کلیات آثار

غیرت

کرمانشاهی

با مقدمه و حواشی و تاریخ کرمانشاه

بقلم سید محمد سعید غیرت

کلیات آثار

سید عبدالکریم

خوانندگان گرامی
خواهشمند است قبل از مطالعهٔ کتاب اغلاط
آنرا طبق فهرست صفحه ۵۹۷ اصلاح فرمائید
و سپس این برگ را جدا سازید

کرمانشاهی

بامقدمه وحواشی وتاریخ کرمانشاه بقلم سیدمحمد سعید غیرت

شرکت چاپخانهٔ فردوسی

فهرست فصول و مندرجات متن کتاب

فهرست مندرجات حواشی در آخر کتاب است

اهداء کتاب

بنام شخصیت جاودانی وروان آسمانی پدرم

به

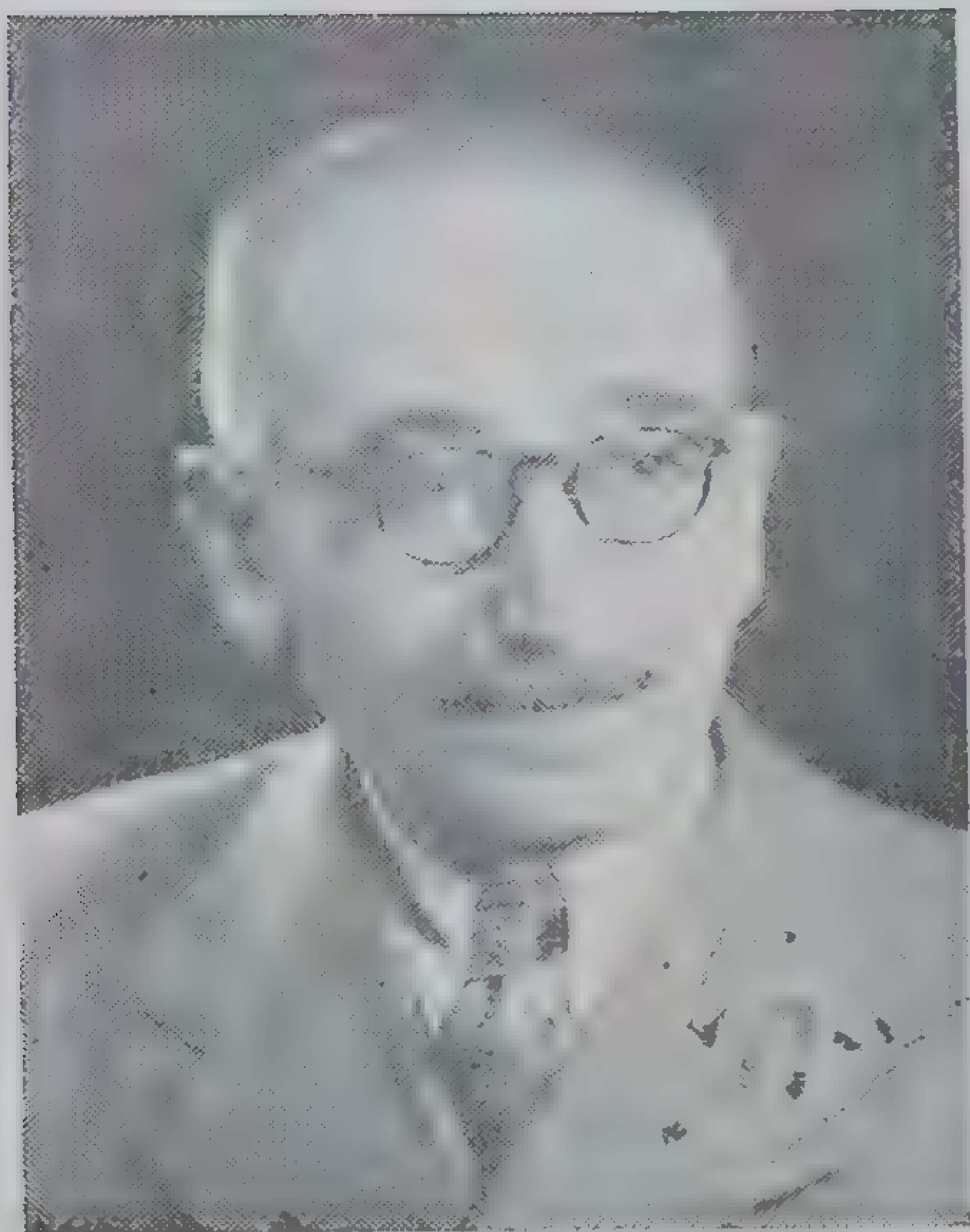
جملهٔ بزرگ مردانی که حیات خود را در راه نشر فضیلت و آزادگی، بسط عدالت وفرهنگ بپایان رسانیدند . و درطریق خدمت بجهان آدمیت ازهیچ مانعی نهراسیدند ، دشواری‌های زمان و مکان را بانیروی ایمان واستقامت و بردباری از پیش برداشتند و پرچم موفقیت برافراشتند تقدیم میکنم.

تهران خرداد ۱۳۳۸ – سید محمد سعید غیرت



مگو که رفت چو غیرت ازاین جهان ، برود

که هست شعر من آثار جاودانی من



استاد معظم جناب آقای مرتضی فرهنگ
(ترجمان الممالك) رئیس انجمن کهنسال
علمی وادبی فرهنك تهران

بقلم استاد معظم
جناب آقای مرتضی فرهنگ

دیباچه

سید جلیل وفاضل نبیل ادیب گرانمایه وشاعر بلندپایه میر عبدالکریم غیرت جامع صفات کمال ومحور دایرهٔ فضل وافضال بود. بانسب فاطمی وحلم حسنی وشجاعت حسینی سرآمد اقران و در جوانی باحسن یوسفی وصوت داودی مشار بالبنان گردید درسال ۱۲۹۵ قمری در همدان متولد و در کرمانشاه میزیست ومدار معیشت او بر پیروی اسلاف بتجارت میگذشت.

جد اعلای وی سید اسمعیل بن سید یس از عراق عرب هجرت و در کرمانشاه وطن گزید خود مبادی علوم را درهمدان واکمال تحصیل را نزد فضلای کرمانشاه بپایان رسانید در میهن دوستی پروانه شمع آزادی و در آغاز انقلاب ایران در سلك مشروطه خواهان ومروجین آزادی بشمار میرفت.

استاد غیرت سیمائی گندم گون، پیکری متناسب، قامتی رسا، گردنی کشیده، دماغی برجسته بینئی درشت جبهه‌ای عریض و باز نظری جذاب و نگاهی نافذ داشت. ادیبی طویل الحجه واسع المحفوظ جهوری الصوت. لطیف الحدیث حاد الذهن بود گوئی زبان شاعر بوصف او چنین گویا بود:

بگو بآنکه بدل آرزوی انسان داشت — بیا که یافتم آنرا که عین انسان بود.

من و او در روزگار پیری بهم رسیدیم و آن درسی و سومین سال تأسیس انجمن ادبی فرهنگ درتهران بود.

درآن شب که ناشناسی بانجمن ما سری کشید. مانند خورشیدی برعرش ادب تجلی نمود او از صف مستمع بکرسی خطابه صعود کرد و با کمال ادب اجازهٔ نشر آثار خود خواست که درهر بیت غریو تحسین بر خاست پس از استماع یك غزل صاحبدلان نمونه‌ای از انواع شعر که درآن تسلطی داشت خواستارشدند توگفتی **در غزل حافظ وسلمان درحکمت و پند سعدی و درمثنوی نظامی ودرقصیده‌سرائی عنصری** را بیادمیآورد. درپایان جلسه‌این ضعیف با پوزش ازقصور عدم بصیرت وشناسائی ازموطن و منشأ آنحضرت جویا شدم درجواب‌فرمود **سیدی حسنی از غرب ایران‌میآیم** منش به طنز گفتم انتظار ظهور سید حسنی را از شرق ایران داشتیم معلوم‌میشود با ظهور شما قیامت ادب آغازمیگردد وراستی چنین بود چه طبق اخبار وآثار ظهور نوابـغ بزرگوار در پس هرمأ ای پدیدار وبالغ بریکقرن‌ستارهٔ‌ای در افق ادب مشابه قرائح گذشتگان نمودار شده بود.

الحاصل نزدیك ده سال بود که‌از فیض‌سخن آن فقید مستسعد وکامیاب بودیم وزبانحال من از قول (محیط قمی) با او چنین بود؛

توشمع انجمنی دیگران چو پروانه — اگر کنند نکویان شهر انجمنی

استاد غیرت درعداد عرفا وسالکین طریقت وظاهراً درایام جوانی ازقلندر معروف کرمانشاهی **آقاسیدصالح حیرانعلیشاه** الهام‌سلوك گرفته‌وتمام دوران عمررادر

صحبت عرفا و صاحبدلان و سالکین طریقت گذرانیده و از خوشه چینی‌ها خرمن عظیمی انباشته و مجموعه‌ای از کمالات ظاهر و باطن شده والحق درمدارج عرفانی مقاماتی بس عالی طی کرده بود.

یاد دارم شبی ازشبهای انجمن حضرت آقای حاج میرزا عبدالحسین مونسعلیشاه (ذوالریاستین شیرازی) رحمة الله علیه سر افرازم کردند بنده چون از سعادت چنین انتظاری نداشتم ورودمعظم‌له را غیر مترقب و موهبتی شمردم و در طی تعارفات متبادله سخنی گله آمیز از آنمرحوم خطاب بمرحوم استادغیرت اداء شدچون مرحوم غیرت با تواضع معذرت خواست درخاتمهٔ جلسه از آنمرحوم ماجری پرسیدم با اشاره فرمود نمی‌توانستم بار سنگین خلافت عرفانی را که بمن اعطاء میفرمودند بپذیرم دانستم مقصود چه بوده است.

مرحوم استاد غیرت علاوه برعلوم متعارف ادبی بموازین موسیقی آشنائی کامل داشته‌ودرجوانی با آهنگ دلنوازمترنم میشده وعجب اینست که جزء ورزشکاران بنام بشمارمیرفته است. انواع خط را خوب مینوشت و درماده تاریخ وهمچنین در بیان و تفسیر افکار و گفتار اهل طریقت و اصطلاحات عرفانی ید طولی و نیز اشعار بسیار و مضامین گوناگون در خاطر داشت.

آثار فقید سرشار از مضامین بکر و اکثر منظومات آنمرحوم شاهد گویای ادراکات ضمیر روشن او و درقطعات مثنوی بنام **(دلنامه)و(مجنون نامه)** وغیره و بسیاری ازغزلیات اودقایق عرفان و توحید بحد کمال و بوجه بی‌سابقه‌ای بیان شده است. از این جهة آثار استاد غیرت از جملهٔ گرانبها ترین رشحات ادبی معاصر و از حیث واجد بودن معانی دقیقه بی نظیر است.

مرحوم استادغیرت در طول ده پانزده سال اخیر دوران عمر با اینکه متناوباً در تهران ساکن بود بخوبی جلب دقت و توجه خواص اساتید را نمود وهمگی باستماع آثارش مشتاق ومفتون بودند.

فقید دانشمند در اواخرعمر متوطن تهران ودر باغ با صفای فرزند یگانه خود

آقای سید محمد سعید غیرت واقع در رستم آبادشمیران منزل داشت وازهمان باغ مینو نشان به‌بهشت جاودان نقل‌مکان کرد ومن ازطرف جامعه ادباءِ واهل دل در روزهای‌افول این آفتاب‌ادب برای تودیع ادبی دستش را بوسیدم.

مرده‌اش هرگز مپندار آنکه‌را کز نورعشق
خانهٔ دل لیس فیها غیره دیار شد

لیك چون پر شد سبوی تن ز صهبای وجود
ان سبو بشکست و می در خانهٔ خمار شد

شرح حال مفصل آن بزرگوار از زبان خود فقید بقلم شیوای جناب آقای **سیدمحمدسعید**مرقوم ومزیتی که برسراسر احوال‌دیگران دارد نسب نامه وشجرهٔ طیبه آن دودمان است تا بخاندان عترت و طهارت منتهی و (باجناس خطی غیرت عترت) و عترت منتهی به غیرت میگردد .

چنانکه آقای سید محمد سعید نگارش داده‌اند دیوان حاضر مشتی از خروار ونمونه‌ای‌ازهزارها بیت وقطعه ازآثار شیوای‌آنمرحوم‌است که اغلب واکثر آنها بمرور زمان ازبین رفته ویا درمجلات وجراید محلی‌طبع ونشریافته ونسخه آن در دست نیست

هزار افسوس که آسمان ادب باغروب این ستارهٔ ازلی فروغ باستانی خود را از دست داد وبازار ادب ازلعالی شاهوار سخنان نغز اومحروم ماند .

والموت‌نقاد علی‌کفه جواهر‌یختار‌منها الغوال

هزاران دور ازسپهرمگر بگذرد تاسخن سرائی چون وی بظهورآید

هیهات‌ان‌یاتی الزمان‌بمثله ان الزمان بمثله لبخیل

امید است در سایه پرورش نخل برومند و فرزند فاضل و دلبندش آقای سید محمد سعید که خود یکی از اهل ادب و قلم است (و سالها در طریق مطبوعات منشأ خدمات ملی بوده) نهال جوانی بروید و مانند نیاکان با رور وسایه افکن گردد و دریا چنانکه فرو رفت گوهر براید.

تهران ۷ر۱۰ر۱۳۳۷ **م.فرهنك**

بقلم دانشمندجوان آقای محمد حسین جلیلی (بیدار)(۱)

غیرتی که من شناختم



فاضل جوان کرمانشاه. آقای محمد حسین جلیلی متخلص به (بیدار) فرزند آیة الله فقید مرحوم حاج شیخ محمد هادی جلیلی

اگر لطافت شکوفهٔ بهاری ورقت نسیم صبحدم وسوز دل شمع وشوق پروانه را باهم ترکیب کنند شاید شبیه بفقید عالم ادب و عرفان شادروان **میر سید عبدالکریم غیرت کرمانشاهی** باشد. قریب هفتادسال خود سوختن و بدیگران روشنی

(۱) آقای محمد حسین جلیلی (متخلص به بیدار) فرزند خلف عالم وفقیه جلیل مرحوم مغفور آیة الله حاج شیخ محمد هادی جلیلی اعلی الله مقامه رئیس جامعهٔ

←

بخشیدن و در کارتحصیل ومطالعه و تفحص و تجسس روزگار گذاشتن و بقدم طلب چند صباح عمررا طی کردن فهرست ایام عمروعصارهٔ شرح حال **غیرت کرمانشاهی** میباشد که اینك چندسال میگذرد تا نقاب خاك بررخسار کشیده و چشم ازجهان وهرچه در آن است فروبسته‌است.

بیست و چند سال پیش من نگارنده این سطور سالهای تحصیل در دبیرستان را میگذراند ودرآن روزگار بود که مانند سپیده دم بهاری پراز صفا و مالامال ازشوق و ذوق است. باقتضای تربیت‌خانوادگی که (همه قبیله من عالمان دین بودند) با علوم قدیمه و ادب عرب نیز سر و سری داشت و برای‌خرید کتابی بدالان مسجد عمادالدوله کرمانشاه که‌مرکز کتابفروشان این شهربوده - مراجعه نموده ودر کتابفروشی‌با پیرمرد صاحبدلی که قامتی بلند و کلامی گیرا داشت مواجه شدم. این مرد سالخورده که مرور روزگار چینها بر پیشانی بلند و متفکر او افکنده بودشاعر و عارف بلند پایهٔ معاصر **غیرت کرمانشاهی** بود. بمحض‌اینکه مراشناخت در ابرازمحبت وعلاقه مبالغه فرموده‌وازاحوال‌پدرم‌استفسار نموددرهمان‌ملاقات‌طرفین‌رایکدیگرراشناختیم‌من‌دانستم که او کسی است که ازمدتها پیش اشتیاق زیارتش را داشته‌ام او نیز از دیدار من بغایت خوشحال و مسرور شد معلوم شد بپدرم اخلاص خاص دارد بهر حال سر از پا نشناخته با شوق و ذوقی بسیار عرض اخلاص کردم. و از آن روز رشته محبت ومعاشرت‌فیمابین-

---

←

روحانی غرب دراسفند ۱۲۹۹ در کرمانشاه تولد یافته مادرش دختر مرحوم شاهزاده حسینقلی میرزا عمدة السلطنه نواده‌عمادالدوله‌است. تحصیلات‌علوم جدید رادر کرمانشاه و تهران بپایان وبموازات ان تحصیل‌علوم قدیمه را هم بمراتب عالیه رسانیده‌اند از دانشکده‌حقوق تهران باخذلیسانس موفق شده وعلوم معقول و منقول را درمحضر پدر والاگهر وجناب آقای حاج شیخ حسن علامی اصفهانی در کرمانشاه تکمیل کرده و ده سال در بانك ملی شاغل امورحساس بوده وازسال ۱۳۳۲ تاکنون درفرهنگ کرمانشاه بتدریس فلسفه وادبیات عربی وفارسی مشغول هستند آثار قلمی بسیار دارند و ازجمله یك دورهٔ صرف ونحو و (تاریخ ادبیات ایران ازعصر صفویه تامشروطه) است آثار نظم زیاد نیزدارند که تاکنون بصورت مدون چاپ نشده یکی ازجمله‌مفاخر کرمانشاه جوان هستند.

ما متأکد شد وپس از چندروز انجمنی ازمرحوم (غزالی) و(استاد غیرت) و (شادروان آزاد همدانی) که آن ایام درفرهنگ کرمانشاه انجام وظیفه مینمود فراهم کردیم که هفته‌ای یکبار در منزل نگارنده یا محضر مرحوم آزاد تشکیل میشد و بـرسم آن روزگـار با تفأل غزلی از شیخ یا خواجه شیراز را مطرح مینمودیم و بـا ساختن چند بیتی طبع آزمائی میکردیم پس از دو سه‌ماه دانشمند مجهول‌القدر جناب آقای کیوان سمیعی نیز بجمع ما اضافه شد من آن روزگار درسالهای اول زندگی سیر مینمودم و آن‌مردان صاحبدل و آگاه روزگار آخر عمر را میگذراندند. دریغ ودرد که نگارنده در سوك این سه استاد شرکت کرد و برای آنان رثاء گفت! بحقیقت سوگند حـاضرم آنچه از زندگی باقیمانده با یکی از آن محافل پر وجد وحال تعویض کنم. افسوس که ایـن خیالی خام بیش نیست ! گذشته گذشت. !

نمیدانم عشق وعلاقه من بمرده این سه تن بزرگان رفته برروی اصل معروفی است که هر کس بگذشته‌خود بحسرت می‌نگرد واعاده آن‌وضع را آرزو میکند، یاتغییر وتبدیل دنیا وابناء روزگار آن‌مصاحبان ارجمندرا تا این‌حد گرانبها جلوه داده‌است. آشنائی من باغیرت برروی‌ارتباط ادبی‌شروع‌شد واین‌ارتباط بین ما تادر گذشت آنمرحوم ادامه داشت همواره‌بدیده یك‌پدر بدومینگرستم وآن بزرگوار هم بچشم‌فرزند مرامیدید فکرمی کنم تا حدی بخصوصیات اخلاقی‌او وارد باشم :

غیرت مردی باحقیقت‌و در دوستی‌ثابت بود ، در تمام‌مدتی که‌او را میشناختم بیاد ندارم‌با کسی‌خصومت یا کینه‌داشته‌باشدو اصولا دل‌او گاهی باندازه‌ای بزرك میشد که یکدنیا محبت درآن جای‌میگرفت و زمانی بحدی تنك‌میشد کـه ذرهٔ دشمنی و کینه را نمیتوانست در خود جای دهد . غیرت مردی بشر دوست بود که همواره‌ازدیدارمناظر زشت اجتماع ونا بسامانی زندگی‌مردم‌محروم مخصوصاً آنان که خود یا پدرانشان بااو آشنائی داشتند رنجه میشد و با آنکه خود زندگی بسیار مرفهی نداشت وتمـام عایدی اومنحصر بدرآمد مختصر ملك‌موروثی پدری‌او بود کمکهائی هم بآنان میکرد .

غیرت مردی منیع‌الطبع وبلند نظربود بیاد ندارم که ازاوشکایتی از وضع کار و

زندگی اوشنیده باشم. غیرت درحفظ سنن ملی ومذهبی بسیارمتعصب بود اما عقاید مذهبی را همیشه درقالب عرفان وتصوف میریخت واصولاً بهمه چیز دنیا ازنظریك صوفی وعارف کامل عیارمینگریست. تربیت عرفانی غیرت مرهون تعلیمات عارف معروف مرحوم سید صالح حیرانعلیشاه کرمانشاهی بود که اشعار کردی پرجذبه وشورآنمرد مانند عارف سوخته همدانی (باباطاهر) تادلهست ودنیاهست سرچشمه حال وسوزاست.

ظاهراً غیرت در روز گارجوانی باآنمرد حقیقت دست ارادت داده بود وتا آخر عمرهم برسرپیمان بود. ضمناً بسبب وسعت نظر وحقیقت یابی باکثر ازسرسلسله گان فقرای نعمت‌اللهی که حالی و کمالی داشتند راه اخلاص می‌پیمود ونیزاستفاده و استفاضه ازحضورعلماءِ شریعت‌را همواره مشتاق بود ومغتنم میشمرد وبطبقه علماءِ دین (آنها که فی‌الحقیقة واجد کمالات‌بودند) ارادت زیاد میورزید.

درطلوع مشروطیت **غیرت** همگام با جوانمردان کرمانشاه در راه تحقق این آرزوی ملی کوشش‌ها کرده‌بود وباتمام سران انقلاب ازقبیل مرحوم سرداریارمحمد خان کرمانشاهی سردارمعروف مشروطه خواهان همکاری‌ها وروابط بسیارنزدیك داشت.

بقراریکه شنیده‌ام ازطرف عمال استبداد حجره تجارت غیرت هم مانند خانه وحجره بسیاری‌ازمشروطه‌خواهان مورد تجاوزویغما واقع‌شدولی‌درزمان استقرارمشروطه نه تنها غیرت مانند کسانی که یك‌زنده‌باد گفته بودند و عمری برشانه ملت سوارشدند و ازخزانه ملت ارتزاق کردند هیچ‌ادعانکرد وتمنای وکالت و وزارت ننمود بلکه اصولا کاردولتی‌قبول نکرد ودرخواستهای مکرر اولیاء ادارات را رد کرد.

غیرت درنظم ونثرفارسی مطالعات عمیق کرده‌بود وحافظه نیرومند اوبهترین غزلیات زبان‌فارسی‌را بیاد داشت که بمناسبت میخواند وحضاررا باعجاب وادارمیکرد.

خطوط مختلف‌را خوب می‌نوشت ودراقسام شعرتوانا بود **ولی بنظر من قطعات عرفانی اولطفی دیگردارد. مخصوصاًمنظومه مجنون‌نامهٔ اودرحسن مضمون وابتکارمعانی وروانی‌وضبط نکات اخلاقی‌وادبی وعرفانی بجرئت می‌توان گفت که درمیان آثارمعاصران بی‌نظیر است.**

غیرت بمثنوی مولانا جلال الدین ومنظومه گلشن راز بیش ازهر کتابی علاقمند بود گلشن راز را تقریباً حافظ بود وتأثیر افکار شیخ شبستری در قطعات عرفانی و(مجنون نامه غیرت) بخوبی مشهود میباشد.

از کیفیت تدوین دیوان غیرت این بنده بهیچوجه اطلاعی ندارد ولی باحسن سلیقهٔ که در آقای سیدمحمدسعید غیرت که وارث بسیاری ازفضایل پدرهستندسراغ دارم معتقدم آثارپدر بزرگوار را ببهترین وجهی بنظر نقادان بازارهنر وادب عرضه خواهند فرمود.

چون اینجانب از نزدیکترین ارادتمندان مرحوم غیرت وفی الواقع نسبت بآنمرحوم طریق فرزندی می‌پیمودم برای اینکه در راه حصول باین‌مقصود بسهم خود مشارکت وهمکاری ابراز داشته‌باشم این‌سطوررا نگاشتم امیدوارم که درمقابل روح عزیز وبزرگوار غیرت شرمسارنباشم والسلام علی من‌اتبع‌الهدی

کرمانشاه ۳۰ر۷ر۳۷- محمد حسین جلیلی

شَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَآءِ تُؤْتِي اُكُلَهَا كُلَّ حِيْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا

متن شجره :

السید عبدالکریم (غیرت) بن سید عباس بن سید رضا بن سید اسمعیل بن سید یس بن السید الامیر محمد بن السید حسن بن السید علی بن السید علی بن السید سیف الدین بن السید ضیاء الدین بن السید سیف الدین بن رُمیثه بن رضاء الدین محمد علی بن عطیه ابن رضاء الدین بن علاء الدین المرتضی بن محمد بن عزالدین حمیضه بن نجم الدین ابی نمی محمد بن سعدالدین حسن بن علی بن ابی عزیز قتاده المعروف بالنابغه بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن الحسین بن ابی عبدالله سلیمان بن ابی محمد عبدالله بن ابی جعفر محمد الاکبر المعروف بثعلب بن عبدالله الاکبر بن محمد الاکبر الثائر بمکه بن موسی الثانی بن عبدالله الشیخ صالح بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن الحسن المثنی

بن

الحسن الزکی بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهما السلام

بقلم : سید محمد سعید غیرت

خاندان و تبار

طایفه سادات حسنی عرب (مقیم کرمانشاه) یکی از معروفترین و پرنفوس ترین خانواده‌های سادات حسنی میباشند و نسب این خانواده (۱) طبق شجره معتبره منتهی به عبدالله محض بن حسن المثنی بن امام المسموم حسن المجتبی علیه السلام میشود.

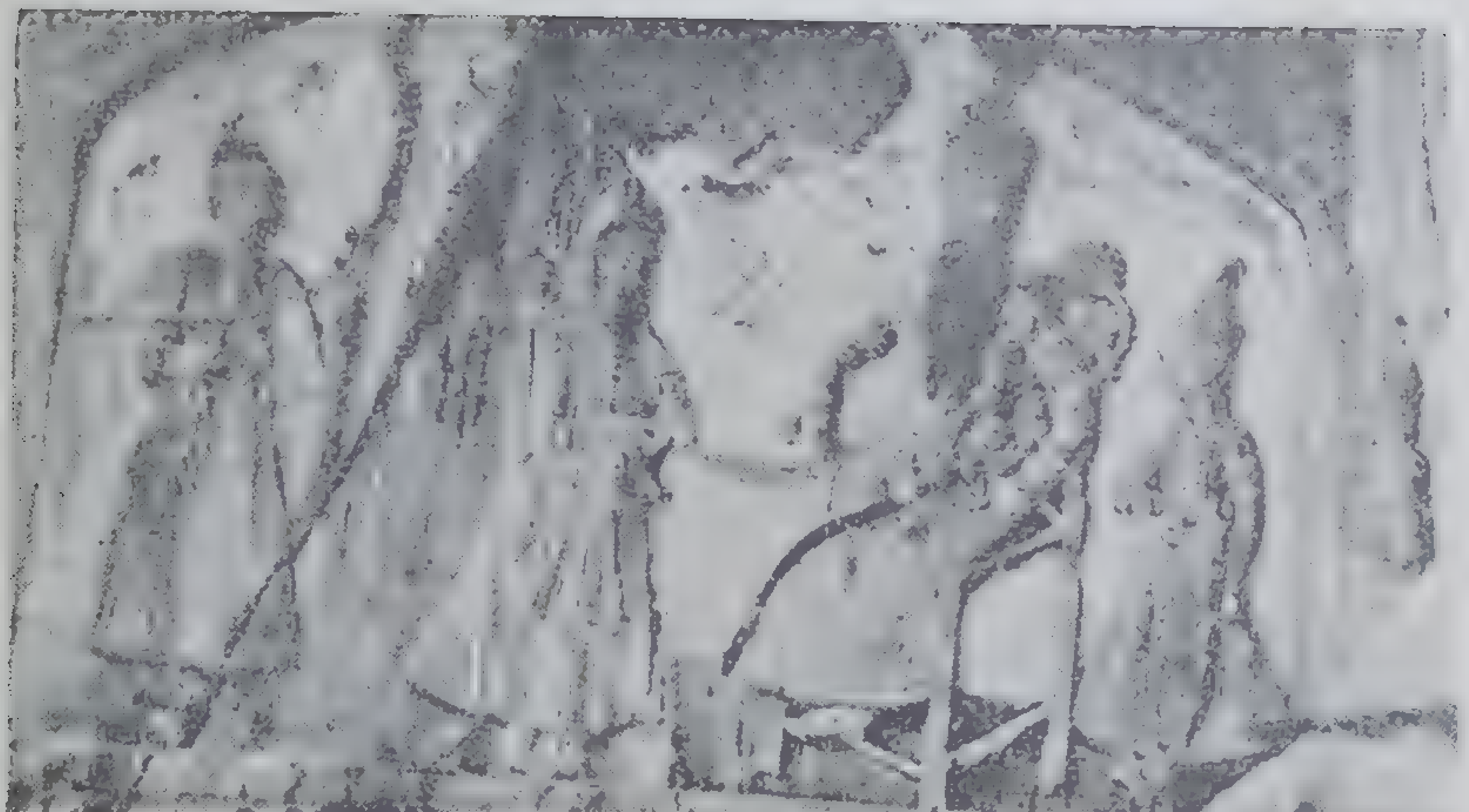
سلسله سادات حسنی اغلب ازامراء و قائمین بالسیف ومعاریف علویین بوده‌اند که در طول دوران خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس و پس از آن نیز منشاء چه بسیار حوادث مهمه تاریخ گشته و نیز امراء وشرفاء مکه بوده و تا هم اکنون هم امارت و سلطنت در این دودمان باقی است چنانکه تخت و تاج سلطنتی عراق(۲) و اردن هاشمی بسلسله‌های معظم ین خاندان مفتخر ومزین است و نیز تا این زمان امامت یمن وسلطنت‌های شمال افریقا در دست بنی الحسن و درایران وهندوستان و سایر کشورهای اسلامی از این سلسله دواهی وابطال بیشمار بوجود آمده است.

اولین کسی از متاخرین (سادات حسنی عرب) که از بغداد بایران مهاجرت کرد (سید اسمعیل بن سیدیس) است که در اوایل حکومت و ایالت (شاهزاده محمد علی میرزا

---

(۱) خانواده‌های (غیرت) و(حسنی نسب) و(جابری) و (اخوت علوی) و(عرب زاده) و غیره.

(۲) در ۲۳ تیرماه ۱۳۳۷ بعلت ایجاد کودتا سلطنت هاشمی عراق انقراض یافت.



محمدعلی میرزا دولتشاه فرزند فتحعلیشاه قاجار بانی کرمانشاه که در بدنه غربی
طاق بزرك طاق بستان حجاری شده است

دولتشاه) فرزند فتحعلیشاه قاجار بایران آمده درشهر نو بنیاد کرمانشاه رحل اقامت و تجارت افکنده است .

محمد علی‌میرزا دولتشاه درحدود سنه ۱۲۲۰ قمری ببعد بایالت و فرمانروائی ایالات غربی ایران منصوب و کرمانشاه را که تا آن زمان قصبه ای بیش نبود با ایجاد ابنیه عالیه دیوانی وسربازخانه ومیدان و مسجدوبازار و آب انبار و غیره بصورت شهر معتبری درآورد . این شاهزاده گذشته از رشادت وجنگجوئی (که چند بارتا کنار شهر بغداد تاخت و تاز کرد) مردی دانشمند وعادل و خوش سلوك واهل ذوق و ادب بوده و در عمران این شهرستان سعی بلیغ نموده و در دوران حکومت او صفحه غرب ایران امن و آباد شد .

درآن ایام عراق عرب در حوزه امپراطوری عثمانی و در زیر یوغ استبداد پاشایان متعصب وسفاك ترك بود بنابراین وجود امنیت وعدالت درصفحهٔ غرب ایران موجب بسط تجارت وآبادانی و مشوق تجار وسرمایه‌داران بود وطبعاً مردمی‌مانند (حاجی‌سیداسمعیل



سربازخانه قدیمی از ابنیه اولیه کرمانشاه که دولتشاه آنرا ساخته است

تاجر عرب بغدادی) برغبت کشتی سرمایه و تجارت خودرا بساحل آرام ومحیط عدل وداد شاهزادهٔ دولتشاه میکشانیده اند.

علاوه براین وجود آب و هوای معتدل و خضارت و خرمی ونعمت فراوان ومردم ساده دل ومهمان پذیر وغریب نواز کرمانشاه با گشاده روئی ورود اینقبیل شخصیت هارا استقبال میکرد. چنانکه تا این زمان این وضع همچنان ادامه دارد و کمتر از شهر های ایران (غیر از تهران درسی سال اخیر) باندازه کرمانشاه مهاجر وغریب پذیرفته است.

مرحوم سید اسمعیل بن سیدیس با چهاد پسر خود(سید علاوی وسید رضا(۱) و

(۱) سید رضا بن سید اسمعیل دراوان جوانی درمراجعت اززیارت حضرت ثامن الائمه(ع) گرفتارترکمن شده چهارسال اورا بشترچرانی واعمال‌شاقه دربیابان وامیدارند وشبها درگوشهٔ‌پای‌اورا درزنجیرمحکم‌میگذاشته‌اندچون درراه وصال‌سلطان اولیا(ع) بوده با رضا ورغبت قبول و صبر کرد بعد ازچهارسال‌یکشب حال انکسارن برایش‌دست

←

سید محمد (وسیدحسین که جوانمرگ شده) بکرمانشاه آمده و بساط تجارت عمده بگسترد و بعداً دایرهٔ تجارت این خانواده از بغداد (ازمراکز مهم تجارت اروپا وشرق) تاهمدان



تصویری ازمرحوم حاجی سید جابـر پسر حاجی سید علاوی

حاجی سید جابـر بـا مرحوم آقـا حسن وکیـل الـدولـه اول رفاقت و معاصدت کامل داشته آقا سیدمحمد پسر بزرگ اوابتدا آغاخانم خواهر مرحوم وکیل ـ الدوله وبعداز اوسکینه خـانم خواهر زادهٔ آن مرحوم را بعقد ازدواج خود درآورده است .

مـرحـوم شیـخ احمد احسائـی اخباری پیشوای معروف شیخیه متوفی ۱۲۴۲ قمری در عزیمت بوطن خود کربلا درحکومت دولتشاه در کرمانشاه شش ماه در منزل مرحوم حاجی سید جابرمهمان بوده است.

⟵

داده بامام ضامن عرض میکند دیگرمرا مرخص کن بچه‌هایم درانتظارم هستند آناً زنجیر ها ازپایش گسیخته وبرای فرارنیروی عجیبی درخود مشاهده ودردل شب بیابـان را در پیش ومتوکلا دویدن آغازمیکند تا نزدیك سپیده دم ترکمانان بـدنبالش روان واودر زیربوته خود را پنهان میکند . ترکمانان بهربوته خاری نیزه میزده‌اند وپایش در اثر اصابت نیزه مجروح میشود ولی سکوت میکند تا آنها دورمیشوند ومراجعت میکنند . با پای مجروح خود را بسمنان میرساند وازآنجا با همت حاکم آن شهر بطرف کرمانشاه عزیمت مینماید .

(انبار مهم کالاهای روسیه) گسترده شد و تمام افراد این خانواده بشغل تجارت اشتغال داشته و رفته رفته ضیاع و عقار فراوان وشهرت بسزا بدست آورده اند :

از افراد سرشناس این خانواده حاجی سید جابر بن حاجی سید علاوی و پسرش حاجی سید علی (۱) وحاج سیدمهدی بن (حاجی سیدمحمدمعروف بسیدجنجال) (۲)



۱ـ مرحوم حاجی سید علی جابری

طرفین مرحوم حاجی سید علی جابری بن حاجی سید جابر ومرحوم آقا سید مرتضی پسرش و در وسط مرحوم آقا علی آقا فخر التجار صمدی ایستاده راست مرحوم عباس آقا صمدی چپ آقا سید مصطفی جابری.

(۲) درحکومت عمادالدوله فراشهای حکومت نهالهای باغات اورا در اراضی فیض آباد بریده و آنمرحوم نزد شاهزاده عمادالدوله رفته با جنجال وغوغا شکایت میکند ازاین جهت معروف (بسید جنجال) شد حاجی سید مهدی پسراین حاجی سید محمد دو پسر بنام آقا سید هادی و آقا سید محمد علی داشت این دو برادر درسرای گمرک تجارت عمده کالای بمبئی وبغداد داشتند و هردوسالك طریقت ومرید مرحوم آقا سید صالح حیران علیشاه وبا مرحوم میرزامحمد علی مظلوم وآقا شیخ علی علماء وامثالهم بسیارمحشورو مصاحب بودند . عمارت عالی و وسیع مشتمل بر چند حیاط در کوچه امامجمعه (سه راه

←

وحاجی سید حسن چلبی و آقاسید عباس پسران سید رضا بوده‌اند که هریك دررشتهٔ تجارت سرشناس وباتجارتخانه‌های عمده داخل وخارج ارتباط ودارای اعتبارات و بعلاوه درشهر



ازچپ براست : ۱ـ مرحوم آقا سید محمد علی ۲ـ مرحوم آقا سید هادی پسران حاجی سیدمهدی ۳ـ سید شاه‌خراسانی ٤ـ میرزاجواد منشی تجارتخانه آقا سید محمد هادی

منصورالسلطنه) وحسینیه بسیارمجلل وزیبا درآن‌عمارت بنا نهادند بنای مزبور از جملهٔ حسینیه‌های زیبای کرمانشاه است وطابلوهای‌مجالس تاریخی بقلم‌استاد سلیم نقاش‌معروف کرمانشاهی دیوارهای این حسینیه را زینت داده است.

این دوبرادر تا آخرعمردرایام متبرك که روضه‌خوانی و اطعام وانفاق مفصل می کردند آقا سیدمحمد علی برادر کوچکتر دراوائل سال ۱۳۳۷ قمری درسن ۳۵ سالگی و آقاسید هادی تقریباً بعدازشش وهفت ماه درمراجعت ازعتبات لدی‌الورود به کرمانشاه‌در سن شصت سالگی برحمت ایزدی‌پیوست وهردودرقم مدفونند.

کرمانشاه دراوج احترام‌وازمصادرحل وعقد امورافتصادی وتجارتی وموزد توجه ووثوق مقامات دولتی‌ایران وعثمانی بشماررفته‌اند .

مرحوم‌آقا سید عباس در ابتدای جوانی با برادرش حاجی سید حسن چلبی در کسب‌وتجارت‌شرکت داشته وپیوسته ببغداد وشهرهای دیگررفت وآمد داشته وسرانجام درسال ۱۲۷۹ قمری باعیال خود بهمدان رفته ودرآنجا رحل‌اقامت وتجارت افکنده وتا سال ۱۳۰٤ قمری بیست وپنج‌سال درآن شهرزیست میکنند . تجارتخانه‌اش درسرای حاج صفرخان وعمارت وسیع وعالی درمحله حسینخانی وباغ معروف به (باغ علی) و اراضی ومستغلات بسیاردیگر تهیه وزندگی وتجارت‌را توسعه ورونق داده و بالجمله در این شهردر کمال مکنت واوج عزت واحترام میزیسته وازتجار درجه اول آنجا بشمار میرفته‌است. وازلحاظ سرمایه و فعالیت تجارتی بهترین وضع را داشته وباشرکت برادر بزرگترش (مرحوم حاجی‌سید حسن‌چلبی) فیمابین بغداد و کرمانشاه وهمدان به‌تبادل کالااشتغال داشته‌اند. تادراوایل‌سال۱۳۰٤قمری که دراوج اعتبار ورفاه بوده صرفاً بخاطر



نمای خارجی حسینیه مرحوم‌آقا سید محمد هادی در کرمانشاه



مجالس و نقاشی های طالارحسینیه بنای مرحوم آقا سید محمد هادی کار استاد سلیم نقاش معروف کرمانشاهی

(سکینه سلطانخانم)عیالش(۱) که اورا خیلی معزز میداشته هوای مراجعت بکرمانشاه ←



آقای حاجی سیدحسن اخوت ابن‌حاجی
سید قاسم ابن حاجی سید حسن چلبی

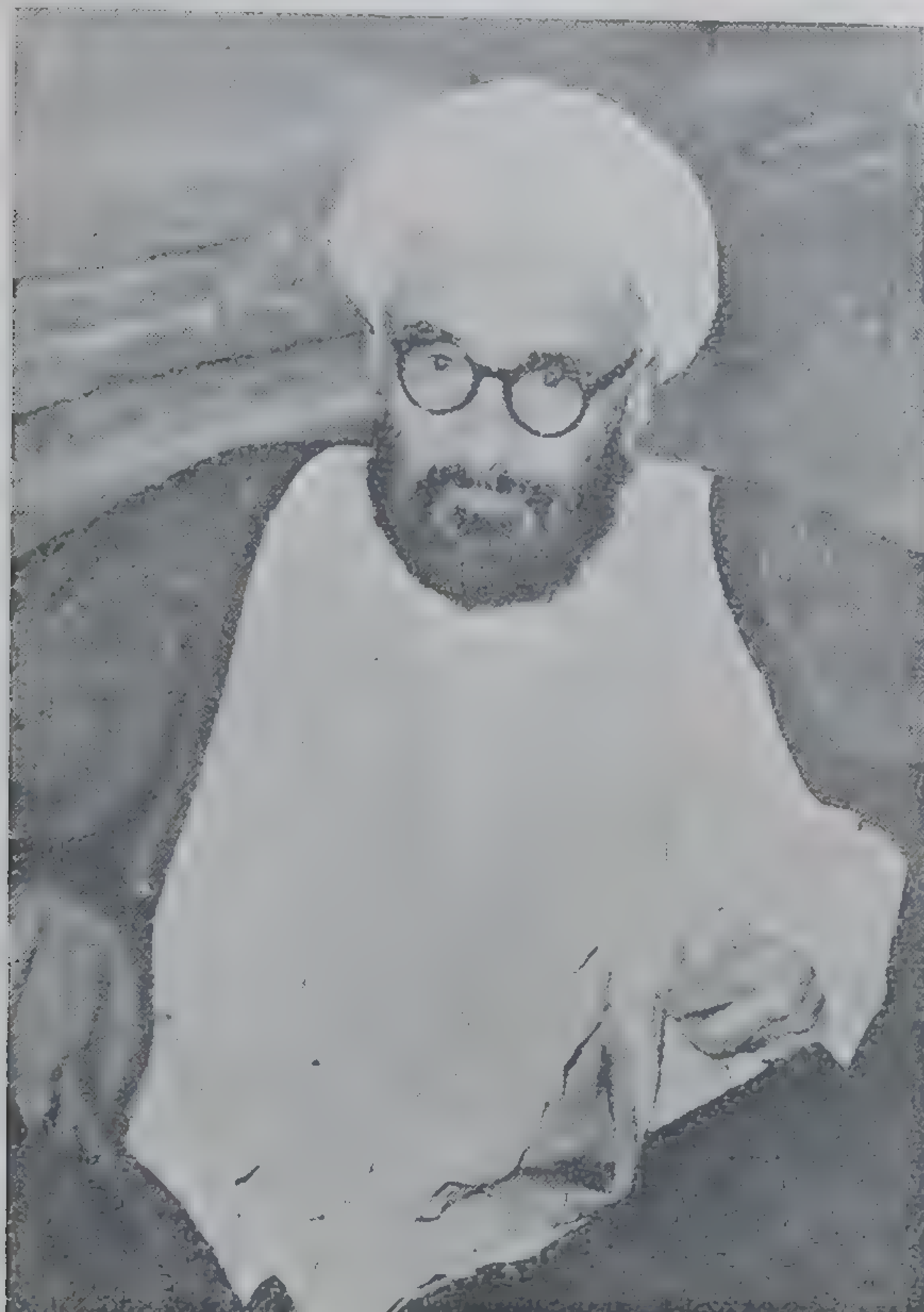


مرحوم حاجی سید علی ابن حاجی
سید حسن چلبی



نقاشی‌های طالار حسینیه

(۱) سکینه سلطانخانم دختر حاج محمد حسن علاقبند ولد خسروخان ولد منوچهر ←



خلد آشیان آیةالله حاج شیخ محمد هادی جلیلی رئیس جامعه روحانی و فقیه عالیمقام غرب ایران که درجهان تشیع ومحورعلمی نجف اشرف و قم مقام ارجمند و شهرت بسزا داشتند درسال ۱۳۳۷ برحمت ایزدی پیوست رحمت‌الله علیه

←

بیگ گرجی مادرش حاجیه زهراخانم ومادر اوظریفه خانم دخترملا حیدر زنگنه کرکوکی ولد ملا عبدالاحد ولد ملا عبدالجلیل مجتهد معروف جد خانـدان جلیل (جلیلی) است آیةالله حاج شیخ محمد هادی جلیلی مجتهد معاصر اعلی‌الله مقامه سرآمد این‌خاندان‌اند.

پدر حاجیه زهرا خانم حاجی ملا غلامعلی ولد ملا لطفعلی ولد حاج عبدالمحمد کنگاوری است آقایان فرشید کنگاوری نواده‌های این حاجی عبدالمحمدند.



فقیه‌وملای مورع و مجتهد دانشمند، واعظ زبردست پیشوای‌شجاع ودلیر مرحوم مغفور
حجة الاسلام آقای حاجی‌آقا محمد مهدی که با ایستادگی بی نظیر و بیانات مهیج و
مجاهدات دلاورانه خود عمود اصلی قیام مشروطیت در غرب ایران بشمار رفت

کرده باخانواده و چند نفرخدمه بکرمانشاه منتقل و در این تاریخ ازبطن سکینه سلطانخانم این‌فرزندان‌را داشته : ۱ـ آقاسیدرضا۲۰ساله ۲ـ سید عبدالکریم نه‌ساله ۳ـ سیدمحمد علی هفت ساله ٤ـ سیدنقی دوساله.

مرحوم آقا سید عباس بعد ازفوت مرحوم حاجی‌سید جابر وحاجی‌سید حسن چلبی‌ریاست وشیخوخت سادات عرب‌و کلیه اعراب مقیم کرمانشاه راعهده دار وجملگی درتحت سرپرستی آنمرحوم بوده‌اند.

مرحوم آقاسیدعباس‌از زهادعصرخود بوده‌از **آخوندملامحمدکاظم‌خراسانی** (پیشوا ومفتی مشروطیت) اعلی‌الله مقامه تقلید و به‌مجتهد ومتکلم‌روشن فکر و کم نظیر **مرحوم حاجی آقامحمدمهدی** اقتداء مینموده‌وخودمیگفت که‌درعمرهفتاد وپنجساله‌ام بخاطرندارم نمازصبحم‌قضاشده ویا مرتکب مناهی‌شده‌باشم با اینحال درربیع‌الاول۱۳۲۷ قمری که بعلت اغتشاش‌های محلی اوباش شهر بمحله یهودیان ریخته و چپاول و کشتار بیرحمانه نمودند پسرهایش‌را مسلحاً بآنجا روانه وعده زیادی ازخانواده‌های یهودی را با اموالشان بخانه‌آورده وقریب یکماه ازاعراض وجان ومالشان محافظت‌نمود.

آقا سید عباس ازشخصیتهای مورد احترام عامه ودرامور تجارت مجرب و در دوران زندگی‌اعتبار ومعنویت‌بسیارتحصیل کرده ودرچند سال اخیرعمر(دلال‌وواسطه‌کار) منحصربفرد ومشاورامور تجارتی کرمانشاه وبغداد و بسیار محل وثوق تجار وشرکتهای داخلی وخارجی بوده است.

آقاسیدعباس مردی‌تیزهوش و خوش‌تشخیص‌وسریع‌الانتقال بوده عربی که‌زبان پدری ومادریش بوده بفصاحت‌تمام وترکی اسلامبولی‌را بمهارت تکلم میکرد و درتکلم فارسی نیزبسیارمجلس‌آراء وحاضرالذهن وخوش محاوره بوده است.

افسانه گشت قصهٔ شیرین و کوهکن
در این زمانه قصهٔ ما هم شنیدنی است

اجمال احوال

سید عبدالکریم دومین فرزند مرحوم آقا سید عباس متولد شب یکشنبه غره ذیحجه ۱۲۹۵ قمری (عدد همصحبت گرفتن) مطابق یازدهم آذر ۱۲۵۷ شمسی و ۲۶ نوامبر ۱۸۷۸ میلادی هنگام طلوع صبح درهمدان بود چنانکه خود گوید

☼(رباعی)☼

تاریخ تولد من از روی سند — بنوشته بقرآن یکی ازاهل خرد
در غرهٔ ذیحجه شب یکشنبه — درسال هزارو دوصد وپنج ونود

تحصیلاتی ابتدائی را در آنشهر انجام ودرسال ۱۳۰۴ که پدرش بکرمانشاه بازگشت دراین شهر درمکتب (ملاعلی کزازی) وبعداً درمدارس قدیمه ازقبیل (شیخ‌محمد مدرس) وغیره علوم ادبی‌را فراگرفته وبعداً از شاگردان دوره اول مکتب (حاجی میرزا بابا خطاط معروف) بوده ودرتحصیل انواع خط وعلوم ادبی جدی بلیغ ابرازداشته‌است.

سید عبدالکریم دراین اوان جوانی بسیارهوشمند وبااستعداد و متجسس وتشنهٔ کمالات ودرتحصیل رشته‌های مختلف فنون روز ذوقی وافر داشته. انواع خط را نیکو می‌نوشته، شعرخوب میسروده، باطبع موزون وذوق سرشار درسن هفده سالگی درانجمن

ادبی آنزمان که مرکب از جمعی از شعرای عالیقدر ازقبیل مرحوم شاهزاده محمدباقرمیرزا خسروی (استاد ومربی مرحوم رشید یاسمی) ومرحوم استاد الهامی وامثال ذلك بوده بعضویت پذیرفته شده وبطبع آزمائی پرداخته است.

خود میگفت: درسن پانزده سالگی روزی درحوالی سربازخانه زنی را ازدست سه نفر سربازترك همدانی نجات داده وبا کتك خوردن وپایمردی فرصت فرار بآن زن داده وباهرسه نفر شدیداً مقابله کردم وچون پدرم مرا بشکایت نزد حسام‌الملك همدانی حاکم برد حکمران مرا به (غیرت) ستوده ومرتکبین را شدیداً مجازات مینماید بهمین‌مناسبت (غیرت) تخلص اختیار کردم.

میل وافر بورزش داشته وازورزشکاران بنام بشمارمیرفته ورفته رفته دراین‌میدان گوی سبقت ازهمگنان ربوده است. بانواع شنا مسلط وفنون سواری و تیراندازی را باهتمام وتوجه دائی خود (مرحوم‌حاجی محمد طالاندشتی (۱) هروقت بسر املاك اومیرفته بخوبی فرا گرفته. دراوان بیست سالگی درطریق سلوك عرفان شوروطلبی عجیب وعشقی پرشرر درسروسوزو گدازی دردل داشته بمصاحبت صاحبدلان اهتمام تام مینموده ابتدا بدلالت مرحوم آقا سید محمد رضا برادر ارشدش (۲) که آن ایام از پیش کسوتهای

---

(۱) مرحوم حاجی محمد طالاندشتی ازملاکین عمده ومالك مزارع طالاندشت کلهروقراء کمره گره وقیسوند بیلوار بوده بفنون سواری وتیراندازی حتی‌چوگان بازی مسلط بوده. حاجی‌محمد طالاندشتی درمیان روساء عشایر اعتبارواحترام کامل داشته از مشروطه خواهان محورمرحوم حاجی آقا محمد مهدی‌وهمچنین ازمصاحبین ومستفیضین دائمی خدمت علامه معروف حیدرقلیخان سردارکابلی بوده است.

(۲) - مرحوم آقا سید محمد رضا بن آقا سید عباس عارفی‌مجذوب و قلندری دل آگاه بوده درطریقهٔ نعمت اللهی سالك ومرید مرحوم آقا سید محمد صالح حیرانعلی شاه ومدارجی‌راطی کرده ودرسیروسلوك سرآمد اقران شده وبمرحله صفای ضمیررسیده وبسیاری بادعیه‌ونفس ولقمه‌وطعامش استشفاء مینموده‌اند. آثارعجیب بسیارازاومشاهده میشد وپس‌ازرحلت مرحوم حیرانعلیشاه موردتوجه عده‌ای‌بود درسال ۱۳۱۲شمسی خرقه تهی کرد ودرقبرستان نوقم مدفون گر[دید]

سالکین طریقت ومرید مرحوم آقا سید صالح حیرانعلیشاه (۱) بوده درپیرامون و کم کم مجذوب آن سیدقلندر گشته وازبیانات عارفانه متکلم وعارف شهیر کرمانشاهی (مرحوم



مرحوم آقا سید محمد رضا
ابن مرحوم آقا سید عباس
عرب برادر ارشد غیرت

(۱) ـ آقا سید محمد صالح حیرانعلیشاه نعمت اللهی کرمانشاهی مرید مرحوم شیخ محمد حسن عبد علیشاه کاشانی است قلندری جذاب وپرشوروسالها در کرمانشاه چراغ راه بوده وبسیاری ازاعیان ومعاریف دست ارادت بدامنش رسانیده‌اند . دیوانی از جذبات بزبان کردی دارد حالات روحی بس عجیبی داشته و کرامات عدیده از او دیده شده درسال ۱۳۲۲ قمری خرقه تهی کرده ودرمقبره مرحوم مظفرعلیشاه کرمانی معروف

←

آقامیرزا محمدعلی مظلوم) (۱) استفادهٔ کامل مینموده است !
با هم نفسان وجوانان اهل ذوق ازبادهٔ محبت وانس سر گرم درهمین ایام نوای



مرحوم قطب العارفین آقا
سید محمد صالح
(حیرانعلیشاه) نعمت اللهی
(قلندر معروف کرمانشاهی)

به (مولوی ثانی) دروازه شرقی شهر کرمانشاه مدفون وتربتش زیارتگاه رندان است.
این رباعی ازغیرت درآخردیوانش چاپ شده .

اینجمله اسیران که پریشان تواند — لب تشنهٔ سر چشمه حیوان تواند
ای دیدهٔ عاشقان بکویت شب و روز — حیران که ای که جمله حیران تواند

۱ـ مرحوم میرزا محمد علی مظلوم ازمتکلمین وعرفاء عالیمقام (متولدسال ۱۲٤۰

دل را باواز خوش میخوانده چنانکه تاسن چهل پنجـاه سالگی با وقوف واحاطه کامل بدستگاههای موسیقی با بهترین خواننده‌ها مقابله میکرد.

درلیالی ماه رمضان وهمچنین درسفرهای زیارت درمناره‌های بقاع متبرکه ودر منازل عرض راه دردل شب مناجات جذاب و هوش ربائی میکرده و با اغلب ازهنرمندان فن‌موسیقی مانند (درویش عبدالله معروف) مانوس بوده‌ویك وقت دراوایل اختراع دستگاه



مرحوم میرزا محمد علی مظلوم
واعظ و عارف کرمانشاهی

→

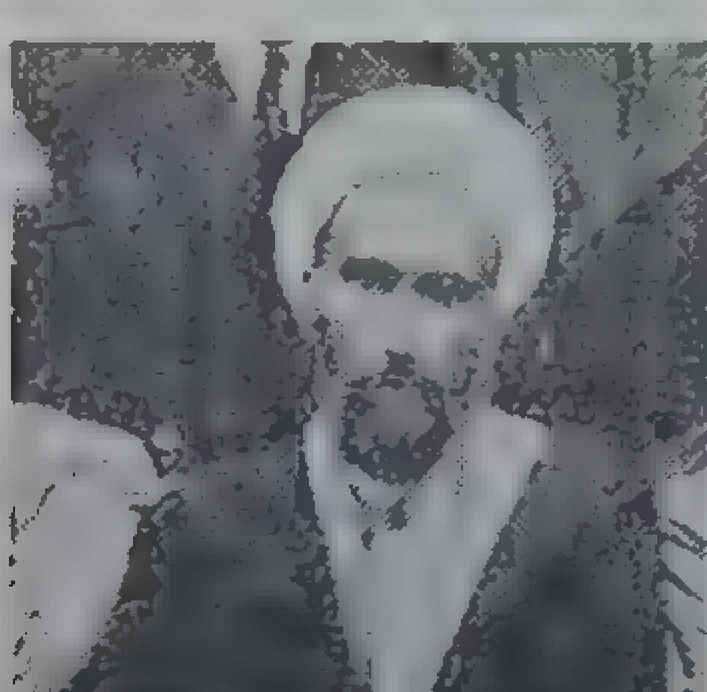
شمسی در کرمانشاه متوفی ۱۳۰۷شمسی درمشهد) ابتدا خدمت‌حاجی آقابزرگ کرمانشاهی و بعداً دست ارادت بمرحوم آقـا سید اسمعیل اجـاق (صادق علیشاه) داده و ماذون بدستگیری شده تسلط عجیبی بحکمت‌اللهی وعرفان وبیان نکات دقیقه مثنوی مولانا و سایر آثار بزرگان طریقت داشته درموعظه ومنبرمقام منیعی را حائز بوده در۱۳۲۶قمری بعلت ناسازگاری محیط بمشهد مقدس مهاجرت و درآن شهرمنظور اهل دلقرار گرفت غزلیات‌جذاب بسیارسروده که‌اخیراًازطرف‌آقای دکتر نوربخش(رهبر فقرای نعمت‌اللهی) درجزوه سوم گلستان جاوید بطبع رسیده وبعضی ازغزلهایش بخط غیرت در این دیوان دیده میشود.

(فنوگراف) درمحفل خصوصی دستگاه مزبور را پیش میاورند که بخواند جداً از آن اعراض کرده و از آنجا بحال قهر خارج میشود. بامرحوم استاد غلامعلی مقدس فرش فروش که ازنوابغ خوانندگان بوده درعمارت معروف (عمادیه) و(طاق بستان) و(باغ ظهیر الملك) وسایر نزهتگاههای اطراف کرمانشاه شبها وروزهائی گذرانیده اغلب باهم بنوبت میخوانده ودرسرزمین عشق انگیزخسرو پرویز غوغائی برپا میداشته‌اند مرحوم غیرت ازاین استاد غلامعلی تاپایان عمر بخیروتاسف یاد میکرد .

سید عبدالکریم درایام تحصیل کمالات، بکسب نیز اشتغال داشته رفته‌رفته پیشرفت شایانی نموده پس ازچند سال درد الان قیصریهٔ عمادالدوله با اعتبار وسرمایه کافی بشغل عمده فروشی قماش و گاهی کتیرا اشتغال وتدریجاً کاررا توسعه‌داده وبپایه‌تجارت رسانید .

غیرت درسنین بین بیست تا چهل سالگی (۱۳۱۵ تا ۱۳۳۵) جوانی پرشور و هنرمند وخوش مشرب ودرمیان معاشرین سرگرم انس ومخالطت وبا هم نفسان جمعیت خاطری داشته ؛ سرمایه معتنابهی درمشت ، منطقی شیرین وقوت فصاحتی در بیان و بنان بازوئی زورمند که بقول سعدی : باپیل‌دمان وشیرژیان پنجه درمی‌افکند ، آوازی خوش داشت که به‌حنجرهٔ داودی آب ازجریان ومرغ ازطیران بازمیداشت ، دل‌مشتاقان صید میکرد وارباب معنی بمصاحبت او رغبتی تمام داشتند .

چند سفر باروحی سبك وخاطری آسوده ومجرد پروبالی بمسافرت گشوده بزیارت اعتاب مقدسه رفته ودراین سفرهای سیروسلوکی بوجد وسماع پای کوبان ودست افشان تربت عشاق حقیقت‌را عارفانه‌زیارت میکرده ، درراه بهمسفران وپیادگان سبیل خدمات



مرحوم آقاشیخ علی علماء عارف وواعظ صاحب کمال که‌منبرومواعظ عرفانی او بی نظیر ومشحون ازدقایق ادبی وعرفانی بود وخواص قدر والای اورا دانسته وازاواستفاده کامل میکردندپرورش یافته و فی‌الواقع وارث کمالات مرحوم میرزا محمدعلی مظلوم بوددرسال ۱۳۲۳خرقه تهی کرد

بی‌دریغ وبانواع‌مختلف مساعدت مینموده . بار اهل‌قافله رابار وهمه‌را با دوش‌خود سوار میکرده مرکوب خودرا بزوار پیاده میداده وخود را بچابکی بمنزل میرسانیده و برای همه اهل‌کاروان اطاق‌ومنزل وآب وهیزم‌ونان‌تهیه میکرده‌وهمینکه‌کاروان‌بمنزل میرسید همه‌چیزرا آماده وهمراهان ازبسیاری مشقات سفر راحت بودند .

ازدواج- تاسن‌بیست‌وپنجسالگی پای بندعقال عیال‌و گرفتارمشقات‌آن نبود و با آزادگی‌کامل پادشاه ملك قلندری میبود درسال ۱۳۱۹ مادر و پدربقصدآنکه فرزندشان بخانه‌وخانواده بگراید وسامانی‌پذیرد وجمعیت خاطری‌یابد درصدد برمیایند که اورا برقیت درآورند ولذا خواهی‌نخواهی حجره وحجله‌بگل‌آراستند و(ربابه‌بیگم خانم) دخترآقاسید محمدبن حاجی سید جابر پسرعمو که مادرش نیز دخترحاجی سید مهدی پسرعموی دیگراست و بنظرآنان چون دختر عمواست ازهرجهة (کفو کریم) تواند بود نامزد وعقد وباشکوه هرچه تمامتر که آنروز درخور خانواده‌های معتبر شهر بودعروسی کردند. ولی‌همینکه چندی‌ازعروسی گذشت همه فهمیدند که طایر بلندپروازی



بقعه‌ومدفن‌مرحوم مظفر علیشاه کرمانی (مولوی ثانی) که خانقاه ومزار مرحوم آقا سید صالح حیرانعلیشاه وبسیاری‌از فقرای نعمت اللهی است (دروازه‌شرقی کرمانشاه جاده قدیم همدان)

چون (غیرت) را ازاوج آسمان آزادگی گرفتن وپربسته بکنج قفس افکندن کارهرصیاد نیست وقدرمسلم اینست که این مرغ آزادصید سرپنجه ناتوان و بی‌قدرت ومایه‌ای‌چون عروس انتخابی آنان نخواهد بود با این‌حال تدریجاً بخاطررضای والدین وحرمت ذوی- القربی باین زناشوئی تمکین کرد وتن درداد ومحصول این‌ازدواج دوفرزند(سید محمد سعید . وتاج‌السادات) میباشند که درتربیت آنان اهتمام‌کافی مبذول داشت .

انقلاب‌احوال- ناگهان‌در اوایل سال۱۳۲۲قمری‌دراغلب‌نقاط‌ایران مرض‌وبابروز کرد و کرمانشاه بعلت سرراه بودن واتصال‌ببغداد زودتر وبیشتردرمعرض این‌بلیه قرار گرفت ومیدانیم که‌آنروزها وسائل قرنطین ومبارزه مانند امروزفراهم نبود ولذا بیماری مزبور دست‌بکشتارشومی زد ومردم بی‌دفاع وبی‌پناه را دچاروحشت فراوان نمود واغلب خانواده‌ها که‌آب وملکی‌داشتند بخارج‌شهر کوچ کردند ولذا همه اهل‌خانه



صندوق قبر مرحوم
مظفرعلیشاه ومرحوم
آقاسید صالح
حیرانعلیشاه

(یعنی بیش‌ازسی‌نفر) بزرك و کوچك به (طالاندشت کلهر) ملکی‌حاجی‌محمد دائی کوچ واوبتنهائی درشهرمتکفل انجام اموربازار وحوایج خانه‌بود .

کشتارمرض ووحشت ودهشت عمومی‌موجب‌شد که دماغ حساس‌غیرت باهمهٔ بی‌باکی وقهرمانی‌دچارترس ویأس‌عجیبی گردد ، بطوریکه این‌ترس ودهشت اورا ازادامه کار وامورمعاش‌بازداشته. یك‌نوع حالت‌آشفته خیالی وناراحتی دراو ایجاد، از خوردن و آشامیدن وخلطه وآمیزش ترسان شده وباصطلاح‌دست ودلش بهیچ‌کاری قرارنمیگرفت وازمردم گریزان بود واین‌حالت منتهی بافکاری درپیرامون بی‌اعتباری عمر و اعراض از دنیا وگرائیدن بافکار واصطلاحات اهل‌طریق و سیروسلوکهای روحی گردید و بتأکید حکیم بی‌نظیر مرحوم‌نصیرالاطباء حافظ‌الصحه(۱) شروع بتحریروکتابت نمود ودیوان خواجه حافظ ورساله فضولی درباب عشق‌وروح وقطعات مختلف ترجیعات هاتف‌اصفهانی وحلاج ومغربی وغزلیات‌سعدی وجامی ورباعیات شفابخش ابوسعید ابوالخیرورباعیات خیام وقطعات وآثارمتفرقه دیگررا بخط نسخ وشکسته ونستعلیق بتحربر درآورد. و در

---

(۱)مرحوم میرزا نصرالله کلیمی الاصل که درجوانی بمجاهدت و عـرفان شخصی مشرف باسلام و ملقب به نصیرالاطباء وحافظ الصحه گردید درطب‌قدیم افلاطون وبوعلی‌سینای‌زمان و در حکمت الهی و عرفان نیز مقام ارجمندی داشت. رفیق ومصاحب‌غیرت بود ، (فرزند ارشد او مرحوم میرزا اسمعیل خان معاضد الملك (کارگذار مهام خارجه) از بناگذاران فرهنك نوین وازمفاخر کرمانشاه است. فرزند دیگرش آقای دکتر داودمعاضد است دکترمحمد معاضد فرزند مرحوم معاضد الملك است .) مرحوم حافظ الصحه‌بیش از ۱۲۰ سال درکمال سلامتی ونشاط دراین جهان‌زیست .



همین اوان دیوان غزلیات وهزلیات بسیاری که محصول افکارجوانیش بودبآب استغفار شسته وبالجمله خودرا ازهرجهة مجرد وبهمت‌انفاس (مرحوم حیرانعلیشاه) بعوالم‌باطنی پرداخت، چنانکه قطعاتی برمحورهمین افکار ساخته درهمان جنك بخط خود بیادگار گذاشته است.

متأسفانه درهمان ایام این حالت انقطاع را اهل خانه و کسانی که هیچگاه استعداد خواندن خطوط روحی اورا نداشتندحمل براختلال مشاعر کردند ولی رفته‌رفته دراثرازبین رفتن آثار وبائی وحشت ودهشت منتفی‌شد. اهل خانه بشهر مراجعت و بار دیگرخلطه وانس برقراروبکاروفعالیت اشتغال و کسب‌را توسعه وبتحصیلات واکتسابات کمالیه ادامه‌داد. وبا اهل‌فضل و هم ذوقهای خود کما فی‌السابق‌طریق مؤانست پیمود.

مبارزات‌فرهنگی در اواخر رژیم استبداد (سلطنت مظفرالدینشاه)

معدودی روشنفکران کرمانشاه که از مدتها پیش بوسیله آشنائی بمطبوعات و کتب و نیز بعلت همسایگی با بغداد از مدارس و تعلیمات جدید آگاهی داشته و همواره آرزوی داشتن مدارس تازه را مینمودند ولی متاسفانه عدهٔ آنان قلیل وفاقد عوامل و وسایل کار بودند تا در سال ۱۳۱۷ قمری مرحوم‌میرزا حسینعلیخان‌مهندس(ازشاگردان دارالفنون و صاحب منصب گمرك) در منزل شخصی مجلس درسی تشکیل داد و بعدازمدتی با مساعدت شاهزاده جلال‌الدین میرزا محتشم‌الدوله(پسرعمادالدوله) همین کلاس بصورت مدرسه‌ای بنام(محتشمیه)درآمد وتوسعه یافته‌و پس از چندی‌علاءالدوله‌بحکومت کرمانشاه منصوب و او نیز در توسعه و تکمیل مدرسهٔ مزبور جدوافی و تشویقات شایسته مبذول‌داشته‌وبدستور اومحصلین‌را باونیفرم ملبس ومشق نظام هم می‌داده‌اند.

غیرت در همین اوان در راه ترویج مدرسهٔ‌جدید زحمات‌زیاد کشیده، سیدمحمد تقی برادر کهتر خودرا با وجود مشکلات روز و بعضی قیود بمدرسه محتشمیه گذاشت و نیز در همان ایام شیخ محمد سعید عرب (مسیحی جدید الاسلام) که در خارجه تحصیل



مرحوم جلال‌الدین میرزا محتشم‌الدوله پسر عمادالدوله که در تاسیس اولین مدرسه (محتشمیه) مساعی جمیله بکار برد

کرده بکرمانشاه آمده با کمك و معاضدت مرحوم میرزا اسمعیل خان معاضد الملك (۱) مدرسهٔ تاسیس کرد غیرت پس از انحلال مدرسه محتشمیه برادر را بمدرسه شیخ محمد سعید و بعداً بمدرسه (علمیه اسلامیه) که بمدیریت شیخ محمد تقی شیرازی افتتاح یافته بود گذاشت و کمافی السابق از مروجین و هواداران متعصب این مدارس بود و در دورهٔ ایجاد این تأسیسات معارفی در میان حامیان معارف که آن روز ها معدودی بیش نبودند خود را نشان داده و این حمایت از معارف و مدارس جدید در تمام‌دوران انقلابات و ایامی که معارف نوین پایه و اساس اداری درستی نداشته و از طرفی با مخالفت متعصبین و مرتجعین‌روبرو وصرفاً نیازمند بمساعدت اشخاصی مانند او بود ادامه‌داشت .

بعد از انقلاب مشروطه و تغییر رژیم حمایت از معارف نوین و همچنین ضدیت با آن بصورت آشکارتری همرنك مبارزات سیاسی شد ، زیرا از طرفی مشروطه خواهان و

(۱) مرحوم میرزا اسمعیل خان معاضدالملك (فرزند ارشدمرحوم نصیرالاطباء) دیپلمهٔ مدرسهٔ عالی‌دارالفنون درعلم‌طب‌وهمچنین علوم سیاسی‌زحمت زیاد کشیده ومردی صاحب‌کمال و از مفاخر کرمانشاه بشمار میرفته در ایام اغتشاش سالارالدوله و غوغای جنك بین‌المللی اول سمت‌کارگذار مهام خارجه و کفالت حکومت و معارف را عهده‌دار وگزارشهای جامع و مفید بمرکز میداده وشئونات دولت‌را درطی این وظایف با حسن ←



مدرسه محتشمیه بمدیریت مرحوم میرزا حسینعلیخان مهندس (نفر وسط پشت میز کوچك)
۱۳۱۷ قمری

آزادی پروران برای توسعه وترویج مفهوم مشروطیت و آزادی و کوتاه کردن دست مستبدین باسواد شدن عامه را شرط اساسی می دانستند و از طرف دیگر عناصر ارتجاعی نیز برمز شکست خود متوجه شده و با تمام قوا بمخالفت با معارف و مدارس جدید کمر بسته و قیام میکردند.

خوشبختانه سیر زمان غالباً بمدد طبقهٔ آزادیخواه و معارف دوست بود و برای رهبری کشتی نجات در آن ایام پر تلاطم باد موافق میوزید.

وجه و با صمیمیت وعلاقه محفوظ میداشته، درعین حال یکی ازعوامل وشخصیت‌های بسیار مؤثر درتاسیس مدارس جدید بشمار بوده ودرتاسیس مدارس و تامین مخارج و بودجه آن درآن ایام بحرانی جدبلیغ ازخود ابراز میداشته است، متاسفانه بدست فردمتعصبی ترور شد. اکنون یکی ازدبستانهای نوبنیاد کرمانشاه (که باهتمام وپایمردی آقای میرفخرالدین فرزانه ساخته‌شده) بنام آنمرحوم (دبستان معاضد) خوانده میشود.



مرحوم میرزا احمد خان معتضدالدوله
(صدرخاندان‌وزیری)
ازمشروطه خواهان بنام و موسسین فرهنك درجریان مشروطه فداکاریهای بسیار کردوچاپخانه بزرك سربی از هندوستان وارد کرد و روزنامه (کرمانشاه) را تاسیس نمود مستبدین برادرش مرحوم‌میرزا علیجان‌رامقتول وخانه‌واموال اوراچندبارغارت کردند

چنانکه مثلا مرحوم میرزا احمد خان معتضد الدوله (از رجال و مستوفیان با کمال) بسائقه مشروطه خواهی و معارف پروری مطبعه سربی بزرگی وارد کرد (مطبعه‌شرافت احمدی) و امتیاز روزنامهٔ (کرمانشاه) راگرفت که بمدیریت‌سیدهدایت‌الله فصیح المتکلمین‌انتشار می‌یافت و بعداً روزنامهٔ (غرب ایران) بمدیریت (مرحوم میرزا کاظم ملك زاده پسر حاج ملك محمد وکیل دورهٔ اول کرمانشاه) و (رستخیز) بمدیریت پور داود و حاج محمد تقی یزدی عرب و (بیستون) بمدیریت لاهوتی‌خان منتشر گردید و افکار نوین نشر و توسعه می‌یافت و غیرت در تمام این روزنامه ها و مطبوعاتی که بعداً بوجودآمد در طریق هدایت افکار ومبارزه با مستبدین و مخالفین معارف با تراوش افکار



→

مرحوم‌میرزا اسمعیل‌خان‌معاضدالملك
کارگذار مهام‌خارجه

←

آزادیخواهانه و نشر مقالات و آثار مفید سهم بسزائی داشته و مبارزات بیانی و بنانی او با مرتجعین در این‌دوره از طریق مطبوعات واجد ارزش شایسته بوده است .

آقای میر فخرالدین فرزانه فرزند مرحوم حاجی سید علی میر عبدالباقی است ، مرحومان حاجی سید حسن و حاجی سید علی میر عبدالباقی در کرمانشاه صاحب و مؤسس (شرکت تجارتی میرعبدالباقی و اولاده) بودند ، این شرکت در تاریخ خود یکی از مهمترین مؤسسات تجارتی ایران بشمار میرفت . و با تجارتخانه‌های مهم اروپا و هندوستان و بغداد ارتباط داشت بهمین جهت جوانان این خانواده اغلب دارای تحصیلات عالیه و برخی تحصیلات خود رادر خارج کشور بپایان رسانیده‌اند. از آنجمله ازفرزندان مرحوم حاجی سید علی :



جناب آقای آقا سید احمد آقامیر عبدالباقی

اول جناب آقای آقا سید احمد آقامیر عبدالباقی (وکیل درجه یك دادگستری) هستند ، نامبرده از اولین روزهای پیدایش زمزمهٔ مشروطه جزو احرار و آزادی طلبان بوده‌ودر اجتماعات صدرمشروطه بانطقها و بیانات‌رسای خود جامعه رابابن هدف ملی آشنامیکرد. بعداً نیز همه جا با دموکرات‌ها همقدم و از ارکان دسته آزادی خواهان بشمارمیرفت ودراین راه مجاهدات بسیار نمودو همچنین در ایجاد مدارس‌جدید ازجمله پیشقدمان وفی‌الواقع جزء کسانی بوده که روزانه در تکاپوی خدمت بفرهنك‌قیام مینموده‌است. ودر بیست‌سال‌اخیرازجمله بوجودآورندگان موسسات خیریه‌بوده ومخصوصا درجمعیت خیریهٔ شیروخورشید سرخ خدمات اساسی و مهمی نموده و همچنین در جریان لوله کشی‌آب کرمانشاه منشأ فعالیتهای مهم‌وقسمت اعظم زحمات آنرا عهده‌دار بوده‌اند.

دوم آقای میرفخرالدین فرزانه تحصیلات خودرا در خارج کشور بپایان‌رسانیده ودرسال ۱۲۹۹ بکرمانشاه مراجعت وبسمت دبیرریاضی بخدمت فرهنگ وارد و تا سال

و اگر پس از چند سال حملات وحشیانه سالارالدوله و طرفدارانش موجب بهمخوردگی اوضاع و رکود این پیشرفت ها نمیشد همان تاسیسات ضعیف با همکاری



جناب آقای میرفخرالدین فرزانه

۱۳۰۶ باین خدمت ادامه داده و فی الواقع در عمر فرهنگ کرمانشاه ایشان اولین کسی است که طرز تدریس صحیح ومؤثر را بدیگران آموخت.

آقای فرزانه بموازات کار تدریس ازجملهٔ مشاورین و همفکران رؤسای اصلاح طلب فرهنگ مانند مرحوم کزازی وغیره بوده‌اند وبعد از کناره گیری از کار فرهنگ که وارد کار وکالت دادگستری شدند نیز بسمت وکالت امور اوقاف منشأ خدمات ذیقیمت در احیاء واسترداد موقوفات این شهرستان بودند و با اینکه مسئولیتی در امور اداری فرهنگ واوقاف نداشتند در راهنمائی روساء فرهنگ و مصلحت بینی‌های لازم دریغ نکرده‌اند.

ازجمله خدمات برجسته و پربهای آقای فرزانه **ابتکار ایجاد ساختمانهای فرهنگی(دبستان ودبیرستان)** درکاروانسراهای متروکهٔ موقوفه واراضی وقف بوده که ازمحل عوارض متفرقه وعوایدمختلف فرهنگ واوقاف(که حیف ومیل میشد ویا راه مصرف آنرا نمیدانستند) و بدون تحمیل سنگین ببودجه کشور موفق بایجاد این ابنیه شده‌اند.

۱ ـ دبستان معاضد در محل سرای مصطفی قلیخان کوچه بیگلر بیگی ۲ ـ دبستان فردوسی میدان فردوسی ۳ـ دبیرستان بزرگ رازی در ابنیه حکومتی قدیم ٤ـدبستان محمدیه علافخانه ۵ـ دبیرستان کزازی نوبنیادخیابان دولتشاه درمحل قورخانه ٦ـ دبستان دراراضی موقوفه بازار چهارسرخ ۷ـ چند دبستان در اراضی موقوفه

های همان عده قلیل منشاء اثرات نیکوتری می گردید.

متاسفانه اغتشاش سالارالدوله و حملات پی در پی عشائر بشهر وغارت و کشتارها و اوضاع آشفته و بروز جنگ بین‌المللی اول وفقدان امنیت نیز بمقاصد مستبدین و مرتجعین کمك می کرد، با اینحال استقامت و پایداری حامیان آزادی و فرهنك نیز در برابر این‌موانع و مشکلات فزونی می‌بافت و روز بروزفشرده‌تر ومؤثرترمیگشت.

باید دانست که مستبدین برای محو آثار مشروطیت به‌تمام عوامل مانند طغیان سالارالدوله و حملات و غارتگری عشایر وسایر پیش‌آمدها متشبث می‌شدندحتی‌درجنك بین‌المللی از تشبث و توسل با جانبی که خاك وطن را عرصه حملات خود قرارداده یعنی هموطنان (لیاخوف) و (پالکونیك) نیز خود داری نکردند! (۱)

بعداز اغتشاش سالارالدوله نهال معارف در این شهرستان دوباره‌به نمومنظم‌خود شروع ولی سرعتی نداشت تا اینکه در سال ۱۲۹۷ مرحوم حاجی ایوبخان مزین‌الممالك زنگنه (۲) فرزند مرحوم مرتضی قلی‌خان (که‌از یك خاندان قدیمی و مورد احترام

→

کر کو کی فیص‌آباد ۸ـ دبیرستان (دانشسرای محمد رضاشاه) خیابان رفعتیه وچندبستان درمراکز بخشهای خارج شهر و همچنین شالوده کتابخانه شهرداری و بسیاری ازاین‌قبیل خدمات مثبت‌وذیقیمت ازآثار ایشان است. که هریك راباطی مشکلات عجیب باتصمیم و پایمردی قابل ستایش بانجام رسانیده‌اند (خوشبختانه بروژه ابتکاری ایشان بعداً درتمام کشور مورد اقدام قرارگرفته است). آقای فرزانه در انجام امور وکالت دادگستری بطوربی‌سابقه وبی‌نظیری اعتماد عامه را بخود جلب کرد وبهمین جهات دردوره ۱۷ از طرف قاطبه اهالی با رغبت تام‌بوکالت مجلس شورایملی انتخاب ودردوره وکالت نیز بدون تظاهر وسروصدا رویه مرضیه‌خودرا دراقدامات موثر برای‌بهبود وضع کرمانشاه ادامه دادند.

(۱) شرح جزئیات این حوادث وذکریك یك آن فقرات موجب اطاله کلام و بتاریخ جداگانه ومشروحی‌محول‌میشود.

(۲) مرحوم حاجی‌ایوبخان (مزین‌الممالك) متخلص به سپهری فرزند مرحوم حاجی‌مرتضی قلیخان زنگنه از خان زادگان بسیار متشخص کرمانشاه وتحصیلات خود را

←

و از ارکان مشروطیت غرب بشمار میرفتند) بریاست فرهنك کرمانشاه منصوب وچون با مرحوم غیرت رابطهٔ رفاقت و هم مسلکی و وداد کامل داشت برای فعالیت های معارف
→



شاگردان مدرسه نمره یك در حال ژیمناستیك دوره اصلاحات مرحوم حاجی ایوبخان مزین‌الممالك نفر ایستاده سمت راست مرحوم مزین‌الممالك است ایستاده دیگر مرحوم میرزا تقی‌خان رهبر ناظم مدرسه و دبیر ورزش است .

درتهران بپایان رسانیده ویکی ازشاگردان ممتازمرحوم کمال‌الملك بود ودرتهران‌مدیر مدرسه سپهرودرآنجابتدریس اشتغال داشته درسال ۱۲۹۷ بسمت‌ریاست‌فرهنگ واوقاف کرمانشاه منصوب‌واوضاع مدارس راکه دراثرانقلابات دچارانحطاط وخرابی شده بود بزودی ترمیم‌ومعارف را رونق زیاد داد ودربلوکات‌هم مدارس بوجود آورد آنمرحوم نیزازبرجستگان ومفاخر کرمانشاه‌است وخانواده زنگنه ازصدر انقلابات مشروطه رکن مهم مشروطه خواهی وآزادی طلبی بوده ومبارزات ذیقیمت کرده‌اند .

مرحوم میرزا تقیخان رهبردرسال۱۲۹۷درمعیت وبمعاونت مرحوم حاجی ایوب
←

خواهانهٔ غیرت محیط مساعدتری بوجود آمد و این فعالیت‌ها درخنثی کردن تحریکاتی



یکی از مدارس دوره مرحوم مزین‌الممالک بمدیریت مرحوم آقامیرزا حاجی آقا مهدی اول میزان ۱۲۹۸

شاگردان غیر رفورم مدرسه نمره یک

که همه روزه نسبت بمعارف می‌شد تأثیر کافی داشت . وهمچنین در دورهٔ ریاست مرحوم
آقاسیدحسین کزازی (۱۳۰۰ـ ۲ ۱۳) که نیز ازدوستان وهم‌مسلکان غیرت
(وازجهت خانوادگی ازقدیم باهمدیگر ارتباط تام داشته‌اند بطوری که یکی ازاخوان غیرت
با آن مرحوم برادر رضاعی بودند) برای ادامه این خدمات فرصت وسیع تری بدست آمد
→



مرحوم آقا میرزا حاجی آقا مهدوی ازخدمت گذاران صمیمی فرهنك کرمانشاه



مرحوم تقی رهبر

خان زنگنه (مزین‌الممالك) رئیس معارف بکرمانشاه آمد ابتدا نظامت دبیرستان نمرهٔ ۱ ومعلمی ورزش را بعهده داشت وتا سال۱۳۰۴ بهمین سمت باقی وبعدها در کلاسهای متوسطه تاریخ و جغرافی تدریس میکرد درسالهای ۱۳۰۳و۱۳۰۴ ابتدا روزنامه بنام (مخزن دانش) وبعداً روزنامه رهبررا می‌نوشت مرحوم رهبردرهمین ایام درنمایش‌هائی که بنفع امورفرهنگی داده میشد رلهای شیرین وجاذب بازی میکرد ودراین رشته چند نفرمستعد ازجمله (مرحوم غلامرضا پارسا شاعرشیرین گفتارو نویسنده شوخ وخوش قریحه را که دررشته تاتردارای استعداد ونبوغ شگرفی بوده وبعداًازهنرمندان ممتاز بشمارشد آماده کار کرد رهبردر نطق‌ومیتینگ‌های سیاسی یدطولا وبیان شیوائی داشت دروقایع
←

در دورهٔ ریاست مرحوم کزازی(۱)مستبدین ودشمنان معارف بشدت تحریکات خود افزودند واین سید محترم را که ازدوران نمایندگی کرمانشاه (دوره دوم و سوم) در مجلس شورایملی درحمایت از آزادی ودموکراسی شخصیت وارزش فوق العاده خودرا ابراز داشته ودرزمان جنك بین المللی نیز درصف دموکراتها بخارج کشور مهاجرت کرده بود آماج عداوت قرارداده وبخصوص در این دوره در راه ابراز دشمنی دست بهرکاری میزدند دراین ایام کودتای ۱۲۹۹ فی الجمله تأثیری در آرامش و امنیت کشور بخشیده بود و معارفخواهان آزادی وقدرت بیشتری برای ابراز عقاید وتحقق بخشیدن بآمال خودیافته بودند مخالفین بناجارابتدا باسلحه تهمت وافتراهای ناروا وفحش وتهدید وتکفیر وایجاد دستجات وجمعیت هائی ازمتعصبین دست زدند ومردم را ازاستقبال مدارس جدید وهمراهی باخیالات بلندی که مرحوم آقاسید حسین کزازی درزمینهٔ توسعهٔ فرهنك کرمانشاه داشت بازمیداشتند !

عجبا ! دین مقدس اسلام یگانه مروج وبانی علم ودانش است وهیچیك ازادیان جهان باندازهٔ این شریعت مقدس در ترویج دانش و فرهنك تعالیم صریح ومؤثر نداشته چنانکه بعد از یکی دوقرن که از تخم افشانی های آن گذشت آن خضارت وخرمی خیره کننده را درتمدن عالم بشریت بوجودآورد وبخوبی معلوم داشت که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم

→

وتحولات اجتماعی وسیاسی بعدازکودتای ۱۲۹۹درکرمانشاه منشاء خدمات بودآنمرحوم ازجمله دموکراتها وازیاران ورفقای مرحوم شاهزاده علیخان حشمت پوردولتشاهی و بهمین مناسبت با خواهرزاده آنمرحوم ازدواج کرد مرحوم رهبردرسال ۱۳۰۵ بریاست فرهنگ گرگان و بعداً آذربایجان و سایر نقاط کشور ارتقاء یافت وپس ازچند سال بوزارت کشورمنتقل و بعد ازشهریور ۲۰ مجدداً بخدمت فرهنگ عود وبکرمانشاه آمددر امورمطبوعاتی فوق العاده زیرك ودرحزب دموکرات ایران هم خدماتی کرد این اواخر نیزمجدداً روزنامه رهبررا می نوشت ولی فتورپیری دیگر نمی گذاشت فعالیت های سابق را ادامه بدهد دراواسط مرداد ۱۳۳۷درکرمانشاه زندگی را بدرود گفت رحمت الله علیه.

(۱) مرحوم آقا سید حسین کزازی فرزندمرحوم حجة الاسلام حاجی سید حسن کزازی مجتهد کرمانشاهی است مرحوم حاجی سیدحسن علاوه برمقام فقاهت واحاطه بعلوم

←

فی‌الحقیقة موجد یك‌انقلاب عظیم معارفی‌وفکری برای جهان آدمیت ومبتنی برتوسعه و تنزیه‌افکار وترویج علم ودانش ورهائی بخشیدن توده بشر ازخرافات و اوهام وتخیلات بی اساس بوده است .

متأسفانه پاره‌ای ازمقدس‌مآبها! ومتعصبین بریه‌ای که باید گفت مقتبس‌از روش

→





مرحوم حجة الاسلام حاجی سید حسن کزازی مجتهد کرمانشاهی صاحب کمالات بسیارازجمله زهادو اهل‌تقوا بود

مرحوم آقا سید حسین کزازی فرزند مرحوم حاجی سید حسن رئیس شهید معارف کرمانشاه

متعارف دینی سیدی جلیل‌القدرودرعلوم متفرقه نیزتسلط داشته مردی با تقوا وصاحب نفس بوده وازشخصیت‌های مورد وثوق واحترام عامه بشمارمیرفته است . مرحوم آقا سید حسین کزازی فرزند برومندآنمرحوم تحصیلات خودرا در کرمانشاه بپایان رسانیده ازبدو جوانی جزء احرار وآزادیخواهان وازپیشقدمان پرحرارت ومؤثرحزب دموکرات بوده دردوره دوم وسوم تقنینیه ازطرف اهالی کرمانشاه بنمایندگی مجلس شورایملی

←

وسیرهٔ کشیشان نصرانی‌قرون وسطی اروپاست مخالفت باعلم و هنررا وجههٔ همت ساخته ازهیچگونه اقدامی بزیان معارف جدید خودداری ننمودند وحتی با القاءِ شبهات ونشر اکاذیب فتاوئی‌هم درتحریم مدارس ازمقامات عالیه گرفتند . این عده ازبدو ورود مرحوم آقا سید حسین کزازی بریاست معارف کرمانشاه تدریجاً محیط مخالفت حادی بوجود آورده‌وتنورضدیت با تنویرافکاررا سخت گرم کردند. بدیهی است مرحوم کزازی درچنین احوالی بافراد همفکر ومتعصب وبا استقامت (درعین حال با کمال و معارفی) نیازمند بود وبنابراین درهمان روزهای اول ورود (درمنزل غیرت) ازآنمرحوم پیمانی گرفت ومرحوم غیرت باودست داد که در راه اجراء مقاصدش تاپای‌جان مجاهدت نماید . لذابا استقامت بیشتری در داخلهٔ اجتماع (همان‌اجتماعی که‌انجمن‌های مخالف‌مانند انجمن بنام‌آل یس وغیره درآن‌تأثیر عمیق بخشیده بود!) درطریق ترویج معارف وتوجه دادن افکارمردم‌بنیات معارفخواهان وبیان فواید علوم جدید **(وتعلیمات نسوان)** گذشته‌ازسرودن اشعاردلپذیر ومقالات موثروسودمند (درمحیط بازار که‌کانون اصلی این‌تعصبات بود) با بیانات مستدل تجار واهل بازار و همچنین مهجورین ازعلم ودانش را بحقایق آشنا مینمود ومخالفین را مجاب میکرد وبالجمله نسبت بتأسیس مدارس وپیشرفت معارف جدید جدی بلیغ ابراز

انتخاب‌شد چنانکه میدانم دوره سوم مجلس‌شورایملی بعلت جنگ بین المللی و تهاجم خارجیان‌منتهی بمسئله مهاجرت شد وآنمرحوم درصف آزادیخواهان بکرمانشاه وبغداد و اسلامبول وبرلن‌مهاجرت وچند سال دراسلامبول و برلن‌ساکن بود بعد ازرفع مشکلات جنگ واغتشاش‌های سیاسی که کشورایرانهم‌بحرانها وپریشانیها را پشت سرمیگذاشت بطرف وطن عزیمت و در تهران با اینکه دولت وقت اورا بکارهای بزرگ‌تر دعوت کرد خود داوطلب ریاست‌فرهنگ کرمانشاه شد تاباتجربیاتی که ازدنیای‌متمدن اندوخته ازراه مثبت ومستقیم بهترین خدمت راباَبناء وطن بنماید وآمال ملی خود را بمنصه‌اجراء درآورد (بهمن ۱۳۰۰) لدی‌الورود بکارهای اساسی برای پیشرفت فرهنگ کرمانشاه دست زد وشالوده بنای معارف صحیحی را ریخت دبیرستان بزرگی را بنا نهاد ومدرسه دوشیزگان را با وجود مشکلات روزتأسیس وخدمات بسیاری در بهبود وضع فرهنگی

میداشت ودرهمراهی بامعارفخواهان بخصوص کمك بامقاصد عالیهٔ مرحوم کزازی آمادگی خودرا برای هرپیش آمدی علناً اظهارمینمود ودراولین روز تأسیس دبستان (دوشیزگان عضدیه) (۱) اول خرداد ۱۳۰۱ دختران خود و کسان وخانواده خودرا بمدرسه فرستاد.

در مقابل تحریکات مستبدین و دشمنان معارف که منتهی بقتل مرحوم کزازی شد (خرداد ۱۳۰۲) آزادیخواهان و دانش دوستان که اغلب از مشروطه خواهان کهن و اصیل بودند نیز از هرگونه فداکاری و پایداری در حفظ بنیان معارف کوتاهی نکردند. و در فرصت‌های مناسب در لغو اشتباه کاریهائی که به‌مقامات عالیهٔ روحانی شده بود ودفاع از فرهنك و همچنین جمع آوری اعانه و ادامه فعالیت در راه توسعهٔ مدارس باز ننشستند و با پایمردی قابل تحسین از اساس معارف پشتیبانی کردند.

→

کرمانشاه کرد متاسفانه دست سوابق سیاسی ازآستین تعصبات عامیانه اورا درشب (۱٤ خرداد ۱۳۰۲) مضروب و مقتول و قلب معارفخواهان و آزادی پروران ایران را داغدار کرد.



مرحوم آقا عبدالحسین قوام العلماء (آل آقا) ازدموکراتهای بنام کرمانشاه بعد از مرحوم کزازی مدتی کفالت فرهنك‌را عهده‌دار بود.

(۱) بنام شاهزاده عضدالسلطان پسر مظفرالدین‌شاه که حاکم‌وقت بود →

خصوصاً در فاجعهٔ قتل مرحوم کزازی همین عده در تهییج عامه وایجاداجتماع بی‌نظیر، تشییع‌جنازه و(شب جمعه‌اول) آنمرحوم را بصورت یك نهضت‌عام وغوغای‌پرشور درآوردند بطوریکه قاطبهٔ مردم کرمانشاه (شصت هفتاد هزار نفر) و تمام افواج نظام درآن شرکت کردندو بدین وسیله مشت آهنین بدهان مخالفین معارف و مرتجعین که در طول زمان از فرصت‌های عدیده برای تضعیف‌آزادی و معارف استفاده کرده بودند کوبیدندو برای‌همیشه مخالفین منکوب شدند. بطوریکه فی‌الواقع قتل مرحوم کزازی منشاء انقلاب فرهنگی شده وعلی رغم خیالات مخرب مخالفین از آن پس افکار عمومی را یك جهة وسیل‌آسا بسوی مدارس جدید بحرکت درآورد و سوق داد.

بعداز بروز این حوادث رفته رفته بموازات آرامش و امنیت کشور مخالفین سرجای

←



نمونهٔ اصلاحاتی که دردوره مرحوم کزازی آغازشد ۱۳۰۲ شمسی
محصلین دبیرستان شماره ۱ (احمدیه) بالباس نظام
نفر ایستاده عقب سمت راست آقای‌میر فخرالدین فرزانه دبیردانشمند وخدمتگذارصمیمی معارف ایستاده سمت‌چپ مرحوم‌رهبر ناظم‌دبیرستان

←

خود نشستند و مدارس و تاسیسات فرهنگی یکی پس از دیگری با توجه دولت وقت توسعه می‌یافت ، فرزندان مخالفین بمدارس روی‌آوردند ، و کار معارف بجریان مستقیم و شاهراه خود وارد شد . بدیهی‌است باقتضای فاتحیت و حصول عوامل و امکانات کار و فقدان موانع غیرت درصف معارفخواهان در محیط بازتری بفعالیت های معارف خواهانه خور افزود ، چنانکه روی هم رفته روزی نبود که در بسط فرهنك و تاسیس مدارس و کتابخانه وقرائتخانه‌ازابراز کوشش وهمکاری بامعارفخواهان ومؤسسین بازایستند. وبعداً خواهیم‌دید که درتأسیس **(شرکت سعادت)** برای وارد کردن یك چاپخانه بزرك و آبرومند و گشایش کتابخانه و قرائتخانه یکی از پایه‌های اصلی ومؤثر بشمار رفته است .

ورزش و پهلوانی : مرحوم غیرت درابتدای جوانی عشق وافری بورزش داشته ودرسنین بیست تا چهل سالگی در ردیف ورزشکاران بنام کرمانشاه بشمار

←



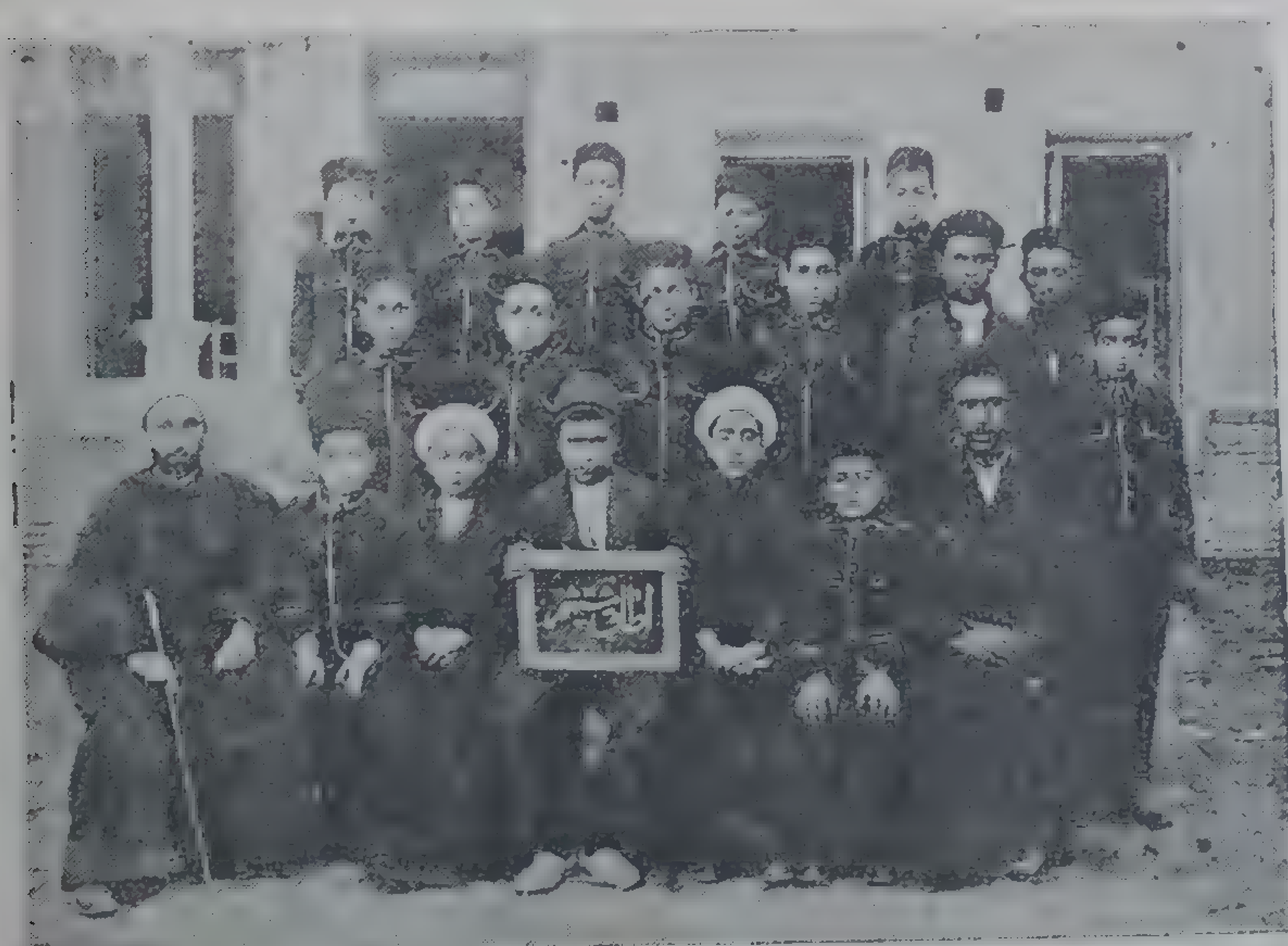
یادگار اصلاحاتی که دردوره مرحوم کرازی آغازشد ۱۳۰۲ شمسی
محصلین‌دبیرستان احمدیه با لباس‌نظام

←

میرفت ودراین راه گوی سبقت‌وشهرت ازهمگنان ربوده ؛ پیداست که : جوانی ، سیادت آراستگی بمعلومات ادبی، وخط خوش‌وبیان خوب وبستگی بیك خانواده بزرك درچنین ایامی که دریچه افکارسیاسی‌بازمیشود وانقلاب مشروطه درکاربروزاست درجریان انقلاب مزبور تاچه‌اندازه درجامعه پهلوانی وورزش دوست کرمانشاه در حمایت ازآزادی ضعیف ونوین درمقابل اشرار ومخالفین میتواند منشأ اثرباشد .

دراین دوران با اینکه ازورزش‌کاران بنام ومعروف بود طبق شواهد بسیار جز درمقابل سینهٔ اشرار و متعدیان و کسانی که زورمندی و اسلحه بندی را وسیله تجاوز بمظلومین قرارداده بودند زور بازوئی نشان نمیداد وهیچگاه دیده نشد جزبا این گروه باکسی درافتد و کوس مبارزه زند و همواره درحمایت مظلومین وستمزدگان ساعی بود ودردورهٔ استبداد باامورین حکام که بامردم وحشیانه رفتارمیکردند روبرو میشد ودست

→



نمونه مدارس دوره‌مرحوم کزازی

←

آنهارا ازسر بی‌نوایان کوتاه میکرد و در نجات مظلومین مقاومت ابراز میداشت و درطی انقلابات مشروطه وحوادث پس از آن نیزدرسینه بسینه شدن با اشرارمستبد همت گماشته بسیاری ازسرشناسان آنها را تهدید یاتنبیه کرده وازمجامع ورزشی بیرون رانده و دماغ آنهارا بخاك کشیده وفی‌الواقع شکرانهٔ بازوی توانارا بدین وسائل بجای‌آورده است .

یکی‌ازخدمات ذیقیمت‌اودرمحیط ورزش‌خانه‌اینکه : با دوجوان بسیارهوشمند ومستعد (یارمحمد خان وحسین خان مجاهدین معروف) که تازه قدم بعرصه ورزشگاه گذاشته بودند آشنا شد وچون درناصیه هردوجوان آثار استعداد وهوشمندی وشجاعت می‌بیند شخصاً هردو را تحت تعلیم گرفته کم کم روح مستعدآنان را نیز زمینهٔ مناسبی برای تلقین افکارآزادی خواهانه یافته و درخارج ازمحیط ورزشگاه نیزآن دوجوان و چندنفر دیگر را با بیانات پرشور ومهیج خود بافکارانقلابی‌آشنا وملکات وطن‌پرستانه را

←



نمونه‌مدارس دوره‌مرحوم آقاسید حسین کزازی

←



مرحوم سید
عبدالکریم غیرت
درایام جوانی
این‌عکس نمودار دوران
پهلوانی است

درقلوب مستعدهٔ این دو جوان جای میدهد وآنانرا بافکار ضد استبداد برای نهضتی که آنروز در پیش بود مجهز وآماده میکنند بطوریکه بعدها در هنگامیکه میدان انقلابات مشروطه وحوادث بعدی جای یکه تازی این دوجوان مجاهد قرارمیگیرد وسرداری و پیش تازی مجاهدین را احراز میکنند به پیشرفت و بسط آزادی خدمات شایسته کرده **وخون خودرا با ارزش و برازندگی کامل درراه آزادی ایثار نمودند .**

مبارزات سیاسی - میدانیم که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه (۱۳۱۰)درافق افکارعمومی‌ملت ایران ستاره‌ای‌بعنوان مخالفت با امتیاز تنبا کو درخشید



ازراست بچث ۱ـ مرحوم سردار یار محمدخان ۲ ـ مرحوم حسین خان امیر برق « معروف بکلاهمال » نفر ایستاده نیزحسین خان نصرت المله مجاهد است
(مجاهدین دلیر کرمانشاهی)
این عکس در تبریز هنگام همکاری با قوای ملی است

و(مسئله مداخله دراعمال دولت) گوشزد خاص وعام شد ومردم اند کی متوجه شدند که مملکت مال آنها است وتقریباً بعد از قتل ناصرالدین‌شاه بتدریج زمزمه‌هائی برخاست و حرفهای تازه‌ای نسبت باوضاك سیاسی گفته میشد ؛ کتبی ترجمه ونشر بعضی مطالب در کتب ومطبوعات خارجی (یاجراید فارسی زبان که درخارج ایران انتشار میبافت (۱) اوضاع دنیای خارج بآگاهی مردم میرسید .

(۱) مرحوم آقا محمد طاهر تاجر کرمانشاهی (مشهور به‌عطار پدرآقای حاجی عبدالرحیم طاهری تاجرروشن فکر فعلی) مردی صاحب ذوق واهل مطالعه بود روز نامه حبل‌المتین کلکته و بعضی جراید و کتب خارجی دیگررا درلای عدل متقال ومال‌التجاره وارد وانتشار میداد .

این حرفها کم کم افکار و آرزوهائی بوجود میآورد و درسلطنت مظفرالدین شاه افق آزادی رفته رفته روشن‌تر ونهضت علماءِ تهران علیه عین الدوله (ج/۱ ۱۳۲۴) مجال زمزمه را بمحیط مساعد کرمانشاه (که‌انقلابات عثمانی نیزازسوی دیگردراذهان خواص اهالی آن زودتر نفوذ یافته بود) میداد.

غیرت درهمین اوان بحکم هوش واستعداد این‌مطالب را زود دریافت میکرد وبهمین جهة درسپیده دم این‌انقلابات (فکری) جزءِ بیداران وبیدار کنندگان و با آزادیخواهان وروشن‌فکران آنروزها (امثال مرحوم محمدباقر میرزا خسروی ومرحوم میرزا احمدخان معتضدالدوله) مصاحب و همراز بود و هرگاه درمیان طبقات مختلف همدم ومستمع مستعدی مییافت معایب و فجایع حکومت استبدادی و مزایای رژیم‌های ملی وقانونی راگوشزد میکرد؛ کتبی که دراین زمینه‌ها و همچنین نسبت بمعارف جدید (از قبیل ابراهیم بیگ و کتب مرحوم عبدالرحیم طالبوف و مقالات‌ملکم وامثال ذلك وجرایدی که جدیداً طالع شده وغیره غیره راکه‌آنروزها بدست‌میرسید میخواند وعطش وعلاقه خودرا نسبت باین مطالب ابراز ودرمیان خواص دوستان درپیرامون این مباحث مذاکراتی‌میداشت‌درهمین‌ایام باآقای‌مهدی‌عبدالرسول(**آقای صباح کازرونی**)نشریه‌ای بعنوان(**شهاب ثاقب**) با ژلاتین‌بخط خود مینوشته وبحمایت از نهضت جدید که ازطرف روحانیون تهران برعلیه عین الدوله و رژیم استبداد فراهم آمده بود ودرپیرامون لزوم حفظ احترام علماءِ دین که منشاءِ اولیه این نهضت بوده‌اند منتشرمینمود ولی این‌نشریه محرمانه دیری نپائید وصدورفرمان مشروطیت (۱۴جمادی‌الاخر۱۳۲۴) افکاررا تسکین بخشید.

متأسفانه چنانکه میدانیم باصدوراین فرمان حکومت ملی‌وقانونی‌بسامان‌نرسید ومدتها بعد هم ملت ایران برای بدست آوردن واستقرارآن مجاهدت نمود وعجب‌آنکه بعد ازاستقرار کلی مشروطیت درسراسر کشور، منطقه غرب (ولایت کرمانشاه) همچنان دچارامواج وحرکات مذبوحانهٔ بقایای استبداد بود وعوامل مخربی از قبیل سالارالدوله ووجود مستبدین‌ریشه‌دار وعشایرموجب عقب ماندگی ازکاروان‌آمال ملی وتضعیف‌آزادی

میشد. بنابراین دراین ولایت بدنبال انقلابات اصلی مشروطه تا اوایل جنگ بین‌المللی اول اغتشاش وزد وخورد و کشمکش مستبدین ومشروطه خواهان ادامه داشت .!!. وحتی تموج این انقلابات دردوران جنگ بین‌المللی نیز بصورت وابستگی بطرفین جنگ کشیده‌شد !!

غیرت ازابتدای پیدایش نهضت مشروطه خواهی درمیان دسته مشروطه‌خواهان وباسران نهضت دوستی وارتباط ودرتمام فعالیت‌ها قدم‌بقدم همراهی‌داشته ازطرفی باسران مستبدین و مخالفین بمبارزهٔ آشکارا پرداخته وبموازات حوادث روزازمبارزات بیانی و بنانی بامرتجعین ودشمنان مشروطه که آنروزها براوضاع مسلط بودند وحتی‌تسلط آنها تا مدتها بعد ازاستقرار رسمی‌مشروطیت‌دوام داشت بازننشسته واین‌مبارزات باشرایط زمان (درشهری مانند کرمانشاه) که غلبه با مستبدین و عشایر بوده ومخالفین مشروطه دارای جمعیت و(پاتوق!)وسنگرهای محکم‌ومسلح ومجهزبوده ودامنهٔ قدرت‌آنها ازمحیط بازار ومراکز شهر تا اقصا نقاط خارج شهر ودهستانها ودرمیان ایلات مسلح کشیده شده بود اشکالات وخطرات زیادی دربرداشته است.

چنانکه همین مستبدین چندبار با او گلاویز ودرصدد ازبین‌بردن او برمیایند وبنابراین همیشه مسلح‌بوده وبارها با آنها سینه‌بسینه شده وزد وخوردهانموده وبه‌نیروی پهلوانی ورشادت گاهی‌خودرا ازمهلکه نجات داده وچندبارهم بعضی‌ازآنهارا سرجای‌خود نشانده است.

ولی ادامه همین بی‌پروائی‌ها موجب‌انگیزش دشمنان‌شده بهمین جهة‌مستبدین ومعاندین مزبور یکبار دربیستم ربیع‌الاول ۱۳۲۵(حکومت مرحوم سیف‌الدوله) ویکبار هشتم ربیع‌الاول ۱۳۳۰ درطغیان سالادالدوله) حجره اورا در دالان قیصریه عمادالدوله غارت کردند وسرمایه واندوخته چندین‌ساله اورا بچپاول بردند.

ازآنجا که این‌مبارزات و زد وخوردها و کشمکش‌ها که شواهد وموارد بسیار داشته اولا مبتنی برایمان ثابت وبی‌شائبه نسبت به‌برقراری اساس مشروطیت بوده و با هیچکس غرض شخصی ومادی نداشته.

وثانیاً ـ باتحولات زمان بسیاری ازآن عناصربتوفیق (**اللهم اجعل عواقب**

امور نا خیراً) بحقایق آشناشده‌اند .

وثالثاً غرض اصلی از ذکراین جملات صرفاً بیان حقیقت تاریخ و نشان دادن سوانح زندگی‌مردی‌است که ازدیرزمان دراستغراق بمعنویت ازمرحله‌این‌قبیل کشمکشها گذشته وبمدارجی رسیده که اصولاذکر این‌خصوصیات وجزئیات چیزی بمنزلت‌حقیقی ومعنوی اونخواهد افزود؛ بنابراین ازذکرجزئیات منازعات و اسامی اشخاصی که با او زد وخوردها داشته‌اند و اینك جملگی در جوار غفران حق‌تعالی آرمیده‌اند خودداری میکنیم وبقیه این‌قسمت را به (فهرست‌وقایع کرمانشاه درتاریخ مشروطه) محول‌میداریم.

درایام جنك بین‌المللی اول- (١٩١٤-١٩١٨) (١) در سال ١٣٣٣ قمری مرحوم‌آقا سید عباس پدرغیرت بدرود حیات گفت بناچار یك چند دچار گرفتاریهای خانوادگی‌شد . درشرایط مشکلی در روزهائی کـه هنوز صدای گلوله‌های انقلابات مشروطه وحوادث متعاقب آن خاموش نشده جنك بین‌المللی اول‌آغاز وشعلهٔ‌آن به‌سراسرشرق میانه رسیدکار تجارت بکلی‌راکد وتصادفاً یکی دوسالی پی‌درپی بی‌بارانی موجب کمبود محصول گردید نا امنی درداخل وخارج‌شهر بمنتها درجه شدت رسید . بنا براین‌بهره‌برداری‌ازمزرعه(قیسوند) نیز که‌موروثی‌پدری ومشترك با اخوان ودرنه‌فرسخی شهر ومیان ایلات مسلح قرارداشت بنهایت صعوبت واشکال‌رسید .

با اینکه بعلت شهرت وقدمت درآزادیخواهی‌وتماس وهمکاری نزدیك‌باملیون وبهمین مناسبات‌تقرب‌دردستگاههای سیاسی ونظامی‌عثمانی(ونیز بسبب‌امتیازخط وانشاء) درتمام دوران جنك منشی‌وناشر ابلاغیه‌های سیاسی‌ونظامی عثمانی ومورد تشویق‌وعنایات کتبی‌وشفاهی مقامات عالیه‌آنها قرارداشت . عجب اینست که با چنان تنگی‌معیشتی که

---

(١)جریان‌جنك بین‌المللی اول درغرب ایران برسبیل‌اجمال

چنانکه میدانیم درجریان جنگ بین‌المللی اول (١٩١٤-١٩١٨) درحالی کـه دولت ایران بی‌طرفی خود را بطرفین جنگ اعلام‌کرده بود متأسفانـه به بی‌طرفی و صلح طلبی دولت وملت ایران وقعی گـذاشته نشد روس وانگلیس بوضع تهاجم وتهدید وارد سرزمین ایران شدند تیرماه ١٢٩٤ انگلیس‌ها بـوشهررا اشغال ونیزازبلوچستان قوا وارد کردند وروسها بطرف آذربایجان وگیلان سرازیرشدند ازمرزغرب نیز متقابلا

←

ذکر شد این خدمات‌را بصرف احساسات وطن‌پرستانه وابراز صمیمیت وهمکاری با قاطبه ملیون و آزادی طلبان مجانی‌وافتخاری انجام‌میداد ودرزمانی که صندوقهای لیره ازطرف دستگاه متحدین درهمه‌جا ریخت وپاش میشد اوانجام این خدمات را قرض ذمهٔ ملی و تکلیف واجب ودین دینی‌خود میدانست وآنچه خود همیشه متذکر بود :

← پیش‌تازان قوای‌عثمانی بفرماندهی(حسین‌رؤف بیگ)قدم بخاك‌ایران گذاشتند ودر مرزقصرشیرین با عشایرسنجابی (بریاست مرحوم‌شیرمحمدخان صمصام‌الممالك وپسرهایش قاسمخان سردار ناصروعلی اکبرخان سردارمقتدروحسین خان سالارظفر) ودر کرند با مرحوم احتشام‌الممالك ومردم روبروومقاومت دلاورانه دیدند ولی ازآنجاکه بعداً وضع جنگ مفهوم بی‌طرفی را بکلی‌لغو کرده وغیرازدیپلماسی ضعیف تهران که درحلقهٔ‌قدرت مهاجمین روسی قرارداشت کسی بآن تفوه نمیکرد .آزادیخواهان وملیون ایران که سال ها ازتسلط ومداخلات نامشروع روس وانگلیس به‌تنگ‌آمده ومخصوصاً ازکارشکنی های این دو دولت (بهیه و فخیمه) که حتی در نهضت مشروطه نگذاشتند کار آزادی و اصلاحات مدنی بسامان برسد دل خونینی‌داشتند ؛ ازطرفی خطراصولی واساسی را (از جهة ملی ومذهبی) ازناحیه این دودولت میدانستند دربی فرصتی بودند تا دراینموقع که آنها بی‌طرفی ایران را نقض‌وبداخل ایران لشگر کشیده بودند نهضت وجنبش دفاع‌از مرزوبوم درسراسر کشوربرپاووطن پرستان‌ازهرسو باعتراض برخاسته وپرچم قیام مقدس ملی‌را برافراشتند. چنانکه در فارس و سایرنقاط با این تجاوزات مقاومتهای دلاورانه کردند .

درکرمانشاه نیزدراواخرسال ۱۳۳۳(شهریور۱۲۹۴) روساء ایلات وعشایر غیوربسائقه وطن برستی وتعصب ملی چون موجودیت کشوررا درمعرض خطردیدند یك چند اختلاقات سابق راکنار گذاشته وبرعلیه نفوذ وهجوم روس وانگلیس قیام وهمگی در(ماهیدشت) مجتمع وسوگند وفاداری واتحاد یاد کرده این‌تلگراف را بحضورمرحوم سلطان احمد شاه قاجارمخابره کردند :

(کرمانشاه توسط حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکته ، بخاك پای فلك فرسای اعلیحضرت قوی شوکت همایونی ارواحنا فداه .کپیه مجلس وروزنامهٔ بامداد ، روشن ، ستاره ایران ، نوبهار، تاریکی‌آفاق سیاست ایران ووخامت مقدرات آتیهٔ‌آن امروزهرایرانی را ازیك‌آینده ننگ‌آمیزتهدید میکند وهروطن پرست را از وقوع یك پیش‌آمد اسف‌انگیزخبرمیدهد . تمام‌ایرانیان ازتصور آن‌متزلزل ومنقلب‌اند اگربتمامی‌ممالك محروسه‌انعطاف‌نظر شود نقطه‌ای‌خالی ازاغتشاش ودهکده عاری از انقلاب دیده نمیشود واگر بنظر تحقیق ملاحظه گردد دامن زن این‌آتش بیداد تنها ایادی اجانب است که دائماً سلسله جنبان فتنه وفساد بوده بلاد و امصار ایران پایمال عملیات احتراس کارانه بیگانگان، اهالی بدبخت‌دستخوش‌قتل‌وغارت‌تجاوز کارانه آنها گردیده، ←

بهرهٔ او دراین جریانات تماس وهمکاری نزدیك باعناصر ملی و آشنائی باپیشقدمان نهضت بود چنانکه درهمین ایام با مرحوم (ادیب السلطنه سمیعی) وچند تن از زعمای ملیون که مقام ادبی نیزداشتند آشنا شد . ازطرفی درجریان جنك بین المللی هروقت که سپاهیان تزاری بکرمانشاه وارد میشدند مانند بسیاری از وطن پرستان وآزادیخواهان متواری ومختفی میشد وباصطلاح خودرا آفتابی نمیکرد وباین جهة ازهرحیث درناراحتی عجیب قرارداشت ومضایق بسیاری را متحمل بود .

← بیطرفی دولت را اسم بی‌مسمائی فرض کرده محترم نمی شمارند وحقوق مقدسه ایرانیان را قابل توجه ندانسته در اضمحلال آن میکوشند ، بخلاف قوانین عموم ملل مداخلات مستقیمانه را درخاك ایران تجویز میکنند، ازآنجائیکه ما جان نثاران دولت قوی‌شوکت خود را درمقابل یك همچومناظرهولناك دیده‌ایم ومضرات آنرا مشاهده کرده‌ایم محض ملاحظه استقلال وحفظ آب وخاك ایران تمامی اختلافات عشایری وملاحظات شخصی را فدای این مقصود علوی ونیت مقدس نموده با یك قلب منزه ازهرگونه آلایش شخصی درماهیدشت اجتماع نموده بحکمیت خدا ورسول معاهد ومتحد میشویم که تا آخرین نفس خود دراجرای مقاصد خود که عبارت ازحفظ وطن وقطع ایادی متجاوزه اجانب وتقویت دولت جاوید آیت است ازهیچگونه اقدامات مادی ومعنوی دریغ ننموده و در فرمان برداری شهریار محبوب خود ازجان ودل حاضر باشیم وباستظهارمراحم بی‌پایان ملوکانه ازخاکپای همایونی استرحام می نمائیم که خاطرخطیرشاهانه زیاده براین تجویز نفرمائید که ایرانیان سلسلهٔ رقیت اجانب را با پای توانا وچشم بینا بگردن بگیرند مادام‌الحیات درشکنجه ظالمانهٔ آنان مقید شوند .

شهریارا همتی ! اعلیحضرتا رافتی ! پیمانه صبرو تحمل ایرانیان لبریز شد . روس و انگلیس تاکی وطن مارا مضروب خیام‌خود قراردهند مقدسات آئین‌را تاچندتحقیر خواهند کرد ؟ اجانب چرادر مملکت ما اقدامات مستقیمانه میکنندومارابجان یکدیگر انداخته بمقصود خودنایل میشوند . اعلیحضرتا ! ماهنوز زنده‌ایم ودرحمایت وطن‌دربذل جان‌ومال افتخار داریم . امیدکه عرایض حقه چاکران قابل توجه همایونی خواهد شد . احتشام‌الممالك حاکم کرند ، سردار نصرت حاکم کلهر . سردار ناصر رئیس سنجانی . سردار مقتدر سنجابی ، سردار اقبال کلهر ، غلامعلی حاکم گوران ، سالار ظفر سنجابی سالار مقتدر سنجابی ، سالار افخم رئیس کرند ، نصرت لشکر احمدوند . شهاب‌الایاله رئیس‌احمدوند . فتح‌السلطنه رئیس احمدوند ، صفرخان گوران ، قنبر سلطان گوران و مرحوم شیرمحمدخان (صمصام‌الممالك) رئیس طایفه‌سنجابی تلگراف دیگری قریب‌بهمین مضامین بهیئت وزراء نیز در محرم ۱۳۳۴ تلگرافی بکمیته دفاع‌ملی (که تازه بوجود آمده بود) مخابره ورویهمرفته حالت هیجان وقیام درتمام ایلات این صفحه پدیدارگشت

←

درخلال این قضایا متأسفانه رفته‌رفته تشتت وتفرقه درمیان دوستان وآزادیخواهان بوجودآمد و مقتضیات زمان اوضاعی را بوجود آورد که درامورسیاسی حقیقت ومجاز و صحیح وسقیم درجبهه‌های مخالف (وبرای مقاصد خاص) بایکدیگر بهمکاری مصلحتی!!

بنا بجهات مذکور آزادیخواهان وملیون نیز برای حفظ استقلال کشور ورفع خطر از (بیضه اسلام) مصلحت رادرهمکاری ومعاضدت باآلمانها(دشمن دشمن) واردوی اسلامی عثمانی تشخیص داده چنانکه میدانیم عده بسیاری از رجال آزادیخواه مرکز و جمعی از نمایندگان مجلس شورایملی از تهران باهنگ جهاد و قیام مهاجرت وبسمت قم و شهر های غرب، برای پیوستن بمراکز نهضت عزیمت نمودند .در این هنگام درتمام شهرهای ایران این هیجان (ضد روسی وانگلیسی) بشدت بوجودآمد.



مرحوم شیرمحمدخان (صمصام الممالک) سنجابی باعده‌ای از تفنگچیان

کرمانشاه در این تاریخ از حیث موقعیت از نقاط بسیار مستعد وحساس بوده تدریجا مرکز این نهضت عظیم گردیده دراین شهر آزادیخواهان وعدهٔ زیادی از عشایر بااین قیام ملی هم‌آهنك وبزودی (کمیته محلی دفاع‌ملی) بریاست مرحوم شاهزاده محمد باقر میرزاخسروی ، عضویت مهدیخان عمادالرعایا (امینی) آقاعبدالحسین قوام‌العلما (آل‌آقا

پرداختند. احزاب ودستجاتی تشکیل دادند ودست باموری زدند. اکثرخانواده‌ها که ازسابقین آزادیخواهان و یا ازجمله معاندین مشروطه میبودند (بنا بمصلحت یا احتیاط



هیئت دولت حکومت موقتی (مهاجرین) در کرمانشاه

شاهزاده ایرج میرزا امیر محترم (دولتشاهی) ابوالحسن خان* زنگنه (روانبخش) | آقا
شیخ علی آخوندزاده (روشن) ازدموکراتها، وآقا سیدحسن اجاق ومحمد خان ←

زندگی) افرادی ازآنان درجبهٔ (دموکرات) ونفراتی ازآنها درحزب (اعتدالی) وارد شدند وپیدابود که‌کار وبار سیاست رفته رفته ازجاده صمیمیت و ایمـان صـدر مشروطه انحراف حاصل کرده وامر آزادیخواهی برمحورهای دیگرمیچرخد !؛ درشهرواطراف !

وکیل‌الملك وعلی آقا قوام‌الرعایا وامیرمجلل‌ویحیی خان‌سالار اشرف (اعظم‌زنگنه) از اعتدالی‌هاتشکیل‌وصمیمانه بکاردفاع وقیام‌پرداختند. واینك کرمانشاه‌برای‌ورودمهاجرین که ستاد نیروی عظیم‌نهضت خوانده شده‌و حکومت مستقل ملی را در زیرلوای (ایران آزاد) بعناوین (کمیته دفاع ملی‌و هیئت مدافعین وطن) تشکیل داده‌اند آغوش گشوده است .

دراین نهضت اکثریت (قریب باتفاق) عشایر وایلات شرکت نمودند ودرشهر هم بسیاری ازآزادیخواهان که از صدر مشروطه درطریق‌وطن‌پرستی قدم‌میزدندبهمکاری برخاستند برای ابراز فداکاری ومجاهدت خودرا آماده نمودند .

دراوایل ربیع‌الثانی ۱۳۳۴ مرحوم رضا قلیخای نظام السلطنه مافی که قبلا والی لرستان و (حاکم اسبق کرمانشاهان) واینك پیشوائی‌عالی این نهضت راعهده‌دار شده ودر میان زعمای احزاب مختلف قبولیت قطعی یافته بود بمعیت عدهٔ ازاعضاء کمیته اصلی و رجال کشور و نمایندگان مجلس شورای ملی (دورهٔ سوم) بکرمانشاه وارد شدند .

مهاجرین بعد از بیست روز بعلت‌ازشکسته شدن فرونت (بید سرخ) وسرازیر شدن قوای تزاری بسمت‌کرمانشـاه ناچار بطرف قصرشیرین عزیمت ودرآنجا شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری (لیدر معروف دموکرات) وعده دیگری ازمهاجرین که ازراه خرم‌آباد آمده بودند بمهاجرین (کمیته) پیوستند و پس از چندی میان عموم مهاجرین ازهر حزب و دسته (دموکرات ، اعتدالی ، وبی‌طرف وغیره) وهمچنین عشایر محلی و سایرین اتحادیه بعنوان (هیئت مدافعین وطن) برقرار گردید ولی قوای روس در حال پیشرفت بطرف‌کرمانشاه بود تادر ۱۹ ربیع الثانی ۱۳۳۴ طلایه اردوی عظیم روسیه بسواد شهر کرمانشاه رسید ، وهمان روز اعلامیه تهدیدآمیز فرمانده افواج روس‌خطاب باهالی‌کرمانشاه بدین مضمون که :

باید فردا صبح علماء ومحترمین وحکمران باستقبال بیایند والا شهر راباتوپ منهدم میکنیم..)

بمسئولین شهر ابلاغ شد . بنابراین بحکم مصلحت وحفظ نفوس از تهدیدات قوای‌مهاجم، آقایان‌علماء واعیان‌ومرحوم‌سردار‌اجلال (علی‌اعظم‌زنگنه‌امیرکل☆«صفحه۷۲») کفیل حکومت ومرحوم میرزا اسمعیل خان معاضدالملك (کارگذار مهام خارجه)ورئیس تلگراف خانه‌روز بیستم تاسرپل قراسو (پل قدیم شیخعلیخانی یکفرسخی‌شهر) باستقبال رفتند ، وهمان روز درحدود چهارهزار نفرسالدات وقزاق روسی ازدروازه شرقی‌شهر

بی‌وفائی ودورنگی بعضی ازرفیقان نیمه‌راه وسرنوشت شوم آخرین افرادآزادیخواه قدیمی
(که یا درجنگها کشته شدند یاباتوطئه‌ها برسردار رفتند ویابدست اعداء ترور گشتند)

← وارد وتاچند روزدیگرازاین جاده وجاده‌های مختلف عده زیاد دیگری باین قوا پیوستند ، کفیل حکومت باتدابیر مقتضی جلو احساسات افراد را که در آن روزنه ضرورت ونه تاثیر داشت گرفته ونیز برای استقرارمهمانان ناخوانده دستور داد کلیه کاروانسراها واماکن بزرك وسربازخانه قدیمی شهر وعمارت دلگشا و بیمارستان فرمانفرما وگاری خانه‌ها وغیره راتخلیه وبرای اسکات قوای مهاجم وبی‌پروای روس مساعی جمیله بکاربرد وحتی دوسه روز بعد بنام (حکومت جلیله) ازژنرال ها وافسران روسی دعوتی به نهار نمود .

دراین ایام حکومت رسمی بامرحوم اقبال‌الدوله غفاری کاشانی است که ازطرف کمیته باوتکلیف همکاری شده وچون حاضر نبوده درصحنه تحت مراقبت قرارداشت بعداز ورود قشون روس آنمرحوم شرحی بفرماندهی قوای روس نوشته خود را (مأمور دولت بی‌طرف) معرفی وخاطرنشان ساخت (...... اگروجود مرا برای کاری لازم میدانید بنویسید ومساعدت نمائید تا بشهر بیایم والا حاضرم درهر نقطه ملاقات کرده وبطرف تهران حرکت نمایم .....)

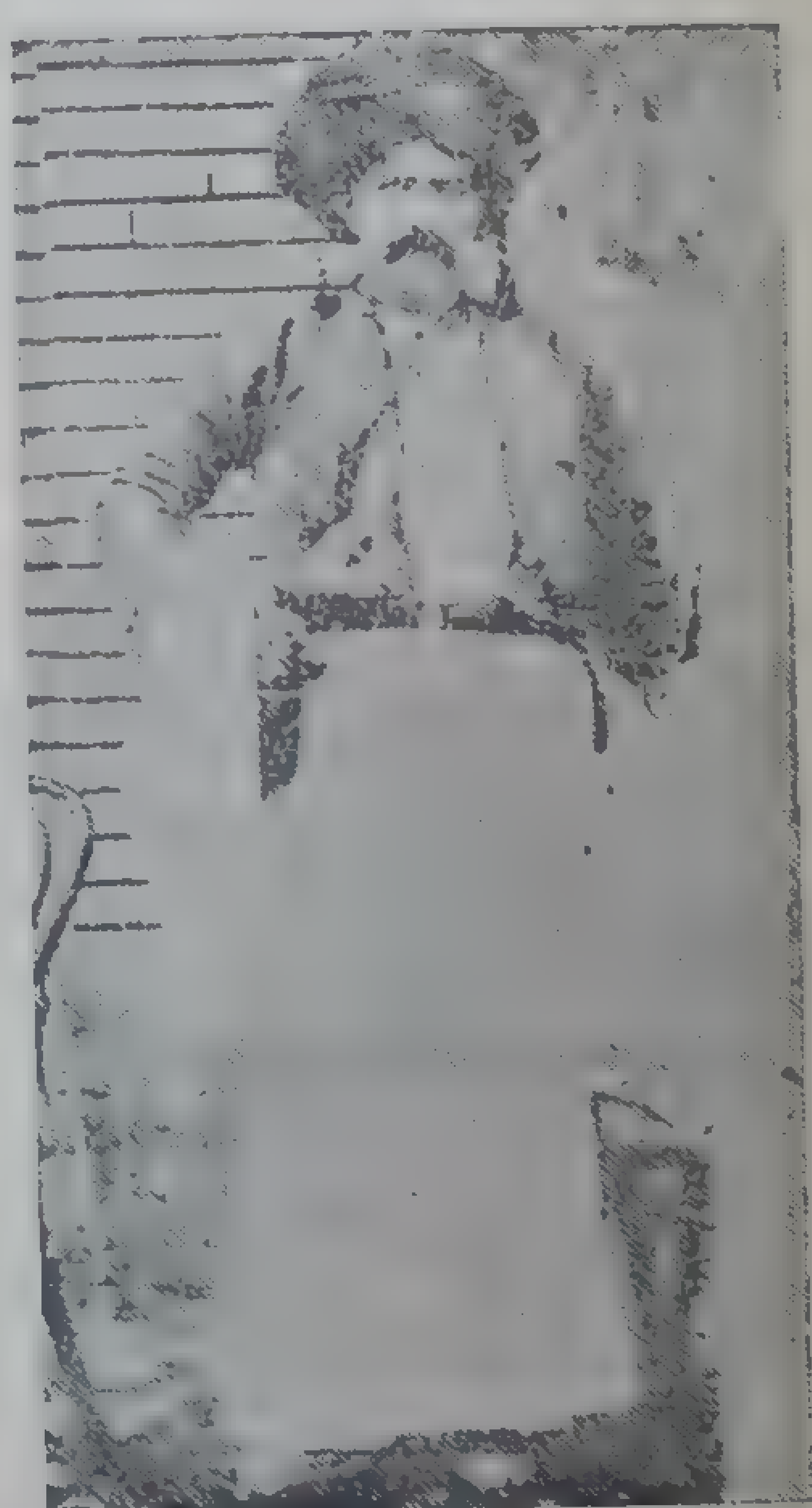
بعداً درمعیت مرحوم آقا سید حسن اجاق وارد کرمانشاه شد وآقای سردار اجلال را بسمت معاونت حکومت منصوب ودرهمین روزها ازطرف (ژنرال بلوسلکی بی‌لی زرس) فرمانده روس اعلامیه تهدیدآمیز و پرعربده‌ای که در آن قیام کنندگان‌را (مفسدین وباغی‌ها و مخلین امنیت) خوانده منتشرودراعلامیه با جملات دیپلماسی ! نیز مواعیدی برای اطمینان‌وآسودگی‌و رفاه مردم گنجیده‌شده‌است معهذا و با وجود تقابل مؤدبانه حکومت وقت درشهر واطراف نظامیان روس مرتکب فجایعی بسیار شده و از کشتار وبی‌عفتی وتصاحب آذوقه و اموال وچارپایان و وسائط نقلیه (گاری وامثال) و خرابی وسوزانیدن دهات و ازبین بردن مزارع وغیره وغیره ! باز نایستادند وباارتکاب مظالم وتجاوزات یکباره مردم‌رابیاد تهاجم‌قوم چنگیزوهولاکو انداختند! عموم آزادی خواهان وملیون وهر کس که سرشناس‌ویا اهل‌قلم‌و گفتار ویا بنحوی روزی‌دم‌از استقلال ایران زده متواری و مختفی وبنقاط دور دست فراری شدند .

قوای روس بسمت قصر شیرین بیشروی و دراین‌حملات‌درجلگه وسیع‌ماهیدشت (چهار پنج فرسخی غرب کرمانشاه) با وجود آنکه جنگ صحرائی با سپاهیان منظم برای ایلات وقوای پارتیزانی مقدورنیست) با رشادت و پایدارعجیب سنجابی‌ها و سایرایلات دلیر غرب روبروشده وتلفات سنگینی‌بآنها واردآمد . با اینحال این‌پیشروی تا خانقین ادامه یافته و قوای ملیون ومهاجرین و ژاندارم ببغداد رفتند و چند ماهی در آنجا بودند . ←

و روی کارآمدن آزادیخواهان مجازی ! و بازگشت عوامل اصلی استبداد بصور مختلف

← تا اینکه در اردیبهشت ۱۲۹۵ قوای مهم انگلیسی که ازسمت بصره بخاک عراق عرب پیاده و بسمت شمال پیشروی کرده بودند در(کوت‌العماره) ناگهان محصور و بر طبق اعلامیه فرماندهی عالی عثمانی ؛ پنج ژنرال وچهارصد صاحبمنصب وسیزده هزار سرباز تسلیم قوای عثمانی شده و ژنرال علی احسان پاشا فرمانده عثمانی بعد از این موفقیت وآسودگی ازسمت خلیج‌فارس، در تاریخ خرداد ۱۲۹۵روسهارا از خانقین بیرون رانده و در این عقب نشینی نیز ازطرف عموم عشایر و متعاقبین و همچنین بعلت شدت گرما قشون روس دچار تلفات کمرشکن شده و در یازدهم تیر ماه عساکر عثمانی بفرماندهی ژنرال علی احسان پاشا وارد کرمانشاه و برق آسا به تعاقب روسها پرداخته وآنها را تا حوالی قزوین عقب راندند.

دراین حملات همه جا عشایر دلیر غرب از حوالی سنندج تا اوایل خاک‌لرستان فداکاریهای بی‌نظیر نموده و رشادت نژادی خود را ابراز داشتند و در مجموع این حوادث ایل سنجابی بزعامت سردار بی‌نظیر **مرحوم علی اکبرخان سردار مقتدر و همچنین قاسمخان سردار ناصر و حسین خان سالار ظفر** وسایرین رشادت

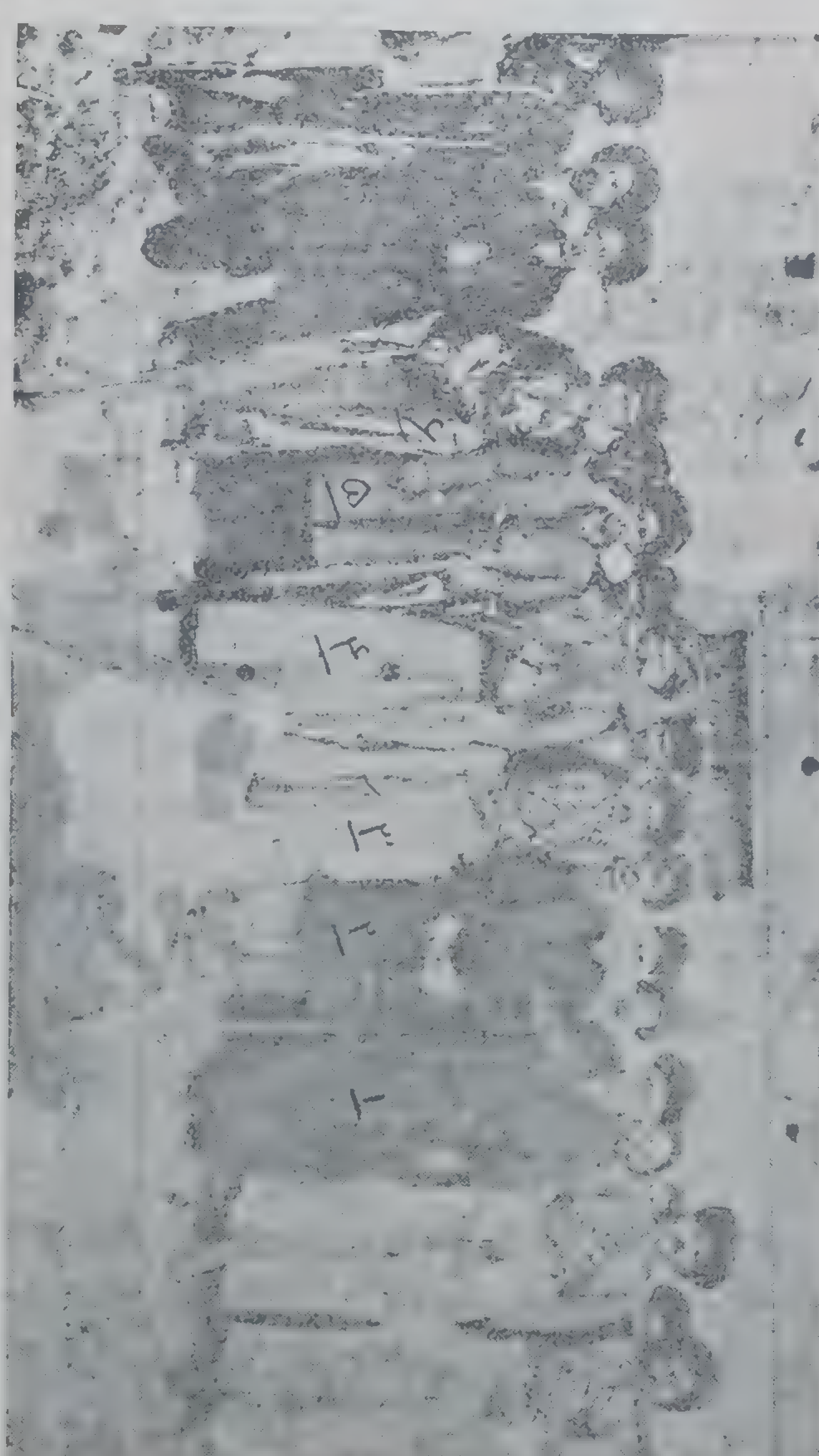




مرحوم قاسمخان (سردار ناصر)
(پدرجناب آقای دکتر کریم سنجابی)

مرحوم علی اکبرخان (سردار مقتدر) سنجابی
←

مشروطه خواهی ! اوضاع واحوال عجیبی را روی کارآورده بود که امثال غیرت درتحت



از راست بچپ ۱- مرحوم شیر محمد خان صمصام الممالک ۲- مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما والی غرب ۳- مرحوم قاسم خان سردار ناصر سنجابی ٤- مرحوم علی اکبر خان سردار مقتدر سنجابی ٥ - حسین خان سالار ظفر سنجابی ٦- مرحوم رشید سلطان گوران (ادیب فقید رشید یاسمی) نقیبه از خوانین و سران سنجابی هستند (این عکس احتمالاً مربوط بسال ۱۳۳۰ موقع همکاری ایل سنجابی با فرمانفرما برداشته شده است.

←

تأثیرخسته کنندهٔ آن احوالات مجبورشدند رخت خودرا ازدایرهٔ (سیاست) بر کشند و بنا براین آنمرحوم بتدریج خودرا کنار کشید وتا اواخرجنگ یکباره رنگ عناوین سیاسی را →

های نمودارتری ازخودابرازداشتند) و بعدازعقب رانده شدن روسها علی احسان پاشا دراواسط خرداد ١٢٩٥ (٢٣ شوال ١٣٣٤) در همدان اعلامیه فاتحیت منتشر نمود در این شکست قوای تزاری درسراسر مناطق ازخانقین تا گردنهٔ آوج عده بسیاری از افرادواسب واسلحه‌و تجهیزات خود را از دست داد ..

و سپاهیان مزبور مدتی بهمین حال در حوالی آوج متوقف و جرئت پیشروی بطرف غرب‌را نداشتند تا دراوایل سال١٩١٧ آثارانقلاب درروسیه پدیدار وانقلابیون روسیه با اتخاذ و اعلام روش صلح جویانه فی‌الجمله تسکینی بالام ملل ضعیفی که درزیر سم ستورسپاهیان تزاری از بین‌رفته بودند بخشیده ونوید دادند که هیولای‌استقلال کش رژیم تزاری که قریب یکقرن ونیم سایه شوم بر سر کشور عزیز ما افکنده بود از پای درآمده و بحکم جبر تاریخ و اثر وضعی تجاوزات و مظالم خود محکوم بفنـا و زوال ابدی شده است .

حدوث ایـن انقلاب نقشهٔ شوم قـرار داد ١٩٠٧ دولتین روس و انگلیس و



ازچپ براست حسین خان سالا ظفر- علی‌اکبرخان سردار مقتدر - سالارمقتدر باجمعی از افسران آلمانی هنگام مهاجرت درخاک عثمانی

←

ازخود سترد وفقط برهمـان روش کلی و مستقیم سابق طرفدار صمیمی محـور اصلی آزادیخواهی ودموکراسی وعدالت اجتماعی ومروج جدّی روح وطن‌پرستی بماند وبس.

دراواخرایام جنك بین‌المللی مرحوم رشید السلطان (**رشید یاسمی** ادیب شهیر کرمانشاهی) درکرمانشاه بود واین‌دو که بایکدیگر کمال وداد وهمفکری را داشتند تألمات روحی وتأثرات دلخراش اوضاع‌روزرا اغلب نظماً ونثراً درروونایه بیستون‌وسایر

←— معاهدات وقراردادهای ظالمانه‌دیگررا درهم ریخت وهمچنین بدنبال‌آن‌برای قرار داد ۱۹۱۹وبساط تجاوزات ومداخلات علنی دیگران نیز زمینه نا مساعد فراهم کرد.

متأسفانه سپاهیان روسیه مقیم ایران تا یك چند بعد از حدوث انقلاب هم چون بعلت (سقوط بغداد) و عقب نشینی کامل قوای عثمانـی و متلاشی شدن تشکیلات نهضت که عموماً بسمت کردستان و ازآنجا بترکیه رهسپارشدند حملات دیگری هم بکرمانشاه وشهرهای غرب کرده و درآن نواحی مجدداً بسط ید یافتند و عجب اینست که برخلاف آن انتظارات تجاوزات ومظالم سابق را تجدید کردند تا در اوایل محرم ۱۳۳٦ با اقدامات ملیون و دولت و مذاکرات طولانی با پیشوایان انقلاب روسیه بنای بازگشت را گذاشتند و تشکیلات نهضت هم بکلی‌متلاشی شد.

ولی سپاهیان انگلیسی بعد ازتصرف عراق از بغداد تا قزوین وتهران و رشت تا مدتها همه جا اردوگاه وخیمه وخرگاه داشتند وهنوز بکار تنسیق امور جنگی‌مشغول و جاده همدان تا مرز خسروی را با عجله تمام شوسه میکردند.

ازآثار شوم جنگ بین المللی بروزقحطی در اکثرنقاط ایران‌بود منجمله در صفحهٔ غرب علاوه برلگدمال شدن کشت‌زارها و اشتغال اکثریت مردمان ایلات و عشایر و دهقانان بجنگ وگریز ؛ بدبختانه یکی دو سال‌کم بارانی نیز موجب تقلیل فاحش محصول وگرانی غلات شد و این قحط و غلا در محال غرب همه جا موجب کشتارنفوس گردید.

مردم‌بوضع دلخراشی درکوی و برزن و در بیابانها و سر راه‌ها جان‌میدادند بسیاری از دهات بکلی‌خالی‌السکنه و مخروبه و در شهرها نیزعده بسیاری ازبی‌نوایان و حتی متوسطین از بین رفتندوبروز بیماری (مشمشه) نیـز مقارن آن‌احوال بسیاری‌را از پای درآورد. درهمین ایام نا امنی و دزدی و راهزنی نیز بشدت خود رسید.

امنیت مطلقاً از راه‌ها برخاست و در شهر عدهٔ از اشرار شبها بخانه مـردم میریختند و با تهدید مسلحانه و ایجاد دهشت باموال و اعراض دست اندازی میکردنـه بنا براین هیچکس بجان و مال خود ایمنی نداشت و رویهمرفته تمام طبقات و دستجات مختلف آرزومند استقلال و امنیت و رفـاهی بودندکه چندین سال بود از آن محروم شده بودند.

←

جراید منعکس وفساد ویغما گری ادارات جدید دولتی وتجاوزات حکام وسر آمد اینها تسلطونفوذ بیگانگان را مورد نکوهش وانتقادشدید قرارمیدادند و تأثرات خودرا ابراز میداشتند .

قرارداد ۱۹۱۹ – اوضاع کشور ایران بعد ازخاتمه جنك بین المللی بمثابهٔ زنی است که شکمش ازباد این حوادث شوم آماس کرده کوئی آبستن موجودی ! ! است که قرارداد ۱۹۱۹ نام دارد نوزاد دهشت زائی که کابینه وقت عنوان مامائی آنرادارد وبا زایمان این نوزاد عجیب الخلقه روح سیاسی واقتصادی ونظامی کشور کهن سالی به بیگانه استعمارگر تفویض وعظمت تاریخی وتمدن چندین هزارسالهٔ ایران همچون برفی دربرابر آفتاب تموزاین فاجعه قرارخواهد گرفت .



حاجی خان نعلبند معروف به (صولت) ←

→ این شخص نعلبند اردوی مجاهدین محور مرحوم یارمحمد خان و بهمین مناسبت بعدها خود را (مجاهد و دموکرات !) نامید در اواخر سال ۱۳۳٤ حکومت مرحوم امیر کل در (اراك سلطان آباد) جزء نوکرهای آنمرحوم بود بعداً بکرمانشاه آمده جمعی اشرارمتجانس دور او جمع شده بنای خورسری و آزار مردم را گذاشته ، شبها مسلحا بخانه ها ریخته عنفاً باعراض واموال مردم دست اندازی میکردند و درایام ضعف حکومت وصدمات گوناگونی که مردم دچار بودند رعب ودهشت دراهالی ایجاد نموده بودنـد مردم بناچار بمرحوم مشهدی حسن خان معاون الملك ملتجی و دفع اورا خواستند ، بدستور مجد الملك حکومت وقت و ریاست نظمیه مرحوم سلیمانخان مقتدرالدوله (سلیمان اعظم زنگنه امیرمقتدر بعدی) با معاضدت معاون الملك اطراف خانه اورا درمحله (دربطویله) محاصره و اورا کشتند و جنازه اش را بمیدان توپخانه آوردند وعموم اهـالی از کشته شدن او شادمان شدند ۱۰/ع۱/۱۳۳۵ قمری

بیگانه که اوضاع حاضررا با تهاجم و تجاوز خود فراهم آورده بانواع وسائل آنرا تشدید کرده اینك آغوش حمایت گشوده و رفع این اوضاع شوم ودلخراش را نوید میدهد وهیئت دولت ابلاغیه‌ها در محسنات ونتایج (حیات بخش!) این قرارداد منتشر میسازد.



مرحوم علی اعظم زنگنه (امیر کل)

☆ مرحوم علیخان سردار اجلال (علی اعظم زنگنه ـ امیر کل) فرزند ارشد مرحوم حسین خان اعظم الدوله واز خاندان معروف و کهن سال زنگنه است این سلسه از دودمان مرحوم (شیخعلیخان وزیر شهیر دوران صفویه متوفی ۱۱۰۱ که در تقوی و خدمات دینی و اجتماعی در تاریخ ایران عنوانی دارد) میباشند.

ازمرحوم شیخعلیخان رباط و پل و مسجد و مدرسه علوم قدیمه در صفحات غرب باقیمانده و از شخصیت های بزرك این خاندان در دوران قاجاریه سردار معروف مرحوم سرتیپ محمدخان امیر نظام استاندار آذربایجان (متوفی ۱۲٦٤) است . خانواده زنگنه همواره مصدر خدمات بزرك بوده‌اند مرحوم ظهیرالملك سالها والی کرمانشاه وبعداً بمشروطه طلبان پیوسته بعد از آن مرحوم اعظم الدوله پسرش و فرزندجوانش حیدر خان فخیم السلطنه که درصف مشروطه طلبان بودند در فاجعه حمله سالار الدوله و مستبدین مورخه (اوائل ربیع الاول ۱۳۳۰) ازطرف مستبدین بجرم مشروطه‌خواهی بوضع فجیعی بدار آویخته وشهید شدند . مرحوم امیر کل سالها با مناصب عالی وحکومت درشهرهای مختلف منشاء خدمات بسیار بوده ودرهجوم روسها بکرمانشاه وموارد مشابه خدمات زیادی بنفع عامه و آرامش کشور کرده است و دروقایع شهریور ۱۳۲۰ درسمت استانداری استان پنجم در خنثی کردن فشارهای اجانب و تأمین رفاه عامه خدمات ذیقیمت نمود .

مرحوم امیر کل ازشخصیت‌های متعین و باکفایت غرب وازحیث جلال و توسعه زندگی ووسائل مهمانداری و کالسکه خانه و سرطویله وخدم وغیره درتمام ایران معروف عمارت (اجلالیه) اومحل نزول شخصیت‌های بزرك و مهمانان تاریخی ایران بوده آن مرحوم درتمام دوران بیست سال قبل ازشهریور وچندوره پیشتر بنمایندگی کرمانشاه در مجلس شورایملی منتخب ودرسال ۱۳۲۹ شمسی درتهراق برحمت ایزدی پیوست .

خوشبختانه ملت هوشمند ایران درچنین شرایط واحوالی بجنبش آمد واحزاب ودستجات وجراید درهرلباس و عنوان که بودند برای برکندن ریشه واساس قرارداد شومی که موجد تسلط استعماربیگانه بود نهضت برپا ساخته وهمت گماشتند.

ریشه واساس این نهضت در تهـران و ازمیان نمایندگان مجلس وجراید و نویسندگان وطبقات تحصیل کرده آغازشد ورفته‌رفته بولایات سرایت کرد ولی صفحات غرب ایران ودرسراسرشاهراه بغداد همه جا خیمه وخرگاه پادگانهای اردوی انگلیس مستقر ودولت فخیمه که طرف قرارداد است اینك وارث امپراطوری عثمانی‌نیز میباشد و نفوذآن درتمام شرق گسترده شده است وازطرفی در صفحات غرب ایران بدبختانه تمام عواملی که ازاین پیش درخدمت استبداد بامشروطیت درجدال بودند اکنون سرسپرده آستان عمال انگلیسی‌هستند ودرتقرب‌یافتن به‌پیشگاه مامورین نظامی وسیاسی(وجناب قنسول) بریکدیگرسبقت میگیرند وسرودست میشکنند؛ بنابراین ابراز عقیده وقیام و مخالفت درچنین شرایط خاص و شدیدی مشکلات بزرك دربردارد که تهور و ازخود ـ گذشتگی شایان میخواهد.

غیرت درهنگام پیدایش زمزمه قرارداد و در بحبوحه ونقطه مرکزی چنین

⟶



مرحوم دکترعبدالحمید زنگنه استاد و رئیس دانشکده حقوق و وزیرفرهنگ فرزندیگرمرحوم اعظم الدوله است از لحاظدانش واخلاق سرآمداقران بود دراواخراسفند۱۳۲۹ درتهران بدست نصرت الله قمی مضروب و در اویل فروردین ۱۳۳۰ برحمت‌ایزدی پیوست.

مرحوم دکترعبد الحمید زنگنه

شرایطی درتهییج افکار عامه خصوصاً درمحیط تجارتخانه وبازار برعلیه‌آن همت گماشت ومجاهدت شایسته نمود . و چون طفل بی سرپرست وطن‌را درآغوش دیو استعمار می‌دید بهترین قطعه منظوم :

یکی طفلی درآغوش سیاهی　　　همی نالیدو میجست او پناهی

رابزبان‌حال‌روزساخته‌ودرجرایدمحلی‌منتشر نمود این‌قطعه‌درمجامع‌واحزاب‌خوانده میشد وتولید هیجان و غریواحساسات مینمود و الحق در زمینهٔ قرارداد منحوس چنین قطعهٔ موجز ومهیجی‌را کسی نساختهٔ است (رجوع شود بمتن دیوان)

حوادث متفرقه - دراواخر محرم۱۳۳۷ (فصل‌پائیز) آقا سید محمد تقی برادرجوان ونوخانمانش (۱) بدرود حیات گفت .

مرگ‌برادر خاطر غیرت‌را تحت تأثیر شدید غم و اندوه قرار داد بطوری که پس از یکی دوماه با اهل و عیال و مادروآقا سید محمد تقی برادر کهتر دیگر بزیارت اعتبات مقدسه شتافت . دراین سفر نیز با وجود دلشکستگی مانند سفرهای پیش بخدمت زوار و همسفران کمر بسته و بازو گشاد . در همین‌سفر سحر گاهانی در حرم مقدس حضرت مولای متقیان علیه‌السلام سیر و وصال و فتوحی برایش دست داد که قضیه آن در متن کتاب آمده است .

---

(۱) سید محمد نقی جوانی بسیار متدین و بی آلایش وخیلی مهربان بود در دالان قیصریهٔ عمادالدوله کسب ضعیفی داشت در ایام مجاعه ۱۳۳٦ که قحط و غلا با بی رحمی شدید کشتارمیکرد و در هر کوی و برزن مردم و اطفال معصوم ازگرسنگی جان میدادند آنمرحوم با قلت بضاعت مالی هر روز صبح دستمالی از نان و خوراکی زیر عبا گرفته و در رهگذرها باطفال و زنان گرسنه میداد واغلب اطفال نیمه جان را بآغوش گرفته بخانه میآورد آنها را سیر میکرد شخصاً دست و پای آنها را می‌شست و گرم‌می کرد و ملبوس کهنه و نوی می‌پوشانید و یکی دو روز نگهداری می کرد و بسراغ نیمه جان دیگر میرفت و آن ایام کارش گریستن بحال بی‌نوایان بود .

در مراجعت از سفر کربلا (شعبان ۱۳۳۷) بعلت مشکلات مالی ازطرفی وازطرف دیگر رونق یافتن بازار تجارت خارجی که سیل‌واردات بعد از چندسال جنك و انسداد طرق از طریق بغداد و کرمانشاه بداخله ایران می‌ریخت ودلالی تجارت کاری پرسود و شایسته‌ای بود باین‌شغل وارد بازار گردید وشرکت حق‌العمل کاری منظمی (در سرای مستوفی) تشکیل‌داد ولی بعد از سالها که بعلل عدیده رونق تجارت در کرمانشاه‌ازدست رفت با وجود کمال وثوق و احترامی که در بازار نسبت باو مرعی میشد از امور بازار کناره گیری و چنانکه مذکور خواهد شد در ده موروثی خود (قیسوند بیلوار) بکار زراعت اشتغال ورزید .

کودتای ۱۲۹۹ - در کودتای ۱۲۹۹ کشور ایران ایام تاریك و پر آشوب و ناهنجار را پشت‌سر گذاشت دوران ملوك‌الطوایفی و خانخانی و هرج و مرج که سالها مردم ایران از آن رنج میبردند وهیچکس آسایش و آرامش نداشت وبدترین اشکال آن در حوزهٔ کرمانشاه نمایان‌بود پایان پذیرفت ، عواملی که سالها خار راه پیشرفت تمدن و فرهنك بود از بین رفت ، در داخله شهرها اسلحه از دست اراذل واوباش که منشاء فسادهای گوناگون چندین ساله بودند گرفته شد ، ایلات و عشایر که از صدر مشروطه‌منشاء نا امنی‌ها و آشوب‌ها شده و روساء آن‌ها هریك در قلمرو وسیعی مالك‌الرقاب و مختار جان و مال مردم بودند وهر روز بر علیه‌یکدیگرمبادرت‌بلشگر کشی‌ها و کشتارهای فجیع می‌نمودند خلع‌سلاح شدند وقوای ملی و رشادتهای ذاتی و نژادی با سازمان نظام جدید بمجرای صحیح وارد گردید ، رفته رفته همه جا امنیت گسترش یافت و قوای منظم دولت نوبنیاد مستقرشد .

مدارس بی پناه جزء سازمان های رسمی دولتی و ازحالت بی صاحبی و تزلزل خارج شد ، سپاهی یکرنگ ومنظم بوجود آمد .

غیرت ، ازجمله کسانی بود که از حوادث پرآشوب گذشته و اغتشاشهای پی‌درپی



حضرت اشرف رضاخان سردارسپه رئیس‌الوزراء وفرمانده کل قوا درسفر (زمستان ۱۳۰۲)
دردارالحکومه کرمانشاه ـ درمیان حلقه‌ای ازمعارفی‌ها ورجال محل
(اعلیحضرت رضاشاه پهلوی)

بعد از مشروطه رنج فراوان برده و صدمات بیشمار دیده و از آن اوضاع ناهنجار کمال نارضامندی را داشت . طبعاً با اشعار و مقالات دلپذیر خود باستقبال این نهضت رفت و بعدها همه جا **اقدامات پر ارزش شاهنشاه** فقید را که درپیرامون استقرار امنیت و تأسیسات مفیده و بسط معارف وبهبود وضع تجارت و کشاورزی بود در قصائد واشعار خود ستود و در مجموعه آثار او فصلی از این قبیل مشاهده میشود .

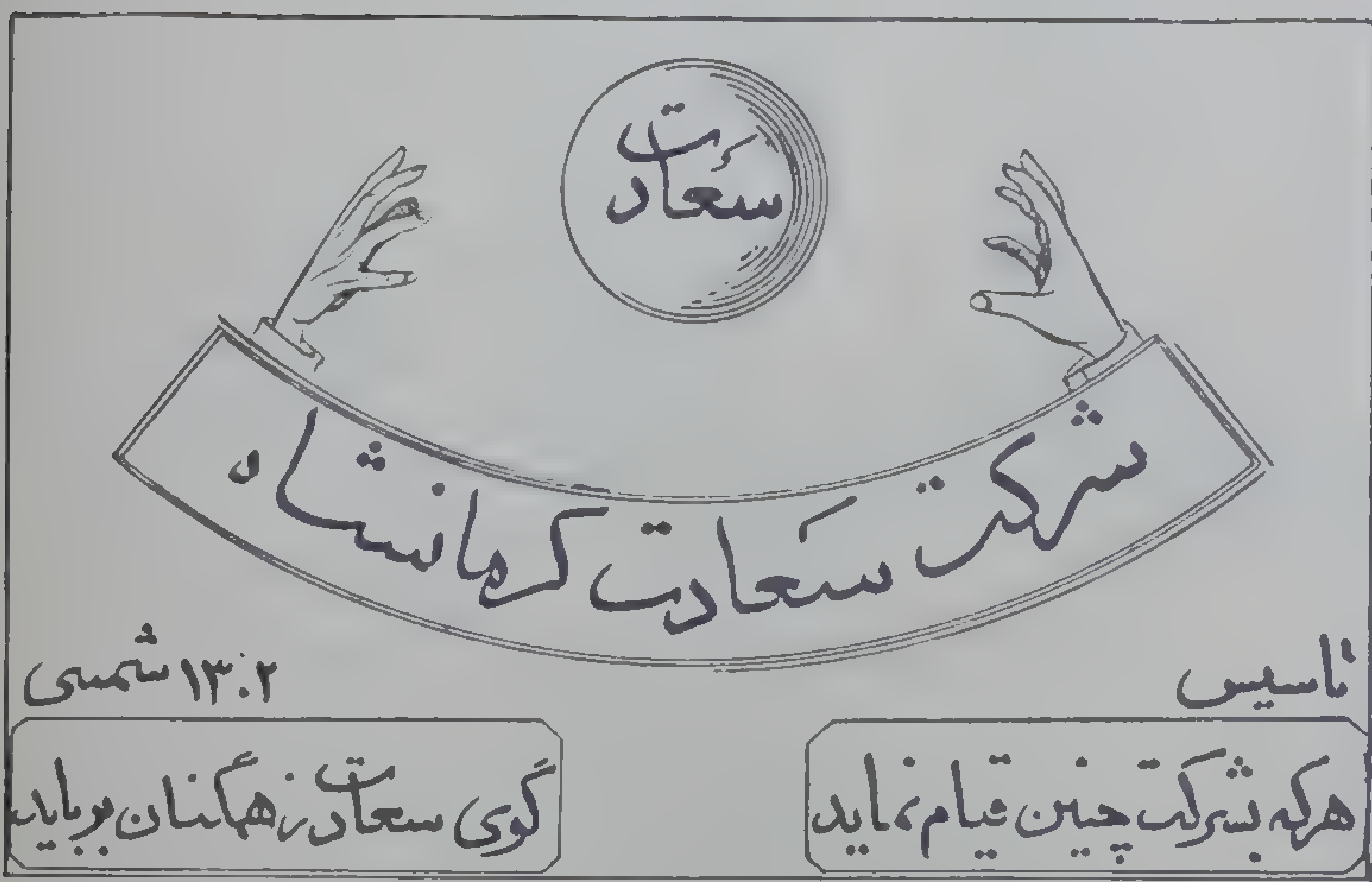
با اینحال این قصاید و آثار بکلی از تکلفات منسوخه و سبک مدیحه سرائیهای متملقانه عاری و در هیچ مورد این اشعار بقصد تظاهر و شاعر نمائی گفته نشده وشاید

موردی نتوان یافت که نمونهٔ از این قطعات رسماً بنظر اولیاء امور یا بعرض مقامات عالیه رسیده باشد ، وفقط منظور از این تراوش همه‌جا ستایش نسبت بنفس اعمال نیك و آمال ملی و روشن کردن اذهان عامه و توجه باصول وطن پرستی و اصلاح طلبی و وحدت ملی بوده است و بس ، ولذا فقط گاه‌گاهی جراید و مجلات محلی این دوره از قبیل (مجله اخوت) و روزنامه‌های (صباح) و (بیستون) و (رهبر) و (کرمانشاه) و (کوکب غرب) و غیره و غیره ناشر این آثار بوده‌اند .

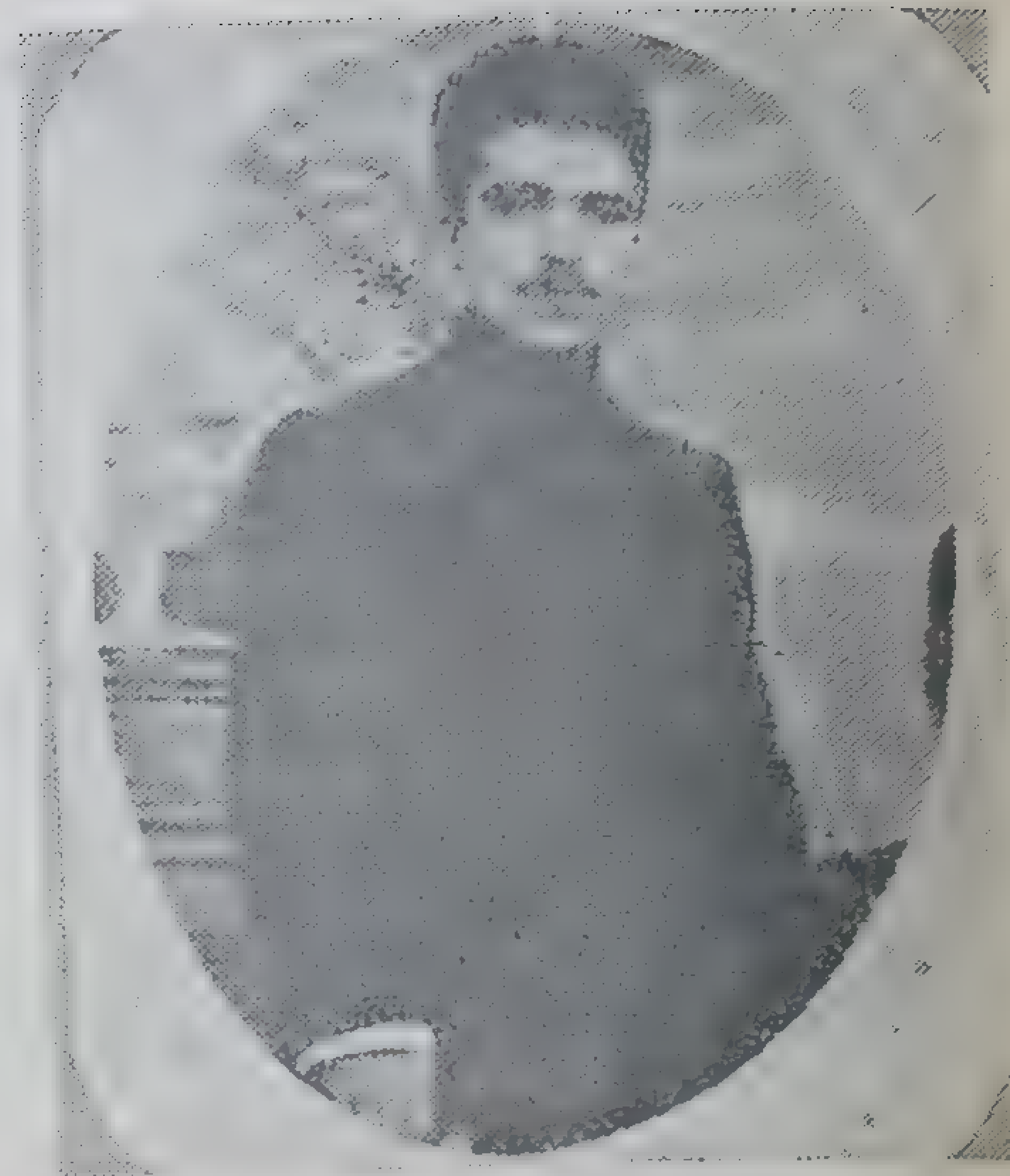


تاسیس شرکت سعادت

۱۸ ذیحجه ۱۳۴۱



درسال ۱۳۰۱ شمسی دو برادر ازخدمتگذاران مطبوعات (میرزا حسن خان و میرزا حسین‌خان سعادت) که کارگران فنی و گردانندهٔ چاپخانه (شرافت احمدی- موسسه مرحوم میرزا احمد خان معتضدالدوله) و سالها عمرخود را درکار چاپخانه وخدمات مطبوعاتی گذرانیده بودند دراثر بعضی مضیقه‌های سیاسی ! که متأسفانه درچاپخانه منحصر بفرد مزبور رخنه کرده بود باسرمایه قلیل خود درصدد وارد کردن چاپخانهٔ کامل و نوینی بر آمدند ، وباهمت وپشتکارقابل ستایشی خانه واثاث‌خودرافروختند وسفارشی بتجارتخانه پرسپولیس (میرزا رضاخان تربیت) درآلمان دادند ولی‌متاسفانه سرمایهٔ آنان کفایت این



آقای میرزا حسین خان سعادت عضو
موسسه شرکت سعادت



مرحوم میرزا حسن‌خان سعادت عضو
موسسه شرکت‌سعادت در سال ۱۳۱۶
درسن تقریباً ۵۰سالگی درگذشت

مهم‌را نمینمودلذا ابتدا ازآقای غیرت‌استمداد کردند وآنمرحوم ازخود سرمایه‌ای داد و ازچندنفر رفقای روشن‌فکروتجار ازقبیل آقای آقاشیخ علی روشن (آخوند زاده) ومرحوم محمدعلی‌خان زنگنه (مجلل نظام) و مرحوم حاجی علی اکبر صفاری کاشانی ومرحوم حاجی عبدالحسین صاحب وآقای حاجی میرزا فتح‌الله قندی وآقای حاج عباس‌حاج دائی وآقای حاج عباسعلی فرهودی (رضا اف) وآقای حاجی سید حسین علوی نیزاستمداد واین‌آقایان در۱۸ ذیحجه ۱۳٤۱شرکت سهامی بنام (شرکت سعادت) تشکیل و یك دستگاه چاپخانه بزرك وکامل ومجهزبتمام وسایل و حروف ولوازم جامع ازآلمان وارد نمودند ودرمحل نوساز واقع درخیابان دولتشاه روبروی دبیرستان شاهپور بکار انداختند (میزان۱۳۰۲) .



مرحوم حاجی عبدالحسین صاحب از تجار روشن‌فکر وصاحب نظر کرمانشاه از موسسین شرکت سعادت



آقای آقاشیخ علی روشن (اخوندزاده) در سن ۳۵ سالگی عضو موسسه شرکت سعادت ✡

با وارد شدن و بکار افتادن این چاپخانه کرمانشاه و صفحات غرب از مضیقهٔ مطبوعاتی ومشکلات چاپ کتاب وروزنامه (که بعلت فرسودگی چاپخانه متعضدالدوله فراهم

✡ آقای آقا شیخ علی روشن (آخوندزاده) فرزند مرحوم حاجی ملا حسین اصفهانی (حاجی آخوند) پدرش درفقاهت وتقوا بی‌نظیر وموردوثوق‌مردم‌غرب وهمچنین مرحوم آقا شیخ‌حسن حاجی آخوندی اخوی ایشان امام‌جماعت ومورد احترام عامه بوده‌اند. خود از معروفترین آزادیخواهان دموکرات ویکی از شخصیت‌های مورداحترام هستند در مبارزات سیاسی مجاهدات ذیقیمت‌نموده ودراین راه با وجود تحولات چرخ بوقلمون تغییر مشی نداده بکرنگی وثبات‌قدم خودراحفظ کرده‌اند آقای روشن درمجاهدات فرهنگی وبوجود آوردن‌مدارس جدید کرمانشاه نیزسهم بسزائی دارند ویکی از موسسین شرکت سعادت بودنداز جملهٔ رفقای صمیمی ودرامورسیاسی ازهم‌قدمان قدیمی مرحوم غیرت بشمار می‌روند اینک سالها استدر تهران‌ساکن هستند.



آقای حاج میرزا فتح الله قندی عضو موسسهٔ شرکت سعادت از تجار روشنفکر ومتجدد که بدیانت وصحت عمل معروف ودرامور خیریه واصلاحات اجتماعی کرمانشاه همیشه پیشقدم بوده‌اند. (ازرفقای صمیمی غیرت)



آقای حاجی عباسعلی فرهودی تبریزی الاصل (رضاف سابق) از تجار خیر کرمانشاه شاه که درامور اجتماعی پیشقدم هستند (عضو موسس شرکت سعادت)

آمده بود) بیرون آمد و شالوده فرهنك و مطبوعات استحکام پذیرفت و یکی دو سال بعد همین شرکت به پیشنهاد غیرت یك کتابخانه و قرائتخانه نیز تأسیس کرد متأسفانه بافوت وبر کناری اخوان سعادت و کناره گیری غیرت ویکی دونفر دیگر شرکت درسال ۱۳۲۵ منحل ومتلاشی ودارندگان سهام حتی چاپخانه وماشین آلات وابزار وغیره را که ثمرهٔ مجاهدات ونمودار ترقیات معنوی یك استان مهم بود بخارج کرمانشاه فروختند و کتابخانه هم ازبین رفت!



اعضاء موسسه شرکت سعادت

ازراست ۱ـ آقای حاج عباس حاج دائی رئیس اطاق تجارت ۲ ـ مرحوم حاج محمد تقی ناظم‌التجار ۳ـ مرحوم غیرت ٤ـ مرحوم‌حاجی علی‌اکبر صفاری کاشانی مدیر شرکت ٥ـ مرحوم حاج محمدحسین کاشانی

اول‌وسوم‌وچهارم‌اعضاء رئیسه‌شرکت‌بودند

انجمن ادبی ـ **انجمن ادبی سابق کرمانشاه ابتدا قائم بوجود مرحوم استاد حسینقلی خان سلطانی (کلهر) و مرحوم شاهزاده محمد باقر میرزا خسروی(۱) و مرحوم میرزا احمد الهامی** و امثال ذلك بود بعد از فوت مرحوم سلطانی (۱۳۰۳ قمری) بازادامه داشته‌است.

---

(۱)مرحوم محمد باقرمیرزا متخلص به(خسروی) متولد ربیع‌الاول ۱۲٦٦ قمری در کرمانشاه، فرزند مرحوم محمد رحیم میرزا بن محمد علـی میرزا دولتشاه از اساتید عالیمقام دانش و ادب و از مشاهیر عرفان و طریقت دارای تألیفات بسیار دیوان اشعار آنمرحوم در سال ۱۳۰٤ شمسی در تهران چاپ شد و همچنین از آثار مشهور او رمان ←



مرحوم میرزا احمدالهامی شاعر عالی
قدر که کتاب باغ فردوس را در مراثی
حضرت ابی عبدالله الحسین ع بوزن و سبك
شاهنامه فردوسی سروده ، شیوائی و
جذابیت و تاثیر عجیب این منظومه طوری
است که خالی از الهامات غیبی نمی تواند
بود آنمرحوم پدر لاهوتی خان معروف
و آقای دکتر الهامی (اقبال الحکماء)
است



مرحوم شاهزاده
محمد باقر میرزا خسروی

(مرحوم غیرت در سن ۱۷ سالگی در این انجمن عضویت یافته) پس از فوت مرحوم الهامی تقریباً تعطیل شد و مرحوم خسرویهم که تاسال ۱۳۳۸ میزیست بعلت انقلابات

تاریخی وعشقی (شمس و طغری) است که مکرر بطبع رسیده ، مرحوم خسروی در ملازمت (علاءالدوله والی فارس) بشیراز رفته در آنجا در خدمت حاجی میرزا علی آقا (وفاعلیشاه ذوالریاستین) رحمت‌الله علیه مشرف بفقر شد آنمرحوم در انقلابات مشروطه ازجمله مروجین جدی مشروطیت و آزادی و در راه این هدف ملی برای بیدار کردن مردم مساعی جمیله بکار برده و با مستبدین مقاومتهای ذیقیمت کرده در جنگ بین‌المللی اول ریاست کمیته محلی دفاع ملی را برعهده داشت ودراین راه نیزمجاهدات



مرحوم میرزا محمدجواد جلیلی متخلص به (شباب) شاعر بلندپایه که آثار زیادی دارد بعضی از آن بچاپ رسیده این اواخر روزنامه ادبی بنام فصاحت منتشر مینمود درسال ۱۳۱۲ درسنین قریب نودسال رحلت یافت

مشروطه و اغتشاشهای پی‌درپی مجال وفراغت چنین اموری نمی‌یافت؛ خصوصاً آنمرحوم از سرجنبانان مشروطه و آزادی بوده ودرآن ایام خطیر وظایف مهمتری را درپیش داشته بعلاوه بهمین جهات دراواخر عمر (ایام جنك بین المللی اول) ازطرف مهاجمین روسی دچار حبس

کرد بالاخره مدتی ازدست روسها متواری وسرانجام روسها اورا محبوس و بقصد تبعید از کرمانشاه تحت‌الحفظ حرکت دادند درهمدان با مساعی امیرافخم رهائی یافته و در تهران زندگی را در ربیع‌الاول ۱۳۳۸ بدرود گفت و در سکوب غربی بقعه‌ابن بابویه درجوار قبر مرحوم آقامحمد حسن نقاش زرگر مرشد خود مدفون گردید رحمت‌الله علیه.

از آنمرحوم غیر از آثار فکری و قلمی سه یادگار ذیقیمت بر جا ماند: اول میوهٔ تربیتی همچون ادیب اریب مرحوم رشید یاسمی که از مفاخر ادبی ایران بشمار است دوم کتابخانهٔ که‌مجموعه‌ای از نفائس‌علمی بود متاسفانه در سوم حمل ۱۳۰۳ بدست اوباش شهر دچار حریق شد سوم تأثیر و نفوذ آن مرحوم در ایلات سنجابی بسبب این که دو سردار این ایل سمت مصاهرت آن فقید را یافتند. بصف آزادیخواهان پیوستند و ایل مزبور و ایلات دیگری که بدنبال آنان بجبههٔ ملیون و دموکراتها داخل شدند همه جا درراه میهن وآزادی مبارزات ذیقیمت کردند. و فی‌الواقع این مبارزات مرهون نفوذ آنمرحوم بود که رشادتهای نژادی آنان را بمجرای صحیح هدایت نمود.

وفرار واختفابود وبنابراین تاسال ۱۳۰۰ شمسی مقتضیاتی برای این قبیل اجتماعات کما ینبغی فراهم نمی‌آمد (که یاران فراموش کردند عشق) ؛ هرچند فیمابین اساتید ادب وارباب ذوق بدون شك مفاوضات ادبی ومشاعره‌هائی صورت میگرفته وتبادل افکاروآثاری میشده ولی اطلاع‌صحیحی دردست‌نیست که وجود انجمن ادبی رسمی وپایداری را (درآن‌فواصل) در کرمانشاه تأیید نماید . ازسال ۱۳۰۰ ببعد بعلت آرامش اوضاع رفته‌رفته وضع‌مطبوعات وشعروادب وانتشارآثاربوسیله روزنامه ومجله بعدازمدتها فترت وفراموشی صورتی‌دیگر گرفت ... تا درسال ۱۳۰٤ یاور علیرضاخان شمشیری (وزیری رئیس امنیه) که جوانی باذوق وادب دوست‌بود برای تشکیل انجمن ادبی اهتمامی بکاربرد . مدعوین اولیه این انجمن‌عبارتند ازمرحوم (غیرت) ومرحوم‌میرزا حسن‌خان مدنی(دبیراعظم) ومرحوم‌میرزا جواد (شباب) و مرحوم آقامیرزا صادق بروجردی (پدر جناب آقای دکتر مهران وزیر فرهنك فعلی) (۱)



مرحوم صادق بروجردی پدرجناب آقای‌محمد مهران نایب‌التولیه آستانقدس وجناب آقای محمود مهران وزیر فرهنگ و جنات آقای احمد مهران نماینده بروجرد

(۱) مرحوم میرزا صادق بروجردی بسال ۱۲۳۷ قمری در بروجرد متولد و درسن ۲۷ سالگی بتهران رفته تحصیلات قدیمه را در اینشهر ادامه داده و درعلوم ادبی و فقه و اصول وفلسفه وحکمت ذخایر بیشماری اندوخته و قریب الاجتهاد گشت . ازسن پانزده سالگی شعررا بخوبی و روانی می‌سروده وتاآخرعمر بیش از شصت هفتاد هزار بیت (در ۲۲ مجلد قصاید و غزلیات وقطعات وغیره) درپیرامون مسائل اخلاقی واجتماعی‌و وطن‌پرستی و غرور ملی و ترویج فرهنگ ساخته و کتابی در علم عروض و نیز سفرنامه اروپا را نوشته است .

آنمرحوم تقریباً تمام کشورهای شرق میانه مانند ایران و ترکیه وعراق و غیره و همچنین روسیه و قسمتی از اروپارا را سیاحت کرده و دو سال در اسلامبول بشغل تجارت پرداخته است . ملاقات و صحبت مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی قائد - ←

آقای محمدمهدی صباح کازرونی مدیر روزنامه صباح و آقای میرزا مهدی خان فرهپور
مدیر روزنامه بیستون و بعدها در آبان ۱۳۰۹ که آقای سرهنگ احمد خان اخگر

→

بزرگ عالم اسلام را درك و از او استفاضه‌ها کرده مرحوم بروجردی مردی متدین و نسبت بمبانی اسلام فوق‌العاده راسخ ودر عین‌حال روشن‌فکر وتجدد طلب بودنسبت بضعفا و فقرا همواره مساعدتهای بی دریغ میکرد . آنمرحوم مدتی در پست‌های حساس قضائی شاغل خدمت بود در اواخر عمر در حدود بیست و پنجسال ساکن کرمانشاه و او از آزادی خواهان و معارف پروران بنام و مصاحب و رفیق (خانه و گرمابه و گلستان) مرحوم غیرت و در امورفرهنگی وخدمات اجتماعی با آنمرحوم اشتراك مساعی و کمال هم فکری را داشت . در سال ۱۳۲۲در کرمانشاه برحمت ایزدی پیوست .

این قطعه ازمرحوم بروجردی درشماره ۷ روزنامه کوکب غرب مورخه ۱۲/٤/ ۱۳۰۷(بمدیریت سید محمدسعید غیرت)چاپ‌شده بعد ازمقاله‌ای که تحت عنوان (اهمیت روزنامه) نوشته بودند :

اندرز ادبی

همیشه در پی اصلاح مملکت بودم
برای هم وطنان فکر مصلحت بودم
به وقت کار ز اشخاص عاقل و دانا
سئوال کرده و در کار مشورت بودم
هر آنکه راکه فلك کرد بی‌نوا وضعیف
پی موافقت از بهر تقویت بودم
همی مخرب ظلم و ستم شدم در ملك
بسی مروج انصاف و معدلت بودم
چو عیب و نقص فراوان بدیدم اندرکار
بعمر خویش پی رفع منقصت بودم
نرفته راه کج اندر قفای هر جاهل
ز راه راست پی اهل معرفت بودم
بهر فقیر رسیدم به نیت خالص
عطا کنندهٔ احسان و مکرمت بودم
اگر نداشتم احسان کنم ز روی ادب
زبان گشوده پی عذر و معذرت بودم
چو قدر و منزلت اهل فضل دانستم
به نزد جامعه با قدر و منزلت بودم

←

رئیس نظام وظیفه کرمانشاه شدند باهتمام و کوشش ایشان همین انجمن توسعه بیشتری یافته‌مرحوم‌حاجی‌میرزا یحیی(غزالی) یزدی ومرحوم‌میرزاصادق خان وحدت(سروان‌ادیب حضور) و مرحوم میرزا حسین‌خان ناظمی (اقبال) ومرحوم میرزا علی آقای صمدی (فخر التجار) ومرحوم غلامرضا پارسا وجناب آقای علامه وحیدی آل آقا (۱) وآقای دکتر

ز کردگار بپاداش خدمت مخلوق
ز لطف در خور اکرام و موهبت بودم
بحق همیشه سخن گفته‌ام از این باشد
ز حق مصادف الطاف و مرحمت بودم
تو نیز باش چنین زانکه‌من بیك عمری
پی معارف و تعلیم و تربیت بودم
برای روح اسیران خاك از یزدان
بعمر در طلب عفو و مغفرت بودم
فرو گذار نکردم در این جهان (صادق)
همیشه در پی اصلاع مملکت بودم

(۱)دانشمند سخن‌سنج‌جناب آقای محمدعلی علامه وحیدی(آل آقا) فرزند مرحوم‌حجة‌الاسلام آقا ابوالقاسم رئیس العلما کرمانشاهی نوادهٔ آیة‌الله العظمی الاستاد الکل فی‌الکل علامه مجدد **(آقامحمدباقر بهبهانی اعلی‌الله‌مقامه)** در شهر کرمانشاه‌متولدتحصیلات علوم قدیمه‌وادبیات را در اعتاب مقدسه بپایان رسانیده و از جله شاگردان مرحوم‌آیة‌الله سید محمد علی‌شهرستانی بشمار و حایز مقام اجتهاد شدند . درسال ۱۳۰۷ پس از اتمام تحصیلات بکرمانشاه مراجعت سالها به‌تراوش افکار وخدمات اجتماعی شاغل وریاست انجمن شهر را عهده دار و نیز در مجامع ادبی آنشهر مهر تابان بوده‌اند ؛ در نظم طبعی بس عالی‌وآثار ممتاز دارند. بعد ازشهریور ۱۳۲۰ که کشتی امور سیاسی کشور درگرداب مهلکی افتاد وایادی بیگانه درلباس‌احزاب بازار آشفته بوجود ←



جناب آقای‌محمدعلی علامه‌وحیدی‌ال آقا

الهامی ،آقای غلامعلی گویا ، آقای مصطفی خان ادیب شیبانی (بنی سلیمان) ، آقای عبدالرحمن پارسا تویسرکانی ، آقای عبدالحمید گلشن ، آقای حیدر مظهر ، آقای فرج‌الله جلالی آقای باقر شاکری ، و عده دیگر دعوت شدند و پیوستند و انجمن با رسمیت و قوت بیشتری مشغول کارشد و جلسات مرتب داشت خصوصاً از روساء ادارات دولتی که واجد ذوق ادبی و طبعی بودند در این انجمن شرکت کردند ازقبیل آقای‌سید مهدیخان شهیدی رئیس فرهنگ و مرحوم آقا شیخ موسی نثری همدانی رئیس‌فرهنگ بعدی وآقا سید رضاخان صفی‌نیا مدعی‌العموم‌ومیرزا عبدالوهاب‌زاهدی رئیس‌دادگستری ومحل عمومی بدواً در منازل اعضاء و بعدها برای همیشه اداره فرهنگ و در تمام این ادوار مرحوم غیرت دبیر انجمن بوده وطبق صورتمجلسهای موجود همواره نظرات‌صائب او مورد اتفاق آراءِ قرار میگرفته و در اغلب موارد اشعار وارده بعضی از اعضاء را نقد و اصلاح مینموده و اعضاء مهم انجمن همیشه احترام و قبولیت را نسبت بنظرات و فتاوی ادبی اومرعی و ملحوظ میداشته‌اند .

در سال ۱۳۱۱ که جشن هزارمین سال وگشایش آرامگاه شاعر بلند پایه ملی حکیم ابوالقاسم فردوسی در ایران انعقاد یافت چنانکه میدانیم عدهٔ بسیاری‌ازدانشمندان و مستشرقین جهان در این جشن شرکت داشتند از جمله شاعر و فیلسوف هندی (دکتر رابیند رانات‌تاگور) بودکه ایشان پس از خاتمه جشن برای مشاهده آثار تاریخی و مطالعات دیگرازطریق کرمانشاه با شادروان (دینشاه‌جی‌جی بابائی ایرانی سیلیستر)مستشارحقوقی‌ودانشمندزردشتی رئیس‌انجمن‌پارسیان‌هندوستان ویك‌نفردیگراز

→

آورده بودندآقای علامه درشهرستان کرمانشاه باپشتکارعجیبی بااینگونه‌عناصرمبارزات ذیقیمت‌کرده خدمات ملی انجام داده‌اند وفی‌الواقع محوروطن پرستی را حفظ کرده‌اند در فروردین ۱۳۲۸ ازطرف اهالی کرمانشاه بنمایندگی مجلس مؤسسان ودر دوره ۱۸ بنمایندگی مجلس شورایملی انتخاب شدند معظم‌له در سنین اخیر بسمت مشاور عالی‌در اداره کل اوقاف و نیز تدریس در دانشگاه معقول و منقول شاغل بوده‌اند ؛ از جمله افتخارات خاندان بهبهانی و مورد احترام تمام اهالی غرب هستند .



دکتر رابیند رانات تاگور
شاعر و فیلسوف هندی
Rabind Ranat Tagore

اعاظم پارسیان هند بطرف عراق عرب عزیمت نمودند. در کرمانشاه این مهمانان عالیقدر از طرف استاندار وقت (جناب آقای شمس ملك‌آراء شهاب الدوله سناتور فعلی که از رجال دانشمند و ادب پرور کشورند) و فرهنگ محل و انجمن ادبی تجلیل و پذیرائی شایسته شدند. بااعضاء برجستهٔ انجمن مصاحبه و مفاوضه مفصل بعمل آورد و مرحوم غیرت در این مصاحبات قسمتی از آثار عرفانی خود (منجمله مجنون نامه را) بدکتر تاگور داد و فوق العاده مورد ستایش و تمجید ایشان قرار گرفت آثار انجمن ادبی مرتباً در مجله ارمغان ومجله کانون شعرا و همچنین جراید محلی بچاپ میرسید و این انجمن تا چندسال بعدهم ادامه داشت ولی رفته رفته در اثر تغییر و انتقال رؤساء فرهنگ و بعضی از اداریها که نفوذ و موقعیت اداریشان در استقرار انجمن تاثیر داشت انجمن تعطیل و دیگر انجمنی بآن ترتیب تشکیل نیافت.

مصاحبین و یاران - غیرت باقتضای ذوق سرشار از اوان جوانی در تکاپو و طلب بوده و باجملهٔ اهل کمال و فضلای دوران خود ونیز کسانی که در

آزادیخواهی ومشروطه طلبی شوری داشتنه‌اندیار و رفیق بوده بیشتر در طریق اکتسابات کمالیه‌ازمحضر وصحبت مرحوم **حاج آقامحمدمهدی** مجتهدومتکلم‌معروف(پدر آقایان فیض‌مهدوی) که **پیشوا و پیشقدم** مشروطه‌طلبان کرمانشاه بودندمستفید گشته با **زبدهٔ علماء** روحانی کرمانشاه ماننده‌رحوم **آیة‌اله آقای حاج شیخ محمدهادی جلیلی** راه کمال اخلاص و تقرب را می‌پیمود، بدیدار بعضی از اقطاب ومشایخ طریقت موفق شده ، ازانفاس قلندر معروف مرحوم **آقاسیدمحمد صالح حیرانعلیشاه** بهره‌ها برده و مجذوب آن مرحوم بوده و از اوالهامات گرفته ، از کمالات عرفانی‌واعظ و عارف کرمانشاهی **مرحوم میرزا محمدعلی مظلوم** ومربای‌اومرحوم **آقاشیخ علی علماء** بهره‌های کامل برده‌با شاهزاده محمدباقرمیرزا خسروی (مربی‌مرحوم رشیدیاسمی)مصاحبات‌ادبی‌بسیار داشته ، با مرحوم **حاجی‌میرزاعبدالحسین ذوالریاستین شیرازی(مونسعلیشاه)** (که آن‌مرحوم‌واجد مراتب‌عالیهٔ عرفان‌وادب‌بود) موانست‌ومصاحبت‌بسیار داشته وراه اخلاص‌می‌پیمودوفیمابین معاوضات بسیار گذشته است ، غیرت همواره برای آن مرحوم مقام شامخ قائل و او را صاحبدل و روشن ضمیر کامل میدانست با مرحوم حاج عبدالله مستشارعلی‌نعمتی‌معروف‌به **(حاجی داداش)** سالها رفیق شفیق بود وعلاوه بابسیاری از عرفای زمان یامصاحبه یا مکاتبه داشته است . با مرحوم میرزا حسن‌خان مدنی (دبیراعظم) که منشی زبردست و شاعر ومرد صاحب کمالی بود از مکتب حاجی میرزا بابا خطاط رفیق و مونس بود ، بالجمله با قاطبهٔ طبقهٔ منوره و معاریف‌اهل فضل و کسانی که در دستگاه معارف قدیم و جدید مقام یا خدمتی رسمی یا غیر رسمی داشته و بنحوی مروج علم و دانش‌بوده‌اند یا ذوق و حال و هنری داشته‌اند دوست و شفیق بوده ، خاصه با شعرای معاصر خود از قبیل مرحوم استاد الهامی و خسروی و رشید یاسمی و محمد جواد شباب ومیرزاصادق بروجردی ، کامل ، سالك ، فانی ، ذره ، قانع ، لاهوتی ، غزالی ، محرم ، شاکر ،علامهٔ وحیدی ، گویا ، پارسا ، جلالی ، محمد باقرخان کرد ، عبدالله خان کلهر ، کیوان سمیعی ، محمدحسین جلیلی (بیدار) وبسیاری دیگر دوستی وهمچنین با شعرا وعرفای خارج از کرمانشاه که غالبا از معاریف ملك سخن بوده‌اند مراتب و داد کامل و مکاتبه

و مفاوضات ادبی داشته است ، در جوانی صحبت ادیب الممالك فراهانی را درك و در تهران بامرحومان ادیب السلطنه سمیعی، وملك الشعرا بهار و وحید دستگردی وعبرت نائینی وآقای هادی حایری و آقای رضاقلی خان صمصامی از سالها پیش معاوضه و مکاتبه داشته و در بیست سال اخیر در (انجمن فرهنك) و (انجمن فرهنگستان ایران) و (دانشوران) با زبده اهل ادب و شعرای معروف کشور ازقبیل : آقایان میرزا مرتضی خان فرهنك (ترجمان الممالك خراسانی و رئیس انجمن علمی و ادبی فرهنك) وآقای دکتر نصرت کاسمی استاد دانشگاه وآقای الهی قمشه‌ای استاددانشگاه، وآقایان میرزا احمدخان اشتری (یکتا) ومیرزاهادیخان اشتری، آقای سیدمهدی ملك حجازی (قلزم) آقاسیدابراهیم صهبا آقای مشکوة استاد دانشگاه آقای صادق سرمد، آقایان صلاح السلطنه و صلاح الملك، آقای عباس شهری آقای اخوت آقای سیار آقای فرهی آقای پژمان بختیاری آقای احمد گلچین معانی آقایان نجاتی ، سهیلی ، عربشاهی سبزواری ، صابر ، صافی خلعتبری ، و بسیاری از اهل ادب و عرفان از نزدیك آشنا و مأنوس و در مجامع مزبور فوق العاده مورد توجه و عنایت قرار گرفت .

درظرف همین چندسال (با اینکه متناوباً ساکن تهران بود) چنان جالب دقت و امعان نظر اهل کمال شد که همه خواهان و تشنهٔ استماع آثار او بودند در انجمن های ادبی مرقوم با رغبت وعطش بسیار انتظار ورود او را داشتند واگر احیاناً غیبتی دست میداد همه از یکدیگر جویای حالش میشدند و بالجمله اهل ادب در تهران قدر والای او را بزودی درك و او را بشایستگی مورد احترام و تجلیل قراردادند ، در مواقعی که بالضروره بکرمانشاه مسافرتی مینمود یاران ادبی با نامه‌های مهر آمیز ابراز اشتیاق بملاقات وديدارش میفرمودند (۱)

---

(۱) برسبیل نمونه چندفقره از نامه‌هائی که ازطرف بعضی از این ذوات معظم بایشان رسیده و در دسترس بودنوشته میشود ؛ این نامه‌ها شاهدمقام ومراتب ادبی آنمرحوم درمجامع ادبی کشور و منزلت وی در نزد اهل فضل و ادب است :

۱ــ نامه‌ای است بتاریخ ۱۳۳۰/٤/۲۰ ازجناب آقای مرتضی فرهنگ ترجمان الممالك رئیس انجمن علمی و ادبی فرهنگ :

←

در همدان با مرحوم آقا سیدمحمد یوسف‌زاده (غمام) و مرحوم آقا شیخ موسی نثری و مرحوم میرزا علیمحمد آزاد و بسیاری دیگر از فضلای آن شهر (که از

→

ادیب ارجمند بزرگوار حضرت آقای غیرت دامت فیوضاته

یا سیدالکریم رقیمهٔ کریمه چون آیت رحمت عزوصول ارزانی داشت؛ بوسیدم و بر مردمک دیده نهادم پیچیدم و تعویذ دل سوخته ساختم. علم‌الله دوری جنابعالی چندان برمن و یاران انجمن تاثیر کرده که در این یکی دو جلسه که بظاهر از فیض حضور محروم و مهجور شده‌ایم همه بالاتفاق از این هجر و حرمان ملول و دلتنگ و فقط بامید دیدار نزدیك خود را تسلی میدهیم.

شیئان لو بکت الدموع علیهما　　　عینای حتی تؤذنا بذهاب
لم تبلغ المعشار من حقیهما　　　فقد الشباب و فرقه الاحباب

.... اتفاقاً پسر عم گرام جنابعالی آقای سیار هم تشریف آوردند جز آقای بقاء که در مسافرت هستند همه آقایان که اتفاقاً جمعیت هم زیاد بوده بوسیله اینجانب سلام و احترام تقدیم و تجدید دیدار را آرزومند میباشند؛ امیدوارم دوستان چشم براه را از آثار خود مستفیض فرمائید فعلا ماموروم که عرض ارادت آقایان سیار و ملك حجازی، ناهید، اشتری، سبزواری، آشنا، کافی، هشیار و غیرهم را بعرض برسانم.

نامه مورخه ۲/ مهر ۱۳۳۰ ازجناب آقای فرهنگ بعدالعنوان:

قربان‌صفایت گردم نه درمقابل‌چشمی نه غایب ازنظری نه یاد میکنی‌از کسی نه میروی از یاد.

علم‌الله وکفی به شهیداً جای آنجناب در انجمن خالی و همواره بذکرجمیل آنحضرت رطب‌اللسانیم زیرا.

تو شمع انجمنی دیگران چو پروانه
اگر کنند نکویان شهر انجمنی

استدعا آنکه هرگاه هنوز روز وصال و پایان فراق نزدیك نیست از آثارخود رونق افزای انجمن بشوید همه انجمن‌بسلام مصدعند.

ارادتمند فرهنگ

(نامه مورخه ۱۸خرداد ۱۳۳۱ ازجناب آقای فرهنگ ازتهران بکرمانشاه)

فدیتك یا من انت روحی ومهجتی

رقیمه کریمه بمورخه هفتم شهرالله‌المبارك عزوصول ارزانی فرمود آثارآبدار طبع غراء بهترین ارمغانی بود که یك محفل ادب انتظارآنرا داشت.

بندهٔ اخرس‌ابکم را بیمن مضامین عالیه و عبارات حکمت آیات چنان نیرومی

←

مراکز کمال و فضل است) دوستی و رفاقت تام و مخصوصاً با دونفر اخیرالذکر که سالها در کرمانشاه ماموریت فرهنگی داشتندمؤانست مستدام داشته است .

بخشید که جرات عرض اندام یافتم ودرانجمن باحترام قرائتش قیام کردم .

حی قدیم گواه و علیم است که صدای زهازه و تحسین و تصفیق و تبجیل در سراسر خیابان شاهرضا و پهلوی که در این فصل رشک بهشت است چنان طنین انداز شد که گوئی ازغرفات علیین سرود حورالعین بگوش اهل دل میرسد ؛

انجمن فرهنگ غیبت موقت آنجناب را با بردباری و شکیبائی تحمل میکند تا بازچشم ما بنور جمالت روشن گردد .

در شیوائی و قدرت و حسن تعبیر آثار گوهر بار آنجناب همین بس که طبع فاتر بنده راهم نیرو داد و جرأت یافتم که موشح ملفوف را بنام مبارك سروده و برافتخارات خود بیفزایم ؛ بامید دیدارارادتمندمستفید . م فرهنگ

موشح بعنوان استاد بزرگوار (غیرت کرمانشاهی)

غ - غیرت ماهی و رشك پری و طعنهٔ حور
قل هوالله احد چشم بداز روی تو دور
ی - یوسف مصرادب شاهد شیرین سخنان
شمع هر انجمنی مایهٔ هر وجد و سرور
ر - رفتی‌ازدیده وازدل‌نروی‌چونکه‌توراست
سخنی تازه و جانبخش ترا ز نفخه صور
ت - توسفر کردی و یك انجمن از سوزفراق
همنشین با شب یلدا شده بی تابش نور
ك- کردی آنعشوه که هر گز نکند معشوقی
تـا نباشد بدلارائـی و حسنش مغـرور
ر - راستی رفتی و با خویش نگفتی که چرا
بی خبر رفتم و شد عـاشق زارم مهجور
م - ماتم ازآنهمه‌سنگین دلی‌ایمه که‌توراست
قلب چنگیز مگـر داری و خشم تیمور
ا - اگرم داد گذر بخت به (طاق بستان)
(بیستون) را کنم از بیخ و بیندازم دور
ن - نبرم نام ز (شیرین و ز فرهاد) دگر
چون (نظامی) نکنم قصهٔ آنرا مشهور

درسفرهای کردستان (سالهای ۱۳۱٤و۱۳۱۵) که بدیدارفرزندش سید محمد سعید (که آنروزها معاون ثبت کردستان بود)میرفت باسیاری ازعلماء وعرفاء شهیرآنجا

ش ـ شعر خود را نکنم دفتر افسانهٔ عشق
یاد خوبان نکنم هیچ دگر تا لب گور
ا ـ آخر الامر مگر یك شبی آئی ببرم
بزم ما (غیرت) سینا کنی و جلوهٔ طور
ه ـ هست امید که کوته شود ایام فراق
از وصال تو شود انجمنی بزم سرور
یافت (فرهنگ) ز طبع تومدد ورنه نبود
لایق بزم سلیمان ز من این تحفهٔ مور
تهران ۱۸خرداد۱۳۳۱م فرهنگ

نامهٔ است از جناب آقای رضا قلی خان صمصامی مهاجر دانشمند و عارف محترم (استاد علوم روحی)

بتاریخ ۱۳۱۷/۱۰/۲۷ ازتهران به کرمانشاه

دوست عزیزم قربانت شوم مرقومه سراپا مهر جنابعالی که مزین بآن غزل‌شیوا بود زیارت نمودم؛ امیدوارم انشاءالله همیشه شادکام و مقضی المرام بوده موفق باشید که با چکامه‌های نغز عارفانه خودکام رفقا و دوستان بل جامعه فقر و ادب را شیرین به فرمائید؛ واقعاً بنده بسهم خود خیلی لذت بردم زیرا مضمون و فحوای هر بیت آن‌همان است که درمغز و دماغ من نقش بسته که‌حقیقت‌آن جملات‌را نمی‌توان بکسی فهماند؛البته خواندن‌و شنیدن ولو اینکه بلذت بردن و هورا کشیدن و کف زدن هم برسدفقط ازیك دریچه بدن خواه گوش باشد خواه چشم وارد میشود بعد بتفاوت اشخاص با مکث قلیلی از دریچه دیگر خارج میگردد اما فهمیدن بعکس آن است وقتی از دریچهٔ بدن واردشد دماغ آنرا پذیرائی کرده و سپس بقالب روحی یعنی (پریسپری) که مخزن خاطرات و معلومات وتجربیات است روانه وبلافاصله روح بضبط‌آن امرمیدهد. وقتی (پریسپری) از عمل خط و نقش آن فارغ گردید پروگرام عملی آنرا بدماغ و دماغ مدلول آنـرا بوسیله‌عاملین خود که سلسلهٔ اعصاب‌اند بموقع‌اجراء میگذارد بنابراین گفتار نغزدانشمند در شنوندگان تأثیر عمقی دارد افسوس که وقت کم و مجال آنرا ندارم که این نکته را بعرض برسانم که تفاوت بین اشخاص و افراد تا چه پایه و در چه شمارآمـده و میآید؟! اگرحیاتی بودشاید‌نعمت‌ملاقاتی‌دست‌داد این نکته را با هم‌حل کنیم متاسفانه‌آن مسافرت موقتی بنده که‌باشتیاق زیارت شما و رفقاحرکت‌کردم با آن‌کسالت عجیب وغریب توام شدکه نتوانستم بدلخواه از محضر عالی استفاده‌کنم ..... ارادتمند.

رضا قلی صمصامی مهاجر

مصاحبه ومعارفه داشته، مخصوصاً با مرحوم حاجی سید عبدالعزیز شیخ‌الاسلام کردستان وآقا شیخ محمد مردوخ (آیة‌الله) و ملاعبدالعظیم مجتهد وآقاسید محمد باقر سجادی (رکن الأسلام متخلص به‌حیرت) و عده دیگر که جملگی علاوه برمقام فقاهت مذهب شافعی پیرو یکی ازسلسله‌های طریقت ازقبیل نقشبندی ، قادری وغیره هستند و مشرب

☆☆☆

نامه‌است که بتاریخ ۱۲ تیرماه ۱۳۳۱ ادیب‌اریب‌جناب آقای‌سیدمهدی ملك‌حجازی (قلزم) رئیس هیئت نظارت هزینه شهرداری تهران ، ازتهران مرقوم داشته‌اند:

حضورمحترم‌استادمعظم‌وپسرعم‌مفخم‌حضرت آقای آقاسید عبدالکریم‌غیرت دامت افاضاته‌العالی باکمال‌ادب واحترام بعرض عالی‌میرساند. دستخط‌انجم‌نقط مورخه ۳۱/۳/۱۴ که درچشم‌بنده وهرخواننده هرسطرش‌ارزش کتاب گرانبهائی دارد شرف وصول بخشید و مسرت بی‌پایان مبذول داشت. نمیدانم دربرابراینهمه‌لطف ومحبت با چه زبان و بیان اظهارتشکروامتنان کنم.

پیش از وصول اینمرقومه در شب تشکیل انجمن ادبی فرهنگ (که راستی جای جنابعالی خیلی خالی بود) جناب آقای فرهنگ رئیس انجمن بمناسبت نامهٔ مرحمتی عنوان‌خودشان (متضمن آن اشعار درربار) محشری بر پاساختند بطوریکه جلسه‌آن شب بیشتر دراطراف اصالت ونجابت و استادی و هنرمندی‌آنوجود محترم چه درزیبائی خط و چه دررشته‌های مختلف نظم ونثروچه‌درمزایای اخلاقی ومقام اجتماعی شما دور میزد. درعین حال جناب آقای فرهنگ اشعاریهم در این زمینه ساخته بودند که بضمیمه جواب مرقومه جنابعالی بفرستند و فرستادند. ولی مرقومه عنوان بنده را دیدند و چشمشان بآدرس جنابعالی افتاد فرمودند اگر چه آقای غیرت آدرس خود را جهة‌من ننوشته‌انداماهمانطور که نامه‌های ارسالی (به‌تبعیدگاه‌ویکتورهوگوشاعرونویسنده‌نامی فرانسه) زیرعنوان (اقیانوس) نوشته وفرستاده میشد منهم جواب نامه‌آقای غیرت را به (کرمانشاه) میفرستم والبته با شهرت تامی که دارند بدستشان خواهد رسید.

بلی دستخط مرحمتی را بمناسبت تعطیل ایام صیام در جلسهٔ چهار شنبه ۲۸ خرداد۱۳۳۱ ابتدا بنظر جناب‌آقای فرهنگ رسانیدم وسپس دست بدست از نظرتمام آقایان‌گذشت بالاخره بدست دوست عزیز ما جناب آقای(هادی‌اشتری) افتاد ایشان با صدای رسا و جذاب خود سراپای نامه را قرائت و مجدداً شرحی در اطراف صفات حسنه و کمالات معنوی جنابعالی اظهار از طرف حضار بنده را مأمور فرمودند که سلام هر یك را بحضورتان ابلاغ نمایم و همه تأکید داشتند که هر چه زودتر بگرفتاریها و

آنها تلفیق شریعت وطریقت وغالباً دارای احاطه کامل بعلوم ادبی وعرفان وذوق وطبع شعر نیز میباشند معارفه ومشاعره داشت و بسیاری از اهل ذوق آنشهر مکرر بملاقات ایشان می آمدندوازایشان تجلیل وپذیرائی‌های گرم ومفصل مینمودند. دراین محافل آثار(غیرت) باتوجه‌و رغبت‌تام خوانده میشد . واین‌مجالست‌ها نیزازنظرادبی وعرفانی تأثیر عمیقی در

مشاغلی که در کرمانشاه‌دارید خاتمه داده بتهران مراجعت واراد‌تمندان را ازفیض محضر خود محظوظ فرمائید. دستخط‌آن استاد بزرگوار را ازلحاظ سایررفقای ادبی درهرجا ملاقاتشان کردم گذراندم عموماً مراتب‌امتنان و صمیمیت خود را بحضورتان تقدیم‌داشتند در پایان یك غزل بسبك (طرزی افشار) ساخته و پیوست تقدیم انتظار دارد بانظر استادانه ونقادانه آنرا ملاحظه و از نواقص آن مستحضرم فرمائید. پیوسته چشم براه زیارت مرقومات و بشارت سلامت حالات وارجاع خدمات هستم . ملك حجازی قلزم.

استقبال‌ازغزل معروف)طرزی‌افشار)

بـا مـن دلخسته‌ای دلدار جنگیدن چـرا
نو غـزال گلشن حسنی پلنگیدن چـرا

بـا خودی ای نوکر بیگانه جنگیدن چرا
جـای شهـدیدن بکام دل . شرنگیدن چرا

مـا ز اهـل آسیا هـستیم و نسل آریـا
گـاه (امریکیدن) و گـاهی فرنگیدن چرا

گاه در پیش دولار از خوشدلی گشتن دولا
گه بدنبال شلینگ از جـان شلنگیدن چرا

در مقـام حفظ میهن (تنبلیدن) تـا بکی
در ره پـیروزی دشـمن (زریگیدن) چرا

جای حرف‌خوب وکارخوب ورسم‌و راه خوب
یـاوه گفتن یـاوه بشیندن جفنگیدن چرا

زآدمیت دورگشتن بـا ددان هـم خوشدن
جنگ و خونریزی بپاکران (پلنگیدن) چرا

بر سر هم میهنان چوبی چماقیدن همی
بر رخ خردو کـلان توپ و تفنگـیدن چرا

نام ایرانی به نیکی، یاد گردد در جهـان
هـان توای بیچاره از این نـام ننگیدن‌چرا

←

روحیه غیرت داشته. چنانکه همواره میگفت. کردستان باهمهٔ کوچکی و دورافتادگی شهرپر کیفیت وپرذوقی است؛ افسوس که جزئی اختلاف مذهبی موجب شده که ازتباط ذوقی‌وادبی مانیز گسسته شده‌وازیکدیگر دورافتاده‌ایم.

من آنچه دراین‌شهر واطراف که‌همه‌شافعی‌هستند دیدم مردم بادلی‌پاك متمسك بمحبت خاندان رسالت وشاه ولایت علیهم الصلواة والسلام هستند (۱) دراین‌شهر فرهنك

→

کار امروزت بفردا وامهل ایجان دل
چون شتابیدن بود لازم درنگیدن چرا
چار اسبه تاخت باید جانب علم و هنر
تا قیامت با خروامانده لنگیدن چرا
صاحب ایمان محکم باش و عهد استوار
هر زمان بردامن یك دسته چنگیدن چرا
(قلزما) خوشبختی ملت زیگرنگیدن است
بازگو با تیره بختان این(دورنگیدن)چرا

---

(۱) این غزل که از شیخ رضای کرد کرکوکی است نمونهٔ ازتولا واعتقاد اکراد سنی‌مذهب نسبت‌بخاندان‌رسالت است؛ درتعبیر غزل خواجه حافظ
(بلبلی برگ‌گلی خوشرنگ در منقار داشت)
در پاسخ ناصرالدین‌شاه‌شاهنشاه‌ایران گفته:

شاه من در حالتی کاین بنده غم بسیار داشت
یادم آمد آن حدیثی کانجناب اظهار داشت
مطلب حافظ بود اندر نوای اینسخن
(بلبلی برگ گلی خوشرنگ درمنقار داشت)
سر فرو بردم چو غواصان ببحر ابجدی
تا به بینم این صدف آیا چه در دربار داشت
(بلبلی برگ‌گلی) شد سیصد و پنجاه و شش
با علی و با حسن هم با حسین معیار داشت
برگ گل سبز است وآن دارد نشانی از حسن
زانکه در وقت شهادت سبزهٔ رخسار داشت

←

قدیم بطورعمیقی تدریس وتوسعه یافته ونسبت بشهرستانهای مجاور سواد مقدماتی وخط خوش وسعت ودامنه بیشتری داشته ؛ اهل‌ذوق وعرفان ومردم ادب دوست در اینجا زیاد یافت‌میشوند .

بالجمله بسبب ذوقهای گوناگون **(و وسعت‌مشرب)** درمیان طبقات مختلف دوستان ومصاحبین بیشمار داشت و هرکجا هنری و فضیلتی یاکرامت وحالی یافته . اگرچه‌طماریاعطارسر کوی یاقلندر ژنده‌ای‌بوده بدون‌تکلف‌دست‌تمنا بدامنش‌درانداخته وبه‌آغوش مهرش فشرده است و انس و صحبت و استفاده ازهنرش رامغتنم شمرده واغلب میگفت :

اصحاب رسول‌الله (ص)وصدیقین و اخیارو اولیاءالله جملگی از میان این‌طبقات برخاسته‌اند و صدق وحال را باید در میان این گروه یافت ، در دوران جوانی بابسیاری ازپیشه‌وران جزءِ که احیاناً دارای کمالات نفسانی‌بوده ، یاذوق وعشقی داشته یاخوش‌آواز ، یا نوازنده ، یاورزشکار، یاشجاع ورشید ، بوده‌اند رفاقت بسیار گرم وپایدار داشته است .

آثار ادبی وسبك شعر

چنانکه قبلا اشاره شد غیرت ازسنین ۱۶ـ۱۷ـ سالگی‌بساختن نظم‌پرداخته همه‌گونه اشعاری ازقبیل قصاید و قطعات گوناگون برشته نظم درآورده . تغزلات و

→

واندگر سرخ است و آن دارد نشانه از حسین
آنکه در روز شهادت عارض گلنار داشت
بلبلش باشد علی کز فرقت آن برگ گل
اندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
این حدیثی واضح است و این حساب ابجدی
مدعی زارد بر او باید اگر انکار داشت

ونیزقصیدهٔ غرای (این بارگاه کیست که از عرش برتراست) اثرطبع (مولاناخالدکرد) از مرشدین نقشبندید استاد و شیخ‌المشایخ اورامان که شافعی مذهب بوده و در مزار باهرالانوار حضرت سلطان اولیاء علی بن موسی‌الرضا علیه التحیه والثناء است نقش دیگری‌ازاین‌معنی‌است

هزلیات ثمره وساختهٔ اندیشه‌های ایام جوانی‌را درسال ۱۳۲۲قمری بآب فراموشی‌شست وقطعات سیاسی بسیاربزبان مقتضیات روز وحوادث انقلابات سروده که اغلب از بین رفته وجمع‌آوری نشده وچون ازعنوان (شاعری وشاعرمنشی) کناره جوئی میکرد درحفظ و جمع‌آوری اشعار وآثارمبالاتی بکارنبرد ، اکنون اوراق پریشان وکاغذ پاره‌های زیادی موجود است که روی هریك بدون‌رعایت نظم وترتیب بامداد غزلی یاقطعه یارباعی‌وغیره نوشته شده و گاهی پشت‌جلد کتابی غزلی بامداد نگاشته واغلب در کتابچه وسالنامه‌های بغلی غزلی یاقطعاتی ناتمام یادداشت شده است واین‌خود معلوم میدارد که الهامات‌ادبی وذوقی گاه وبیگاه لبریزمیشده وچشمهٔ سرشار طبع بجوش میامده و امواج ونقوش‌خاطر بیرون میریخته ولی علاقه به‌تدوین و جمع‌آوری وتنظیم‌آن وجود نداشته وبعلت فرط وارستگی و بی‌اعتنائی اغلب این اوراق را تندباد حوادث پراکنده کرده و از بین برده است !

آنچه باقی‌مانده قطعات و غزلیاتی است که گاهی در جراید و مجلات چاپ شده و نیز مقدار زیادی اوراق پریشان ناخواناست و آنچه بازحمات بسیار استنساخ و جمع‌آورش شده دراین کتاب آمده است .

ازاین آثارعلاوه برآنچه درمجلات وجراید مرکز ومحلی چاپ شده در سال ۱۳۰۸منظومه‌خشخاشیه بامقدمه‌ای‌بقلم یك‌نفرازاطباء درمضرات تریاك و الکل‌وهمچنین درسالهای بعد (مجنون نامه) از طرف شادروان (دینشاه ایرانی زردشتی رئیس انجمن پارسیان هند) دربمبئی بچاپ رسیده (۱) ولی متأسفانه بعلت مشکلات روز ازآن نشریه جزمعدودی بایران نیامده است .

---

(۱)شادروان‌دینشاه‌جی جی بابائی(سیلیستر) دانشمندزردشتی‌رئیس انجمن‌پارسیان هند درسفری که‌درمعیت(دکتررابیندتاگور) بکرمانشاه‌آمد بشخصیت‌ادبی‌وعرفانی‌غیرت آشنا شد و در همان سفر (مجنون نامه) را در بمبئی بچاپ رسانید و نیز در کتاب (سخنسزایان عصر پهلوی) تألیف خود بتاریخ‌اول شهریور ۱۳۱۳ از صفحه۴۹۴تا۵۰۳ را بشرح حال و ثبت آثار غیرت اختصاص داد ومضامین را بانگلیسی‌ترجمه کرده. این کتاب بشماره ۱۴۱۸۶ در کتابخانه ملی‌تهران‌موجود است.

غیرت بعد از سالها که بیشتر قطعات سیاسی و اجتماعی و غزلیات معمولی میسرود ، بعلت تکامل مدارج نفسانی وتحولات معنوی ؛ آثار فکـری و روش شعری او بمرور زمان بسوی تراوشات عرفانی وغزلیات معنوی و جذبات توحیدی گرائید ، والحق دراین رشته داد سخن داده و گوی سبقت از اقران ربوده است .

قطعات هیجان انگیز او بعنوان (**دلنامه**) و(**مجنون نامه**) که هردو بسبك ووزن (گلشن راز شیخ محمود شبستری عارف قرن نهم هجری) سروده شده لبریـز از دقایـق عرفانی است ، شاهد اندیشهٔ تابناك و طبع سرشار و روح بلند پرواز او فی‌الواقع از بهترین آثار عرفانی معاصر محسوب است .

درمثنوی مجنون نامه، که ازعجایب آثار ادبی است قصه لیلی و مجنون را نه آن گونه که بیش ازهزار سال زبان زد شعرای عرب وعجم قرارداشته بلکه با بیان واصطلاحات وتشبیهات وتعابیر دیگری که تاکنون سابقه نداشته و مطلقاً بفکر شعرای باریك بین وشیرین سخن گذشته (که قصه قیس بنی عامر را پرداخته اند) نرسیده برشته نظم درآورده است . وروح وجوهر (افسانه عشق) با موشکافی ودقت نظری که زائیده ابتکار یك شاعر عارف تواند بود تفسیر شده ، وذهن را بسوی یك حقیقت مجرد و کلی سوق میدهد .

علاوه بر این مثنویهای عارفانه دیگر بهمین وزن ساخته که واجد عالی‌ترین مضامین ودقایق عرفانی واخلاقی واجتماعی و موثرترین مواعظ حسنه است .

درقطعات (خشخاشیه) و(چرسیه) و(میخواره) وغیره صدها نکات ادبی واجتماعی بکار رفته ودراین مثنویها وقطعات دیگر با لطایف و گوشه‌های شیرین به نتایج اجتماعی واخلاقی قصه اشاره شده و درتمام این آثار رذایل اخلاقی و عادات ناپسند و کردارهای ناهنجار وهواهای نفسانی با بهترین بیان مورد نکوهش و فضایل و کمالات نفس ومکارم اخلاق باسبك اثربخش ونیکوئی بشایستگی نمودار وبرجسته نشان داده شده است .

غزلیات غیرت : نیزدرنوع خود بحداعلاممتاز وجذاب است ، زیرا علاوه بر واجد بودن قواعد واصول ادبی شهد لطایف و امثال شیرین ، ومصطلحات ، ازابیات آن میچکد. وازاثرعمیق ودلنشین اوبخوبی پیداست که تراوشات ساختگی و تصنعی وبرای

پر کردن قافیه والفاظ نیست وسخنی واثری است که ازدل بر آمده ودلکش است وسرانجام بهترین تأثیر ونتیجه عرفانی واخلاقی‌را حائزمیباشد .

درمجموع این قطعات اثر پروازدهنده عجیبی وجود دارد که خواننده ومستمع‌را باوج معنی وحقیقت میرساند .

قطعات و آثار متفرقه غیرت : نیز همه‌جا بزبان فصیح وصریح مروج فرهنگ و آزادی ومبین اخلاق حسنه بوده ودراین اشعاو که اغلب مربوط بسنوات گذشته وزمانهائی است که جهال باآزادی وفرهنگ بمخالفت ایستاده‌اند همه‌جا آنجماعت را آماج ملامت وسرزنش قرارداده وبا قصه وامثال دلپسند ودلپذیر افکار واعمال ناپسند آنان را نکوهش نموده وهمچنین ازقطعات ومنظومات سیاسی او کمال صراحت وثبات عقیده وآزادی‌طلبی ووطن دوستی هویدا است ؛ با جرأت و شهامت کامل درایامی که ابرازهر گونه نظریه و عقیده وطن‌پرستانه وآزادیخواهی خالی ازخطر ومضرت نبوده گفتنی‌را گفته ومجامله و پرده‌پوشی ومصلت آمیزی‌را روا نداشته است .

هیچکس‌را هجو وذم نکرده ومقام شامخ ادب‌را بمضحکات والفاظ و گفتارهای خارج ازنزاکت نیالوده وهیچ شخصیت ومقامی‌را مدح‌وستایش ننموده ومدیحه‌سرائی که معمول بعضی از شاعرپیشه گان بوده مخالف ومنافی شأن ادب میدانسته. جز اینکه از این پیش‌هم اشارتی شد نظربتأثیر بسزائی که کودتای ۱۲۹۹ وشخصیت شاهنشاه فقید در بهبود وضع اجتماعی کشور داشته وغیرت که شاهد دوران استبـداد وملوك الطـوایفی و اغتشاش‌های فجیع بعد ازمشروطه بوده‌وازآن اوضاع رنجها کشیده و دل خونینی داشته اقدامات آن شاهنشاه را درراه آبادانی کشور واستقرارامنیت ونظم اجتماعی ستوده‌است.

ودرهیچیك ازاین آثار، الفاظ میان خالی ومجازی جای بیان‌حقایق‌را نگرفته وبهرحال علاوه براینکه مملو ازلطایف ادبی است خالی ازفواید اجتماعی نبوده وهمه‌جا منظور ترویج آئین وطن‌پرستی و اصلاح طلبی بوده است و بس .

* * *

چیزی که درآثارمنظوم غیرت بخوبی آشکاراست :

اولا ـ استقلال فکر و ابتکاراست ، آنچه سروده از لحاظ الفاظ ، تشبیهات ، قصه سازیها ، مضامین ، همه وهمه زائیدهٔ افکارخود اوست . بعبارت اخری هیچگاه تقلید از گفتار گذشتگان ننموده وبقول خود :

جبهٔ سعدی وحافظ را کوتاه و بلند نکرده و ملبوس دیگری باندام خود نساخته است !

ثانیاً ـ غیرت درشعرطرفدار پر گوئی وشعر بافی نبوده چنانکه درقطعه (بودند دواوستاد جولاه) ساخته معتقدبوده باید شعرپخته ونغز ومفید وخوب باشد وخواننده از آن بهرهٔ اخلاقی واجتماعی بگیرد ، زیاد گفتن وآنگاه‌اشعاری که صرفاً برای پر کردن قافیه باشد هنرنمیدانسته وهمانطور که درقطعه مزبور آمده شاعرهرچند که کم می‌بافد . باید(حریرباف) باشد نه (حصیرباف) .

ثالثاً ـ اغلب این‌قطعات ومثنویها و غزلیات که آثار ممتاز وذیقیمت غیرت را تشکیل داده ثمره ومولود احساسات حقیقی و کیفیات روحی وحالاتی است که در تأثیر مشاهده واقعه یامنظره‌ای‌برایش دست داده وفی‌الواقع ترسیم‌و زبان حال آن چگونگی روحی وبعبارت دیگرسرچشمه ومنشأ آن مشاهدات عینی وادراکات بوده ولذا اغلب این آثار دارای تأثیرخاص وعمیقی است چنانکه قطعات (دلنامه) و (میخواره) و غیره ازاین قبیل است ، و صرفاً ساخته یك (تخیل) نبوده ونقش حقیقتی است که وجود خارجی داشته است .

زیرا فی‌الحقیقة اشعاریکه برای‌قافیه والفاظ (وقواعد خشك عروضی) ویاتقلید ازمضامین دیگران یا بخاطر اشخاص ویامنظورهای‌مادی گفته میشود وزبان (حالی)نیست دربیان‌آن هیچگونه الهامی ازجهان حقیقت وجود ندارد وفاقد این کیفیت واثرمیباشد .

دیگراینکه نظربه تسلط وحضورذهن بعلم اعداد (تطبیق مکتوبی حروف یا کلمات با اعداد حساب جمل) درساختن (ماده تاریخ) سرعت طبعی عجیب داشته وماده تاریخ‌های بسیاربمناسبت وقایع‌تاریخی معاصرورحلت شخصیت‌های بزرك ودوستان‌ساخته

که متأسفانه اغلب ازمیان رفته وازآن جمله جز چند فقره که درمتن دیوان درج شده چیزی باقی نمانده است (۱)

قطعات کوچك و رباعیات هم بسیار ساخته که اغلب دارای مضامین بکرو عالی ودر حد خود قابل تحسین میباشد. قطعاتی ازآثار ادبی نثرونامه‌ها و مقالات که درمیان اوراق پریشان یافت شد ونیز یاد داشت هائی از خاطرات‌دوران زندگی که درگوشه و کنار تحریر یافته بود چون خالی‌ازفایده نمی‌بود برای‌نمونه در این مجموعه درج گردید وهمچنین مقداری از نمونه‌های‌خطوط که از ازمنهٔ مختلفه (از بدو جوانی تا سنین آخر عمر) نوشته شده بود عیناً کلیشه شد تا در حد امکان از انواع آثار فکری و قلمی جمع آوری‌کامل صورت گرفته و چیزی از قلم نیفتد.

مدارج عرفانی و مراتب اخلاقی

از این پیش اشاره شدکه غیرت از ابتدای جوانی و ورود بمجامع ادبی بـا کتب و اصطلاحات اهل طریقت (که زبان و چاشنی ادبیات فارسی است) آشنا وعلاوه برمطالعه کتب وآثار متقدمین ازقبیل عطار ، مولوی (مثنوی، دیوان شمس‌وغیره) مقامات شیخ ابوسعید ،آثار شاه نعمت‌الله ولی ، شرح‌های مختلف گلشن رازو آثارحکیم سنائی

(۱) درجنك خطی آنمرحوم نیز کلمات وجملات بسیاری بحساب‌جمل درآمده که خالی‌ازغرابت نیست‌وهنروقدرت اورادراین‌فن‌میرساند ، بااینهمه‌هیچگاه تاکیدی‌درقطعیت وارزش علمی‌این هنر نداشت واین انطباقات لفظی‌رادلیل هیچ امری نمیدانست وعقیده داشت که : باخشت‌وگل حروف‌واعداد هرچیز میتوان ساخت زیراکه (ابجد) فی‌الحقیقه الفبای درهم‌ریختهٔ بیش نیست وطبق تحقیقی که بعمل‌آمده مفردات‌آن ردیف‌الفبای (فینقی) یا(آشوری) است‌ومرکبات‌آن فاقدمعنی میباشد. باحساب‌ابجد برای‌هرکلمه انواع‌معانی (حسن‌وقبح) می‌توان‌ساخت وازقدیم‌هم این‌عمل یکنوع سرگرمی تلقی‌شده، واینکه‌اخیراً فرقه‌ای‌پیداشده‌اند که‌پایه‌واساس‌استدلالات و کلامشان‌رابحساب‌ابجد! قرارداده‌اندواستناد آنهاباینکه‌فلان کلمه بافلان‌موضوع‌چون تطبین عددی‌یا(ابجدی) داردانطباق‌موضوعی‌نیز داردخیلی مسخره وخنده‌آوراست ودلیل قاطع‌است که آنهابابراهین منطقی‌و عقلی آشنا نیستند ومدعیاتشان با دلایل درست درست نیست که باین گونه تشبثات می‌پردازند .

ودواوین شعراو عرفای بزرك سابق، درافکار وآثار متاخرین مانند مظفرعلیشاه (مولوی کرمانی) ومرحوم حاجی میرزاحسن صفی علیشاه و آثار بقیه‌بزرگان و مشایخ معاصر مطالعات و غوص بسیار کرده . مصاحبت با بسیاری ازمشایخ اهل عرفان واساتیدو درك انفاس امثال مرحوم آقاسید صالح حیرانعلیشاه وآقا سید اسمعیل اجاق (صادق علیشاه) ومجالست بامرحوم محمدباقر میرزاخسروی ومرحوم میرزا محمدعلی مظلوم وامثالهم در اوتاثیر زیاد داشته واز صاحبدلان استفاضه‌ها کرده ، هر کجا روشن‌ضمیری یافته‌و اهل رازی دیده‌درك فیضی‌نموده وبدون آنکه درتمام‌آنمدت گرفتار مبتدعات و پاره‌ای اوهام عامیانه‌وتعصبات نابجای بعضی ازدرویش نمایان‌جاهل شده‌باشد برموز سخن واصطلاحات وبجوهر وحقیقت افکاراین‌طایفه (حتی‌بمراتب‌بیش‌ازبعضی ازمدعیان) پی‌برده وآشنا شده بطوریکه اغلب‌معضلات طالبین راباحسن وجه‌حل میکرد وطبعاً دراثر تعمق واستغراق در عرفان و کلمات بزرگان که تقریباً از سال ۱۳۲۰ قمری آغاز شده بود بتدریج تحول عظیمی درحالات روحی اوپدیدآمد . وآنچه‌بحقیقت مقرون‌است اینکه :

اصولا ازتکلفات زندگی وزیاده‌طلبی وافکارمادی بکلی‌مبرا وبتمام‌معنی‌وارسته و بسیارساده وبی‌آلایش زندگی‌میکرد .

ازاغلب اشعار مخصوصاً غزلیاتش که همه زائیدهٔ احساسات درونی وزبان حال خاطر و ضمیر اوست پیداست که بمقام‌استغناء و کیمیائی نفس‌رسیده و مطلقاً بمال‌دنیا و شرایط دنیاداری ورموزمردم فریبی توجهی‌نداشته واین جمله را آفت روح و کفر محض میدانست .

همواره آمادهٔ خدمت بخلق‌ورفع حاجات دیگران بود ، درسفروحضر درانجام خدمت‌نسبت بهمه کس بردیگران پیشی‌میجست،دوستان‌وهمسفران‌خاطرات بسیاری از او نقل‌میکنند .

درطریق خدمت تاپایان‌عمر فکر وقریحه وقلم‌را وقف‌کار گشائی ورفع‌حاجات مردم نمود، ارباب‌حاجات باومراجعه میکردند مطالب ومستدعیاتشان رابمراجع عالیه با انشاء ومضامین بکروشیوا وخط عالی‌وجذاب‌بدون‌توقع می‌نوشت صدهاقطعات منظوم با

مضامین جاذب از قول خادم بمخدوم وعارض بحاکم نوشته وموجب حل مشکلات ورفع حاجات مردم‌میشد وازاینکه کسی دراثر آن نوشته یاتوصیه واقدام بمراد ومطلب رسیده احساس انبساط خاطروموفقیت میکرد.

یکی ازسجایای خاص‌او، رفاقت وموانست بی‌تکلف‌با افراد طبقات‌پائین وبعکس ابراز استغنای طبع‌وبی‌اعتنائی نسبت‌بکامروایان وارباب شوکت‌بود:

گرتکبر میکنی با خواجگان سفله کن

ور تـواضع میکنی با مـردم درویش کن

با اینکه‌درطی‌سوانح سیاسی‌با مقتدرترین مصادرامور نزدیکی واجابت‌مسئولش بامنتهای احترام امکان داشت هیچگاه ازاین‌رهگذر بنفع‌خود اقدامی‌ننمود وباوجود مایه علمی‌کافی درفرصتهای ذیقیمتی که برای‌احراز مقامات‌اداری برایش پیش‌آمد خودرا باین مسائل نزدیك نکرد.

ازصراحت گفتار وانتقادات تندوبی‌پرده اوبخوبی پیداست که‌با اشخاص‌سفله و تازه بدوران رسیده هرچندصاحب‌مقام وسرمایه ومصدرامور بودند اصول‌مجامله وچاپلوسی را (که‌امروزدرطریق زندگی روزمره کلیدورمز موفقیت‌است) روانمیداشت؛ بهمین جهت روح‌بلند پروازوآزاده وحساس اودربیست‌سال‌اخیرازمحیط بازاربکلی‌بر کنار وبیشتراوقات رادرمزرعه موروثی بکارزراعت‌و مطالعه وتحریریامجالست با دانشمندان واهل‌عرفان و وارباب ذوق گذرانید وبا تجربه‌های تلخ‌وشیرین بسیاری که داشت محیط انزوا رابرای راحتی روح‌خود مناسب تر تشخیص داده بود

غیرت، دراثر تعمق و مطالعه و دست یافتن بدقایق بسیاری از حقایق‌همواره خودرا از کسوت تظاهر و تمسك بعناوین و الفاظ مستغنی میدانست، گرد کلمهٔ مرید و مراد و مباحث لفظی و مناقشات متداوله نگشت، بکسی و مقامی (بصورتی که مجرا می دارند) ابراز سرسپردگی و غلو نکرد و تکلیفی را هم بر عهده نگرفت و ازقبول عناوین‌احتراز نمود.

با جملهٔ اهل طریقت همنفسی داشت واختلافات لفظی و جزئی فیمابین راوقعی

نمیگذاشت و همیشه تقبیح میکرد و میگفت : **حیف است جماعتی که جنگ هفتاد و دوملت را عذرمی پندارندخوددر پندار اختلافات باشند** و میگفت در طریق هدایت و ارشاد شمع‌های مختلف و متعدد میتوانند از شمعی اخذشعله و ضیاء کرده‌وخود پرتو بخش و راهنما باشند ، قاآنی :

گر زیکی شمع صد چراغ فروزند نور نخستین بود که گشته مکرر

و در مورد آنان که در باره پیشوایان خود غلو کرده و آنها را مستانه بالفاظ و عناوین بزرگ میخوانند عقیده داشت که :

«عالم‌وجودفقط درانحصار پرتو نیراعظم ولی‌خاص‌است(عجل‌الله‌تعالی فرجه)وهیچکس‌راجزذات‌اقدسش‌نمیرسدکه دعوی ولایت مطلقه‌داشته باشد»

ومیگفت «همینکه کسی‌پیرواصول‌عقاید وعامل‌شریعت و بحقیقت سالك طریقت مولی(ع) واهل کردار وخلوص باشد قابل اعتماد و دلبستگی است (**واو درویش‌است**) و **فی‌الواقع درویشی بجز تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ باطن ازرذایل اخلاقی واهتمام دراکرام وخدمت بخلق‌الله چیز دیگری نیست ، دکانداری و ادعا مخصوص اهل‌ظاهراست ونباید درمیان اهل باطن رخنه کند .**

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان ببند وصوفی باش

سایر حالات وخاتمه سوانح حیات

بعد از کناره گیری ازکاربازار ازسال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ درقریه‌قیسوند واقع در دهستان بیلوارهشت نه‌فرسخی شمال کرمانشاه (راه کردستان) که موروثی‌پدری و مشترك با اخوان بود بکارزراعت اشتغال ودرقریه مزبور که ازجهة خضارت و کثرت‌آب ودرخت وپاکی‌هوا سرآمد قراء آنمحال‌است محیط سکوت وآرامش و(فراغتی‌و کتابی‌و گوشهٔ چمنی) که مطلوب خاطریك شاعرمتفکرتواند بود فراهم‌بود ، اوقات فراغت او با کتاب وکتابت میگذشت و زمستانها بشهر میآمد وبعد از شهریور ۱۳۲۰ چند سال (درشرکت کنیرا) بکارمشغول ودراین سنوات تا سال ۱۳۲۷ که فرزندش سید محمد سعید روزنامه

(کوکب غرب) را که ازپرتیراژترین روزنامه‌های ملی غرب بود مینگاشت قسمت ادبی روزنامه مزبوررا تحت‌نظرداشت وحال بهمین‌منوال میگذشت تاسال ۱۳۲۸ که سیدمحمد سعید بتهران وازادارهٔ ثبت‌بوزارت دارائی منتقل شد درمعیت فرزند بتهران آمد درتهران آشنائی‌های پیشین بامجامع ادبی‌مرکز وشخصیت‌های ممتاز شعر وادب تجدید وتقویت یافت . این‌ایام تاپایان عمرازجهة جمعیت خاطرورفع دغدغه‌های زندگی بخصوص حظ بردن ازصحبت اهل دل وارباب کمال درمحیط استعداد پذیر و ذوق پرور تهران برایش فوق‌العاده لذت‌بخش بود .

دراین سنوات در انجمن‌های ادبی و محافل عرفانی دوستان تازه بدست‌آورد و نیز عدهٔ بسیاری که از قدیم او را (بنام) میشناختند حضوراً نیزبا اوآشنا شدند والفت گرفتند واستماع آثاراورا برغبت تمام خواهان بودند .

پس‌ازیکی دوسال اقامت‌درشهرتهران به(رستم‌آباد شمیران) که محیط آرام و ازنقاط خوش‌هوای شمیران محسوب‌است انتقال ودرآنجا درباغ وعمارت احداثی شخصی سکونت اختیارنمود ؛ سکوت وآرامش وخرمی وصفای چمن وباغ مطلوب ومطبوع طبع شاعرانه اوبود؛ باگل‌وبلبل وسرو سنبل سرگرم ودرمیان فرزندان خود حظی وآسایشی داشت؛ تادر زمستان ۱۳۳٤ عارضهٔ کسالتی پیش‌آمدوهرچند معالجه وبهبودی دست‌میداد بعلت کهولت و کمبود مایه وبنیه بحکم(فمن نعمر ننکث) توانائی‌جسمی روی‌بتحلیل‌میرفت وچون‌عوارض تکرارمی‌یافت مقاومت نقصان‌می‌پذیرفت واوراناتوان‌تر میکرد .

تادرساعات بعدازنیمه‌شب یکشنبه ۲۳شوال۱۳۷۵ قمری‌مطابق‌سیزدهم خرداد ۱۳۳۵خورشیدی روح‌طیاراو ازقفس‌خاکی‌رهید وخرقهٔ‌ناسوتی راتهی کرد وبکنگرهٔقصور جنان که‌ازآنجا صفیرش میزدند پروازنمود .

صبح‌روزیکشنبه جنازه‌آن فقید بامشایعت قریب یکصدوپنجاه نفراز افاضل و دوستان و کسان‌ازباغ رستم‌آبادتابیرون دروازهٔ شهرتهران وازآنجا درحدود پنجاه نفراز همان‌نفوس‌محترمه تابلدهٔ طیبه‌قم حمل و درقبرستان نو(جهت غربی‌ردیف ۱۳۸ قبرپنجم مقابل‌مقبره خانواده نادر) مدفون گردید

حضرت ایة‌الله‌العظمی علامه‌نحریر (نسابه‌ومورخ شهیر) بندگان آقای آقا سید شهاب‌الدین (**المشهور به آقا نجفی**) الحسینی الحسنی المرعشی دامت‌افاضاته که ازسابق با مرحوم غیرت مهروعطوفتی داشتند بمجرد وقوف تاسرمزار تشریف‌فرما وبازماندگان و مشایعین‌رابا بیانات روحانی وتسلیت بخش تفقد ونوازش واز این ضایعه‌ادبی ابراز تاسف فرمودند .

تایکهفته‌درمنزل مجلس ترحیم مردانه وزنانه وبادرج‌در روزنامه‌های یومیه‌عصر واعلام دربخشهای‌مختلف (فارسی و کردی) رادیوتهران درروز ۱۷ خرداد بدعوت آقایان نمایندگان محترم کرمانشاه‌وعده‌ای‌ازتجار کرمانشاهی‌وبازماندگان درمسجدارك‌تهران‌و چند روز بعد در کرمانشاه در مساجد و منازل منسوبین مجالس ترحیم منعقد وشب‌هفتم نیز مجلس‌بسیارمجللی درمنزل‌شخصی مرکب ازاعلام وافاضل وادب پروران واهل‌عرفان و کمال‌دایر دراین‌مجالس بعدازتلاوت کلام‌الله مجیداز غزلیات‌وآثارآنمرحوم بصوت‌خوش خوانده میشد وشوروحالی دست‌میداد . نامه‌ها وتلگرافات بیشماری ازشهرستانها رسید و انجمن ادبی‌وعلمی (فرهنگ) نیز اعلامیه‌زیررا منتشرودرتهران وشهرستانها توزیع نمودند

کاروان شهید رفت از پیش — وان ما رفته‌گیرو میاندیش
از شمار دو چشم یك تن کم — واز شمار خرد هزاران بیش



مرحوم سیدعبدالکریم غیرت کرمانشاهی
تولد: غره ذیحجه ۱۲۹۵ قمری هجری
وفات: بیست‌وسوم شوال ۱۳۷۵ قمری هجری

درساعات بعدازنیمه شب‌یکشنبهٔ ۲۳شوال‌المکرم ۱۳۷۵ قمری مطابق سیزدهم

خرداد ۱۳۳۵ خورشیدی مرحوم مغفور جنت‌مکان خلد آشیان سید عبد الکریم غیرت، دانشمند فرزانه و عارف و ادیب یگانه شاعر سخن‌سنج و گویندهٔ نامداری که بتحقیق درقرن اخیر در زمرهٔ بزرگترین نوابغ ادبی این کشور بشمار است درسن هشتاد سالگی درعمارت ییلاقی واقع دررستم آباد شمیران دیده ازاین جهان فانی فروبست ،

مرحوم غیرت علاوه بر اصل عالی ونسب شریف که به ۳۹ واسطه به حضرت امام حسن مجتبی علیه التحیة والثناء می‌رسد ونیاکان بزرگوارش ازشرفای خانه کعبه وبزرگان عالم اسلام بوده‌اند. دردوران حیات پر افتخار خود اختری تابان وچراغی فروزان بود که با افاضهٔ فیوضات ربانی وافادهٔ فوائد حکمت ومعانی گم گشتگان وادی غفلت ونادانی را راهنمای مشفق ودستگیر ومشوق بکمالات عالیه میبود. آنمرحوم علاوه بر تحصیلات کامله درمعارف الهیه وعلوم اسلامی وفنون ادبی درشعر وتغزل ومخصوصاً انشاء قصائد ومدائح آل عصمت و مثنویات سراسر معرفت وحکمت سرآمد روزگار خود بشمار میرفت ازجمله مثنویهای مجنون نامه ودلنامه وسایر اشعار آبدار وسخنان گهربار آنمرحوم مشهور ومعروف نزد دانشمندان واهل ادب ایران وهندوستان وسایر بلاد وامصار اسلامی است درانواع خطوط نستعلیق و نسخ وشکسته استاد مسلم بود وچه درایامی که به تجارت در کرمانشاه مشغول بود ویادرملك مزروعی خوددراستان پنجم بمطالعه وعبادت میپرداخت ویادرچندسال اخیر که به تهران مهاجرت فرموده ومتوطن این دیارشده بود همواره مورداحترام قاطبهٔ اهالی وتمام اطرافیان وآشنایان وارادتمندان ازپیروجوان وخرد و کلان بود ووجود عزیزش منبع فیض و کمالات عالیه و خصال پسندیده وآموزنده فضیلت وحکمت بشمار میرفت.

ازخداوند متعال برای روح پاك وبلندپایه آنمرحوم طلب مغفرت میکنیم وبرای باز ماندگان محترمش که بحقیقت شایسته نام بزرك آن بزرگوار میباشند علی الخصوص گرامی فرزند ارجمند و دانشمندش جناب آقای سید محمد سعید غیرت کارمند عالیرتبهٔ وزارت دارائی صبرجمیل واجرجزیل مسئلت داریم ومحض تذکار واستفاده معنوی ازاین مجلس محترم یکی ازغزلهای آنمرحوم را که مناسب باوضع وموقع فعلی است دراینجا نقل میکنیم

باشد که موجب انتباه وموجد حالی‌شود وثوابی از آن‌بروان تابناك گوینده بزرك برسدو علیه رحمةالله الواسعه

غزل

مرا ز روز قیامت نه بیمی و نه غمی است
گدایم و سر و کارم بصاحب کرمی است

بهیچکس نبرم رشك ز آنکه میدانم
که مال و جاه جهان پیش عارفان صنمی‌است

غم ونشاط جهان نیز اختیاری نیست
که او نهاده بدلها نشاط یا که غمی است

بسعی بیهده کس ره نجست سوی مراد
که بر صحیفهٔ تقدیر هر کسی رقمی است

جهان چو دار مکافات و جای پاداش است
زخویش دان نه زغیرارتورا بجان المی است

نه بیش خواه و نه از کم ملال در دل دار
که‌آشنای حقیقت چه قید بیش و کمی است

غنیمتی شمر این دم که میزنی اکنون
که پیش باخردان عمر نوح نیز دمی است

براین‌حیات‌مکن تکیه زین سپس (غیرت)
که زندگی بمیان وجودی و عدمی است

رثاء و ماده تاریخ

اثرطبع‌ادیب فرزانه‌جناب **آقای یعقوب ناهید همدانی** رئیس‌سابق‌انجمن‌ادبی همدان عضو برجسته انجمن ادبی فرهنك تهران

رفتی و من گشتم ازهجر تو رنجور ایرفیق
در دلم بگذاشتی یك زخم ناسور ایرفیق

رفتی و آمد غمت دردل بجا خالی من
یك نفس خود را ندیدم بی تو مسرور ایرفیق
تا تو رفتی از برم ای خسرو شیرین زبان
لشگر غم بر هلاکم گشت مأمور ایرفیق
بی تو نزدیك است کاید جان شیرینم بلب
تا شدی چون جان شیرین از برم دور ایرفیق
روزکار من بموتت شد ز شب تاریك تر
مهر رخسارت چو شد از دیده مستور ایرفیق
مهر رخسار تورا پوشید چون ابر اجل
پیش چشمم روز شد چون شام دیجور ایرفیق
تازدی توپشت پا بر اینجهان کردی خراب
خانه عمرم که میگشت از تو معمور ایرفیق
در وفاداری من آن یارم که تا جان برلب است
باشد اندر خاطرم مهر تو منظور ایرفیق
از تو ام الحکم لله دل نمی یابد شکیب
خود اگر بنوازدم آهنك ماهور ایرفیق
تو بخواب مرك و دارد آرزو این دل هنوز
زان لب شیرین از آن اشعار پرشور ایرفیق
حیف بود آن گوهر بحر ادب گردد نهان
همچنان گنجی بکنج خانهٔ گور ایرفیق
حیف بدکان (غیرت) صاحبدل روشن ضمیر
گردد اندر تیره خاك گور مستور ایرفیق
آخر ای غیرت کجائی شرط غیرت این نبود
که گذاری محفل احباب بی نور ایرفیق

خیز وقامت راعلم کن تا بمیدان سخن
کس نه بینی غیرخود گردد سلحشورایرفیق
با وجود اینهمه علم و هنر هر گز نشد
بینمت ازخویشتن یك لحظه‌مغرور ایرفیق
بر گزیدی خامشی‌ای طوطی‌شیرین سخن
تا بجد خود شوی در خلد محشور ایرفیق
زآتش غم‌آه (ناهید) امشب از گردون گذشت
تا بکی داری بسر آتش دستی از دور ایرفیق
گفت درتاریخ فوتت مرغ‌دل اوخ که‌رفت
ازسر (این‌طوطی‌شیرین‌سخن) شورایرفیق

تهران . ناهید همدانی تیرماه ۱۳۷۵

رثاء غیرت

اثر طبع ادیب جوان جناب آقای محمد حسین جلیلی (بیدار)
فرزند ارجمند حضرت آیت‌الله فقید آقای حاج شیخ محمدهادی جلیلی رئیس جامعه روحانی کرمانشاه
مندرجه درشماره ۱۳۷۵ روزنامه کرمانشاه مورخه پنجشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۳۵

به بستان وزان تاکه باد خزان شد — رخ ارغوان زرد چون‌زعفران شد
بریده زبان زاغ در باغ دانش — بمرثیه خوانی سپیده دمان شد
بگلها صفا بلبلان را وفا نه — مگر(غیرت) ازاین‌جهان برجنان شد
بگوگل ببستان از این پس نروید — که از باغ شعر و ادب باغبان شد
دل من بدین غم گواهی ندادی — که‌غیرت سوی آنجهان‌زین‌جهان شد
مگر این خبر کذب بیرون بیاید — دل من عبث درهزاران گمان شد
ولی راست بود این و زین راست شاید — اگر دیده پرآب و دل پرفغان شد
بمردی فشاند آستین بر دو عالم — [illegible]ره دوست بسپرد و در لامکان شد

رها کرد دنیا بدنیا پرستان | سبك از جهان سوی دنیای جان شد
جهان چیست جزدرد وجنك وفسونی | خنك آنکه زینجا بدار الامان شد
چه‌جای‌است‌اینجا که داناست دلخون | ولی مرد نادان از آن کامران شد
بلی محنتی هست دیدار مردم | خنك‌آنکه آسوده زین ناکسان شد
جهان عمری آزرد آن روح قدسی | یکی دشمن مرد دانا جهان شد
از این کج نهادان خرچنك فطرت | نظر بست و در حضرت آستان شد
ادیبی سخن سنج و روشن ضمیری | که در مردمی شهره و داستان شد
جهانی پر از لطف و خوبی و احسان | جهان کیست همسایه آسمان شد
بفکر نو و نظم نو ملك عرفان | مسلم ورا از کران تا کران شد
دریغا از آن پرهنر دست و خامه | خطش طعنه زن برخط دلستان شد
ندانم چگویم که از مرك‌او را | کجا دست افتاده چونش بنان شد
سبك تاخت توسن پی رفتگانش | کنون نیز ملحق بآن کاروان شد
چو مرگش ربوده است سودی ندارد | بگویم که (غیرت) چنین یاچنان شد

تو ای جان از تن برون رفته چونی؟ | که دل از غمت زار و تن ناتوان شد
تو تن در حجاب کفن کردی اما | قد همچو تیر من از غم کمان شد
جهانی بهم بر زدم تا تو جستم | تو رفتی و جان منت هم عنان شد
تو ای دوست بر جان من رحمت‌آور | که دوراز‌تو‌جان‌جفت رنج‌وهوان شد
جهانی پر از مکر و ریو است اینجا | مگر با کسی دوست هرگز توان شد
بگفتم بمیرم رثایم توگوئی | دریغا که طبع منت نوحه خوان شد
تو خوش زی که درعالم جان ز داغت | دل ما پر از آه و درد و فغان شد

کرمانشاه ـ آقای غیرت‌ازاساتید معروف معاصر وازمفاخر کرمانشاه‌محسوب بودند درهفته گذشته درتهران‌دارفانی‌را وداع نمودندچند روزقبل مرثیه‌آقای‌محمدحسین جلیلی بدفترروزنامه رسید واین‌نامه بادرج مرثیه موقع را مغتنم شمرده مصیبت وارده را بجامعه ادب وعرفان وببازماندگان فقید سعید تسلیت عرض مینماید.

درنامه‌ای ضمن ارسال منظومه خطاب بنگارنده مرقوم داشته‌اند :

..... قبل از هر چیز بشما که خود وارث کمالات مرحوم غیرت قدس الله نفس الزکیه هستید این پشتکار و علاقه‌را تبریك میگویم که با بذل ماده و مدت نگذاشتید نام مقدس (غیرت) که تا آخر عمر در نزد من در میان هاله‌ای از افتخار جای دارد در محاق نسیان افتد و ارباب شعر و عرفان از آثار آن قریحه تابناك محروم گردند .... بنده با آنمرحوم عوالمی داشتم آنروزگاران که از محضر آن پیر روشن ضمیر کسب فیض مینمودم در سالهای آخر کودکی و اوایل جوانی بودم من در اوایل راه زندگی گام میزدم و او بقلهٔ کوهسار عمر رسیده و مشغول سرازیر شدن از طرف دیگر بود . مجالسی که با حضور او و رفیق صاحبدل و شاعرش مرحوم حاجی میرزا یحیی غزالی داشتیم از خاطراتی است که تا ابد فراموش شدنی نیست، خداوند روح آن بزرگواران‌را باخاصان درگاهش محشور نماید بمنته و کرمه آمین .

احساساتی است که آقای علی سالك کرمانشاهی فقیر اهل ذوق نظما ابراز داشته‌اند

گذاشتند و گذشتند

رفتند دوستان و مرا جا گذاشتند — جایم برای محنت دنیا گذاشتند
من بیوفا نبودم و یاران مهربان — تنها مرا میانهٔ تنها گذاشتند
گردیده لاله‌سرزده هریك زخاکشان — داغی که رفته‌گان بدل ما گذاشتند
آنانکه سر سپرده پیر ولایتند — رفتند و پا بتارك دنیا گذاشتند
یعنی بهستی دو جهان پشت پا زدند — سر را بآستانه مولا گذاشتند
چون نیمه سوز آتش جا مانده کاروان — خوارم کنار راه بصحرا گذاشتند
مفتون(۱) برفت و (غیرت) نیکو نهاد رفت — رفتند و داغ خود بدل ما گذاشتند

سالك زنام نیك چه بهتر که عارفان
رفتند از جهان و ز خود جا گذاشتند

---

(۱) آقا سید میرآقا کبریائی مفتون همدانی .

ابراز احساسات و تاثر از طرف آقای صحبت ایزدی کرمانشاهی کارمند اداره دارائی استان پنجم درشماره ۱۲ روزنامه سعادت ایران .

ای چرخ ستمگر هوسباز دغا — تا کی روشت همی بود جور وجفا
بردی زمیان سخنسرائی عارف — غیرت که بدی چراغ دانش برما
خاموشی این چراغ امری است محال — او رفت و لیك پرتوش هست بجا
اندرسنه هزار وسیصد سی و پنج — در لیله سیزده ز خرداد بنا
کاین طایر باغ عشق بشکست قفس — بر جست که تا کند بجنت ماوا
شادان بادا روان غیرت بجنان — زیرا بیقین بود ز مردان خدا

خود ایزدی بر روان جاویدانش
از رحمت ایزدی کند استدعا



مزار غیرت



روی سنگ سیاه بزرگ بیتی از غزل آن‌مرحوم و اینجملات نقش شده است :

خدا وندا بمحشر نوبت غیرت چو پیش آید

ز لطف عام خود رحمتی بر این‌آلوده دامان کن

عارف وشاعر شهیر مرحوم سید عبدالکریم غیرت ولد مرحوم آقا سید عباس از سادات حسنی عرب وفات بیست و سوم شوال ۱۳۷۵ سیزدهم خرداد ۱۳۳۵شمسی .

طرز سخنسرائی غیرت بگوش هوش
افسانه گشت و شهرت ضرب المثل گرفت

۱

قصائد

سید عبدالکریم غیرت
کرمانشاه



گر اندک و دیر دیر بافم
این بس که همه حریر بافم

بودند دو اوستاد جولاه | بافندهٔ بند خام و دیباه
آن یک همه بافت پنبهٔ خام | بی مغز و سبک چو مردم خام
می بافتی این حریر و دیبا | خوش رنگ و لطیف و طرح زیبا
این بافته اش چو نکتهٔ نغز | وآن خام چو گفته های بی مغز
می بافتی این حریر جا | وآن بافته بند زیر جامه
این زادهٔ فکر نونهالان | آن رشتهٔ فکر پیر زالان
این اقمشه از پرند می بافت | کالای خردپسند می بافت
آن پیشه اش از کمال نقصان | از پنبهٔ خام بند تنبان
پیوسته برغم پرنیان باف | از پیشهٔ خویش میزدی لاف
روزی بحریر باف آشفت | بالاف و گزاف این چنین گفت:

کای مردک خودپسند نادان   قانع شده در جهان بعنوان
کالای تو کم رود ببازار   وانگاه کساد و کم خریدار
باقی تو بسختی و من آسان   اندک ز تو و ز من فراوان
بازار متاع من رواج است   از بسکه محل احتیاج است
منظور ز پیشه نیست جز نان   سودی نبرد کسی ز عنوان
آن به طلبیم هر دو انصاف   این مسئله را ز بوریا باف
بنگر که حریرباف چون گفت   الحق بجواب او گهر سُفت
گفتا که ز بافتن مزن دم   هر نیک و بدی بود مسلّم
از پیشهٔ خود چه لاف گوئی   بیهوده ره گزاف پوئی
پر گفتن و گفتنی چو هذیان   پر بافته لیک بند تنبان
هر روز که نیست روز نوروز   نوروز بود بسال یکروز
هر چیز که کم در این جهان است   البته که قیمتش گران است
هر چیز ز دسترس برون است   بی شبهه که قدر او فزون است
هست ارچه که عنکبوت نساج   اما نتوان که بافت دیباج
من می طلبم ز چون خود انصاف   نه از چو تو یا که بوریا باف

گر اندک و دیر دیر بافم
این بس که همه حریر بافم

السید عبدالکریم
(عزت)

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز کتاب

بنام نامی شاهنشاه کل ممالك امکان ولی حضرت سبحان امام العصر والزمان مهدی الموعود محمد بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه وسهل الله مخرجه (نیمه شعبان ۱۳۴۰ قمری)

شکر کاندر نیمهٔ شعبان ز مولود امام
شد برای اهل امکان نعمت یزدان تمام

حجت ثانی عشر فرخنده ختم اوصیاءِ
آنکه شد از نام و کنیة وارث خیرالانام

آن که از فیض وجود فایض الجودش بود
عرش و کرسی را ثبات وشرع وملترا دوام

دفتر آباءِ علوی راست فرد انتخاب
بوستان مام سفلی راست سرو خوش خرام

السلام ای قائم آل محمد السلام
خواهم از مدحت سرایم انه خیرالکلام

بارك الله ذات تو زینت فزای ماء وطین
لوحش الله شخص تو محفل فروز باب و مام

ای عدو بندی که تیغترا اجل نائب مناب
وی شهنشاهی که حکمت را قدر قائم مقام

گرنه مقصود از تو بود ایجاد خلق کائنات
خلقت حوا و آدم بود اکنون نا تمام

مدحتت خیر المناسك حضرتت فخر الامم
خدمتت خیر المسالك در کهت کهف الانام
ای مه برج امامت تا بکی طول افول
وی در درج خلافت چند تا خیر مرام
مسند شرع نبی را چند داری بی جلیس
ذوالفقار حیدری تا کی گذاری در نیام
ماه گردون یقینی تا بکی باشی نهان
آفتاب اوج دینی چند مانی در غمام
خیل خوکان را پسندی چندر هامون دین
فوج فیلان را گذاری چند در بیت الحرام
چند باشد چشم خیل دوستان در انتظار
چند باشد ملك شرع مصطفی بی انتظام
نخل دین را بر زمین بنشان برمح معدلت
بیخ کین را از جهان بر کن به تیغ انتقام
رنگ دین بیرنگ و در کام پلنك کفر شد
ای وصی شیر حق بخرام بیرون از کنام
گیتی دجال فعل آغاز ظلم و کین نمود
تیغ عدل ای مهدی هادی بکش بیرون خرام
بی سرور طلعتت در چشم عالم نیست نور
بی ظهور حضرتت از شرع احمد نیست نام
بندگان را جز بقای خواجگان مقصود نیست
خواجهٔ دینی بکام دوستان بگذار کام
ساز کن تار شریعت را بچنگ معدلت
تا فزاید نای دین قانون ایمان را قوام

ماحی کفر و نفاقی حامی دین رسول
هادی راه یقینی والی شرع کرام

زان شدی اندر شجاعت تالی شیر خدای
زان شدی درنام و کنیت ثانی خیر الانام

گرچه دادم درثنا داد فصاحت را چنان
کز نظام نظم من نظم نظامی بی نظام

کی توانم من همای مدح تو آرم بدام
منکه بوم شوم هم نشیندم هر گز ببام

غیرت بیدل کجا و مدح دریا دل کجا
چند بینی گفت با عجز و نیاز و فکر خام

***

رباعی موشح بنام (مهدی) عجل الله فرجه

م ـ مشتاق لقای تو بتن جانش نیست
هـ ـ هجران تودردی‌است که‌درمانش نیست
د ـ دل بی‌تو چوخانهٔ‌است بی‌خانه‌خدای
ی ـ یا مملکتی بود که سلطانش نیست

قصیدهٔ توحیدیهٔ (شمس وقمر)

(در انجمن ادبی ۱۳۰۶)

فلما جن علیه اللیل رای کوکباً قال هذا ربی ، فلما افل قال لااحب الافلین . فلما رای القمر بازغاً قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدی ربی لاکونن من القوم الضالین . فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر

فلما افلت قال یا قوم انی بری مما تشرکون ، انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما ان من المشرکین (انعام ۷٦ تا ۷۹) (۱)

نور مهر آسمان چون شد بحد اعتدال
منعکس شد در دل و بز دود از او زنگ ملال

در فضای عالمی شمسی بسعی و جهد و فکر
شاهباز طبع خود را بر گشودم پر و بال

مبدأ انوار را میجستم از خورشید و ماه
بی تقاضای جواب و بی تمنای سئوال

مختلف دیدم بگیتی اعتقاد خاص و عام
مختلط آمد بهر چشمی نشان ، زین اکتحال

منشأ چندین اثر باشد بر اهل نجوم
هم بساعات و دقایق هم بروز و ماه و سال

ماه را گاهی هلال و گاه تربیع و سپس
بدر گویندش چو از نقصان همی یابد کمال

نیر اعظم همی خوانند و مهر خاورش
آفتاب عالم آرا پادشاه بی زوال

---

(۱) پس چون درآمدشب برابراهیم . دیدستارهٔ زهره را که مردم بران سجده میکردند برای ثبوت بطلان قوم درابتدا گفت اینست پروردگار من پس چون غروب کرد گفت دوست ندارم من غروب کنندگان را پس چون دیدماه را که بر آمد وطالع شد گفت اینست پروردگار من پس چون غروب کرد گفت اینراهم که نماند نخواهم هر آینه اگر راه راست را ننماید بمن خدای من هر آینه من البته از قوم گمراه باشم. پس چون روزشد خورشید را که بر آمد گفت اینست پروردگار من این خورشید بزرگتراست ازسایر کواکب نورانی، پس چون غروب کرد خورشید از اوهم بر گشت وخدا بودن اوراهم نپسندید. گفت ابراهیم ای قوم من بیزارم از آنچه شریك وانباز میگیرد برای خدا بدرستیکه من متوجه ساختم روی خود راوخلاص کردم دین خودرا واز برای کسی که آفرید آسمانها وزمینها را توجهم بخدا از کمال ثبات واستقامت است و نیستم من از شرك آورندگان.

آن فسانه گوید این مهر از چهی آید برون
این همان است آنکه با اسکندر آمد درجدال

کیمیا گرجوید ازشمس وقمرمقصود خویش
مینهد اندر سر این هر دو بس مال و منال

هر فلزی را بنامی از کواکب خوانده است
با تناسب در طبیعت یا میسر یا محال

شرقیان خورشید را در پرچم فتح و ظفر
زان فرازندش کز او گویند میمون است فال

رب ارباب فروغش گفته در (مزدیسنی) (۱)
آنکه اوآورد مجمر را زآتش مال مال (۲)

از عناصر خواندش آن فیلسوف آخشیج
زان دگر در ماه دیده بس تلال و بس جبال

از مها باد نکوآئین و بهدین پیشداد
درستایش مهر و مه را بوده نیکوتر خصال

صائبین را روشنان آسمان باشد خدای
در جهان بینشان بود زین کحل باطل اختلال

مکه را گویند بوده پیش از اینها مهکده
ازمثال ماه مانده بر وی این جاه و جلال

طبع اعضاء رئیسه نزد آن دانا پزشك
نسبت قلب و کبد با مهر و مه شد اتصال

آن طبیعی گفت خورجان است درجسم جهان
مرده گردد این جهان گر یابد از وی انفصال

---

(۱) کتابی است درآئین زردشت (۲) زردشت

آن یکی گوید که اقمار و شموس چند را
دیده‌ام کان جملگی درسیر دارند اشتغال
شاعران انـدر مدایح در تغـزل گاه گاه
ماه وخور را کرده دستاویز در بعض مقال
شاه انجم گفته و که خسرو سیارگان
داده برآن درشباهت نسبت حسن وجمال
برسر سرو آن نهد مه کاین بود معشوق من
گاه خود را گفته دخت بکر چرخ بیزوال
مهر را گویند کاین باشد عروس آسمان
ماه را گویند کان شبگرد پرغنج و دلال
که کند خورشید را یك ذره از مهر رخی
گاه سم اسب ممدوحی کند شکل هلال
خامـهٔ نقاش در تـرسیم روی ماه و خور
بر کشید چشم وابرو لعل وزلف وخط وخال
آن یکی گفتش فرشته واندگر گفتش پری
واندگر خواندش‌مونث‌واندگر گفت ازرجال
وان برهما گفت این خورشید عین‌خالق است
هست بودا را بخـور هم اتـکا هم اتکال
جزر و مد بحر را از ماه دانند اهل علم
سرد و گرم از بعد وقرب خور کنندی احتمال
صرعی از این مه برقص اندرشود با انبساط
عاشق از این مه بوجود آید بشبهای وصال
در درون مدرسه با صرف و نحو و امثله
- برسرشمس وقمر دیدم بسی قیل است وقال

خلط مبحث شیخنا بنمود اندر مهر و ماه
و اشتعال نور را جوید ز باب افتعال

گفتم این شمس وقمر تطبیق اعدادش چیست
کس نگفتا پاسخم جز طبع چون آب زلال

(طاق کسری) (شمس) میاید بترتیب جمل (۱)
(فرس) اعدادش (قمر) زان شد ازاو نوراشتمال (۲)

(خور) چو (بخرد) گفت (دانشمند) گردد (ماهتاب) (۳)
ظلمت است آنجا که دانش میکند شد رحال

لفظ (مهر آمد (مدار) واسم (ماه) آمد (ولی) (٤)
این مدار و این ولی باشد زبان اهل حال

گرچه مه جرمی کثیف ونیستش نوری بذات
کسب نور از مهر بنماید ورا جوید نوال

ورنه سی روز از مهی آنماه گردون را زچیست
که هلال آمد گهی بدر و گهی یابد زوال

کوکب سیار و جمله اختران با فروغ
بی شك از خورشید بگرفتند نور و اشتعال

عالمی روشن بود از تابش این آفتاب
نورش از هر روزنی هرجا نماید انتقال

زان همی گویند مهرش چونکه مهرش عادت است
فیض اوعام است و تابد هم بگل هم بر زبال

من بحیرت بودم ازآن فیض بخش اولین
بانگ زد ناگه سروشم هان که بردانش مبال

---

(۱) طاق کسری ٤٠٠ شمس ٤٠٠ (۲) قمر ٢٤٠ فرس ٢٤٠
(۳) خور ٨٠٦ بخرد ٨٠٦ دانشمند ٤٤٩ ماهتاب ٤٤٩ (٤) مهر ٢٤٥ ـ مدار ٢٤٥ ـ ماه ٦٤ ـ ولی ٦٤

گربه نیروی خرد میجوئی آن نور ازل
چشم دانش اعور اینجا و زبان عقل لال
عشق را باید در این ره هادی منزل کنی
ورنه گمراهت کند این عقل خام بدسگال
عشق آنجا شهسوار است و کمیت‌عقل لنگ
عشق آنجا محرم است و عقل در صف نعال
جملهٔ انوار را از نور وحدت یافت عشق
بازگشت جمله را هم سوی او اندر مآل
سورهٔ والشمس برخوان از نبی و آیات نور
تا بیابی راه حق زان پس نیفتی در ضلال
آفتاب و ماه و انجم هر فروغی را که هست
خالقی دارد که او را نیست مانند و همال
آن بود بخشندهٔ نور و قدیم و لم یزل
داده بر خورشید او از نور افشانی مجال
در دل هر ذره نوری هست وآن ذرات ومهر
جملگی واجب شمارند امر او را امتثال
کثرت وممکن‌چو دیدی وحدت وواجب شناس
احوال از چشم دو بین یك را دو بیند ازقبال
لیك آن نور نخستین را نبیند چشم سر
هست آنراهی که آنرا می‌نه‌پیماید خیال
آن جمال بیمثال خالق مهر است و ماه
من ندانم بی مثالی را چسان آرم مثال (۱)

---

(۱) اذالشمس کورت واذالنجوم انکدرت
وتبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام

حجاب !

سالها بود مسئله رفع حجاب زنان در گوشه‌ای از افکار عمومی جائی باز کرده ودر بعضی گفت وشنودها مطرح بود . از یك طرف طرفداران رفع حجاب کلیهٔ ترقیات کشور وحصول بمدارج تمدن را منوط ببرداشتن حجاب زنان میدانستند و مفاسد افراط دراین منظور را پیش‌بینی نمی‌نمودند وازطرف دیگرطرفداران حجاب زنان نیزراه مبالغه پیموده چنانکه میدانیم زنان‌را بکلی ازدایرهٔ حساب بنی‌آدم خارج و ازحدودی که شرع اطهر اسلام بران‌آنان وضع کرده تجاوزنموده تا میزان اوضاع جاهلیت مقام زن را تنزل داده بودند . درچنین ایامی هردودسته ازمن‌نظریه میخواستند این قصیده باین مناسبات گفته شد ودر۱۳۰۷ درروزنامه کوکب غرب چاپ شد :

زمن نمـود سؤالی یکـی ستـوده جـناب
من این لطیفـه بپرداختم به نغـز جـواب
شنیده‌ام که زنی زشت روی و زشت نهاد
که بود شوهر از او دائماً برنج وعـذاب
زنی چگـونه زنی هفت دوزخش فـرزنـد
کـه یك نظاره آن هر گنـاه راست عقاب
زچشم احـول و بینی رسیـده تا چـانـه
زفرط آبلـه چـون منجـلاب پـر زحبـاب
قبیحه‌ای که از او حسن رخ نموده نهان
جهوله‌ای که حقـایق از او گزیده غیـاب
شریـرهٔ کـه از او بوالـبشر بفتنـه و شر
ظلومهٔ که از او نوح غرقه درگرداب
عتیقـهٔ کـه زا مـبداءِ خلقـت عـالم
ربعد اهرمن از او گذشته حد نصاب

خبیثه‌ای که بمانند نفس اماره
خسیسه‌ای که از او بحر و دجله گشت‌سراب
عصارهٔ که از او روزگار شیرین تلخ
عجوزه‌ای که بفرهاد زد بفرق ضراب
زسحر بابل اندر صحیفه‌اش صد فصل
ز انقلاب بهر فصل آن هزاران باب
نسیمی از نفس سردوی دی و بهمن
نفوری از شررکین وی در آتش و آب
بچین چهرهٔ وی درج از حوادث دهر
فسانه‌ها که نگنجد بصد هزار کتاب
چنین زنی که از او قصه کوته اولیتر
مبادآنکه فتدکلك و خامه در تب وتاب
بشوی گفت : شنیدم که مشتی از جهال
که نیست درسرشان عقل و فهم و رای صواب
همی فسانه سرایند ز انکشاف زنان
همی مقاله نویسند بر برفع حجاب
مرا ندیده کس الا جهنمی که نزع
دگر نه‌بینندم الا بحشر و روز حساب
هزار مرتبه مردن مرا نکوتر از آن
که کس بچهرهٔ من بنگرد اگرچه بخواب !
چگونه عادت دیرین مرا رود از سر
مگر کشم سر از این ماجرا به‌تیره تراب
زحق نمود طلب مرگ و شوی آمین گفت
چو بود مردن وی بهرشوی حسن مآب

بگفت شوی : که از بهر چون تو مستوره
بزیر خاك نهان گشته به که در جلباب
اگر رضای خدا را طلب کنی بجهان
بمرگ خویش توان بردن این عظیم ثواب
در بهشت بروی تو باز و منتظرند
بیا و بگذر از این زندگی بمرگ شتاب
که مردن تو کند از دو قید مان آزاد
من از عذاب و تو هم وارهی ز خرق نقاب
ولیك پرده بر افکن ز روی پیش از مرگ
که بشنوی سخن از ان هذه لعجاب
بدان کرشمه که با من همی کنی شب و روز
پراکنی نمکی را بسینه‌های کباب
که از رخ تو بخوانند شرح حال مرا
که چون بشیب رسید آدمی بعهد شباب
خدا خراب کند خانه‌اش که نا دیده
مرا بهمسری چون تو کرد خانه خراب
گر این حجاب بچهر و عفاف نیست تو را
هزار مرتبه لعنت بر این نقاب و حجاب
هزار فتنه بود زیر این حجاب نهان
نشاید آنکه از ایجاز رفت در اطناب
ولی چو پرده نکوتر بود بچهر سخن
ادب صراحت آنرا نمیکند ایجاب
مگو دروغ و فسانه است اینچنین زن و شوی
براستی که چنین اند اغلبی ز اصحاب

سالها بعدکاری را که آغاز نموده بودند بانجام رسانیدند بازهم بمنظور راهنمائی وحفظ قاعدهٔ میانه روی دربحبوحه شدت عمل آنچه شرط بلاغ بود بدین صورت گفتم این قطعه‌را که درسال ۱۳۱٤ساختم جهة فرزندی سید محمد سعید که در آن ایام معاون اداره ثبت کردستان بود فرستادم واین چند بیت در مقدمه اش یادداشت شد

فرزند ارجمند من ای نور دیده‌ام		باشی همیشه خرم وخوشوقت وکامیاب
با فکر شاعرانه و طرز خرد پسند		گفتم چکامه‌ای که روان است همچو آب
ازنشر آن بشهر (ادب کش) دریغ بود		حیف آمدم که با خرك لنگ همرکاب
آنکو خراست میل شعیرش بود نه‌شعر		فرق است بین روشنی شمع و آفتاب
کردم روان بنزد توکامروز لازم است		درجشن‌ها قرائت و انشاء وفتح باب
هرجا که هست مجلس جشنی که درخوراست		البته سعی کن که حضورت به از غیاب
آنجا دقیق و فاضل و عارف بسی بود		آنجا تمیز داده شود قشر از لباب

آنجا بخوان بصوت جلی بهر بانوان
ازدل چوشد برون بود البته مستجاب

خطاب به بانوان

ای بانوئی که بخت تو بیدار شد ز خواب
بیرون شدی ز چادر و برداشتی نقاب
کشتی قوی و شکر خدا را که بعد از این
دیگر کسی ضعیفه نسازد تو را خطاب
با مرد همنشینی و با مرد هم عنان
اما ببایدت که ز نامرد اجتناب
تیغی و جوهر تو بود دانش و هنر
امروز میسزد که برون آئی ازقراب
هرکامجوی خنده زند بر رخش مخند
باید که نفس شوی بود از تو کامیاب

تو آسمان قدسی و عفت فرشته‌ات
بایـد زنی بچشم بـد اهـرمن شهاب
زآئین صرفـه جوئی و دستور اقتصاد
برگردن قیود و تکلف فکن طناب
حـوا تـوئـی چو حـاوی فرزند آدمی
ارقام را تو جمعی وخود فرد انتخاب
اول کـلاس تربیت آغوش مهر تو است
کوشش نمای کز تو شود طفل نکته یاب
پاکـیزه ساز باطـن از آلایش بـدی
آنرا که پاك هست چه باك است از حساب
شیرین نما ز شهد قناعت مذاق شوی
از بیش وکم میانه اگر هست شکرآب
زینت نکوست حسن طبیعت نکوتر است
نشنیده کس کـنند مطلا طلای ناب
آرایش است علم و هنر بهر مرد و زن
پیوسته بایدت که کنی دانش اکتساب
این پند را ز (غیرت)اگر بشنوی نکوست
آویز گـوشواره کـنی چون در خوشاب

ایثار نفس

در مکتب فضیلت

لا ذقت الماء وسیدی الحسین(ع) عطشان !

چو شد زسوز عطش دختر حسین بی‌تاب   گرفت مشکی و با عم خود نمود خطاب
که ای معین و علمدار لشکر اسلام   مراو واهل حرم را ز تشنگی دریاب

شنید بانك عطش از سکینه چون عباس | بشست دست ز جان و نمود پا برکاب
صفوف دشمن بشکافت تا رسد بفرات | فضای معرکه خونین نمود او بضراب
نهنگ بحر شجاعت پدید شد گوئی | چو بحر همت مرکب کشید اندر آب
نخست مشك وسپس هردو کف پر آب نمود | لهیب تشنگیش کرده بود چون بی‌تاب
ببرد دست بنزدیك کام تا نوشد | رساند بر لب یاقوت فام دُرّ خوشاب
و لیك کرد تأمل بآب شد خیره | گذشت از سر نوشیدن او بحال خراب
بگریه آمد واز کف بریخت آب وسپس | نمود زادهٔ حیدر بنفس خویش عتاب
توکامرانی ؟ و یاران برزم در تب وتاب | حسین واهل حرم تشنه کام و تو سیراب ؟
شتافت سوی حرم تا رساند او آبی | ولی ببحر سپه کشتش بشد غرقاب
درون لجه خون هر دو دست داد از دست | نمود در سر این ره بخون خویش خضاب

رموز تربیت اهل بیت پیغمبر (ص)
بخوان و نکتهٔ ایثار نفس را دریاب   ۱۳۳۰قمری

نکات اجتماعی

طرز سخنرانی غبرت بگوش هوش
افسانه گشت وشهرت ضرب المثل گرفت

درسال ۱۳۰۷ چند سالی است که تازه بازار اشیاءِ لوکس و تجملات فریبنده رواجی گرفته وتجارت واقتصاد کشور ازاین حیث دچارزیان ومردم متوجه عواقب وخیم این اوضاع نیستند وروز بروز فریفته‌ترمیشوندواوضاع هم ازهرجهة با این‌جریان مساعد است درماه فروردین گفته شد در روزنامه رهبر کرمانشاه درج گردید :

خورشید تا که جای ببرج حمل گرفت | رونق جهان دو باره ز لطف ازل گرفت
فرخنده عصر بین که دم عیسی فنون | با داروی علوم عنان از اجل گرفت
دارد جماد درحق حیوان تفقدی | طیاره بین که بار ز پشت جمل گرفت
اندر قمارخانه گیتی کنون بشر | از بازی سپهر بدانش شتل گرفت

ثروت که هست شاهد مقصود خاص وعام
با جد و جهد میشودش در بغل گرفت

قوم کلیم را که ز پیغمبر خدای
کودك صفت بهانهٔ فوم و بصل گرفت

امروز در سراسر گیتی همان یهود !
نعمت هزار گونه ز سعی و عمل گرفت

از عادت زمانه و از خوی روزگار
آنکس که نیش خورد تواند عسل گرفت

در عالم گشایش پیچ و خم گره
هر کس برای مشکل خود راه حل گرفت

دور ازخواص و اهل ادب ؛ منظر عوام
انعام بود و نقش زبل هم اضل گرفت

ازبسکه خرج بیهده افزون زدخل گشت
ارکان زندگانی ما زو خلل گرفت

داد و ستد همیشه بود در زمانه لیك
بیچاره آنکه اصل بداد و بدل گرفت

این بوالهوس فریب متاع تجملی
محصول عمر ما همه از ما حصل گرفت

از بهر چاره سازی بیچارگی خویش
با نفس بایدت که طریق جدل گرفت

هر چیز سیم و زر برد و ذلت آورد
باید از او کناره ز قرب محل گرفت

دزد است آنکه مال تو را رایگان برد
باید که ره بخائن و دزد و دغل گرفت

داری هر آنچه خویش زبیگانه‌اش مخواه
خیر الکلام عکس ز قل و دل گرفت

طرز سخنسرائی غیرت بگوش هوش
افسانه گشت وشهرت ضرب‌المثل گرفت

زبانحال محصلین مدرسه احمدیه (نمره ۱) خطاب بمرحوم آقای سیدحسین کزازی رئیس معارف در سال ۱۳٤۰ شکایت از تنگی محل مدرسه که بعداً دبیرستان احمدیه (دبیرستان شاهپور امروز) ساخته شد ارتجالا در پشت کتاب جغرافی کلاسیك نوشتم بعداً در روزنامه بیستون چاپ شد :

عالم وجود آدم و جغرافیای ماست
خود را شناختن بجهان رهنمای ماست

ارض وسماء وثابت وسیارو هرچه هست
یك نقطه از مآثر صنع خدای ماست

قدس اشیان ماست چو ما مرغ وحدتیم
صحن و رواق مدرسه تاعرش جای ماست

گربا عمل قرین شود آموزش ادیب
سلطان وقت باهمه حشمت گدای ماست

علم است مایه شرف آدمی و لیك
بی‌علم هر که‌هست کم ازخاك پای ماست

ما بندهٔ مدیر و معلم شدیم و شکر — این نعمتی‌است کزطرف اولیای‌ماست
ما از خدای علم چو هستیم امیدوار — زین پس بقای ملك بطول بقای ماست
ما از محصلین دبستان اولیم — اندر کلاس شش‌به‌ثریا لوای ماست
گر همت رئیس معارف مدد کند — سید حسین انکه نثارش ثنای ماست
ای انکه افتخار تو با ما و ما بتو — وی انکسی که سایه‌لطفت همای‌ماست
این جایگه که‌هست دبستان ما کنون — ازتنگی فضای همی‌جان گزای ماست

تغییر ده بجای اگر این سرای را
کاین تنگنانه در خور فکررسای‌ماست

سالها بعد

شاهزاده محسن میرزا ظلی مرد دانش دوست و معارف خواه پیشکار دارائی کرمانشاه . بروش معارف پروری مدارس را سر کشی میکرد و مساعدتهای لازم در امور معارفی از او خواستار بودیم در یك روز که بسر کشی بدبیرستان احمدیه آمده بود فی‌المجلس گفتم وبیکی از نو باوگان دادم آنرا از بر کرد وبرای شاهزاده خواند مورد توجه قرار گرفت :

مائیم آنکه لطف خداوند یار ماست
شکرانه خدای شب و روز کار ماست
ما خود اگر چه طایر عرش آشیان ولی
بال فرشته فرش ره و رهگذار ماست
ما نو نهال پر ثمر باغ کشوریم
ما را شکوفه دانش و توفیق یار ماست
بگشوده میزبان سعادت در فلاح
بنشسته چشم دوخته در انتظار ماست
بیگانه را بگوی که دیگر مده مصاف
زین پس نظام در کنف اقتدار ماست

این فر و فرهی همه در ظل پهلوی است
لطف شهنشه است که منت گذار ماست

دادیم نسبت شرف و عـزت ار بخـویش
مـا چـون محصلیم همـین افتخار ماست

مـا را کلاس درس بود حجـره شرف
هـم این کتـابمان سند اعتبـار ماست

(نثری) کنون بما چو رئیس معارف است
نقـد شرف ریاست کامل عیـار مـاست

(فـرخ منش) نظامت ما را است عهـده دار
وه وه از این منش که‌هم آموزگار ماست

(ظلی) کـه در گشوده بروی محصلین
دانشور است و عاطفه اش دوستدار ماست

ما هـم بـرسم پیشکشی دستهٔ گلی
تقدیم وی کنیم که این یادگار ماست

چند سال بعد از مشروطه

کلمهٔ (حامی رنجبر) خیلی‌مد شده و بسیاری از ارباب شوکت وتمکن وآنها که غرق عیش بودند و معنی طیش را نمیدانستند و در وسط الاف الوف لاف همسری و همدردی با کارگـر و رنجبر میزدند و برای مقاصد شخصی و جاه طلبی در احزاب دموکرات و اجتماعیون و غیره صدرنشین بودند ؛ این‌عمل بعد ازسی وپنجسال درهمین سنوات اخیرهم که بعضی از همان قماش مردم برای‌مقاصدی داخل در ماجرای (حزب توده) شده بودند تکرار گردید (۱۳۳۸ قمری گفته شد)

در ره مقصود اگر بر سر تورا شور و نواست
از چه در گفتار حق جانا تو را بیم و اباست

اعتـراض و انتقادی بس فزون دارم ازانك
خودمرادماز آزادی‌همین‌چون وچراست
در ره تحصیل آزادی همه گم گشته ایم
کاروان پیدا نه‌و این ره پر از بانك در است
هر که بیکاراست خود را (کارگر) معروف کرد
لیك‌در کهشان بسی بالا چو بام کبریاست
حامیـان رنجبر از رنجبـر افزون ترند
کار گر را کار وبار و محنت و زحمت بجاست
کاسه های گرمتر از آش و تیشه رو بخود
بس فتاده در میان جوینده هر ماجراست
دل زهستی شست باید ورنه ره کی طی شود
چون سرت شد بی کلاه و بر تنت یك‌لاقباست
گر فنا گردی ز بهـر حفظ ملیت چه باك
کز برای این سعادت این فنا عین بقا است
غیرت از این پس مخور غم بهر نوع کار گر
چاره ساز جملهٔ بیچارگان بی شك خداست

کارزار با جهال و دشمنان معارف

از مهد تالحد طلب علم واجب است

۲۰حوت ۱۲۹۸مطابق۱۸ جمادی‌الاخر۱۳۳۸ درشماره ۱۶۹روزنامه بیستون چاپ شد:

نادان اگر سلالهٔسلجوق‌و سنجر است — بیچاره نزد خلق متـاعش محقر است
دانا اگر دو پاره پلاسش بود بدوش — بر فرق او ز گنبد افلاك افسر است

سلطان علم تا علم صنع بر فراشت — صیتش جهان گرفته وامرش مفراست

فرق میان آدمی و جانور نگر — صد اشتر از عقال بطفلی مسخر است

هر محفلی ز عارف و عامی شود بپای — عارف در آن میانه مکانش مصدر است(۱)

خضر است هر که خورد ز آب زلال علم — وان کز ظلام جهل برونشد سکندر است

هرگز نکرده فخر بمال ونسب حکیم — فخر ار بعلم میکند الحق مفخر است

گر فخر کس بدی بپدر ازچه روخلیل — خود فخر عالمی است ولی پور آذر است

علم و عمل دوجفت قرین و موافقند — اخلاق نیک زادهٔ این هر دو همسر است

تقوی و عدل وعفت و خلق خوش و وفا — علمش بود پدر عملش نیز مادر است

از مهد تا لحد طلب علم واجب است — بر مرد و زن، حدیث شریف پیمبر است ۲

دونان حریف لقمه و در فکر سیم وزر — مارا حدیث علم زهرچیز خوشتر است

امروز ای پسر پی تحصیل معرفت — جان پدر بکوش چه وقت میسر است

تعریف علم غیرت از این پس نمیکند

کوته نمود قصه که این کار دفتر است

بلای عفت

گذشته از تعالیم عالیهٔ اسلام ومذاهب مختلفه ، در آئین ایرانیان قدیم درصورتی که نسبت بقاتل مجازات اعدام منظور نشده ولی نسبت بزناکار و دروغگو مجازات قتل تاکید شده است . متاسفانه چندسالی است انحرافات اخلاقی وفساد و کثرت فحشاء اساس ملیت مارا تهدید میکند ، این قطعه را بهمین مناسبات گفته بودم چقدر باید تاسف داشت که روز بروزکار این افتضاحات بالا میگیرد بدرجه ای که صور مهیج وقصه های شهوت انگیز زینت بخش بازار جراید و مجلات شده وبعضی از مطبوعات در گرم کردن این بازار بریکدیگر سبقت میگیرند وحال آنکه برای اصلاح این اوضاع وظائف دیگری دارند

---

(۱) هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون (قرآن مجید)

(۲) طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمه (حدیث نبوی)

مگو طبیعت ار آغاز فطرتش هیزی است
من آنچه دیده‌ام اکثر زفقر و بی چیزی است

زن و جوانی و افلاس و مرد شهوانی
نتیجه بر اثر جهل با هم آمیزی است

گلی که پرورش از دست باغبان دارد
همیشه تازه بود آن گل ارچه پائیزی است

زنقص عقل و زفقر ار زنی شود تسلیم
حیای گربه چه شد؟! با گرز در دیزی است

زنان فاحشه نیکو ترند ازان مردان
که فکرشان همه صرف فساد انگیزی است

نموده شیوهٔ خود اکثری جلاقت را
که این مناسب روز است و جزء فانتیزی است

هر آنکه دست بناموس مردمان یازد
سزای او بر مردان بدار آویزی است

بغیر زوجه زنان خواهرند مردان را
تفاوتی نکند ترك با که ترشیزی است

زکار زشت بپرهیز زانکه درهر کیش
نجات هر که زکردار زشت پرهیزی است

فساد نسل ز سوزاك و علت سیفلیس
زیان آن بتر از فتنه های چنگیزی است

مریز آبروی خلق را بقول و بفعل
که درنتیجه مآل تو آبرو ریزی است

صبا بگو بجوانان خفته و غافل
که نیکبختی درپاکی و سحر خیزی است

هنوز نا شده فرها و رنج نا برده
بسر چگونه هوسهای عیش پرویزی است

نصیحت ارچه بود تلخ بر مذاق جوان
زغیرت ار بپذیری همه شکری بیزی است

بیان فلسفی جزا و مکافات

بعقیدهٔ حکماء

هر آن نفسی کز آلایش نه پاك است
بوقت جان سپردن بیمناك است

جنایتکار خواب آشفته بیند
ولیکن خواب را خوش آنکه پاك است

همه بیمش بود از سایهٔ خویش
هر آنکس نفسش اندر ارتباك است

جهنم بیم از کردار زشت است
کسی پاك ار بود او را چه باك است

تن و جانی که ما را عاریت هست
میانشان نفس اندر اشتراك است

بود این در بر دانش مسلم
که انجام شراکت انفکاك است

فنائی نیست اصل جان و تن را — بصورت گرچه اندر انهتاك است
میان نفس حیوانی و انسان — بدی و نیکی اندر اصطکاك است
چو روح از نفس خود حق آفریده است — همه اجسام او را اشتباك است
حقیقت در درون جسم خاکی — چومی کاندر درون جسم تاك است
سعادت عاقبت یابد هر آنکس — که باعیش وهوس در اعتراك است
جحیم و جنت آن اندیشهٔ ماست — که سیرش از سماك تا درسماك است
ز ایمان ایمنی تفسیر بر خوان — هر آنکس نیستش جان بر هلاك است
بجان بگرای تا یابی حقیقت — وگرنه این تن آخر مشت خاك است
بهشت ماست آن کردار نیکو — بدیها و آن جهنم را مغاك است

ندارد اضطراب نفس (غیرت)
که بر حبل متینش امتساك است

بحساب جمل سال (مزخرفات)

(اودئیل ۱۳۲۸) است که سال پریشانی ویاس بود

بودیم بسکه ما بخیال مزخرفات — شد آخر آن خیال مآل مزخرفات
گفت وشنید ماهمه شد صرف چرت وپرت — کردار شد جواب وسؤال مزخرفات
بار و بری نداشت بجز میوه جفنگ — روزی که کاشتیم نهال مزخرفات
دادیم عقل و دین ز کف از بهر هیچ وپوچ — عاشق شدیم تا بجمال مزخرفات
شرب الیهود گشته همه کار و بار ما — از دولت جمال و کمال مزخرفات
بر ما حرام آنچه حلال است نزد شرع — اما حرام شرع حلال مزخرفات
گم کرده راه عافیت و صدق و راستی — پیموده ایم راه ضلال مزخرفاث
آزاد نام ماو ولیکن مقیدیم — هجر و فراق به ز وصال مزخرفات
هر کشوری که ملت او جاهل است وگول — می‌پرورد هماره رجال مزخرفات
یارو چوشد وکیل مو کل زیاد برد — این است رسم وخوی روال مزخرقات
واپس بگیرد آنچه بکس میدهد سپس — از راستی، کلی بجمال مزخرفات

آن بی تمیز جای‌چو برپشت‌میز کرد　　بفروخت ناز و غنج ودلال مزخرفات
ما را نصیب کشته زفرهنگ غربیان　　یکمشت مهملات و سفال مزخرفات
در مجلسی که کعبهٔ آمال‌ملت است　　هستند دائماً بجدال مزخرفات
باغی که خواستیم از آن میوهٔ مراد　　رفت ازمیان زدست شغال مزخرفات
هرچیزما گران‌وبجزجان که رایگان　　کاین شیوه عادتی‌است‌زحال‌مزخرفات
مشمول مالیات شتر گربه میشود　　آنانکه نیستشان زر ومال مزخرفات
نه‌مردمی بجا ونه‌وجدان‌نه‌دین‌ونه‌شرم　　از بهر جاه و مال ومنال مزخرفات
نادان بصدرمجلسیان رفت‌وجا گرفت　　دانشو ران بصف نعال مزخرفات
انصاف رخت بسته ازاین قوم بی تمیز　　کشتند متصف بخصال مزخرفات
این رهبران ما همگی‌شان هشلهفند　　هستند پای بند عقال مزخرفات
شد شوره زار قلب چو گردیدرشوه‌زار　　از رشوه پر نگشت جوال مزخرفات
از مرد و زن‌هر آنکه پسندید اینچنین　　بی شبهه هست عمه وخال مزخرفات
گرجنبشی پدیدزا خراب گشت، بود　　یا از جنوب یا ز شمال مزخرفات
تا کی فریب حیله بیگانگان خوریم　　ما را چه تا شویم همال مزخرفات
بگذشت سال موش که انبارشد تهی　　هین سال گاو شدز قبال مزخرفات
در سالهای رفته ندیدیم عافیت　　دیگر چه انتظار ز سال مزخرفات
سالی نکوست لیك زبهر توانگران　　اما فقیر همسر فال مزخرفات
بیرون از این قفس نشود مرغ آرزو　　تا هستمان همین پروبال مزخرقات
فرهنگ ما مگر که بجاروب تربیت　　روبد ز سطح فکر ز بال مزخرفات
ایدل از این‌نفاق ودورنگی‌چه‌دیده‌ایم　　با اتحاد خواه و بال مزخرفات
غیر از اصول حقهٔ اسلام هرچه هست　　باشد بنزد عقل مثال مزخرفات
مارا مزخرفات بدین روزمان‌نشاند　　یك تن نبود چاره سگال مزخرفات
یارب بحق حرمت‌خاصان درگهت　　ما را نجات ده بزوال مزخرفات
از بحربی کرانهٔ فضلت کرم نمای　　فهمی بما بدرك نكال مزخرفات

امید آنکه نیروی ملت از این سپس ندهد بکس دوباره مجال مزخرفات
آن محتکر زشعر طلب میکند شعیر تا برخورد ز خوان نوال مزخرفات
گرشد مزخرفات روی شعر را چه غم
امروز رسم گشته مقال مزخرفات

تاسیس کتابخانه وقرائتخانه شرکت سعادت

در سال ۱۳۰۲ که چاپخانه شرکت سعادت در کمال خوبی بکار افتاد و بازار مطبوعات و نشریات فرهنگی در غرب بواسطه این چاپخانه رونقی بسزا گرفت درشرکت سعادت پیشنهاد شد که کتابخانه و قرائتخانه‌ای تاسیس گردد، بالاخره درشهریور ۱۳۰۶ کتابخانه و قرائتخانه‌ای بمدیریت فرزندم سید محمد سعید اداره میشد و تاسال ۱۳۰۹ یکی ازبهترین تاسیسات فرهنگی کرمانشاه وقرائتخانه آن محل اجتماع اهل ذوق وفرهنگ دوستان بود و تا امروز در کرمانشاه کتابخانه وقرائتخانه بآن زیبائی وآبرومندی تاسیس نیافته است متاسفانه بعداً بجهاتی منحل شد حتی سالها بعد چاپخانه هم (بخارج کرمانشاه) فروش رفت و ازآن اثری نماندآن روز در جشن افتتاح کتابخانه شرکت سعادت این قصیده را گفتم و امروزجای آن دارد که درفقدان آن چاپخانه و کتابخانه مرثیه انشاد کنم !.

قصیده

سعادت آنکه در این دورهٔ زمانه جویاست
بگو سعادت در شرکت سعادت ماست
زکان چه میطلبی ؟ گو جواهرات نفیس
کتابخانهٔ ما مخزن جواهر هاست
ز علم آنچه بخواهند خلق و ز دانش
در این موسسهٔ ما طلب کنند اینجاست
کتابخانه ما را جهان توان گفتن
که اندرو همه علم جهان و مافیها است

از آن سبب که گهرهای دانش اندر اوست
روا بود زمن ار زانکه گویمش دریاست
بدست آنچه بسازی بنا خراب شود
بنای علم بود آنکه سخت پا برجاست
بیا بمحفل ما و ز علم توشه بگیر
که درد جهل تو را این کتابخانه دواست
بسوخت آنکه کتب خانه‌های پیشین را
گمان نمود کز اخبارها جهان پیر است
بگو بسوز ز حسرت کنون که می‌بینی
بنزد ما زسیر صد هزار دفترهاست
سعادت ابدی هر که را امید بود
قدم نهاد چو در این سرای کامرواست
تن شرافت فربه اگر که میخواهی
بیا بیا توکه سرچشمه شرف اینجاست
زبان گویا گر خلق را بود در کام
کتابخانه ما بی زبان ولی گویاست
نهالها همه در باغ گر نمو دارند
نهال فضل در این بوستان به نشو و نماست
بدوستان معارف اگر مبارك باد
بگفت (غیرت) ازاین مختصر قصیده رواست

غدیریه

درسال ۱۳۰۷ چند سالی است (خانقاه اخوت) بهمت (جمعیت اخوان صفا) بنا وتأسیس گشته و بخصوص با زحمات مرحوم حاجی عبدالله مستشارعلی نعمتی (حاج داداش) طریقت نعمت‌اللهی ترویج بسزائی یافته ومکتب تربیت اخلاقی جوانان دایرشده بمناسبت تهنیت عید فرخندهٔ غدیرخم‌این‌قصیده را گفتم . ازطرف انجمن اخوت برحسب معمول در دارالایاله درحضورشاهزاده شهاب الدوله (جناب‌آقای اسدالله شمس ملک‌آراء) بوسیله‌آقا سید ابوطالب‌نقیب خوانده شد ومورد‌تمجید‌آن شاهزاده دانشمند وادب‌دوست قرار گرفت .

بیا ساقی ازآن می ده که‌صاف و خوش گوار آمد
وزان خم کاو مزاج روح را بس‌سازگار آمد
زهوشم وا رهان مستم کن اندر بزم این هستی
که آفت درکمین دارد هر آنکو هوشیار آمد
خم خمشید را بگذار وز خم غدیر آور
که‌طبعم‌اینچنین روزی ازآن می می‌گسار آمد
که شادی و هنگام سرور و گاه مستی شد
مرا بشکستن توبه عجب روزی بکار آمد
که شد عید اخوت خاصه اخوان صفائی را
مهین عیدی که مر اسلام را نیکو شعار آمد
همان عیدی وجشنی گشت ملت را چنان کزوی
مشید شد از آن اسلام و دین زان‌پایدار آمد
مفاد آیهٔ (**الیوم اکملت**) بشد ظاهر (۱)
که نقد خالص اسلام از آن کامل عیار آمد

---

(۱) الیوم اکملت لکم‌دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام دیناً (سورهٔ مائده)

من كنت مولاه فهذا علی مولاه



تصویری از اجتماع عظیم غدیرخم در ۱۸ ذیحجه سال بیست و دوم هجری که در تاریخ صدر اسلام بی نظیر بوده است

پی تکمیل نعمتهای دین از حضرت منعم
(واتممت علیکم نعمتی) ما را نثار آمد

بسی اسرار پنهانی که بود اندر پس پرده
در این فرخنده عید اسرار پنهان آشکار آمد

بامر حق بتأکیدی که بدتبلیغ آن واجب (۱)
بجائی کاو غدیر خم بنامش اشتهار آمد

پیبر از جهاز اشتران بفراخت یك منبر
کز آن منبر همی دین مستدام و پایدار آمد

چوخورشیدی بچرخ وهمچوانجم گرد بر گردش
ز اصحاب و ز انصار از صغار و از کبار آمد

سپس در آنمیان بگرفت بازوی یدالله را
علی آن کاسمان درآستانش خاکسار آمد

بشد بر منبر و فرمود اولی از شما کبود
که بر جمع شما مولی و صاحب اختیار آمد

همه گفتند نبود هیچکس لایق بر این رتبت
بجز شخص تو مولائی بگیتی انحصار آمد

بگفتا هر که من مولای او او را علی مولا (۲)
پس از من هم خدا هم خلق را او حقگذار آمد

نه من گویم که برمن نیست جز تبلیغ امر حق
علی بهر ولایت منتخب از کردگار آمد

خدایش **وال من والاه گفت وعاد من عاداه**
که بحر قدر او در نزد عارف بی کنار آمد

---

(۱) یاایهالرسول بلغ‌ماانزل‌الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالة والله یعصمك من‌الناس **(۲) من کنت مولا فهذا علی مولاه**

چنین روزی نمایان گشت مرآت جمال حق
اگرچه ذات پاکش از ازل آئینه دار آمد

چگویم در مدیحش زانکه جبریل امین از حق
بشأنش **لافتی لاسیف الا ذوالفقار** آمد

همه دادند پس با یکدیگر دست اخوت را
بگیتی زان زمان **رسم اخوت** برقرار آمد

نبوت با ولایت گشت در صورت بهم توأم
بمعنی گرچه از آغاز همچون پود و تار آمد

برادر گفت پیغمبر علی را زان سپس از جان
وزآن شیرین نهال **اخیتکم فی‌الله** بار آمد

بسی منت بود بر سالکان پیر طریقت را
که بذل همتش ما را در این ره رهسپار آمد

چو اخوان ره بطرف گلستان دادند غیرت را
نشید مرغ طبعش نظم را همچون هزار آمد

❊ ❊ ❊

بلی اینماه کسب فیض نور از مهر شه دارد
که اندر خدمت اینملك و ملت بافشار آمد

بیا تا از دل و از جان دعای شاهرا گوئیم
کز اواینمملکت الحق قرین افتخار آمد

فلك فر پهلوی آن کز نهیب برق صمصامش
بهر جا سرکشی در آستانش زینهار آمد

خداوندش بتأییدات غیبی کامران سازد
که این کشور از او هم کامران هم کامکار آمد

پس از ختم ثنای شه دعای حکمران شاید
شهاب الدوله آن کز چاکران شهریار آمد

منورشد زرأی روشن او غرب این کشور
چنان کز تابش مه ظلمت اندر استتار آمد

ندیده تا کنون کرمانشهان هرگز نظرش را
که شخصش در وطنخواهی بخلق آموزگار آمد

زخیل افسران ارشد لشکر که از ایشان
زهر سو مژده فتح از یمین و از یسار آمد

بسی شکرانه میبایست کردن روز و شب زیرا
که از انعامشان امنیت اندر هر دیار آمد

همیشه تا بود سال و مه و ایام در عالم
هماره تا زمین بر گرد شمس اندر دوار آمد

زچرخ مملکت شمس وجود شاه تابنده
که سال وماه این کشور همه براین مدار آمد

بود این کشور و ملت از استقلال پاینده
که این مردان نامی گردآن محکم حصار آمد

کج و معوج!

درسال ۱۳۰۶ در کرمانشاه خیابانی که امروز بنام (شاهبختی) است و(پل اجلالیه) را ساختند ولی چون نظرهای خصوصی درکار بود هم پل وهم خیابان را کج ومعوج بنا گذاشتند. خانه مردم را بلاعوض خراب کردند . عدلیه هم منحل شده ودادرسی نبود . باغچه موروثی مراهم خراب وحتی مصالح آنرا هم صرف تسطیح خیابان کردند درآنموقع نسبت بوضع اجتماعی گفته شد:

وکیل از بر مراد خویشتن اندیشه‌اش کج شد
موکل را بگو بر تیرگی کار تو منتج شد

نشاید در دبستان جای داد آموزگار کج
مربی چونکه کج آمد نهال تربیت کج شد

بجز ابرو و زلف یار هر کج ناپسند آمد
مگر شمشیر کج کزوی زه کج راست منهج شد

هر آنکس یك دو روزی از قضا شد مصدر کاری
خداونده ده واتومبیل و پارك و هودج شد

بهرکاری نظرهای خصوصی در میان آمد
خیابان بود اگر پل بود هم کج هم معوج شد

چو ماما شد دوتا زنرا همی هنگام زائیدن
دو دست طفل اشل و چشم اعور پای اعرج شد

وجود ناقص عدلیه بهتر از عدم زیرا
که میقات کلیم از اربعین بر سامری فج شد

زترك واجب وسنت تجدد خواه‌شدافزون
زقاچاق وزدزدی کربلائی‌واجب‌الحج شد

تجارت را نگر امروز کاندر صفحهٔ گیتی
که کرمانشاه ما صدبار بدتر از سنندج شد

همه از قلت عقل است علت های هرملت
سخن کم گوی ازاینمطلب که جاهل برسرلج شد

مجال قافیه تنگ است جولانگاه‌مطلب را (۱)
در اینجا نیز غیرت تابع افکار ایرج شد

(۱) اشاره بمحدودیت قلم است

غم جهان

غم‌جهان سگ خفته است بیم از آن چو کنی
بچیر گی سگ خفته ز جای بر خیزد
گریختن ز برش چیر گیش بفزاید
بدان طریق که بر دامنت در آویزد
تو بر خلاف سگ نفس گر که بنوازیش
چو آشنای تو گردد دگر نه بستیزد
سگ است‌غم تو حقیرش شمار و بیم مدار
که سگ ثبات چو بیند ز شخص بگریزد
ز ضعف نفس بود انکه غم برو چیره است
دل قوی است که هر کز ز غم نپرهیزد
زمانه حاصل کردار را کند خرمن
ز بام چرخ به پرویزن قدر بیزد
تو هم است چو موجی در این محیط جهان
که گه نشاط ببخشد گهی غم انگیزد
تو ره مده بدل خویش آرزوی محال
که تا نشاط همه عمر با تو آمیزد
ز دل بخند بر این‌کائنات‌چون (غیرت)
که شکوه سود نبخشد جز آبرو ریزد

جشن مولود شاهنشاه فقید (۲٤ اسفند)

بیار مجمر و در او بریز عود و سپند
بجشن فرخ مولود شاه در اسفند

همین مه است که مقهور شد دی و بهمن
که تا بهار بر انگیخت باد پای سمند
همین مه است دهد مژده ها ز فروردین
همین مه است که آید چمن بخنداخند
همین مه است کـه در روز سوم اینماه
فکنده شد سر هر سرکشی بخم کمند
همین مه است که بود انتظار ملت را
مهی که میهن مـا شد از او سعادتمند
همین مه است که یزدان بما نمود نظر
همین مه است که اهریمنان شدند به بند
همین مه است که آغاز شد نکو نامی
همین مـه آمد انجـام روزگار نژند
همین مه است که خفتیم ما بمهد امان
همین‌مه است که برهاندمان زچون وزچند
همین مه است کـه از مادر وطن بنهاد
قـدم بعـرصه گیتی بـزرگتر فـرزند
شهنشهی کـه از او کارها بوفق مـرام
کز او است اینهمه آوازها بچرخ بلند
شهنشهی که از او خصم ملك کشته نزار
شهی که کشور از او گشته‌درامان زگزند
شهنشی کـه خدایش ز لطف پشتیبان
شهنشهی کـه از او مادر وطـن خرسند
یگانه قاعد دشمن گـداز دوست نواز
کـه عزم ثابت او استوار چـون الوند

شهی چگونه شهی آنکه در وطنخواهی
بداد از عمـل خـویشتن بملت پنـد
شهی کـه در اثر مـوج بحـر همت او
خلیج فارس ببحـر خـزر بشد پیونـد
شهی که حامی بیگانه پیش او منفور
شهی که خواست جوانان شوند دانشمند
ز کارخـانـهٔ انـدیشهٔ بـلنـدویست
که گشت جامه پیر و جوان حریر وپرند
دعائی از سر (غیرت) رواست بر این‌شاه
که تاخدای نگهداردش زهرچه گزند

آزار یهود!

از خطب مبارك شاه ولایت امیرالمومنین ارواح العالمین له الفداه؛ در بیان ترغیب مردم بجهاد و ذکر فجایع سپاهیان معاویه:

ولقد بلغنی ان الرجل‌منهم یدخل علی‌المراة المسلمه والاخری المعاهدة فینتزع حجلهاوقلبها وقلائدها ودعائها ماتمتنع‌منه‌الا بالاسترجاع اولاسترحام‌الخ....

شکی نیست که یهود قومی‌لجوج وعنود هستند ولی‌ما دیدیم کسانی که‌مسلمانی را بهانه کرده ویهودی‌آزاری میکردند و حتی در سال ۱۳۲۷ قمری در کرمانشاه بغارت یهودیان‌دست گشادند ومرتکب فجایعی‌شدند، مسلمان نماهائی بودند که بهیچوجه علاقه بدین‌نداشتند وازایمان واخلاق بدور بودند وصرفاً بخاطرغارتگری وارتکاب فجایع دست

---

(۱) بمن رسید که مردان آنها داخل شوند برزنان مسلمه و (دیگرمعاهده) و ازآنها ربودند خلخال وگردن بند و لباس و آلات زنانه و منع نشدنـد مگر بالتجا و استرحام !!؟

باین کار زدند والا اسلام ازاین اعمال جدا مبرا وفرمایش مولای دین علیه‌السلام درمورد تجاوزسپاهیان غدارمعاویه دستوری پا برجاست .

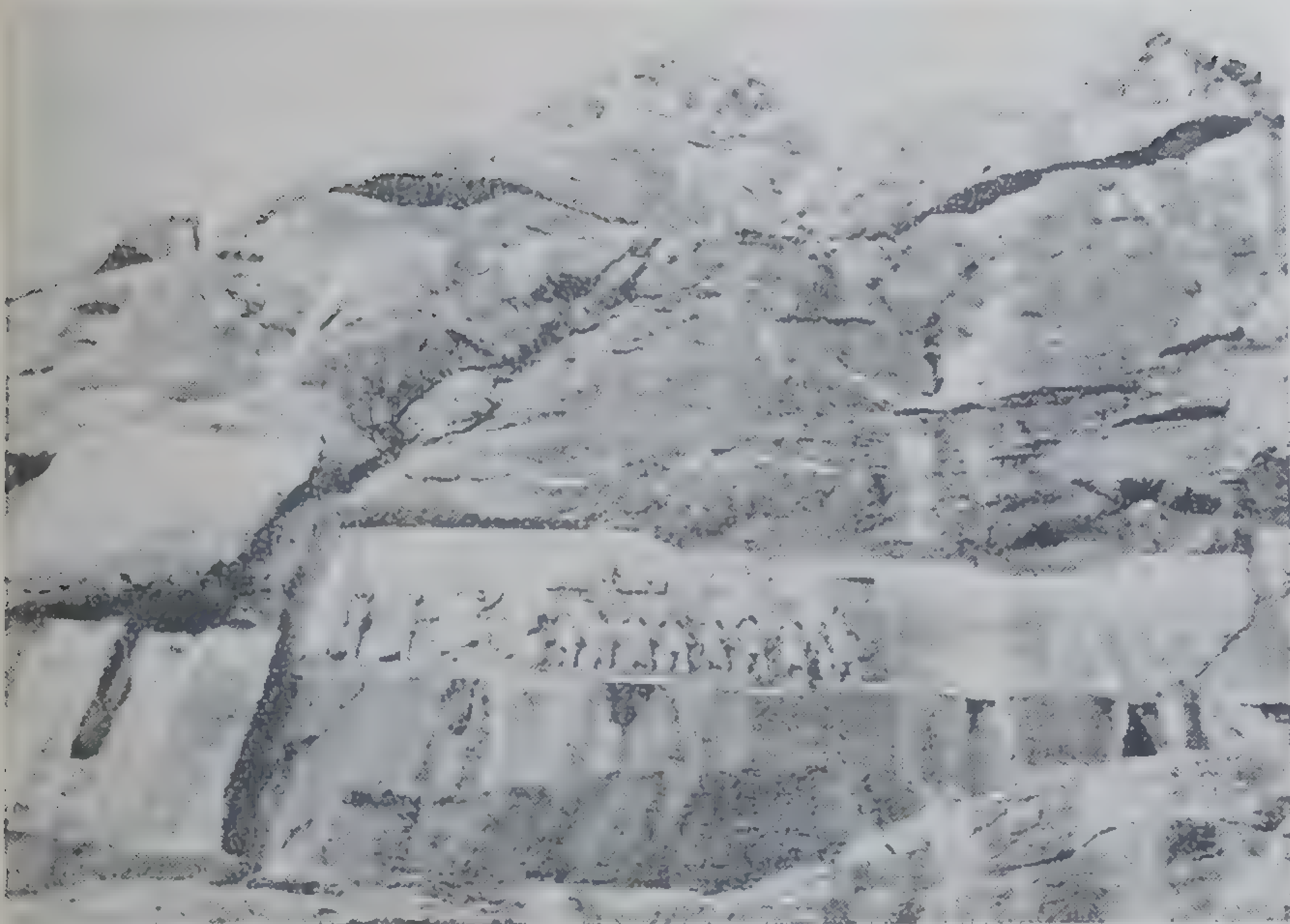
شنیده‌ام که مسلمانی از طریق عناد / بخشم سیلی چندی بزد بروی یهود
یهود گفت چرا میزنی مرا سیلی / مگرنه ای تو بآئین خویشتن محدود
جواب دادمسلمان که سنت‌است‌وثواب / بسی‌اجور مهیا مراست در موعود ! !
یهود گفت بجای‌آوریده‌ای واجب . .؟
که کشته‌سنت بعد ازفریضه‌ات مقصود؟

قصیدهٔ (بیستون) حماسی ، وطنی ، مذهبی

یادگار ایام تاریکی که کشور داریوش دچار ملوك الطوایفی و هرج و مرج و شیرازهٔ امور در اثر انقلابات داخلی و جنك بین المللی ازهر جهت گسیخته بود (حوت ۱۲۹۸ درروزنامه بیستون چاپ شد) :

دلا اگر بسوی بیستون کشائی بار / ز داریوش وزاحوال او کن استفسار
کتیبه‌ایست کزو یادگار مانده بجای / حدود ملك و سزای کسان بد کردار
همه بیاری (اورمزد) تکیه بود او را / که (اورمزد) بهر کار بود اورا یار
نشان همی دهدازاقتداروسطوف خویش / بگیر عبرتی از هستی از اولاالابصار
ببین‌چه کردوچسان‌رفت‌وچون گرفت‌و که بست / چو داریوش توهم دست ز استین بدرار
سعادت است بعلم و شرافت است عمل / گراین دونیست تو را صورتی توبر دیوار
منادیان همه گفتند و می‌نکردی فهم / چه نامه‌ها که نوشتید و می‌نداری عار
ستاده تا زاروپ آیدت لوازم عیش / نشسته تا زفرنگت بسر رود دستار
تمام هستی ما و تو رنگ عاریتی است / تو خود چه داری؟ برخیز هان بیا وبیار
بعلم بی‌عمل خویشهم مشو مغرور / که علم بی‌عمل ماست بی‌ثمر اشجار
چه سود آنکه فلاحت بدانی ونکنی / چه حاصل‌آنکه تورا سیم و زر بود بسیار
بکسب دانش با جان بکوش اگرمردی / بکارها کمر جهد بند رستم وار

داریوش کبیر در حجاریهای بیستون



از این نیش میزد فرشته خروش / که گیتی بود کشور داریـوش
هر اینچ او فزون کرد ما کاستیم / ز هر زشت نامی که ما خواستیم

«لاهوتی»

بطالت است همه عمر جاهل کاهل / بنفس خویشتن و نزد خلق بی مقدار
کنون که دورهٔ علم است و روز کار هنر / بعلم کـوش کـه علم است مطلع الانوار
بنور علم بکش رخت خود ز ظلمت جهل / بآب علـم بشوی ازمسام چهـره غبـار
غرض بعلم و عمل مشکلات حل گردد / ز جهل و غفلت و سستی هزار استغفار
زشرع پاك محمد (ص) طریق علم بجوی / که او مدینهٔ علم است و شرع را سالار
هرآن طریق بر این ره سپاردت پیمای / که نقد علم و عمل راست شرع او معیار

بدین مدینه ره ار بایدت ز در بدر آی   درمدینهٔ علم است حیدر کرار (۱)
علی عالی اعلی ولی والی دین   که اوست جامع علم و محامد کردار
علی که که .بعبادت گهی بمسند شرع   علی که گه بفلاحت گهی صف پیکار
بدان جلالت قدر و بدان مکانت وشأن   تمام عمر بنام جوین نمود افطار
بیا و از علی آموز رسم علم وعمل   اگر امامت او را بدل کنی اقرار
بکوب حلقه بدر مصطفی وآلالش را
که تا نکوبی در بر درون نیابی بار

بمناسبت وقایع سیاسی روز

آنکه از هر سری، کشور آتش افروزی کند
وین عجب کز بهر ما امروز دلسوزی کند
ماجراجوئی است ذات مفسدت انگیز او
هر زمان اندیشه و فکر بد آموزی کند
گربهٔ دزد و زیانکار است ولوس و بی‌وفا
روی بالش چون کند جادعوی یوزی کند
مفسد فی‌الارض میباشد . . . . . .
خاصه هردم سر کشی با شور فیروزی کند
از ره میهن فروشی ثروتی اندوخته است
باز هم در سر هوای ثروت اندوزی کند
آن شقاوتها که تادیروز از وی سرزده است
کی حذر از فعل ناهنجار امروزی کند
بایدش اندر دهان کردن لجامی آهنین
استر زشت لگد زن را که بدپوزی کند

(۱) حدیث نبوی انا مدینة علم وعلی بابها

کشتی ما را چنین بد ناخدائی ! رهبری
سوی گرداب فنا با دست مرموزی کند
دشمن شرع است و قانون دفع او بایست کرد
آنکه با خلق خدا خصمی و کین توزی کند
کشور مارا زبدخواهان امان بخشد خدای
اشقیای کربلا را قهر خود روزی کند

نوکیسه !

در بیانی که غولان را بود همواره جای
پا برهنه در مغیلان کوهی ار بارت بود
حمله ور گردند گر از هرطرف درندگانت
و آستین و جیب پر از عقرب ومارت بود
با هزاران زخم تیر و نیزه از سر تا بپای
بالشت گر خنجر ودر بستر ار خارت بود
یا بیاویزندت از مژگان بچاهی بس عمیق
بهتر است ازآنکه بد اصلی طلبکارت بود
میکند رسوای خلقت آخر آن بی آبروی
گرچه صیت آبرو تا چرخ دوارت بود
غیرت از هرنا کس نوکیسه ئی دوری گزین
خواهی ار عز و شرف دائم هوادارت بود

بر خورد!

بازهم شکایتی از عدم آزادی قلم

وسانسور افکار که متاسفانه بعداز مشروطه تا امروز آزادی مانند سیمرغ و کیمیا در این سر زمین فقط نامی بر سر زبانها و آرزوئی در دلها بود در روزنامه کوکب غرب چاپ شد.

نام ار زگل برم برخ یار بر خورد — و زخوار نیز بربت فرخار بر خورد
آزرده‌ام ولیك نیارم که هیچ گفت — گر شکوه سر کنم بدل آزار برخورد
از قند وشکر از سخنی آورم میان — بر آن لب و دهان شکربار برخورد
گر وصف باده‌را کنم و رنگ و بوی گل — برچشم مست و آن گل رخسار برخورد
بهر نماز روی بمحراب اگر کنم — ترسم بطاق ابروی دلدار برخورد
دارم ز روزگار پریشان شکایتی — میدانمش بطرهٔ طرار بر خورد
گر ازحمار یحمل اسفار دم زنم — صدق کلام حق بخر و بار بر خورد
از حسن وعدل اشارتی ار میکنم گهی — بر مردم قبیح ستمکار بر خورد
ازطاس چرخ گاهی اگر نام می برم — برآن‌سر زموی سبکبار بر خورد
گویم اگر کمان کج واورا بزه کشند — بر کجروان زشت بزهکار بر خورد
از سود خلق گویم اگر در بر حسود — بر گوش او چو ضربت مسمار برخورد
میخواست طبع ذم خرافاتیان کند — گفتم مکن بسبحه و دستار بر خورد
رفتار چرخ و گیتی و اندیشه بشر — گویم اگر کج است بمعمار برخورد
بکر سخن ز پردهٔ فکر ار برون کشم — اینهم بخود پسندی اغیار بر خورد

غیرت مکن نکوهش اخلاق زشت را
چون بیش و کم بمردم بسیاد برخورد

رئیس !

در زمان یکی از روسای ثبت شهرستان که وضع ادارهٔ ثبت بمنتهای فساد و تباهی ورشوت طلبی وافتضاحات اخلاقی رسیده بود گفته شد:

تا کلك این رئیس کنده نگردد — دیگر در ثبت جای بنده نگردد
اهرمن آز و شهوت است . . . . . — شیطان چون او بره رونده نگردد
بسکه چو کرکس شکار سازد هر کس — سفلی اندر فضا پرنده نگردد
گرگ بود گرگ هم درند گیش کار — هرگز چون میش او چرنده نگردد
بیرون باید شود که ملت ازاین بیش — ازعمل ثبت هم رمنده نگردد
باید بسترد اداره را ز وجودش — تا که از این بیش اداره گنده نگردد
مرده صد ساله گشته دایره ثبت — تا نرود این اداره زنده نگردد

مایه ندبهٔ است وضع ثبت اگر چه
هیچ جز او موجبات خنده نگردد

رؤیت هلال ماه صفر

بیاد قصیدهٔ معروف (صاحیه بلد) مرحوم ادیب الممالك فراهانی

روزی ز روزها که ندیدم از آن بتر
کز صبح تا بشام همه نحس مستمر
روزی نه بل شبی وبتر از شب فراق
هنگام آنکه رخت بمغرب کشیده خور
از رنج خستگی ز پی کسب بیش و کم
بودم خجل ز خویش وهم از نفس خود کدر
با حالتی نزار ز قولنج و درد دل
با فکرتی فکار هم از رنج و درد سر

تاریك تر زشب دلم از انده و ملال
گشتم بعزم خانه ز بازار رهسپر
بیمار و دردناك ، هوا سرد ، راه گل
تاریك ، راه دور ، گل ولای تا کمر
میرفتم و نشستم و بر خاستم همی
گفتم که تا بخانه نخواهم شدن دگر
دیدم ستاده مأموری در راه بس عبوس
بوداز نشان رسمی عدلیه مفتخر
تا دید مرمرا نه سلامی و نه علیك
نا گفته وشنوده یکی حرف مختصر
گفتا که امر دارم از مصدر قضا
دیریست کایستاده براه تو منتظر
بشتاب وهان مشو متعذر بهیچ عذر
احضار کرده‌اند تورا نبودت مفر
گفتم کنون شب است و بعدلیه نیست کس
هنگام راحتی بود و گاه خواب و خور
فردا بجان اطاعت عدلیهَ را کنم
آیم که تا به بینم خیر است یا که شر
بگرفت آسینم و باحدتم کشاند
مانند کافری که کشندش سوی سقر
گفتم نه مردم آزارم تا خصم من فزون
یا سر کشی که هست در افواه مشتهر
نه یاغیم بدولت و نه طاغی خدای
نه سائلم ز خلق نه مسئول نفع و ضر

نه راشیم نه مرتشیم من نه مفتخوار
نه قاضی و نه مفتیم و نه کلانتر

من نه امین مالیه کاندوخته کنم
در بانک بهر خویش بخروار سیم و زر

نه داخل سیاستم و خارجم ز دین
کاتش زنم بصفحهٔ گیتی ز خشك و تر

من نه برسم بوده ز غارتگران شهر
وانگه باسم باشم حامی رنجبر ! !

نه ورشکسته‌ام که ز غوغای وامخواه
شرمنده و ذلیل بهر کوی و بوم و بر

نه ثروتی مراست که محسود کس شوم ،
نه غله‌ای که گویندم این‌شخص محتکر

من نه مدیر نامهٔ ملی که چون فلان (۱)
تا قتل من هبا شود و خون من هدر

اندیشه‌ای نداشتم از کرده های خویش ،
بیمی ندارد آنکه بود راست پیشه‌ور

سوداگری است پیشهٔ من از پی‌معاش
شغل تجارت است مرا ارث از پدر

چون نیست پرسشی زحقیقت دراین دیار
سخره برند صاحب خر را بجای خر

گفتا خرد ستیزه نبایست باخسان
باید حذر نمود ز درنده جانور

(۱) اشاره بمرحوم میرزا کاظم ملك‌زاده مدیر روزنامهٔ غرب ایران‌است که اورا مضروب نمودند .

تن دادمش برفتن ناچار و نـا گزیر
من پیش پیش رفتم و آن دیو در اثر
از بس شنیده بودم بیداد از این گروه
کردم بخود تصور هر گونهٔ خطر
رفتم و لیك ملجأ خود ساختم خدای
بردم ز دل پناه بخلاق دادگر
آن دیو از قفا و من از پیش او روان
تاشد مرا بمسجد آدینه راهبر
یکچند گرد مسجد طوفم بداد و گفت
کاینجا مقام امروزنه گام پیشتر
دیدم فراز مصطبه بنشسته شیخکی
کرده بزیر خیمهٔ عمامه‌ای مقر
چندین قیاس کردم از آن گرد خیمه‌اش
کز وصف عاجز آمد در مغز من فکر
گفتم گراین عمامه بسر روز کین نهند
سوراخ سازد ار چه که فولاد یا حجر
هم این عمامه است که فرمان برش قضاست
هم این عمامه است کمین بنده‌اش قدر
زرق وریا و حیله و تلبیس و کید ومکر
بودی بزیر جامه و دستارش مستتر
بنشسته آنچنان که سکندر بتخت جم
بنشسته آنچنان که فریدون بفال وفر
بنشسته بود بر سر سکوب آنچنانك
بر جای سام یل بنشسته است زال زر

گفتی که تیز کرده سر خارهای دشت
گفتی پدید کرده زنی طعم نیشکر

از کبر و عجب وارث فرعون بد مگر
یا روح آن به پیکر این گشته جلوه گر

نخوت شنیده بودم اما نه اینچنین
بس کبر دیده بودم اما نه اینقدر

باری به پیش رفتم و توقیر و احترام
تقدیم وی نمودم ز اندازه بیشتر

آنگاه با ادب شدم از شیخ ملتمس
آنسان که سنگ را بدل انداختم شرر

گفتم مراد شیخ ز احضار من چه بود
باشد؟ که تا شوم من ازاین ماجرا خبر

دستی بجیب برد و پیاپی برون کشید
صد پاکت نوشته بعنوان معتبر

نظاره گاه بر من و که بر افق نمود
که برجهات اربعه هم زیر و هم زبر

گفتم که کیست شاکی از این بندهٔ حقیر
جنباند سر بمعنی هابوك و ها مگر

من از هراس و بیم وزتشویش وددرد پشت
لرزیدمی مقابل آن دیو بد سیر

یکساعتم فزون تر بر پای داشت شیخ
چندانکه خسته گشتم افزون ز حد و مر

وانگه بغمز و رمز و بایما وعشوه گفت
نوعی که هست شیوهٔ این نوع! مختصر؛

گفتا که: بود با تو همین دیدنی ضرور
فرمان من‌همین که تورا گشته راهبر
در شرع نیك رؤیت سادات با هلال
در عرف هم بقاعدهٔ عقل پر اثر
میخواستم که تا بکنم رؤیت هلال
وانگه بصورت تو کنم ماه نو نظر
گفتم که این بقاعدهٔ شرع کی رواست؟
در عرف هم نبوده چنین رسم مستمر
رؤیت چنین هلال؟ نباشد پسند عقل
معقول نیست در بر مردان هوشور
مأمور رسمی آنکه احضار بی‌گناه
رؤیت هلال را بچنین شیوه و وتر
پرسیدم از کسی که مگر کیست شخص شیخ
تا با خبر شوم که ز جن است یا بشر
گفتا خمش که قاضی صلحه است این
کس را نمیرسد که کند غدر او شمر
این است آنکه مصدر امر است در قضا
این است آنکه حرف فکر را کند کفر
از ابن عم خویش ادیب الممالکم
آمد بیاد کاکنون گردیده مغتفر
آن حاکی از قضاوت وآن‌شاکی از قضا
آن اوستاد دانش و آنمرد نامور
منظومه اش بخواندم، هر لحظه گفتمی
روحت بشاخسار جنان بر گشاد پر

بنوشتم این حکایت منظومه یادگار
بر خوان تو این چکامهٔ نغرمرا زبر
بادا ز نوح کشتی شرع محمدی ص
بر قاضیان دون همه نفرین لاتذر (١)

درفنون کشتی و پهلوانی باستانی

در روزهائی که نیروی جوانی بودهمهٔ این‌فنون را عملا مسلط‌بودم و به‌بسیاری ازمستعدین یاد دادم‌این قطعه یادگار ١٣٣٠ قمـری است امید است استادان فـن‌ورزش آنرا نگهدارند ؛ تامانندبسیاری ازقطعات وآهنگهای موسیقی ملی‌ازسیاحهٔ اثارجاودانی ماخارج نشود .

ایکه در زور آزمائی خودشدی نو خاسته
با حریف خویش کشتی راشدستی خواستار
از فنون کشتی اینك بر شمارم یك بیك
تا بماند بهرت این ابیات از من یادگار
کوفتی‌چون باحریف خود(فرود)ایمن مباش
از(کف کرکی) و(دست‌تو) حذر کن زینهار
بعدازآن (توشاخ)و (انگك) و (روی‌دست)(رودست‌پا)
گرفتد فرصت بدستت کن (درو) محصول‌وار
گرحریف خویش‌را درخاك افکندی چه باك
همچو رستم رخش دان اورا و بر او شوسوار
شش فن اندرخاك اول کویمت بگشای کوش
یکیك اینها را ببر در کار و در خاطر سپار

---

(١) اشاره‌بآیهٔ شریفهٔ : رب‌لاتذر علی‌الارض من‌الکافرین دیاراً ان‌تذرهم‌یضل عبادك‌ولا یلدوا الافاجراً کفاراً

(دم‌شیر)و(مشك‌سقا) سومین (یخدان کش) است
چهارمین (افلاك) باشد ازمن اینها گوش دار
پنجم (آرنج) و ششم (توحلق) باشد ایرفیق
لیك اغفال حریف از کار ها بردن بکار
چاربند دیگری در فن کشتی گویمت
تا نگردی در میان درخاك خصمت خواروزار
اولین (حمال بند) و دومین (نجاربند)
هم (کبوتربند) و (اژدربند) این بند چهار
استقامت شرط اصلی دان بهرکاری نخست
خاصه در کشتی که مغلوب است دائم‌شرمسار
از بدل‌کاری مشو غافل بهر کار از حریف
بلکه اغفالش کن از چپ راست را شواستوار
بند دیگر گویمت زین جمله اولیتر بود
دست زن بر دامن آن مهترهشت و چهار
آنکه اندر مدح او جبریل گفت از قول حق
لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

درکشتی عشق

با خبر باش که از حسن قفائی نخوری
خم مقراضك ازآن زلف دوتاتی نخوری
درسر کوچهٔ دل کهنه سواران هستند
واقف کشتی خود باش که پائی نخوری

آمال ملی گذشتهٔ ما

بعد از استقرار مشروطیت این آرزوها را داشتیم در سال ١٣٣٥ قمری گفته شد:

سه چیز اگر شو اجبار در سراسر ملك
بسوی خیر و صلاحش همین بود رهبر
نخست پایه از آنها نظام اجباریست
که حفظ ملك بنظم است و نظم بالشکر
دوم مدارس و تعلیم صنعت اجبار
که تا ز علم و صنایع غنی شود کشور
سوم تساوی خلق است در لباس وطن
که اتحاد معانی است ز اتحاد صور
مدیر مملکت ار این سه را کند اجراء
بسا نتایج نیکو دهد بملك اثر

آئینه افکار و مقام شاعر

آنها که سالها بمال وجان مردم سوار بودند وبعداً بمصلحت وبرای ادامهٔ تسلط لباس (مشروطیت) پوشیدند! روش‌های ناهنجار خودرا تجدید وازانتقادات صریح وخرده گیریهای مردم واحزاب ومطبوعات به‌تنگ می‌آمدند؛ عصبانی میشدند، آزادی مطبوعات وافکاررا خفه میکردند. وآئینه را می‌شکستند.!

ازطرفی در راه ارشاد وانتقاد هم‌جامعه محتاج بشاعرارجمند ونویسندهٔ منزه است که خود ازآلودگی‌مبرّا بوده وقدروالای سخن رابداند.

این قطعه درهمان ایام بهمین مناسبات گفته‌شد:

یافت یکی زشت روی آینه ای را
خویش در او دید با قباحت منظر

سخت برنجید از آن وزد بزمینش
دید چو خود را چنانکه بود مصو
آینه اینست و حسن و قبح نپوشد
این صفت اندر وی آمده است مقرر
بفکندش آنکه زشت روی و قبیح است
بشکندش آنکه احول آمد و اعور
لیك مرآن راکه حسن صورت و معنی است
هست در آئینهٔ نیك مظهر و منظر
پاك کند از رخش غبار کدورت
زنگ زداید از او چو گشت مکدر
گرچه نماند نهان مکارم اخلاق
کس نتواند نهفت شیمهٔ عنبر
کس نخرد از قبیح عشوهٔ بیجا
کس نزند بر صبیح طعنه و تسخر
شاعر آئینه است و نیکی و زشتی
منعکس آمد در او چودیده و منظر
(شعر) سه‌حرف است و (شرع) و (عرش) به تقلیب
(لوح و قلم) وان مقال فکرت و مشعر
شاعر با چشم فکرت است چو ناظر
شوری دیگر و راست بر دل و بر سر
شاعر از خامشی زبانش گویاست
شاعر بخشد بلفظ معنی و زیور
شاعر خود نحوو صرف باشد و منطق
شعرش اصل کلام باشد و مصدر

شاعر بر کس نیازمند نباشد
طبعش والا و نفس اوست توانگر
شاعر در شعر گر مبالغه گوید
شرط بلاغت بود نه کذب مزور
در خور فهم ار یکی مطایبه سازد
بهر ضرورت یکی فسانه کند سر
صنعت در شعر فرع طبع خدائی است
کز ازلش با قریحه آمده مضمر
شاعر چون نظم و نثر می بسرآید
نثرش قند است و نظم قند مکرر
عذب بیان راز شعر باید جستن
لطف سخن بیگمان بشعر نکوتر
شعر بکاهد بسی ز نخوت مغرور
شعر بود مرحم جراحت مضطر
شعر نکو چون دم مسیح و روانبخش
شعر پیامی بود ز حضرت داور
سینهٔ شاعر بود چو سینهٔ سینا
خامهٔ او چون عصای موسی و اژدر
شاعر حق گوی و حق شناس و حق آئین
گفتش آیات ؛ همچو گفت پیمبر
نقش جهان از حواس اوست مبین
رمز نهان را ضمیر اوست مفسر
شاعر خوانی است پر ز نعمت الوان
شعر تر اوست همچو چشمهٔ کوثر

مدح فضایل کند بصورت و معنی
قدح رزائل کند بصورتی ابتر

لفظش اندك و لیك معنی بسیار
بر دل و برجان آدمی است موثر

گنج که در زیر عرش دارد یزدان
هست کلیدش بنزد مرد سخنور

شاعر خود منظر است و ناظر و منظور
شاعر خود عاشق است و معنی دلبر

حسن بتان در ضمیر اوست منقش
از ازلش عشق در سرشت مخمر

عشق بعالم ز شاعر است پر آواز
حسن هم از شعر روشن است ومنور

حسن نکویان ز شعر یافته رونق
عشق ز سودای شاعر است مشهر

شاعر اندر شرابخانهٔ گیتی
هم می و هم شیشه‌است وساقی وساغر

درگه بزم است در سخن طرب انگیز
درگه رزم است زز مجوی و دلاور

بدمنشان راکند بهزل نکوهش
خوی پسندیده را بمدح ملك فر

باشد شعرش بکام خصم چو حنظل
اما باشد بذوق دوست چو شکر

شاعر اگر که زجور گردون نالد
دز دل خندد بچرخ و گردش اختر

شاعر نقادمی بباید سازد
نقد عیار سخن به بوته چو زر گر

شاعر باید کند بیان حقیقت
فکر جوان آرد از چه هست معمر

با همه عالم بصلح باشد شاعر
هیچکسی را بدل نداند کافر

شاعر چون شعر حق پسند بگوید
هست کلامش بسان سکه که برزر

حاجت تعریف نیست شعر نکو را
خویشتن آوا کند که هامنم ایدر

اینهمه گفتم ولی بوصف نیاید
شاعر نیکو خصال ورند سخنور

بی خردان را بجز شعیر نشاید
شعر نباید گذاشتن ببر خر

این صفت شاعران عارف حقگوست
آنکه تواند شدن بجامعه رهبر

یعنی ایزد پرست و بخرد وخوش خوی
یعنی فرهنگ خواه و دانش پرور

شاعر بدبخت آنکه دختر طبعش
کرده بناچار برلئیمی شوهر

فرق بود بین شاعر و متشاعر
این سخن از من اگر نداری باور

این من وچو گان و گوی وفسحت میدان
این من و این خامه و نگارش و دفتر

حادثه پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ که شخصی بطرف شاهنشاه تیر انداخت

شکر ایزد را که شاهنشاه ما رست از خطر
این شفقت شد بملت از خدای دادگر
از کف اهریمن از تیری رها شد باك نیست
دست یزدان شاه را گر دید پیرامن سپر
لطف بی پایان حق بگرفت شه را در میان
تا مصون ماند ز تیر خصم شوم بدسیر
شاه چون رست از خطر آن تیر دانی عاقبت
در کجا شد؟ شد هدف بدخواه شه را تا جگر
چون سلامت گشت شاه و کشور وملت بهم
بانگ شادی شد بلند ازشوق ازهر بوم وبر

بازهم ورزش

روزیکه یکنفر ازاشرار ناپاك را که درصف معتبدین هم بود از گود زورخانه بیرون راندم.

***

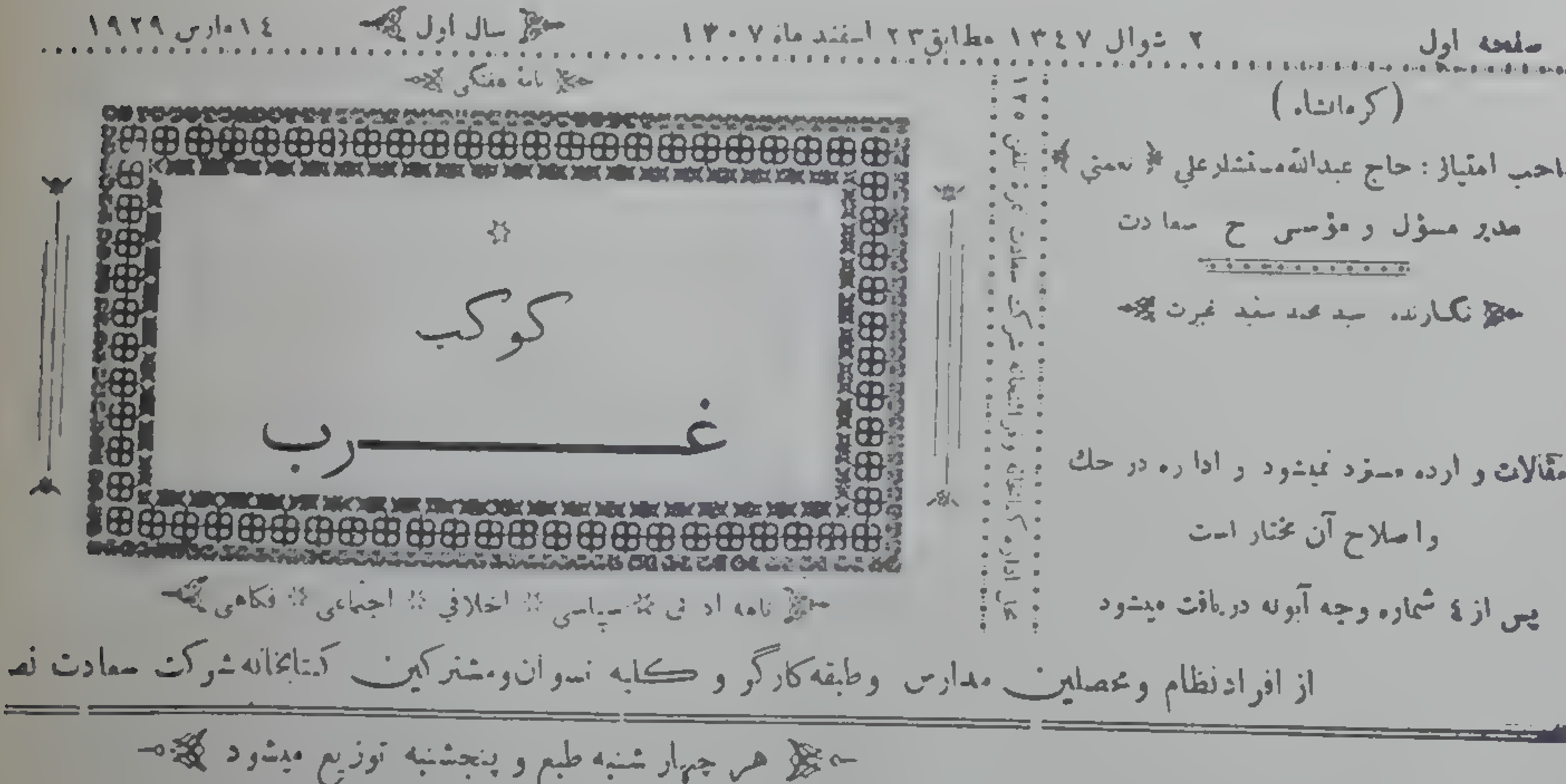
ایکه در زور خانه آمده ای / بوسه باید زدن بر این دهلیز
این زمین جای صاف پاکان است / نبود جای هر منافق و هیز
نه هر آنکس که پا بگود نهاد / میشود در زمانه مرد ستیز
هفت چیز است مایهٔ اینکار / در بر عارفان با تمییز
اولش قلب پاك پر ایمان / دومین قوت چرب شورانگیز
سومینش تنی قوی باید / چارمین اعتدال قامت نیز
پنجمین چابکی و تر دستی است / همچو تیغی که تند باشد وتیز
ششمین سیم وزر که درهمه حال / خود بمحتاج آن بپاش و بریز

هفتمین شرط واجب آن باشد — کز لواط و زنا ومی پرهیز
هر که را این صفات حاصل گشت — میشود زور بازویش لبریز
در مصافش چو حیدر کرار — خصم را چاره نیست غیر گریز
آخرین شرط را کنم تلقین — که نمائی بگوش جان آویز
بر ضعیفان همیشه حامی باش — تا حمایت شوی ز یزدان نیز
بر سر خوان معدلت بنشین
از سر جور بی نوا بر خیز

ثنای خدا - دعای شاه

بمناسبت انتشار روزنامهٔ (**غرب ایران**) **واوضاع بحرانی خاصی که بیگانه‌پرستان** برعلیه استقلال ایران فراهم کرده بودندفرزندی سیدمحمدسعید باقتضای قریحهٔ روزنامه‌نگاری وسابقه‌ای که‌ازسال ۱۳۰۷وهمچنین‌ازسال ۱۳۲۱تا۱۳۲۷(۱)درنگارش

ـ۱روزنامه کو کب غرب بصاحب امتیازی‌مرحوم حاجی‌عبدالله مستشارعلی نعمتی (حاجی داداش) یکبار در سال ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و مجدداً از سال ۱۳۲۲ تاسال۱۳۲۷



بنگارش وسرمایهٔ سید محمد سعید غیرت انتشار می یافت. در دفعهٔ اول این روزنامه از لحاظ‌تنوع مطالب وامتیازچاپ وکاغذ حائزمرتبهٔ‌اول ودردفعهٔ ثانی ازلحاظ مقالات‌سیاسی

←

سرلوحه روزنامهٔ غرب ایران

شعارمردم غرب ایران تحکیم‌مبانی اتحاد ووحدت ملی، پایمال کردن مظاهر بیگانه پرستی وپشتیبانی ازمذهب



(از نقوش حجاری طاق‌بستان)

روزنامه (کوکب‌غرب) داشت ودراین راه مجاهدات بسیارنموده بود درسال۱۳۲۸ امتیاز روزنامه (غرب‌ایران) را گرفته ودرتهران، بنشرآن‌مبادرت‌نمود دراولین شمارهٔ‌آن‌این‌قصیده راکه‌سروده بودم منتشر شد مهر ماه ۱۳۲۹

ستایش است سزاوار خالقی ز آغاز

که خلق کرد بیك حرف کن نشیب‌وفراز

→ وانتقادی وتیراژبهترین روزنامهٔ خارج‌تهران بود ودربحرانی‌ترین‌ایام‌کشور (سالهای ۱۳۲۳ الی ۱۳۲۶ روزهائی که هیچ‌کس دراین مناطق جرات مبارزه وابرازعقیده‌صریح نداشت) تنها ومنحصر صدائی بودکه بحمایت‌استقلال وتمامیت‌وطن برعلیه وطن‌فروشان واجنبی پرستان درفضای‌خارج‌ازتهران طنین اندازمیشد وازلحاظ تبلیغاتی با هیجان ←

کزوست آنچه بگیتی نشانی از وی هست
چه زندگی وچه مرگ وچه ذل و چه اعزاز
جهانیان همگی حادثند و اوست قدیم
چو اوست واحد مطلق چو اوست بی انباز
زبعد و قرب وی است آن جحیم و آن جنّات
از او کنند رسولان پیمبری احراز
بویژه خاتم پیغمبران محمد (ص) کاو
به پیشگاه خداوند بود محرم راز
کلام اوست که : قل لا اله الا الله
نزول قرآن بر او بزرگتر اعجاز

انگیزترین مقالات خوداحساسات وطن‌پرستانهٔ اهالی غرب‌را برعلیه فتنه‌های تجزیه‌طلبی بر میانگیخت ونقشه های شوم وتبلیغای مسموم آنانرا مستدلا خنثی میکرد، و ازطرفی نسبت بتجاوزات اجانبی نیز که درغرب ایران نفوذ داشتند و همچنین مامورین خاطی و


شماره ٦٤
۵ شنبه ۲ شهریور ۱۳۲۲ = چهارم ر
غرب
کوکب
کسانیکه از نشریات اصلاح طلبانه ما مضطربند خود را اصلاح نمایند
« کرمانشاه »
صاحب امتیاز و مدیر مسئول
حاج عبدالله مستشار علی نعمتی . حاج اداش،
ناشر و سردبیر: س. محمد سعید غیرت
دای اداره
« چاپخانه شرکت سعادت تلفن : ۳۱۳ »
وجه اشتراک
سالیانه ۲۰۰ ریال
ششماهه ۱۱۰ «
سه ماهه ٦۰ «
بهای آگهی‌ها با دفتر اداره است
عجالتا هفته دوشماره منتشر میشود

فاسد بهمکاری کامل باطبقهٔ منوره‌واصلاح‌طلب‌مانند (جمعیت‌محلی کرمانشاه)وغیره‌مبارزات ذیقیمت نموده است. متاسفانه این‌روزنامه بعلت‌آنکه با بودجه شخصی وبدون هیچگونه کمکی انتشارمی‌یافت پس ازتحمل خسارات کمرشکن درسال۱۳۲۷ تعطیل شد.

جزاین ندانم کز جود اوست هرچه که‌هست
اگر که نعمت و ناز و اگر که سوز و گداز
ودیعه‌ای است از آن پادشاه ملك و ملك
کزاو شوند شهان در جهان بلند آواز
شکوه پادشهان جلوهٔ جلال ویست
که ملتی بود ازدادشان بنعمت وناز

تجدید مطلع

خوشم که نوبت این نامهٔ خجسته طراز
بنام (شاه جوانبخت) (۱) میشود آغاز
بعهد سلطنت (بهترین شهنشاه) (۲) است
که هست ملت از الطاف او بمأمن ناز
چو مهر اوست درخشنده همچو مهر منیر
دریچه ها بود از روشنی بدلها باز
فرشته‌ای بود این شاه در لباس بشر
حقیقتی است که پوشیده کسوتی زمجاز
شهی بصورت و معنی مهی بود روشن
شهی بدانش و نیکوئی از شهان ممتاز
شهی رؤف و شهی مهربان و دانش دوست
شهی است راد و جواد و شهی فقیر نواز
چنین شهی نظر حق بر او بود معطوف
که گشت ایمن از آسیب و وین بد از اعجاز

(۱) (شاه جوانبخت) ۱۳٦۸ قمری (۲) (بهترین‌شهنشاه) ۱۳۲۸ شمسی (تاریخ صدور امتیازنامهٔ غرب ایران)

هرانکه هست بتحقیق دوستدار وطن
بنزد با خردان هست لازم‌الاعزاز
بشاه و لشکر و میهن درود باید گفت
که میهن آمده پاینده ز افسر و سرباز
ز لشکر است که هر ملك دارد استقلال
بلشکر است که بیگانه ترك سازد آز
بلشکر است که کشور نظام خواهد یافت
که لشکر است بهنگام رزم خصم گداز
به پیش صولت شیران شرزهٔ لشکر
بود گریزان بد خواه ملك همچو گراز
زمار گرزه بتر باشد آن بزه کردار
کـه با تمایل بیگانـه میشود همـراز
مرا که طبع فسرده است از حوادث دهر
به نیروی شه و لشکر شدم سخن پرداز
در اینمقام توانم سخن نمود اطناب
و لیك شرط ادب را نکوتر است ایجاز
پس از ستایش یزدان و نعت پیغمبرص
پس از فراغت از ارکان پنج وقت نماز
دعای شاه بود فرض برو ضیع و شریف
کزاوست برگ و نواهای بینوایان ساز
پی سلامت شاه و سپاه و حفظ وطن
بریم دست بدرگاه بی نیاز نیاز
کریم بار خدایا مصون بدار این ملك
ز دشمنان وزآشوب و فتنه وتك و تاز

حسود زشت بداندیش را بگوی بمیر
بنار مدمنشی روز و شب بسوز و بساز
براین دعا همه با هم شویم هم آهنگ
براین نظرهمه با یکدیگر شویم انباز
نخست ما را باشد خدای پشتیبان
کزو ز نعمت نطق و بیان شدیم مجاز
مرا وطن همه ایران بود نه‌تنها غرب
شمال وشرق بود یا که غرب یا اهواز
چوآینه است براین نامه (غرب ایران) را
که نقش نیکی وزشتی دراوست‌عکس‌انداز
بخادمان ز سر شوق میکند تحسین
بخائنان در توبیخ وطعن و لعن فراز
ز اتفاق مقالش بود به نظم و به نثر
زدین ودانش ووحدت کند بلند آواز
بویژه مظهر افکار مودم غرب است
که در مصالح آنان چکامه گوید باز
شکسته گر پر شهباز خامهٔ (غیرت)
ببال همت هم میهنان کند پرواز

در تهران

بعد ازچند ماه صرف وقت بنوشتن قرآن وتفسیر بدستور آقای سرهنگ احمد اخگر برای یادآوری حضوراً نوشته مقابل چشمشان روی میز گذاشتم :

آمدم تهران که تا چندی زغم یابم فراغ
آمدم تهران که تا از بخت خود جویم سراغ

آمدم تهران که از تاریکی شبهای هجر
تا مگر از مشعل اخگر کنم روشن چراغ
رفتم اندر نزد او کردم بر او عرض نیاز
بر امید آنکه سرخوش سازدم با یك ایاغ
گفتم از لطف بیانش گردم از وی کامیاب
وز نسیم عاطفتهایش شوم من تر دماغ
سالخورد از عادت و رسم طبیعت غافل است
من ندانستم که حاجت کی برد طوطی بزاغ
امر بر بنوشتن آیات و تفسیرم نمود
تا فراغت باشدم از شعر و از گفتار لاغ
گر چه پیر و ناپسندم لیك باری میبرم
گو نباشد کاه و جو مانند آن مسکین الاغ
با نوشتن صرف شد اوقات من در این سه ماه
حالیا عید است ووقت خرج و گشت وسیر باغ
با صبا گفتم که شاید آورد پیغام من
بر رسولان نیست اندر حضرتش غیر از بلاغ
اولین حرفی ز نامم کردم اینجا قافیه
تا نماند بر دل خواننده‌اش چون لاله داغ
ارتجالا گفتم این اشعار و عذرم را پذیر
قافیه تکرار اگر شد خسته میباشد دماغ

رباعی

اخگر که بوعده‌های او دلبستم
میداشتم امید که گیرد دستم
هر چند که ارزشی ندارم بجهان
ارزان‌تر از آن‌خواست که‌اکنون هستم

کتك

یادگار تعدیات حکام بعد از مشروطه که همچنان برسم دورهٔ استبداد عمل میکردند

باز دارم گله از گردش این چرخ و فلك
که نهاده است کله برسر ملت ز کلك
کشور ما نتوان گفت کـه مشروطه بود
تا که باقی است زخان زاده وخان حبس و کتك
گر بکنگاورت افتد گـذر آنگـه دانی
که چها کرده بکنگاوریان چوب و فلك
دور مشروطه و قانون و چنین خان حاکم
آبروی همه مشروطه گیان ساخته حك
نیست قاصد کـه رسانـد خبر ما بکسی
مگر این ناله رساند بخداونـد ملك
نیست کس پرسد ازاین خان چفاپیشه زچیست
که بپاشی تو بزخم همه بد بخت نمك

هر که پرسد ز چه رو یا بچه قانون تو زنی
میکند (گاوسر) و میزدند اردنگی و چك

ظلمت لیل

باشتبـاه بسی عنکـبوت کشتـه شود .
بگاه و که عوض عقرب و گزنده رطیل
ولی بعمـد نبندنـد نر بگاو آهن
نریخت کس خس و خاشاك در مقابل سیل

کسی که هر نشناسد زبر برند بصدر
ولیك مرد خردمند را کشند بذیل
چو نیست مرد خردمند را مکانت و قدر
دگر کسی نکند بعد از این بدانش میل
درا ین محیط خرافت پسند و عرصهٔ جهل
صلاح وقت به بگسیختن بود زین خیل
من از چراغ هدایت بدست اینان است
هزار بار گریزم بسوی ظلمت لیل

زیر تصویر نوشته شد

در ذیل تصویری که آقای شعیب خان سپهری (مصورالسلطان) از آقای آقاسید رضا پنجه شاهی مدیر مدرسه متوسطه کشیده بود بخواهش معظم‌له برسبیل یادگار نوشته شد

چه صورت است که معنی ازاو گرفته کمال
تبارك الله از این جلوه جمال وجلال
محامدش نبود آنچه می‌توان گفتن
محاسنش نتوان جز باختصار مقال
سمی ثامن اثنا عشر سلیل رسول
ز نسل موسی جعفر (ع) مطیع احمد و آل
مدیر مدرسهٔ احمدیه سید رضا
که زیب یافت ازاو درس وفضل وبحث و کمال
بنوك خامهٔ صنع مصور السلطان
تمام گشت و منقش شد این نکو تمثال
ز فرط حب معارف روان غیرت گفت
بمان بخدمت دانش توای ستوده خصال

تشکیلات دولت بهار و آموزشگاه طبیعت

قصیدهٔ بهاریه بزبان روز

درایامی که درسایهٔ سلطنت پهلوی بهارمعارف جدید ومدارس نوین در کشور آغاز شده بود درشماره ۹ روزنامه کوکب غرب مورخه چهارم‌فروردین۱۳۰۸چاپ شد:

زنوروز جم شد جهان باز خرم — زهی جشن خرم که مانده است ازجم
سلیمان نوروز برگاه بر شد — ز عفریت دی باز بگرفت خاتم
قرین گشته نوروز این چند ساله — بماهی مبارك بماهی مکرم
بود مقدم پادشه اینکه بینی — که با میمنت سال و مه گشته توأم
شهنشاه بازیب و فر پهلوی آنك — زبان قلم هست ز اوصافش ابکم
بتقویم تازی چنین بوده ز اول — که این مه ربیع است بعد ازمحرم
عرب راست عید خلافت بمذهب — عجم را بود جشن آئین معجم
مبارك بود برهمه خاصه شه را — کزو یافت این ملك نیروی نیرم
بسی شکر باید از این آمد وشد — که آمد بهار و زمستان شد و غم
ستایش سزاوار آن کبریائی — که افراخته بر سر این سبز طارم
بیك حرف کن کرده عالم هویدا — بحرف دگر نیز پاشنده از هم
زفیض شهنشاه هستی مطلق — بارواح و اجسام ذکری است ملهم
توانی که درك مفصل زمجمل — باندیشه بنمود ز آثار مبهم
وزیران فرمانش خیل کواکب — میان همه مهر دستور اعظم
ببرج حمل آمد از حوت خورشید — به تشکیل کابینه باشد مصمم
موالید از اویافت امروز جانی — چنین روز گردید این جشن قائم
بهر کار بگماشت دانای کاری — کزو روشنی یابد آن امر مظلم
فرستادگانش بهر جای رفته — پذیرفته گشتند با خیر مقدم
همان رعد غرنده فرمان جنگش — که گیرد مطر زابربا برق صارم

ببخشد بنامی ز بهر افاده ... ببخشش مقامی است ویرا مفخم
نمایندهٔ داخله نهر جاری ... مکافاتش عدلیه مالیه‌اش یم
سپس خارجه آمد آن باد صرصر ... بدریا و کهسار افراشت پرچم
فواید مرتب هم از ابر نیسان ... تجارتش درکان و در بحر منضم
شب و روز پیش و پس او روانه ... بگردش فصولند گردنده دائم
باردیبهشتش معارف حوالت ... که افزایدش بسط درجمله عالم
هزاران دبستان بگیتی مطرز ... که هر یك بود آیتی بهر آدم
دبستانش بستان و طفلان شکوفه ... ببسته کلاسی بآئین محکم
بدان سبز پوشان نگر تا که بینی ... یکی را مکلا یکی را معمم
مدیر دبستان بود فر و دین مه ... دبستانیان از عناصر معلم
مهین ناظم این دبستان طبیعت ... که ازشش جهت کرده او را منظم
بفراش باد صبا داده فرمان ... بگستردن سبز دیبای معلم
قراول در آن سرو کاج وصنوبر ... نسیم است صحیه عیسوی دم
ز آفاق و انفس کتب را مهیا ... لوازم ز انجم نموده فراهم
مرکب هم از رنگ رنگ شقایق ... مداد از بنفشه قلم از سپرغم
بود صفحه‌شان برگهای مرقع ... پس آن هندسی نقش بروی مرسم
بود باد مشاق اطوار و رزش ... که‌ازچپ که ازراست که‌پیچ‌و که‌خم
بتحسین آن کودکان نباتی ... سپندی بر آتش کند لاله هردم
سرودش بآواز بلبل محول ... که بر شاخهٔ گل سراید دمادم
همه درسشان از بدایع بداده ... بهر یك جداگانه نامی موسم
بتحصیل خود میگرایند روزان ... تنفس نمایند شبها ز شبنم
بود وقت تعطیلشان در زمستان ... درآنمه بخوابند ونتوان زدن دم
ز روز نخستین نظام دبستان ... بدین شرط هرطفل را کرده ملزم

که گر بگذرد چند سالی وندهد چنان امتحانی که باشد مسلم
ببایست خارج شود از دبستان برند از بهشتش بسوی جهنم
بهر سال آید فصول و نماید زمحصول آن امتحان بیش یا کم
اگر امتحان نیك بدهد ز حاصل ز شاگردهای دگر شد مقدم
کف از برگ برهم زنندش بتحسین شود قدر او نزد یاران معظم
چو بازار بردند معلوم آن را نثارش نمایند دینار و درهم
ز کیفیتش خلق گردند احیاء بجسم و بجان نیز گردند محرم
بچشم خرد این دبستان چو دیدی که گردید اینسان ز بهرت مجسم
تفکر در اشیاء درسی است کافی بدین درس بگرای و آنگاه افهم
ز اوضاع دهر و طبیعت همین بس که گه مدح را میسزد گاه هم ذم
برون از طبیعت چه پرسی ز غیرت
همین دانش ماست والله اعلم

فرق بخل و امساك با قناعت

بگذر ز طمع که ذلت آرد عزت بقناعت است توأم
اما ز قناعت و دنائت فرقی است مبرهن و مسلم
آنکس که دنی است هست مردود گر تازی و ترك یا که دیلم
آنرا که لآمت است وخست ماری است ولی بکسوت آدم
آرم پی این بیان مثالی تا ظن نبری بگفت مبهم
گویند که قوت مار خاك است خاك ارچه فزون بود بعالم
امساك کند ز خوردن خاك ترسد که اگر خورد شود کم
عمری گذرانده در خساست پرورده در اندرون خود سم
نه سود رسد از او بگیتی جز آنکه زبان کند فراهم
همسایهٔ هر که کشته زآنجای برخاست بعرش بانگ ماتم

با زنده و مرده خصم دیرین — افسرده تن است و آتشین دم
کس را نرسد بلائهٔ او — انگشت برد ز بیش و از کم
گرداشت توانگری چنین خوی — نه خود خورد و نه دیگریهم
چون اهرمنی است کز سلیمان — بر بوده بمکر و ریو خاتم
ز امساك و ز بخل وزلامت — درهم شود از زبان درهم
تا زنده بود همواره مردم — نامش نبرند جز که بـاذم
چون مرد کسان او بتقریب — خرسند شوند و شادو خرم
چون مارا گر سرش بکوبند — کس می نسزد بر او خورد غم
پرسند اگر فلان کجا شد؟
گویند که شد سوی جهنم

انواع و درجات بخل

شنیدستم بخیلان زمانه — سه قسمت آمد از روی تفهم
نه بینداین سه هر گزروی جنت — در این بحث استقرآن درتکلم
نخستین آنکه چون بیند خداوند — یکی را داده انواع تنعم
بخشم آید چنان کز خشم یابد — جحیم اندر جهان بینش تجسم
بویژه گرفزون بیند کس ازخویش — کند دریای بخل او تلاطم
پس آنگه ناسزا گوید بگیتی — دهد دشنام بر افلاك وانجم
چنین کس زندگی باشدبر او تلخ — چو غم اندر دلش دارد تهاجم

***

بخیل دوم دومین آن‌است کاورا — نمی‌باشد بمسکینان ترحم
نخواهد داد بر محتاج نانی — دو صد انبار اگر داردز گندم
نه خودنوشدنه بر کس بدهد آبی — بود گر بر لب دریای قلزم
عذاب اخروی را خود تو بگذار — طبیعت میکند اینجا تحکم

عدوی او شور بیگانه و خویش
همه سازند نمش را ترنم

بجز حسرت نبرده سود و آخر
شود نام و نشانش از جهان گم

***

بخیل سوم آن باشد بتحقیق
که می باشد بخیل مال مردم

اگر سودی رسد از زید بر عمرو
در آنجا همچو سگ سازد علم دم

چو نوشی از کسی دریافت کامی
خلد اندر دل او نیش کژدم

ز دل سوزنده گردد صاحب بخل
بتر از آنکه سوزندش بهیزم

بخیلا هر که هستی من بدانم
زکاشان آمدستی یا که از قم

بود زشت این صفت از آن بپرهیز
منزه دار خاطر زین تو هم

در شور و طلب و بیان عقل و عشق

یادگار انقلاب احوال ۱۳۲۲ قمری

بارك الله ز طبع خندانم
انگبین می چکد ز عنوانم

رزم را ضیغم زره پوشم
بزم را قلزم سخندانم

لیکن از حادثات دور زمان
سخت آشفته حال وپژمانم

چکنم با که گویم این اسرار
که رهاند زکید کیهانم

دوش گفتم بعقل دور اندیش
ای نکه دار چار ارکانم

اختلافات بسکه افزون است
من باشکال تعزیت خوانم

هردمی رنگها چو بوقلمون
سر زند از رواق و بستانم

که چو قبطی جنود فرعونم
گاه ز اسباط پور عمرانم

که‌چوهاروت‌سر نگون درچاه
که چو زهره بر اوج کیوانم

که بنا سوت و گاه در لاهوت
گاه جسم کثیف و که جانم

گاه در بُعد و گاه در قربم | گاه ظلمت گه آب حیوانم
گاه در اختیار و گه مجبور | گاه مجموع و گه پریشانم
گاه در لا و گاه در الا | گاه در کفر و گه در ایمانم
گه بوادی جهل سر گردان | گه در اقلیم عقل سلطانم
گاه اندر جماد و گه به‌نبات | گاه حیوان و گاه انسانم
آن یکم میکشد بسوی مکین | وین فریبد بحور و غلمانم
تا یکی در حجاب تقلیدات | چند اندر کلال و نقصانم
فارغم کن ز قید مشکوکات | بنما جلوه ای از ایقانم
تا یکی ازلقای معنی دور | ای تو کشاف راز پنهانم
تا بچند از وصال جان مهجور | سوخت از هجر مغز ستخوانم
گر توهستی دلیل همچوخلیل | از چه رو من بدشت غولانم
ناخدا گرتوئی در این کشتی | چند اندیشه‌ها ز طوفانم
از حقیقت خطی برون آور | در کش آنرا بلوح بطلانم
گفتم ای عقل هر چه هست بگوی | تا شود مشکلات آسانم
ور تورا پر تو حقیقت نیست | من تو را پیشوا چرا خوانم
عقل حکمت شعار چون بشنید | سخن از منطق غزلخوانم
سر بگوش سرم نهاد و بگفت | با دو صد منطق خوش الحانم
خود ببازار این جهان نبود | غیر حکمت متاع دکانم
من همان یار مصلحت بینم | شمع سر گشتگان حیرانم
منم آن بحر حکمت ازلی | فیلسوفان حباب عمانم
در سماوات نیر اعظم | در زمین نور قلب امکانم
من خلیل اللهم به بت شکنی | آتش جهل را گلستانم
منم آن هدهد صبای وجود | که دلیل ره سلیمانم
آنچه در تحت و فوق می‌بینی | جمله یك آیت است در شانم

منم آن نقطهٔ جهان وجود   که محاط محیط گردانم
کاسهٔ سر که گنج معنی‌هاست   صد چنین کاسه هست در خوانم
غیر من هر چه را طلب سازی   جمله نقش بر آب میدانم
هستی‌مطلق هیچ جز من نیست   جلوهٔ شمع هر شبستانم
درس میداد عقل از سر هوش   همچو آن کودك دبستانم
غرق پندار خویش و از یکسو   مست گفتار عقل و برهانم
دست دادم بعقل از سر صدق   گشت تحکیم عهد و پیمانم
گفتم‌ای عقل من‌تورا پس‌ازاین   بر در آستان چو دربانم
ما دراین گفتگوی کز یکسو   آمد الهام و پیك جانانم
در گشودم ز در درآمد یار   پر تو افکند در شبستانم
از جمالش‌چو روز روشن گشت   صحن و بام و رواق و ایوانم
سجده بردم به پیش سرو قدش   با نیازی برسم رندانم
ساقی شوق جست از یکسوی   کرداز راه لطف احسانم
جرعه ای زان می‌صفای قدم   ریخت درکام و زنده شد جانم
چون کشیدم ز جام بادهٔ عشق   حالتی شد که وصف نتوانم
بار آمد خیام بر دل زد   کرد تسخیر ملك و سامانم
عقل چون عشق را بدید بگفت   که بپایان رسید دورانم
نیك باید کشید رخت کدنیست   جای در این سرای ویرانم
نیروی عشق زور مند آمد   من   سام یل گریزانم
ترك مستی است تیغ اندر کف   من گریزانم ز خیل ترکانم
گفتم ای عقل لاف دوش چه بود   ر اضطراب تو سخت حیرانم
گفت جاء الحق است ومن باطل   من در اینجا نه مرد میدانم
رخت‌خود بر کشید عقل و برفت   کرد فارغ بر رنج دورانم
عقل چون‌رفت عشق حاکم شد   شد بسی مشکلات آسانم

عشق آتش بملك هستی زد — وز لهیبش بسوخت ارکانم
بگذشتم زهست و نیست شدم — وا رهیدم ز رنج و حرمانم
من له العشق لاطبیب له — عشق هم درد و عشق درمانم
چون مرا عشق پیشوا آمد — باشد از او امید غفرانم
از بدایت نهایتم بنمود — عشق آغاز و عشق پایانم
چون تجلی نمود جلوهٔ عشق
بود زانعام پاك یزدانم

نامهٔ منظوم

نامهٔ منظومی است که درسال ۱۳۱٤ به‌آقای شیخ محمد رضا انتظام الذاکرین سنقری‌متخلص به (قطب) که در کردستان از بیانات گرم منبری ایشان محظوظ میشدم والحق درآنشهر محفل شیعیان اهل بیت را شمعی بود. نوشتم:

کیست تا از من برد زی شهر کردستان پیام
با دو صد توقیر گوید با جناب انتظام
کای نموده از تو کسب صوت بلبل در چمن
وی گرفته منبر از تو زیب و فر و احتشام
معجز داود در صوت خوشت باشد چنان
کز اثر چون موم سازد نرم دلهای رخام
آفرین بر آن مراثی مرحبا بر آن سخن
حبذ زان صوت دلکش لوحش‌الله زان کلام
در محافل شمع جمعی گاه صحبت نزد خاص
در مجامع گاه منبر می‌بری دلرا ز عام
انتظامی زان سبب کارایش مجلس ز تو است
بر تو نازد این مسمی فخر دارد از تو نام

فیض از بزم حضورت کی میسر شد مرا
در سنندج گر چه بودم چند شب بعد از صیام
هیچ گفتی دوستی من داشتم حالش چه شد؟
یاد می ناری ز غیرت کی کجا شد یا کدام
نی غلط گفتم قصور از من بود بی شك و ریب
عذر مقبول ادب خود آمده عند الکرام
ابتدا از من بباید در کتابت وز رسال
وانگهی این انتظار از سوی آن والا مقام
تا قلم بگرفتم این منظومه از خاطر گذشت
ارتجالا گفته‌ام گر هست مطلب نا تمام
دوستان را آنکه از من پرسشی کرد از غیاب
جمله را از من بترتیبی کن ابلاغ سلام
پرسشی از حال یکیك دوستان ما کنی
در جواب نامه‌ام وانگه نمائی اهتمام
دارم امیدی که چون بر منبری کرد صعود
از پس ذکر مراثی با دعا یابد ختام
یادی از ما هم بکن در وقت تعویذ و قعود
ذکری از ما هم رود اندر دعا چون شد قیام
تا که منبر هست و نامی از حسین و کربلا
دشمنانت تیره بخت و دوستانت شاد کام (۱)

---

(۱) جواب نامهٔ منظوم

ای صبا از من ببر سوی قرمسین این پیام
بر جناب غیرت آن روشن دل والا مقام
کای جنابت بر ادیبان تابش صبح امید
وی مقامت بر فقیران روضهٔ دارالسلام ←

حاکم شرع

قسمتی از قطعه‌ای که در سال ۱۳۰۲ بمناسبت توطئه قتل مرحوم سیدحسین کزازی گفته شده

خلاف عرفی اگر سرزند زحاکم شرع
قبیح تر بمراتب بود ز فعل حرام

مدار باك ز فعل شنیع بی ادبان
که نیست باعث سستی اعتقاد عوام

ولی ز مجتهد از ارتکاب مکروهی
شود حلال حرام عوام کالانعام

زمام شرع بدست کسی چگونه دهند
که نفس را نتواند نگاهداشت زمام

گر است دیدهٔ غیرت ببین چگونه ریا
به پختگی فکند پرده ار عبادت خام

→

لطف فرمودی و از راه عنایات و کرم
پرسشی فرمودی از احوال زار انتظام

همچو نی در ناله‌ام تب زد بلب تبخاله‌ام
هیچکس ناید برم جز تب که آید صبح وشام

تا که من عظم رمیم نطق را بخشم روان
مبتلایم بر زکام و لال شد نطقم زکام

ساعدم چون دسته تار است و باریکم چو تار
کاسهٔ سربس تهی با پردهٔ دل همکلام

قوت دانا از چه گردون کرد با خون جگر
گرچه خون خوردن زشرع آمد بانسانی‌حرام

آنکه حب ازحب ورود از زودرا ننهاد فرق
او حبیب اندر کنار و من نشیب‌اندر مقام

خانمانم خانمانم میفروشند ای عجب
کز تجدد من لباس شهرشان سازم تمام

حضرت غیرت شما را لطف و احسان و کرم
بر سر این ذرهٔ بیقدر گردد مستدام

دوستانت را رساندم من سلام از حضرتت
جملگی گفتند از ما خدمتش بنما سلام

تا نبی را از نبی باشد اقامت در جهان
دشمنانت بند دام و دوستانت شادکام

دون همت

نامه‌ای بمرسوم ادب بشخص دون همتی نوشته بودم‌ازپاسخی که داده‌بود چنین برمیآمد که تصور کرده بود ازاوچیزی خواسته و نیازی پیشش برده ام فوراً این قطعه را درجواب نامه‌اش فرستادم واورا وخودرا ازتشویش رهانیدم :

نامه گر بهر تو بنگاشته ام — خود تصور غلط انگاشته ام
بد در اندیشه که هستی‌آدم — گر محلی بتو بگذاشته ام
من تو را آدم نیکی دیدم — خود غلط بود که پنداشته ام
تو هم از پاسخ من را دادی — بخیالت طمعی داشته ام
تو که‌هستی ؟ که امید ازتوبود — من کجا تخم طمع کاشته ام
من غنی هستم و از استغنا — همم عالیه انباشته ام
من بسی‌همچو تورا ازره جود — بر سر خدمت بگماشته ام

صد چو تو سفلهٔ دون همت را
بر سر خوان کرم داشته ام

یادگای ازجنگ بین‌المللی اول

دراواخر سال ۱۳۳٤قمری که اردوی عثمانی پس ازفتح نمایان‌در کوت العماره وهمچنین درایران‌عقب راندن قوای عظیم روسیه تزاری(از گردنه‌پاطاق تاآنطرف‌همدان) پرچم‌ظفرافراشته‌وملیون‌وعشایروطن پرست‌ایران که درآن تاریخ‌حفظ استقلال کشور را درهمکاری و معاضدت با اردوی اسلامی عثمانی ومعاهدین‌او میدانستند کمال رشادت و فداکاریرا ابرازمیداشتندچنانکه زبدهٔ رجال آزادیخواه مملکت ازقبیل نمایندگان مجلس شورایملی وسران احزاب وغیره درتحت لوای استقلال طلبی (دفاع ملی یا مدافعین‌وطن) بصفحه غرب‌مهاجرت ودر کرمانشاه مرحوم رضا قلیخان نظام‌السلطنه مافی حکومت ملی (ایران‌آزاد) را تشکیل‌داد عدهٔ زیادی ازایالات‌دلیرغرب‌از قبیل کلهر وسنجابی‌و کوران‌و

قلخانی وکلیائی ومجاهدین باین نهضت پیوستند و زدودن خاك مقدس وطن را ازمتجاوزین شمالی وجنوبی خواستار بودند .

ژنرال علی احسان پاشا بفرماندهی عالی قشوی عثمانی بکرمانشاه واردشد . من در آن تاریخ منشی وناشر ابلاغیه های سیاسی ونظامی اردوی عثمانی بودم و باپشتیبانی وطن پرستان وهم مسلکان درشهبندر خانهٔ عثمانی این امررا افتخار آانجام میدادم بعللی که شایسته ذکر نیست برای خنثی کردن ملاطفت هـای دستگاه شهبندری وافسران عثمانی سعایت هائی بکاررفته بود وحقیقت اینکه در آن ایام روزگارعادیهم بمنتهای سختی میگذشت دریکشب دیجور! که خاطری نژند وتنی تب دارداشتم وآشفتگی خیالم بایکی دوطفل مریض به نهایت رسیده بوداین قصیده را که صرفاً زائیدهٔ احساسات آنروزم بود سرودم و فردا در شهبندرخانه مجلس جشن عظیم وباشکوهی ازعموم مهاجرین ورجال کشورودانشمندان و رؤساءِ ایلات . ازقبیل: مرحوم نظام السلطنه مرحوم ادیب السلطنه سمیعی. مرحوم آقاسید حسن مدرس . مرحوم میرزا محمد علی خان کلوب. مرحوم مشارالدوله حکمت . شاهزاده سلیمان میرزا . میرزا قاسمخان صوراسرافیل حاج عزالممالك اردلان .آقا سیدمحمدرضا مساوات حاج فطن الملك . یاورمسعودخان کیهان . سرداران ورجال غرب وصدهانفـراز روساء عشایرومعاریف آزادیخواهان آن دوره تشکیل شده ومجلس مزبورلبریزازاحساسات ملی واسلامی بود قرائت کردم .موردتحسین عموم اهل دانش وتعظیم وتکریم جمیل فوزی بیك (آتاشه میلیتر) اردوی عثمانی شدم وشخص سرلشگرعلی احسان پاشا باروی گشاده دست مراگرفت وپهلوی خود نشانید ومبلغ معتنابهی لیرهٔ طلا بصله ام داد من بـا اداءِ تشکرفی المجلس عین لیره هارا ببهداری قشون عثمانی اهداءِ کردم موجب مزیدتجلیل واحترام شد . سپس نسخهٔ قصیده راکه بخط نسخ ریزوزیبا نوشته بودم جمیل فـوزی بیك بمرحوم برهان المتکلمین ، همدانی (قاضی عسکر ومدیرروزنامهٔ تازه ایران)داد که طبع کند همینکه نسخه قصیده را دیدند ابتدا تصور کردند چاپی است ! و چون فهمیدنـد بخط خودم است تمام تحسین ها وتجلیل ها تجدیدشدوقصیده دست بدست گشت اینست آن قصیده

نشسته بودم و دامن کشیده از دو جهان
گرفت توسن طبع مرا ملال عنان
که چند بی خبر از آفت حوادث دهر
که چند غافل از آسیب انقلاب زمان
بسی ممالك اسلام رفته بود از دست
بسا مکان مقدس که میشدی ویران
ز هر طرف متهاجم بمسلمین کفار
سباع وار پی طعمه باز کرده دهان
چنان شده است همی چیره کفر بر اسلام
چنان ز جای بشد خاصه روس در ایران
بچیرگی و شناعت دگر گذشت از حد
دراز دستی روس دغل بملك کیان
بملك آذر آباد آذری افروخت
کزو هنوز بلند است تا بعرش دخان
چها که روس ستمکار زشت خوی نکرد
ز جور و ظلم و ز بیداد اندر این سامان
شریف پیکر خاصان گهی بدار آویخت
لطیف جسم جوانان گهی بخون غلطان
یکی بگنبد سلطان طوس توپ ببست
کزان قضیه شدی قلب مصطفی ص پژمان
گهی بهیئت دولت کنند تهدیدی
که گر چنین نشود ما چنین کنیم وچنان
نماند جای تشبث که غرقه دست زند
خلاصه آب گذشت از سر اندرین طوفان

دگر ز مذهب اسلام کس نبردی نام
دگر ز فرقهٔ احرار کس نداد نشان
برای ایران آمد زمان اضمحلال
برای اسلام آمد کمال را نقصان
بهر ولایت حکام جور بنشاندند
ز بهر مقصد خود گرگ را نموده‌شبان
ز هر کجا که گذشتی سپاهی شومش
گشاده دست بنهب و بعصمت نسوان
سزا نبد چو دگر جور بیش از این درکار
روا نبد چودگر ظلم بیش از این طغیان
ز کردگار دگر گشت روز باد افراه
که تیر نالهٔ مظلوم شد رها ز کمان
کشیده شد ز میان تیغ انتقام خدای
چنانکه یوسف مصری در آمد از زندان
هزار شکر کز انعام قادر متعال
بجسم مردم اسلام باز گشت روان
برای خاطر تخلیص مردم مظلوم
برای ریختن خون دشمن فرقان
بسوی ظلمت ایران زغرب جلوه‌نمود
طلوع کوکب رخشندهٔ (علی‌احسان)
ایا سپهبد و سردار لشگر اسلام
که از مهابت شمشیر تو که فرمان
بکفر و لشگر کفر آنچنان شکست افتاد
که غیر سر ننهد پای اندر این میدان

چنان رمید زپیشت که دیو از لاحول
چنان گریخت که بگریزد از علی شیطان
بلی چو صبح دمد تیره شب کجا ماند
بلی چو ماه بتابد زهم درد کتان
ز قهر توست همه سهل دشمنان مشکل
ز لطف تو است همه صعب دوستان آسان
کسی که پنجهٔ دشمن بقهر بر تابد
توئی بعون خداوند قادر سبحان
بمسلمین همه فرض است طاعت تو از انك
تو سایهٔ شهی و و شاه سایهٔ یزدان
ابوالمظفر سلطان محمد خامس
که هست پایهٔ اسلام از او قوی بنیان
شهنشها ملکا عادلا اولوالامرا
خدات حافظ باد و رسول پشتیبان
ز هر گزند جهان حامی تو قرآن باد
چنانکه بوده و هستی تو حامی قران
همیشه نصرت و فتح و ظفر نصیب تو باد
جهان بکام و دلت شادمان وبخت جوان
بدین خلف زسلف در خلافت اسلام
صدای احسنك الله آید از رضوان
ثنا و مدح تو شاهانه حد غیرت بود
ولی دعای تو ورد من است از دل وجان

مرام احزاب و انتخابات

احزاب سیاسی همه مدعی اصلاح طلبی ووطن پرستی بودند درمرامنامه‌ها همین مطالب بقالب الفاظ ومواد گوناگون ریخته شده بود ولی اختلافاتی که بیشتر ازسرچشمه خصوصیات آب میخورد نمیگذاشت که مشروطیت قوام گیرد و مردم بانتخابات آزادو صحیح عادت کنند واشخاص صالح ووطن‌پرست را انتخاب نمایند ودرنتیجه اشخاص طالح بمیانه افتاده و از بازارآشفته استفاده میکردند .

من درهمان روزهای (۱۲۹۸) ائتلاف احزاب را برای انتخاب اشخاص صالح لازم میدانستم :

مرام احزاب امروز گرچه مختلف است ... ولی زحب وطن سر کنند جمله سخن
همه بخدمت ملت همی ببسته کمر ... همه بمنطق سنجیده بر گشاده دهن
نه طالح است در اینجا مقابل صالح ... نه کافری که باسلامیان بکینه وطن
خدا وقبله وپیغمبرو کتاب یکی است ... همه متابع قانون مذهبند وسنن
تمام صالح و اسلام کیش واز یك قوم ... همه برادر و از زادگاه یك میهن
عناصر ارچه بصورت مخالفند ولیك ... وجود هر یك لازم بود بملکت تن
ز ائتلاف عناصر شود عیان صحت ... ز امتزاج طبایع جهان شود گلشن
موافقت چو نمایند عنصر احزاب ... همان موافقت عنصر است و ملك بدن
زدسته‌های مخالف که هست درتك وتاب ... همه بپاکی دامان خویشتن مؤمن
بحفظ پایه و رکن حکومت ملی ... برای آنکه شود این اساس ما متقن
صلاح کار بوحدت بود در این منظور ... که بازچیره نگردد همان اساس کهن
باتفاق نکوتر که انتخاب کنند ... که اختلاف بزاید فساد و رنج و فتن
حذر بباید از مردمان نا صالح ... که ره نیابد هرحیله گستر رهزن
وکیل ملت نالایقی مکن زنهار ... مده نگین سلیمان بدست اهریمن
وکیل باید خواهان حفظ استقلال ... وکیل باید با اجنبی بود دشمن

وکیل باید یزدان‌پرست و ایران‌دوست
وکیل باید دین دار و دوستدار وطن

وکیل باید بی‌خوف و بی‌هراس و شجاع
وکیل باید بینا و هوشیار وفطن

وکیل باید در هر کمال مستغنی
وکیل باید در هر صفات مستحسن

وکیل باید باشد منزه از هر عیب
نه‌آنکه‌سیرتش شیطان وخوی اهریمن

زجنس‌خویش وکیلی گزیده‌باید کرد
نه رب ارنی گوئی و پاسخ آید لن

تو پند گیر که غیرت برای آزادی
بسی کشیده باخلاص رنج و دیده محن

کچل و دسته هاون

قوی وضعیف

این‌قصیده درشماره پنجم سال‌هفتم روزنامهٔ بیستون ۲۸ تیرماه ۱۳۰۲ چاپ شد

ز گردش فلك و عادت زمان و زمن
بخاطر آمدم از آن فسانه های کهن

شنیده‌ام که‌کلی راسر از تگرگ شکست
بجست و رفت و بیاورد دستهٔ هاون

خطاب کرد بابر تگرگ بار ظلوم
که ای زبرق تو بشکافت مغفر آهن

سرار ز دستهٔ هاون تو بشکنی مردی !
وگرنه هر که تواند که بشکند سرمن

چونیك بنگری اندرجهان به‌نسبت‌خویش
همه ضعیف گدازند و پای لنگ شکن

ندیدی آنکه ز سرمای دی برهنه بمرد
نه آنکه خز ببر و پر نیانش پیراهن

نه بینی آنکه ز گرمای تیر یا مرداد
همی ز رنجبر و کارگر بکاهد تن

ندیده‌ای که بپای برهنه خار خلد
نه آنکه کفش بپا و بزیر ران توسن
هزار تیر گر از شش جهت فرو بارد
ز تیغ و تیر امان یافت صاحب جوشن
قوی فلك زدگان را همی بیازارد
ز زورمند بود نا توان برنج و محن
جهان و خلق جهان آکلند و ماکولند
طبیعت است بدین هر دو دائم آبستن
بمهر و کین و بصلحند و جنگ ذره ومهر
پی سعادت خود هر یکی بسر و علن
بقول رندان دنیا است جنگل مولی
گرفته جانورانی در اینمیان مسکن
یکی بقهر کشد یار خویش در آغوش
یکی بصلح وبمهر و یکی بحیله و فن
یکی بصورت تلبیس خورده مال کسان
یکی بسیرت تدلیس پر کند مخزن
مشابهست مر این دهر خوان یغما را
ز بهر طعمه خود هر که باز کرده دهن
ضعیف اگر کند اندیشه ای بقصد قوی
همان حکایت (موش است و گربه!) بی‌شك وظّن
حیات هر کس موقوف بر ممات کسی است
جهان بر اهلش هم دوست هست هم دشمن
ولی بمحکمهٔ عدل دهر کیفر بخش
جفا و داد وبدو نیك راست پاداشن

من از ضعیف و قوی قصه ها بسی دارم
ولی نشاید از این پس دراز کرد سخن
قوی غنی است ضعیف است بی نوا و فقیر
چو آن بمسند ناز ایی بگلخنش مأمن

***

قوی که باشدآنکو قناعتش پیشه است
که هست از اثر ذل مسکنت ایمن
غنی نگردی تا احتیاج هست تو را
برفع حاجت خود کوش و بیخ فاقه بکن
ستاده تا که زد وشت ردای بر دارند
نشسته تا زدرت آورند سلوی و من
بهر چه در نگری کاحتیاج ماست بدو
همه ز جامهٔ زنده گرفته تا بکفن
بسود خاصهٔ بیگانگان تمام شود
اگر مرا و تورا شادی است یا شیون
مخور هرآنچه که همسایگان پزند تورا
مپوش آنچه ببافند جامه غیر وطن
بباید ازپی نان شد که هست خربزه است
هزار گفته چو کردار نیست مستحن
توانگری بقناعت بود نه کثرت مال
پیاده بهتر از آن عاریت کرند وسمن

***

بزیر دستان هرکز جفا و جور مکن
بعارفان قلندر بطنز طعنه مزن
نه زهد خشك بکارآید ونه زرق وریا
نه از مناهی و کردار زشت تر دامن

ز آزموده شنو راه عشق سفله مپوی
که این رهی است خطرها در او بود مکمن

چه واجب آنکه ببندی بتارموئی دل
چه لازم است در افتی همی بچاه ذقن

چه حاجت آنکه کنی وصف طره طرار
چه نسبت آنکه بدل ره دهی همی رهزن

هزار شعر و غزل پیش گرده حیرانست
نه من بگویم کاین گفته ایست قول کهن

نگویم آنکه بپرهیز از حقیقت عشق
نگویم آنکه مده دل دگر بوجه حسن

میان عشق بسی فرقها است با شهوت
که پیش اهل نظر فرق آن بسی روشن

سخن خوش است و گر بی عمل بسی اقبح
عمل خوش است و گر با سخن بسی احسن

سخن بود بر دانشوران عزیز ولی
بگاه حاجت در نزد خلق بخس ثمن

سخن سرای جدا و سخن فروش جداست
هنر بیار و مزن دم دگر زلا و زلن

بسر نه از سر فطرت کلاه استغناء
که سرشکسته نگردی تو از تگرگ منن

بکسب کوش و بزحمت گرای و قانع باش
مبر چو غیرت ؛ در زیر بار کس گردن

جواب (لغز) شاعر سکزی

درسال ۱۳۰۷ در روزنامهٔ طوفان لغزی از زین‌الدین سکزی طرح شده بود بنا باشارات معمای مزبور ابتدا قصیدهٔ زیر را پرداختم ومعما با (هندوانه) تطبیق ولی بعداً متوجه شدم که (خربزه) است وقصیدهٔ دومی را منظوم و بنامه طوفان فرستادم اگر فی‌الحال عین لغز موجود بود معلوم میشد که چه اندازه نشانی ها مشکوك وچند پهلو بود معهذا مکشوف شده .

قصیدهٔ اول

تا کشتی اندیشه در این بحر مقعر
در ساحل مقصود من انداخته لنگر

یك هندو آنه بکف اندر که طوفان
می بود در امواج بهر سوی شناور

در دیدهٔ این همسفران ره مرموز
مشکل لغزی بود و معما و مستر

اما ببر فکرت دانش نشود کم — آری بر فکرت همه عسر است میسر

بی هندو آن آنه بدی کم شد فلسی — بی آنه هم آن هندو بد برهنه پیکر

بی درهم و دینار کجا کرسنه شد سیر — بی برگ ونوا بوده و چهرش بهم اندر

آری همه کس بارز و دینار شناسند — هر جا که رود نعمت او هست مقرّر

چون برهنه بدهند و از کسوت الفاظ — آن آنه شدش کسوت وهم بالش وبستر

شد پردهٔ الفاظ و معانی چو بیکسوی — آن هندوآنه بکفی گشت مصوّر

با این روش پارسی آمد چو بمجلس — نشناخته آمد ببر کهتر و مهتر

بطیخ چو نام آمد بالهجه تازی — زانروی شد اعدادش با خاك برابر

من کویمش(الطاف)وهم(اطعام)باعداد — کر پای برون ننهد زین دایره دیگر

باطبع باعداد جمل چونکه (انیس)است — عیبم مکنید اریرمش نام مکرّر

نامش بعدد (اصل) بود فرعش فرزند — آبش سبب نسل بود خاکش مادر

در دامن این مادر آن طفل نخستین — پرورده شد از کردش و بازیچه اختر

چون دیر زید ازغم پرخون شودش دل — چون پیر شود کردد از خویش مکدر

راضی همه درخونش ویژه که حاجت — بهتر بود از دامن دامن زر و کوهر

حقا که مرآن شاعر دانشور سکزی — هرجیز که کفته است دراو آمده مضمر

از بهر سیه بخت سپید است درونش — اما ببر بخت سپید احمر و اصفر

غیرت نکند حیرت زینگونه معما
حیرت نبرد جز که بمردان هنرور

قصیده دوم

دی دلبرکی دیدم در نامهٔ طوفان — پر بود همی دامنش از لؤلؤ غلطان

نبود عجبی خوبرو و دامن لؤلؤ — خود دامن کوهر بود و بهتر شایان

چون کسوت تازی ببرش بود از آن روی — کردید مران لعبت را مایهٔ نقصان

پرسیدم از آن نامه کاین کسوت از کیست — کفتا بود از شاعر سکزی سخندان

افسوس که آن شاعر دانشور ماهر — مانند منش بوده زبس کثرت نسیان
بطیخ چو گفته است مر آن دلبر مارا — زانرواست که باخاک حسابش شده یکسان
زآثاروعلائم که شمرده است دراوصاف — که طالبی و گاه کدو گاهی رمان
ز انواع گهی باشد از فرط علائم — وز نام همی خربزه را باشد عنوان
هم مختلف آورده نشانهای مخالف — از فاکهه بگشوده در این مرحله دکان
زانواع اگر بوده چرا گشته نشان کم — بطیخ اگر هست چرا بروی بهتان
آن تخمه سیه فام کجا بد بدرونش ؟ — زنگی بچه‌اش دردل مامش شده مرجان
بیضی بودش شکل چرا کرده مدوّر — برجی زبرون نیست کجاهست نمایان
باری ببر فکرت حلش بنمودم — با اینهمه پیچ وخم من جستمش آسان
نامش بحساب من وتو (خوبرو) آمد — خیزد همه جا اما خوبش ز صفاهان
شیرین وچو شیرین بجهان کوهکنش بیش — لیلی و هزارانش مجنون به بیابان
وآن خاصیت ولطف دراثبات نکوئیش — هم نیک گواه است همش آمده برهان
ما را نسزد در حق این میوهٔ شیرین — توصیف ازین بیش مگر در حد امکان
این گوهر علطندهٔ ارزندهٔ ما را — در دامن دشتش سرخر گشته نگهبان
با اینهمهٔ حسن بیان (خربزه) آبست — باید که رود ، جامعه اندر طلب نان

غیرت نشود حیران از حل معما
همت طلبد تا که خود از درگه یزدان

جشن هزاره حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه الرحمه

درمهر ماه ۱۳۱۳ درروزنامه بیستون شماره ۳۶ سال ۱۵ چاپ شد

دو وقت گیتی یابد کمال از نقصان
یکی بوقت بهار و یکی به وقت خزان
طبیعت است بهر سال و مه ادب آموز
کزو بباید بشناخت واجب ازامکان

بهار آیتی از کردگار هستی بخش
خزان اشارتی از کل من علیها فان(۱)

پیام آور هستند از حدوث و قدم
خبر دهند همی از تغیرات جهان
بهار گوید آغاز دارد این هستی
خزان بمنطق انجام او گشوده دهان
سرای دهقنت است این جهان بی سر و بن
کتاب معرفت است این فصول وچار ارکان
ز فر فروردین گر نامیه است و حیوان شاد
بماه مهر رسد بر مراد خود دهقان
خریف گوید جز کشته ندروی زینهار
ربیع گوید تخم ار بود تو را بفشان
بهار نعمت خوان بهائم آماده است
سخن ز عقل بباید بگفت وز انسان
خصائصی که به مهر است هیچ مه نبود
کسی نداند جز آنکه مهر و مه گردان
مهی بود که ز یزدانیان گزین گشته است
خجسته جشنی شایان سزا بود شایان
بماه مهر ز ضحاك گشت ملك تهی
بماه مهر فریدون بگاه کرد مکان

---

(۱) این بیت را یکی ازمتشاعرین که در انجمن ادبی کرمانشاه شنیده بسرقت بتهران برده و درمجامع ادبی بنام خود جازده بود، خوب بود من حیات داشتم و شرحی بمرحوم استاد وحید دستگردی و سایرین نوشتم ونسخه چاپ شدهٔ آنرا فرستادم و الا مانند سایرمسروقات بحساب فضائل او ثبت میشد.

به مهر روز مه مهرگان گران جشنی است
گزیده بوده ز ایرانیان ز دیر زمان

به مهر ویژه درو نان فروغمند شدند
بمهر می بتـوان رفت زی فـرازستان

ز مهر خیزد مهر و شود کجی‌ها راست
ز مهر گردد هر مشکلی بدهر آسان

مهین مهی بود این ماه و جشن را شاید
بویژه آنکه رجب را قرین شده است قران

مه خدا و مه بعثت رسول خدا است
مهی کزو شده شاداب گلشن ایمـان

برای مهر پیمبر بخلق شد مبعوث
که مهر رایت دین است و عدل را بنیان

همان مهی است که میلاد حضرت مولی است
که بر بخدمت او کائنات بسته میان

مرا ز مهر سخن بود و مهر خورشید است
که مطلعش بود از طوس مشرق ایران

یك آفتاب دگر طالع است زین مشرق
کزو است طوس سر فخر سوده بر کیوان

بزرگ حجت حق مهرچرخ دین مبین
امام ثامن اثنی عشر رضا (ع) عنوان

چو اوست مهر شرف تا مکین شد اندرطوس
زیمن مقدم او این شرف گرفت مکان

بس اختران که ازاین طوس جلوه گر گشتند
چه پاك گوهر بیرون شدند زین عمان

یك اختری است که پیوسته در ضمیر مراست
ز طوس سر زد و دانش از اوست نور افشان
حکیم ابو القاسم فردوسی است آنکه بنظم
سمند فکرت او گرم سیر و گرم عنان
سخن سرا و سخن پرور و سخن گستر
یگانه‌ای که سخن را از اوست بر تن جان
چنان بنظم سخن داد شاعری داده است
که گوی سبقت بربوده است از میدان
عصای موسی طبعش و یا که سحر حلال
به پیش سحر دهان باز کرده چون ثعبان
چواو بمعرکهٔ نظم رزم پای نهاد
کشید بر همه شهنامه‌ها خط بطلان
بلندی نظر از نظم او بود ظاهر
کمال حکمت اورا کتاب او برهان
ز روح شاهان در او مگر نموده حلول
که نظم اوست چو فرمان شه فصیح بیان
برخش فکرت او طبع او چو تهمتنی است
که با سلاح فصاحت همی کند جولان
گهی چو طوس علم بر کشیده پیشاپیش
گهی برخش نشسته چو رستم دستان
گهی ز سیرت شاهان باستان گویا
گهی ز ایران لشکر کشیده تا توران
بجسم معنی پوشانده است جامهٔ فهم
سپس بمعنی بخشیده است تاب و توان

گهی بخشم کمند آوریده خاقان را
بر اشکبوس گهی تنك بر گرفته عنان
گهی بعزم شود گنج بخش و کشورگیر
گهی برزم شود پادشاه ملك ستان
زگفت دهقان گهگاه اگر سخن رانده است
اگر چه قافیه تکراز هم خود او دهقان
ز چهرهٔ سخن انوار فکرتش لامع
بچشم عقل فروغی ز گوهرش تابان

مگوکه رفت سخندان چورفت زین دنیا
زنظمش آیهٔ یحیی العظام را برخوان

سرود پارسی و نظم شاهنامهٔ او
حقایقی است ز حب الوطن من الایمان
رهین منت تاریخ او شهان عجم
ز پیشداد و کیان تا بدورهٔ ساسان
نموده‌اند ز جان خسروان کشور نظم
به بندگی و باستادیش همه اذعان
ز شعر پارسیش پارسی رواج گرفت
پس از خرابی آن سیلها و آن طوفان
کتاب اوست چو خوان پر ز نعمت سخنش
که روح عارف و عامی بر او بود مهمان
بنظم روح شجاعت چنان دمد بر مرد
که نیستش دگر اندیشه از دم پیکان
که گفت عمر نبخشند تا هزار بکس ؟
بیا ببین که هم او زنده است جاویدان

کنون که سال هزارم بود ز مولودش
هزار جشن سزاوار او است در کیهان
مدد ز روح وی‌ام شد در این چکامه نغز
بلی مدد رسد از روح پاك بر انسان

* * *

زهی جلالت قدر و خهی بشوکت و شأن
که تازه گشت بایران شکوه و فر کیان
ز کیست اینهمه آوازها بغیر از شاه
ستوده پهلوی آنکوست سایهٔ یزدان
ز حق گذاری و ازداد و حسن تدبیرش
بزرگ مهر مگر زنده گشت و نوشروان
هزار شکر مر انعام پاك یزدان را
که خفته ملت ایران بمهد امن وامان
زهی فتوت این پادشاه قدر شناس
زهی مروت این ملت بزرگ نشان
بدست یکدیگر آراستند جشنی خوش
چو روضهٔ ارم و غیرت نگارستان
اگر که فردوسی داشت شکوه از محمود
کنند از دل و جان آن کسور را جبران
بقدر دانی از مردمان دانشمند
برای تهنیت هم شدند همدستان
مرا بضاعت مرجاة غیر از این نبود
که کس نخواهد از من فصاحت سحبان

کشیـد باید این روز جشن را همه دم
بطاق ابـروی این پادشاه رطـل گران
پس آنگه از سر مستی دعای شه گفتن
بلحن و رامش خنیا گران خوش الحان
جملهٔ (**بنای کاخ آرامگاه فردوسی**) ۱۳۱۲ است .

ورود موکب ولایت عهد شاهپور محمد رضا پهلوی بکرمانشاه وعزیمت بمصر

۶ اسفند ۱۳۱۷

جـای دارد گـر ببالا خطهٔ کـرمانشهان
بـر فلـك از مقـدم والا ولـیعهـد جـوان
مرز خسرو نزهتی بگرفته اکنون از نشاط
زین همایون موکب فیروز کیوان پاسبان
طعنـه بر جنت زنـد بوم و بر و بام و درش
این بود کـرمانشهان یا رشك گلـزار جنان
نکـهتی دارد هـوا چـون نـاف آهـوی ختن
زین شمیم جـان فزا ما را بتـن آمد تـوان
بر کف اسفند مـه مجمر بود بر وی سپند
چشم بـد را دور دارد از ره ایـن کاروان
شاهپـور راد یـوسف سیرت یـوسف جمـال
عـزم ملك مصـر دارد شاد باشش‌تـو امان
یوسف کنعـان‌شنیدستی ز کنعـان شد بمصـر
یوسف ایـران شود زی مصر از ایـران روان

گر که یوسف بود از کردار اخوان تنگدل
این ز دانش پروری دلها همه زو شادمان
آن عجوزش با کلاف ریسمان شد مشتری
وین همه دارند از بهر نثارش نقد جان
آن بشد محسود اخوان این بود محبوب خلق
آن خریدارش عزیز این دوستدارش یکجهان
دست ببریدند از یك جلوهٔ او با ترنج
وین نهد مرحم جراحت را چو باشد مهربان
او اگر زندانیان را گفت از تعبیر خواب
اینهمه سازد بملت راه بیداری عیان
خشك سالی شد چو او درمصرشد فرمانروا
وین نهالی بارور شد خرم ازوی بوستان
او اگر یعقوب بود از چاه وجاهش بی‌خبر
این بود بر سرهمای مهر شاهش پرفشان
او پیمبر زاده بود و این شهنشه زاده است
میدهد هر صورتی مفهوم و معنی‌را نشان
انبیاء و پادشاهان چونکه حق را سایه‌اند
لاجرم ذات خدا اندر صفت باشد نهان
شخص والاحضرتش چون آفتاب اندر سپهر
گرد برگرد اخترانی همرکاب و هم عنان
میشود خورشید چهری رهسپار ملك ماه
کاورد ماهی و در برج اسد سازد مکان
گشت خسرو گر که شیرین‌را ز ارمن خواستار
یا که شکر را بشیرینی ز شهر اصفهان

خواست شاهنشاه کاین شهزادهٔ والاگهر
از نبات مصر شیرین کام گردد جاودان

داشت گر پرویز با شیرین وصالی پیش ازاین
زین مهین پور شهنشهه تازه شد آن داستان

خیر مقدم این همایون فر مسافر را سزد
گر چه باشد میهمان اما بود خود میزبان

سایهٔ شاه است و شاهنشه بود ظل اله
بس سپاس این سایه را تا گشته برما سایبان

تا بود تابنده ماه پرتو افکن بر زمین
تا بود رخشنده خورشید منور ز آسمان

خاطر شاهنشه و این شاهپور راد باد
شادمان و شادکام و کامکار و کامران

برای شعار طاق نصرت‌های عروسی ولایتعهد

روز جشن اقتران مهر با ماه است این — یا شب سور ولیعهد شهنشاه است این
گرچه ایران سال ومه از فرشه دارد سرور — عشرت عام است اکنون فرداشباه است این

قطعه : درپایداریها!!

۵ آذر ۱۳۱۵

پایداری . مجوی از شش چیز — که بقائی نباشدش بیقین
بود از آن نخست سایهٔ ابر — کز افق زود بگذرد ز زمین
دومین دوستی که داشت غرض — اندکی فرصتش کند تضمین
سومین‌زان شش است عشق زنان — که باندك سبب شود تسکین
چارمین حسن خوبرویان است — که نماند بصورت پیشین

پنجم از آن دروغ میباشد　　که فروغی نباشدش پس از این
ششمین مال و جاه دنیائی است
که نباشدش با کسی تمکین

همسایهٔ بد مباد کس را!

وقتی همسایه بالا دست پس آب خانه‌اش را از پاشویهٔ بیرون حوض بمجرای آب خانه‌ام انداخته بود چند بار باوتذکر داده بودم چون از بازاریهای ازعقل ودین بدور واز تربیت اخلاقی مهجور بود این قطعه رابه آقای فردوسی رئیس میاه شهرداری نوشتم آنمرد سرسخت رابآئین مدنی ملزم نمودند .

سالها شد که دوستی شما　　همچنان جا گزیده درتن من
لیك از آن نداشتم منظور　　هست وجدان گواه روشن من
بعد چندی که بوده‌ام بی‌آب　　لطف حق شد امید ومامن من
در خیابان پهلوی آخر　　خانه‌ای شد نصیب و مکمن من
رخت بردم بقرب آب روان　　پاك گردد مگر که دامن من
از کثافات و میز همسایه　　گلخنی گشته است گلشن من
هست مجرای آب من .... او　　او که خودبدتراست از .... من
روزها رهزن است در بازار　　اندر این کار گشته رهزن من
گشت ماه صیام وخوش نیکوست　　بانجاست وضو گرفتن من
در مبال جهو اگر بروم　　خوشتر انجا نماز کردن من
از تظلم که پیشت آوردم　　حل نشد نکتهٔ مبین من
ننمودی قیام در این کار　　دین این دوستی بگردن من
دوستدار ادب کسی است که داد
گوش بر دعوی مبرهن من

رجبیه

در تقدیس ماه رجب المرجب بمناسبت بعثت حضرت خاتم المرسلین و میلاد حضرت مولی المتقین امیر المومنین صلوات الله علیهما و علی اولادهما المعصومین

حجاز کهف امان گشت و کعبه صاحب جاه
ز فر مقدم آن کش حبیب گفت اله
بارض مکه چو میلاد پاك احمد (ص) گشت
از آن ستودندش ام القرای در افواه
نواقص عرب اندر کمال یافت بساط
زیمن پرورش حضرت رسول الله
رجب مرجب از آن گشت در میان شهور
که کرد مهر نبوت طلوع در این ماه
همی بکوه حرا در عبادت معبود
نشسته ختم رسل آنکه ما سواه فداه
که ناگه از طرف کردگار عز و جل
امین وحی خداوند در رسید از راه
نمود عرض: خدایت سلام گفت و درود
سپس بحضرتت آورده‌ام پیام شفاه
که ای تو باعث ایجاد عالم و آدم
که ای خلاصهٔ هستی و هم فنا و بقاه
پیمبری و منت بر گزیده‌ام از خلق
که طاعت تو بود فرض بر سپید و سیاه
توئی رسول و توئی هادی و توئی مأمن
که ممکنات ندارند جز در تو پناه

بآب امر من الماء . کل شیئی حی
ز خیل امت خود می بشوی لوث گناه
اگر چه از ازلت داده‌ایم این رتبت
کنون بظاهر بفزوده‌ایم رتبت و جاه
نهان نبوده حقیقت هماره هست عیان
ولیك كور نیارد بـر آفتاب نگاه
نزول کرد از آن کوه کوه عز و شرف
بامر حضرت یزدان رسول دل آگاه
زیمن بعثت او زنده گشت دین خدای
چنانکه از اثرش شرك و كفر گشت تباه
همین مهی که معظم بود ز روز نخست
که در مقام شبه بهتر است از اشباه
از آن رجب را ماه خدای می نامند
کز این مه امد قل لا اله الا الله
همین مه است که میلاد آن ولی خداست
که بر بخاك درش مهر و ماه سوده جباه
علی ولی خداوندگار عز ودود
علی که پشت فلك پیش قدر اوست دوتاه
بیان کس نتواند که مدح او گوید
که هیچکس نتواند کشیده کوه بکاه
فضائلش نتواند شمرد همچو منی
که آستانش بلند است و فکرمن کوتاه

کنون بعید چنین باد بر محمد ص و آل
پس ازستایش یزدان دوصد سلام و صلواة
مگر سفینهٔ جودش دهد بغیرت جای
که در محیط مدیحش نه حدماست شناه

در تهنیت مجله علمی وسیاسی (آینده)

بمدیریت دکترافشار وامید بآینده وطن۱۳ آبان ۱۳۰۹

چوداد قادر بیچون قرار آینده
نهاد در کف انسان مدار آینده
طبیعت ارچه بسی سرکش است لیك زوی
خرد بسعی گرفت اختیار آینده
زمانه کهنه و نو میشود چو جامه بتن
چه فخرها که بود ننگ و عار آینده
هماره مردم دانشور مآل اندیش
طلب کنند ز جان افتخار آینده
زما چو بوقلمون گرچه روزگار گذشت
شود مباد سیه روزگار آینده
گذشته را همه یا بیم گر گذشت ایام
شویم زین سپس امیدوار آینده
امید میرود از مام ملك و مهد نظام
که شیر خوار شود شیرخوار آینده
کنون به نسبت دیروز می بود فردا
چنانکه میشود امسال پار آینده

برای حفظ شرافت هم از تهاجم جهل
مدارس است که گردد حصار آینده
ز جمله جمل (آینده) میشود الحال
(نوید) هم بعدد در شمار آینده
بیا صنایع دوشیزگان مشاهده کن
که دفتری است ز نقش و نگار آینده
علی الصباح همین دختران امروزند
که مادرند وهم آموزگار آینده
ز دوده باید از آئینه شان غبار فساد
مباد تا که رسد بر عذار آینده
لباس عز و شرف نیست غیر علم و عمل
کزین دو رشته بود پود و تار آینده
بیا و غیرت از این پس سخن دراز مکن
هنر بیار که آید بکار آینده

درد دل های ایام انقلابات

بعدازجنك بین‌المللی اول که انقلابات وهرج ومرج ونا امنی‌در کرمانشاه بحد نهایت رسیده بود. جان ومال واعراض مردم درمعرض‌تجاوزعلنی اشراربود روزها درمعابر آدم میکشتند وشبها چندنفرمسلح‌بخانهٔمردم میریختند واموال‌مردم رامی‌بردند ویااحیاناً صاحبخانه رامیکشتند . عجب‌تراینکه این‌اشرارخود رابعضی ازاحزاب منتسب‌میداشتند مردم ازاین اوضاع بجان‌آمده بودند . درهمین‌ایام‌دانشمندفقید مرحوم‌رشیدیاسمی(۱) بهمین

(۱) مرحوم غلامرضا رشید یاسمی‌فرزندمرحوم محمد ولیخان میرپنج ازخوانین طایفه‌گوران کرمانشاه درآبان ۱۲۷۵ متولد تحصیلات مقدماتی را در کرمانشاه بپایان رسانید ودر مهد تربیت ادبی جد مادریش (مرحوم محمد باقر میرزا خسروی دانشمند
←

مناسبات نظم ونثری درروزنامه بیستون منتشرمیساخت منهم آنچه شرط همصدائی بود بجای میآوردم این قطعه نمونه‌ای ازان‌هاست که درهمان روزنامه منتشرشده است .

بود در بیستون کرمانشاه　　دو ستون درج ناله جانگاه
بخراشید ناله‌اش دل من　　همچنان کاب چشم هست گواه



خلد آشیان استاد فقید رشید یاسمی که از مفاخر ادبی قرن اخیر ایران بشمار است

شهیر کرمانشاهی) قرار گرفت، درجوانی بروش ایلات کرد باشور ایران پرستی بپرورش یافت بعداً برای ادامهٔ تحصیلات بتهران آمد ودر ۱۲۹۲ شمسی دوره متوسطه را در دبیرستان سن لوئی بپایان رسانید . درزمان ریاست فرهنگ مرحوم مزین الممالك زنگنه (۱۲۹۷ شمسی) بریاست دبیرستان شماره ۱ در کرمانشاه بخدمت فرهنگ وارد و مآلا بتهران آمده ودر کسب کمالات و استفاده از منابع دانش ودانشمندان هوشمندی و نبوغ خودرا بکارانداخت وپس ازچندی درصف بهترین ادیبان ونویسندگان وشعرای پایتخت درآمد.

مرحوم رشید یاسمی در وزارت فرهنگ و دارائی خدمت کرده ویکچند سمت دبیری دفتر شاهنشاهی را عهده‌دار وازسال ۱۳۱۲ بسمت استاد کرسی تاریخ اسلام دردانشکده ادبیات ودانشسرای عالی انتخاب و عضو فرهنگستان ایران شد و در ۱۳۲۲ بعضویت هیئت علمی بهندوستان رفت در ۱۱ اسفند ۱۳۲۷ هنگامیکه در تالار اجتماعات دانشکدهٔ ادبیات درباره (تاثیرافکارحافظ درگوته) درحضورجمعی ازاستادان سخن میگفت بعارضه سکتهٔ قلبی مبتلا وپس ازیکماه معالجه درتهران به اروپا رفت و پس از دوسال در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ برحمت ایزدی پیوست .

مرحوم رشید یاسمی بزبانهای عربی وفرانسه وانگلیسی وخط و زبان پهلوی آشنا آنمرحوم واجد مکارم اخلاق ومراتب وطن پرستی وتقوی بود. آثار فقید چه تألیف وچه ترجمه زیاد ودر جامعه فرهنگی ایران مشهورتر ازآن است که نامبرده شود آنمرحوم ازافتخارات بزرك ایران است رحمت‌الله علیه .

نالهٔ او بگوش کس نرسد　　مگر آنکو زراه هست آگاه
که ز بیگانه سخت ناله کند　　نیز از خویش در که و بیگناه
زآه سرد وی است سردی دی　　واشك چشم وی این مطارومیاه
درد خود را که بر زبان آرد　　ز اولیای امور ز استشفاه
دسته‌ای جمع کرده بیت المال　　همه مردار خوار بی اکراه
خرج‌افزون زدخل وبودجه کسر　　بسکه تحمیل کرده کوه بکاه
آن یکی گرد میکند ارزاق　　بهر بیگانگان بخواه و مخواه
اندر این شهر مردم نادان　　همه عالیمقام و عالی جاه
بخردان بر گوشه ای مدغم　　بی هنر آمده است مرتبه خواه
شیر مردان اسیر پنجهٔ غم　　گشته روباه صاحب خرگاه
دزد را باکی از عسس نبود　　زانکه نبود جز او باد افراه
خیل اشرار و دزد و غارتگر　　با دوصد حیله چون دغل روباه
روز اندر لباس (آزادی)　　شب بکردار زشت و کار تباه
هتك ناموس و غارت اموال　　هست کردار این گروه سیاه
زین (مجاهد!!) بچرخ واغوثا　　زین (دموکرات)بعرش واویلاه
همه فرماندهند لشگر را　　لشگری نیست در میان و سپاه
نام قانون دگر برفت از یاد　　ذکر مشروطه نیست در افواه
نه حکومت نه نظم نه آئین　　الغرض کار ملك گشته تباه
بی خبر حاکم و بخواب وزیر　　صدراعظم خمار و بیهش شاه
راست‌خواهی که‌جنگل‌مولااست　　شهر کرمانشهان بلا اشباه
نامهٔ هر که بنگری ز عمل　　خود سیاه است از شمار گناه
رستمی کو که تا برون آرد　　بیژن بخت کشور ازاین چاه

یا رب از انقلاب دور زمان ملك اسلام را بداز نگاه
در شگفت است غیرت وهردم
ذکر او لا اله الا الله

مدرسه

آنها که افسارجهالرا در دست داشتند (مدرسه) را کانون‌فساد وعامل بی دینی معرفی کرده وجهال ازکلمه (مدرسه) نفرت داشته و گریزان بودند بنابراین تنزیه کلمهٔ مقدسهٔ مدرسه وترویج آن لفظاً وعملا برای ماکاری و وظیفه‌ای بود این قطعه درتاریخ ۷ رجب ۱۳۳۸ حمل۱۲۹۸در روزنامه بیستون‌چاپ شد:

یا رب که زنده باد نگهبان مدرسه پاینده باد پایه و بنیان مدرسه
هر که که نام مدرسه را بر زبان برم شیرین شود مذاق ز عنوان مدرسه
چون‌خضرزندگی‌ابد یافت‌آنکه‌خورد یك قطره ای ز چشمه حیوان مدرسه
چون نوبهار معرفت‌آمد شکفته گشت گلهای رنگ رنگ ز بستان مدرسه
دیگر نظر بسرو گلستان نکرد عقل تا دید سرو های خرامان مدرسه
پیرادب ز جان شودش کمترین غلام طفلی که خورد شیر ز پستان مدرسه
حاشا که آرزوی جنان زاهدان کنند آیند اگر بروضهٔ رضوان مدرسه
ازهرطرف همی رسدم بر مشام جان هر لحظه بوی لاله و ریحان مدرسه
در راه مدرسه ز سر وجان مکن دریغ بس سود ها است برسرخسران مدرسه
راهی ز مدرسه است سوی کعبهٔ مراد طی کن طریق و روسوی پایان مدرسه
چون‌مایهٔ سعادت هرقوم مدرسه است جان جهانیان همه قربان مدرسه
این‌مدرسه چوجسم و روانش معارف است ای من فدای آنچه بود جان مدرسه
هان تا رسی بمنزل مقصود بر مدار ای نور چشم دست ز دامان مدرسه

خود را ز چاکران در مدرسه شمار — وانگه ببین شرافت دربان مدرسه

غیرت بطوع بندگیش را کند قبول

آنرا که گشت بندهٔ فرمان مدرسه

یخ کرده !!

زمستان سال ۱۳۰۳ شدت سردی هوا بجائی رسید که اشخاص سالخورده نظیر آنرا بخاطر نداشتند و مردم دست از کار کشیده، مدارس تعطیل، مجاری میاه و حوضها بکلی یخ بسته وحتی آب آشامیدنی یافت نمیشد . درچنین ایامی ازطرف مقامات مربوطه اعلان انتخابات انجمن بلدیه منتشر ولی گوش کسی بدهکار نبود ومردم هم هنوز مزایای بلدیه قانونی را نمیدانستند. این قطعه در روزنامه (مفتش ایران) بمدیریت سید نورالدین ادیب حضور (که خود را برادر ادیب الممالك فراهانی معرفی میکرد) در کرمانشاه طبع و نشر گردید:

هوا و آتش و غبرا و آب یخ کرده — سپهر و جو و مه و آفتاب یخ کرده

عجب مدار که سرما شدید شد امسال — عجب تر آنکه همین اعتجاب یخ کرده

میان کوچه و بازار و کوی و برزن و بام — هزار شکر که آن منجلاب یخ کرده

مخواه بانگ طرب بعد ازاین زخانهٔ کس — ازآنکه بربط وچنگ ورباب یخ کرده

دگر کسی نکند منتخب وکیل درست — بپارلمنت ره انتخاب یخ کرده

درون پردهٔ عصمت مجوی شرط عفاف — ازاین مقوله گذر کن حجاب یخ کرده

اگرچه شد بلدیه بمیل اهل بلد !! — ولی ز اهل بلد انتخاب یخ کرده

دگر کسی نکند تکیه برفضائل خویش — ز علم و فضل وهنر فتح باب یخ کرده

بکار و بار سیاست دگر هیچ امروز — که آنحریف سیاست مآب یخ کرده

مدار چشم اخوت ز قربت اخوان — ز اقربا بگذر کاقتراب یخ کرده

کناره کرد بباید ز کثرت القاب — (حضور حضرت عالیجناب) یخ کرده

برای مصطلحاتی که تازه می شنوم — همه دلائل فهم و نصاب یخ کرده

دکرم‌گوزحسب وزنست‌مخوان‌فصلی — کنون ز فصل جدید انتساب یخ کرده
اگر ز سردی دی دررهی فقیری‌مرد — غمین مباش که دست از ثواب یخ کرده
جو ناله از دل بیچاره ای بلند شود — ز جود اهل کرم التهاب یخ کرده
اجابتی مطلب دیگر از دعای کسان — بسوی عرش ره استجاب یخ کرده
بگو بفرقه اعیان کجاست خیریه — چرا بفکر تو رای صواب یخ کرده
رود شتاو بماند سیاه روی ذغال — ولی ز روسیهی اجتناب یخ کرده
بجمع مال بگوش و فقیر منواز — مگر بعرصه محشر حساب یخ کرده
بکن‌هرآنچه‌دلت‌خواست‌ای‌ضعیف گداز — گمان مکن که‌بدوزخ عذاب یخ کرده

ز شیخ شهر سؤالی نمود غیرت دوش
اشاره کرد که لب از جواب یخ کرده

پرگوئی!

آن شنیدم که ابلهی پر گوی — سخنان گزافه پر گفتی
خواست گردیگری سخن گوید — ز روی خشم بروی آشفتی
گفت رندی بابله از ره طنز — احسن الله که نیك در سفتی
حیف باشد که گوهر سخنت — بی بها باشد و بدین مفتی
چانه ات را مکن توخسته و زار — ترسم از این لب و دهان افتی
ابله از ریشخند آن دانا — گشت خاموش و حرف بنهفتی

هان تو با ابلهان ستیزه مکن
ایکه با دانش و خرد جفتی

جنانی همدانی

استاد وعارف معاصر آقای صغیر اصفهانی قطعهٔ منظومی خطاب بمرحوم محمد رضا جنانی همدانی (۱) ساخته:

«تنگ آمدم از صحبت قومی همه دانی
زین بعد من و صحبت یار همدانی»
«اظهار خلوص منت ایدوست چه حاجت
دانم که تو حال من محزون همه دانی»



(۱) مرحوم محمد رضا جنانی همدانی از بازرگانان مقیم تهران وازفقرای نعمت‌اللهی صفائی وردذوق ومکارم اخلاق وآداب دوستی ومحبت بی‌نظیر و در ده دوازده سال اخیر اقامت تهران دوستان بسیاری ازاهل ذوق بدست‌آورد از جمله بمرحوم غیرت راه کمال صمیمیت واخلاص می‌پیمود وتوجه خاص آنمرحوم را بخود جلب کرده بود. مرحوم جنانی استاد وعامل بی بدیل علوم واعمال روحی بود وگذشته از شواهد بسیاری که دوستان آن مرحوم ناظر و شاهد بوده و بخوبی عجایب بروزات او را بیاددارند محض نمونه شرح زیر راکه مندرجات صفحه ۱٦٦ و۱٦۷ جلد اول کتاب آثار الحجه (درتاریخ ودایرة المعارف حوزهٔ علمیه قم تالیف آقای محمدرازی) است تحت عنوان (تجلیل روحانیین و ارواح مقدس علماء بزرك ازمرحوم آیت‌الله حجة قدس سره) را دراینجا نقل میکنم :

(حکایت کرد برای نکارنده جناب حجة‌الاسلام والمسلمین آقای حاج میرزا سید حسن برقعی رضوی قمی ازجناب حجة‌الاسلام حاج شیخ محمود یاسری تهرانی که گفت دریکی از کتب ختمی را ازمرحوم شیخ بهائی دیدم که فرموده‌اند هر کس ایـن ختم را بگیرد اگرحاجتش روانشد بمن وپدرم شیخ حسین ابن‌عبدالصمد لعن کند پس آن ختم‌را

←

«هر کس که رضا گشت جنانیست بفردا
نازم برضائی که شد امروز جنانی»
«باشند بسی مدعی دوستی اما
آنها همه هستند زبانی وتو جانی»
«با خلق جهانت نبود غیر محبت
خوش یافته ای راه زصورت بمعانی»

گرفته ودرانتظار حاجت نشستم واثری ندیدم وجرئت جسارت برشیخ راهم نداشتم تاکم کم این موضوع ازخاطرم رفت تا روز دوشنبه سوم ماه جمادی‌الاولی ۱۳۷۲ ق.ه. بمحضر آقای جنانی همدانی که دارای علوم غریبهٔ احضار ارواح و فنون عجیبه دیگراست رفتم نزدیك ظهر بود دیدم آقای جنانی درکنار میزمخصوص خود نشسته و جماعتی از اعیان واشراف تهران که برای مسائل مهمه ومشکله خود مراجعه نموده‌اند نشسته ومنتظرپاسخ سئوالات خود میباشند من درکناری نشسته ومتفکر بودم که دیدم آقای جنانی گفت آقای یاسری جناب شیخ بهائی است میفرماید به آقای یاسری بگو(ختامه یوم‌الاحد) فوراً منتقل شدم که ختم را اشتباه گرفته‌ام باید ازروز جمعه شروع وبه یکشنبه هفته بعدکه ده روز شود ختم کنم‌من‌اشتباه کرده واز روز یکشنبه‌شروع ودرجمعه که ۵ روز باشد ختم‌نموده‌ام از این جهة حاجتم‌روانشده بود وپس ازلحظهٔ دیگر گفت می‌فرماید ازحال ببعد درامروز بسئوالات شما پاسخ نخواهیم داد و مجال آنرا نداریم زیرا یکی از علماء بزرك قم از دنیا رفته وما باید باستقبال‌وپذیرائی‌ایشان برویم آقای یاسری گفت مانگران شده گفتیم سئوال کن که کیست آن‌عالم پرسید فرمود ایشان آقای آقا سید محمد حجت همان کسیست که خدمت‌حضرت ولی‌عصرعجل‌الله‌له‌الفرج‌مشرف شده‌بودند پس باتاثروتاسف فراوان‌از منزل آقای جنانی بیرون‌آمده دیدم‌اول ظهر است وهیچ‌خبری ازفوت ایشان نبود تاحدود دوساعت بعد ازظهر که رادیو تهران این‌خبر ناگهانی رامنتشر نمودوالله‌اعلم ..)

مرحوم جنانی باچنین احاطه وتسلطنی که بعلوم روحی داشت مکرر می گفت :
(من ازطریق ارتباطات روحی دریافته‌ام که آقای غیرت‌ازجملهٔ شخصیتهای ممتاز روحی است ودرجهان معانی مقام ارجمندی رادارد) مرحوم جنانی در صمیمیت و خلوص نسبت بدوستان خود بی‌نظیر وبسیار بلند نظر و مهماندوست و خوش مجالست بود متاسفانه دربهمن ماه ۱۳۳۷ دریك سفر کوتاه بقزوین (که درآنجاآب و ملکی تهیه کرده بود) شبانه بمرض سکته جهان خاکی رابدرود و بشاخسار جنان برواز کرد . رحمت‌الله علیه .

«فیضت بهمه شامل و خواهم ز خداوند
محروم نگردی تو ز فیض دو جهانی»

« از باب حکایت بود ایجان نه شکایت
گر با تو گذارم بمیان راز نهانی »

« در شهر صفاهان که زا سر ار محبت
هستند همه بی خبر از عـالی و دانی »

«افتاده بگل گلشن طبعم ز طراوت
گویا که وزیده است بران باد خزانی »

«شاید که شود بار دگر خرم و خندان
برآن تو اگر آب محبت بفشانی»

«نه هم نفسی دارم و نه یار ومعینی
من مانده‌ام و حال فکار و نگرانی»

میخواست صغیر از تو کند وصفی واو را
« اینکار میسر نشد از کند زبانی »

این پاسخ ازقول مرحوم جنانی تنظیم وارسال شده :

ای کرده ز من یاد نهانی و عیانی — بر من دری ازلطف گشودی ز مبانی
تا نقش تو باشد بضمیرم همه دانم — تا دل ببر توست خلوصم همه دانی
غم نیست بصورت اگرازبزم‌تودورم — در قرب حقیقت نبود بعد مکانی
آن نامه منظوم تو بر گردن جانم — حرزی‌است که‌دارم زتوچون‌سبع‌مثانی
آن گلشن جاوید که پرورده جنانت — جاوید بماناد هم از باد خزانی
بر آن نرسد هیچ گزندی ز حوادث — وان‌کاخ سعادت که‌تو معماری‌وبانی
حسان توای امروز گواهان تو بسیار — حسان بودش گر بجهان ثالث‌ونانی
دلتنگ‌مباش‌ار که توراهم‌نفسی‌نیست — وین مسئله سهل‌است،ندارد‌نگرانی

موسی کلیم الله با آن ید و بیضاء　　یکچند بی قرب نموده است شبانی
البته شنیدستی کان شیخ ز صنعان　　عشقش بکشانید سوی خوك چرانی
عشق است که سالك برد از دور زمان رنج　　با عشق توان راه با سرار نهانی
امروز توئی نور صفا ، هان بصفاهان　　تاریك دلان را تو کنی نور فشانی
با بی‌خردان ساخت ببایست بناچار　　باید که از این بی خبریشان برهانی
دیدار توام جنت عدن است بدنیا　　با یاد تو دائم بجنان است جنانی

صغری بعدد باشی و کبری تو بمعنی
ز الفاظ خردمند برد پی بمعانی

۲

قطعات
و مثنویهای متفرقه

ادبی . فرهنگی . اجتماعی . سیاسی

س . عبدالکریم غیرت

خود شناسی

از دریچهٔ صورت بدرون خود نگریستن و به دژ (من عرف نفسه فقد عرف ربه) دست یافتن



تصویری است که در سن ۲۵ سالگی از سیمای خود در مقابل آئینه کشیدم

لحظه‌ای در خود نگر تا کیستی ؟ — در کجائی وزچه جائی چیستی ؟
در جهان بهرچه عمری زیستی — جمع هستی را بزن بر نیستی
از حسابت تا خبر دارت کنم

(صفی علیشاه قدس سره)

درتوست هرچه میطلبی صائب از جهان
بیرون ز خود بهیچ مقامی سفر مکن
(صائب)

عکس مرا صورت کثرت نگر — چشم گشا معنی وحدت نگر
گرچه بصورت ز دوئی درشکی — لیك بمعنی نبود جز یکی
احسن تقویم چو انسان بود — زان بعدد طالب احسان بود
روی ز مخلوق چو بر تافتم — آینـهٔ صانـع خود یافتم
کس بجز انـدیشه والای من — نیست بتحقیق شنـاسای من
آنکه بظن آمد و شد یار من — هیچ نجست از من اسرار من
ازبد و از نیك چو واقف شدم — گر بدم ار نیك ازآن خودم
سیر در آفاق نمودم بسی — آینه خویش ندیدم کسی
دست بسینه بر تمثال خویش — کرده‌قیام‌وخوشم‌ازحال‌خویش
خادم خود باشم و مخدوم خود — حاکم‌خود باشم‌ومحکوم خود
خود نگرم لیکن خود بین نیم — جز رهی خاطر مسکین نیم
نفس شناسی‌است چومقصود من — نفس پرستی نبود سود من
رند قلندر منشی همچو من — نیك و بدی را نکند انجمن
تاکه بخلوت بودم آنحریف — راه به‌بندم بوضیع و شریف
نیك بـزشتی ننمـایـد هوس — زشت پسندیدهٔ زشت‌است وبس
رتبهٔ انسان نه برعنائی است — مرتبه‌اش حق شناسائی است

غیرت ازاین پس طلبی گرندیم
رو بگزین صحبت سید کریم

مرگ برادر

در اواخر محرم ۱۳۳۷ فصل پائیز بهار زندگی برادر جوان و نوخانمانم (سید محمد نقی) دچارتندباد خزان گردید درآن مصیبت گنتم :

ترکیب بند

بند اول

سهی سروی ز بستان سیادت — فتاد ار پای از باد خزانی
نچیده میوه‌ای از باغ عمرش — بسر نا برده ایام جوانی
همه کامش غم و اندوه بودی — بدنیا او نکرده کامرانی
بناکامی وداع این جهان گفت — نبرده لذتی از زندگانی
بسوی دار باقی رهسپر گشت — کشید او رخت ازاین دارفانی
مرا بگذاشت طاق و باغمش جفت — نهاده بر دلم داغش نشانی
بپای دخمه ارنی گوی رفتم — جواب آمد که دیگر لن‌ترانی
لدو اللموت و ابنو اللخراب — بیانش بود با هر دل عیانی
جوانمرگا پس‌ازتو زنده مانم؟ — شگفتم آید از این سخت جانی
امیدت بود ایجان برادر — زمستان را براحت بگذرانی
زن وفرزند و مادر را ز اکرام — بکام از جرعهٔ وصلت فشانی
تو زیرخاك ومن دربسترخواب — همی خاکم بسر زین مهربانی
که‌مرگت‌ای‌برادر آتش‌افروخت — بجان من ولی دودش نهانی
بجز صبر و شکیبائی نشاید — بر تقدیرهای آسمانی

زیکسو من کنم برسرهمی خاك
زیکسو کرده مادر پیرهن چاك

بند دوم

اجل را گرم گردیده است بازار — عزیزان را بمحشر گشت دیدار
خدا را ای نسیم صبحگاهی — قدم زی عالم ارواح بگذار
بصف نو جوانان جستجو کن — مهین گمگشتهٔ من را بدست آر
چو دیدی زانمیان سید نقی را — ز من بر گو بآن یار وفادار
اخا احرقت قلب اکسرت ظهری — همه شب مانده‌ام با چشم خونبار
نمیدانم چه دیدی یا شنیدی — که چشم و گوش‌را بستی‌به‌یکبار
بوقت نزع ، چون آبت هوس بود — زدیده اشك از آن بارم چو انهار
بمرگت گر که خون گریم‌بشاید — و گرصورت خراشم خود سزاوار
ندارم چاره جز صبر از فراقت — همی آمرزشت خواهم ز غفار
تهٔتنها بر دل من داغ بنهاد — فلك تا بوده بودستش همین کار
کشم هرلحظه از جور فلك داد — ولی کوته سخن باید بناچار

بچشم دردمندان غرق خونم
برادر مرده میداند که چونم

نحوی در کشتی

۳ آذر ۱۳۰۹

یکی را که در نحو بودیش دست — شنیدم که بر کشتئی بر نشست
بپرسید ملاح را نحو جوی — که ازنحو گرزانکه دانی بگوی
بگفتا مرا نحو ناید بکار — که من بحر پیمائیم شد شعار
بدو گفت نحوی که ای بی‌خبر — ندانی که شد نیم عمرت هدر
چو این گفتگوها بپایان رسید — ز یکسوی طوفانی‌آمد پدید
چو دریا ز طوفان درآمد بجوش — ز کشتی نشینان برآمد خروش

بپرسید ملاح از آن خود پرست ز ملاحیت بهره‌ای هیچ هست؟
بگفتا ندانم بجز نحو و صرف که عمری، نمودم بدین نحو صرف
بگفتا همه عمرت آمد بسر
دگر نحو و صرف نبخشد ثمر

کوری ما

تا دچار جهل ونادانی هستیم کوریم و چشم داران جهان متاع مارا می‌برند!
تا بابسط معارف چشم دانش نگشائیم دربازار گیتی دچار غبن فاحش و ورشکستگی هستیم

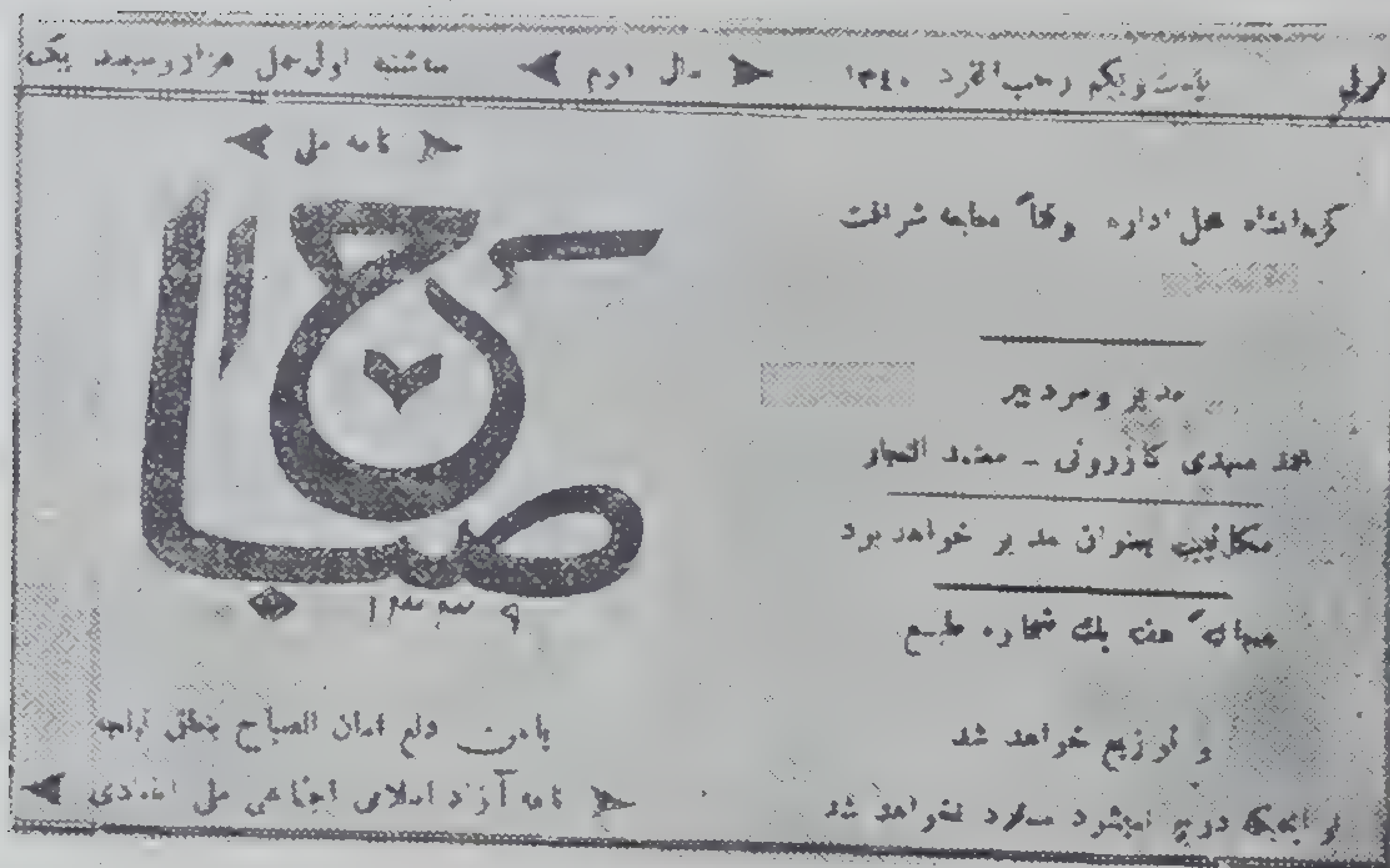
۱۲۹۷ شمسی

گفت زن زشتی با شوی کور کاش ترا چشم بدی ای غیور
تا که بدیدی قد رعنای من حسن من و دیدهٔ شهلای من
حسن چومن طرفه وندرت بود ماشطهٔ من ید قدرت بود
آنقدراز حسن خود آن زن شمرد تا که دل از کوربیك باره برد
کور بدو گفت که ای جفت من اینهمه گفتی بشنو گفت من
با نظرانند همه در کمین در پی شاهد ز یسار و یمین
گر تو بدین حسن وصباحت بدی کی به‌نصیب من اعمی شدی
مردم نادان ز بصر عارینند زشت نهادان بغلط کارینند
آنکه نباشد خبرش از مجاز گشته به‌تزویر حقیقت طراز
زشت درونان که ز جا خاستند نقش برون را چه‌خوش آراستند

در اثر کوری ما بدکه دیو
خاتم جم را شده مالك بریو

روزنامه‌های (صباح) و (بیستون)

در کرمانشاه


سال دوم

نامه ملی

صباح

کرمانشاه محل اداره موقتاً مطبعه شرافت

مدیر و محرر

محمد مهدی کازرونی - معتمد التجار

مکاتیب بعنوان مدیر خواهد بود

هفته یک شماره طبع

و توزیع خواهد شد

نامه آزاد اسلامی اجتماعی ملی اعتدالی

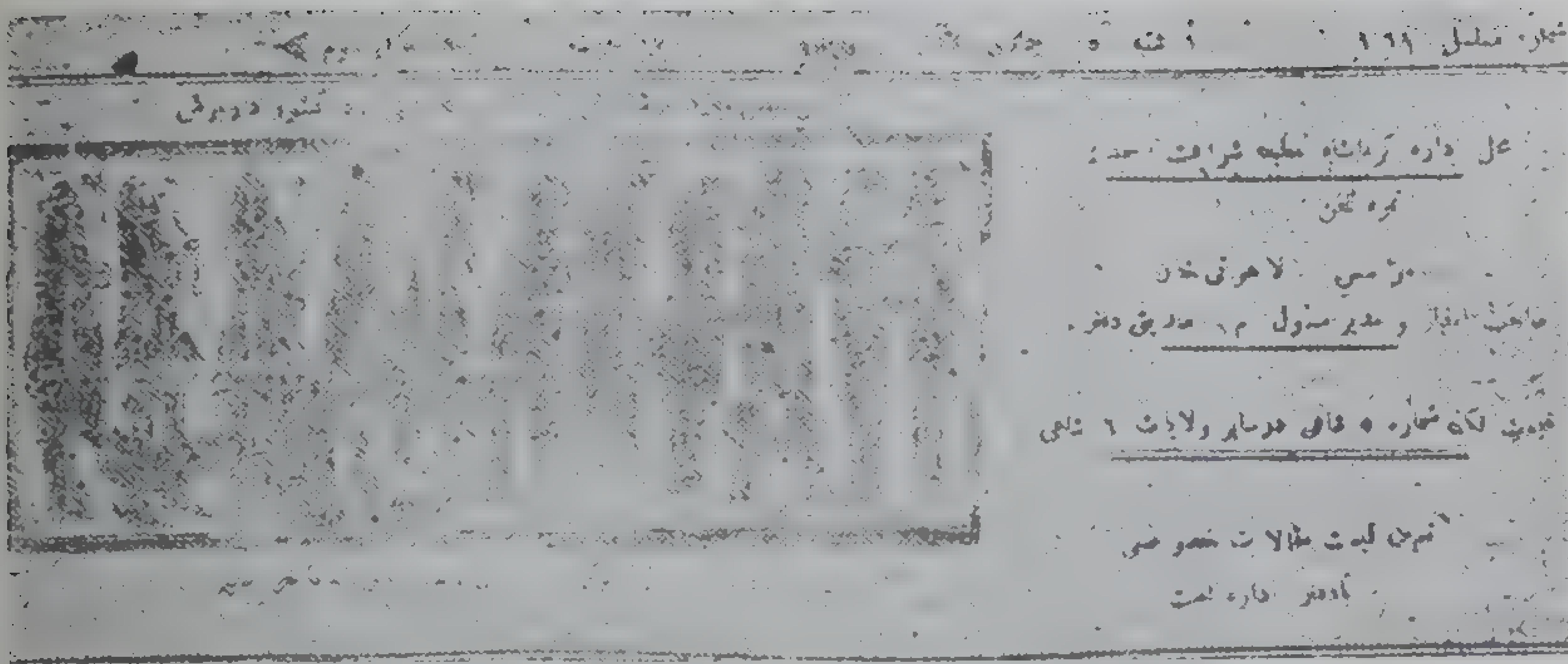
سرلوحه روزنامهٔ صباح ارگان حزب اعتدالی

درسال ۱۳۰۰ شمسی کشمکش قلمی و کدورتی فیمابین دومدیر جریده (صباح) و (بیستون) (آقایان محمد مهدی صباح کازرونی معتمدالتجار(۱) و میرزا مهدیخان فرهپور صدیق دفتر .

---

(۱) یکی از کسانی که از ابتدای جوانی یارشفیق و مصاحب و رفیق خانه و گلستان مرحوم غیرت بود آقای محمدمهدی معتمدالتجار پسر مرحوم آقاعبدالرسول (**آقای مهدی صباح کازرونی**) است که تاسال ۱۳۳۲ شمسی رئیس اداره تبلیغات دینی بود .

پدر آقای صباح مرحوم آقا عبدالرسول کازرونی از جملهٔ تجار معتبر عرب زبان مقیم کرمانشاه و بامرحوم آقاسید عباس پدرغیرت بسیار شفیق و مونس بوده‌اند آقـای صباح در آن تاریخ جوانی پرشور بوده و پس از تحصیلات ابتدائی درحوزه علمیه (مدرسه عمادالدوله) تحت تدریس آقا شیخ محمد مدرس و مرحوم حاجی ملاحسین اصفهانی (حاجی آخوند) و نزد شیخ محمدتقی شیرازی علم کلام ورشته های مختلف علوم ادبی راآموخت دراولین مدرسه‌ای که مرحوم میرزا حسینعلیخان مهندس درسال ۱۳۱۷ قمری در کرمانشاه بنام (محتشمیه) تاسیس نمود مشغول تدریس نوباوگان وخدمت بفرهنگ شدو بعدها در ←



سرلوحه روزنامه بیستون ارگان حزب دمکرات

(۲ رجوع شود بصفحهٔ ۲۳۸) اتفاق افتاد و همکاری مطبوعاتی واشتراك هدف ومقصد نهائی که برای منطقهٔ تاریك غرب از جهة تحکیم مبانی مشروطیت و بسط معارف لازم بود درآنمیان زیر پا میشد ! بعداً که باهتمام اصلاح طلبان و معارف پروران رفع این کدورت شد این قطعه راگفتم در هر دو جریده چاپ شد :

صبحكَ‌الله بخیر ای صباح　　　شام صلاحی تو و صبح فلاح

طلعت صبح سخن‌اشراق‌تواست　　　نام تو بی‌شائبه مصداق تواست

→

مدرسه اسلامیه شیخ محمدتقی ومدرسه مرحوم معاضدالملك و مدرسه نصرت افتخاراً در کاراشاعهٔ علم ودانش بودو بعد ازمشروطه درمدارس جدید بهمین کار شاغل درسالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ در دبیرستان‌احمدیه دبیرعلوم‌ادبی واصول‌عقاید‌بود وازاسفند سال۱۲۹۹ تا ۱۳۰۶ شمسی روزنامه صباح را بر مدار حزب (اعتدالی) و (احراراسلامی) می نوشت وقرائتخانه صباح راتاسیس کرد . وجودآقای صباح در فرهنك کرمانشاه درایامی که هنوز مردم نسبت به آموزش جدید توجه و اعتمادی نداشتند بعلت شهرت بفضل و تقوی موجب جلب اعتماد ورغبت جامعهٔ روحانیین وعامه مردم‌می بود . وباین‌جهت صباح‌در دوران انقلابات درمعارف کرمانشاه منشا خدمات بسیاری بوده و درسالهای بعدهم بعضی تندرویها وبی‌پروائی‌ها رادرامور فرهنگی تعدیل مینمود خصوصا درسلك سیاسی حزب اعتدالی (که اتفاقا در کرمانشاه بعضی افراد معروف بمخالفت‌آزادی دران بودند) بـا

←

تا که ز حکمت علم افراختی　　بر سپه جهل عجب تاختی
نامه‌ات از شرع مبین مستند　　کارکنانت همگی معتمد



روی صندلی ازراست بچپ ۱ـ آقای محمدمهدی صباح کازرونی ۲ـ مرحوم آقا سید عبدالکریم غیرت

نشسته جلو ازراست بچپ مرحوم آقا میرزا جوادکازرونی برادر صباح آقا سید محمد تقی برادر غیرت

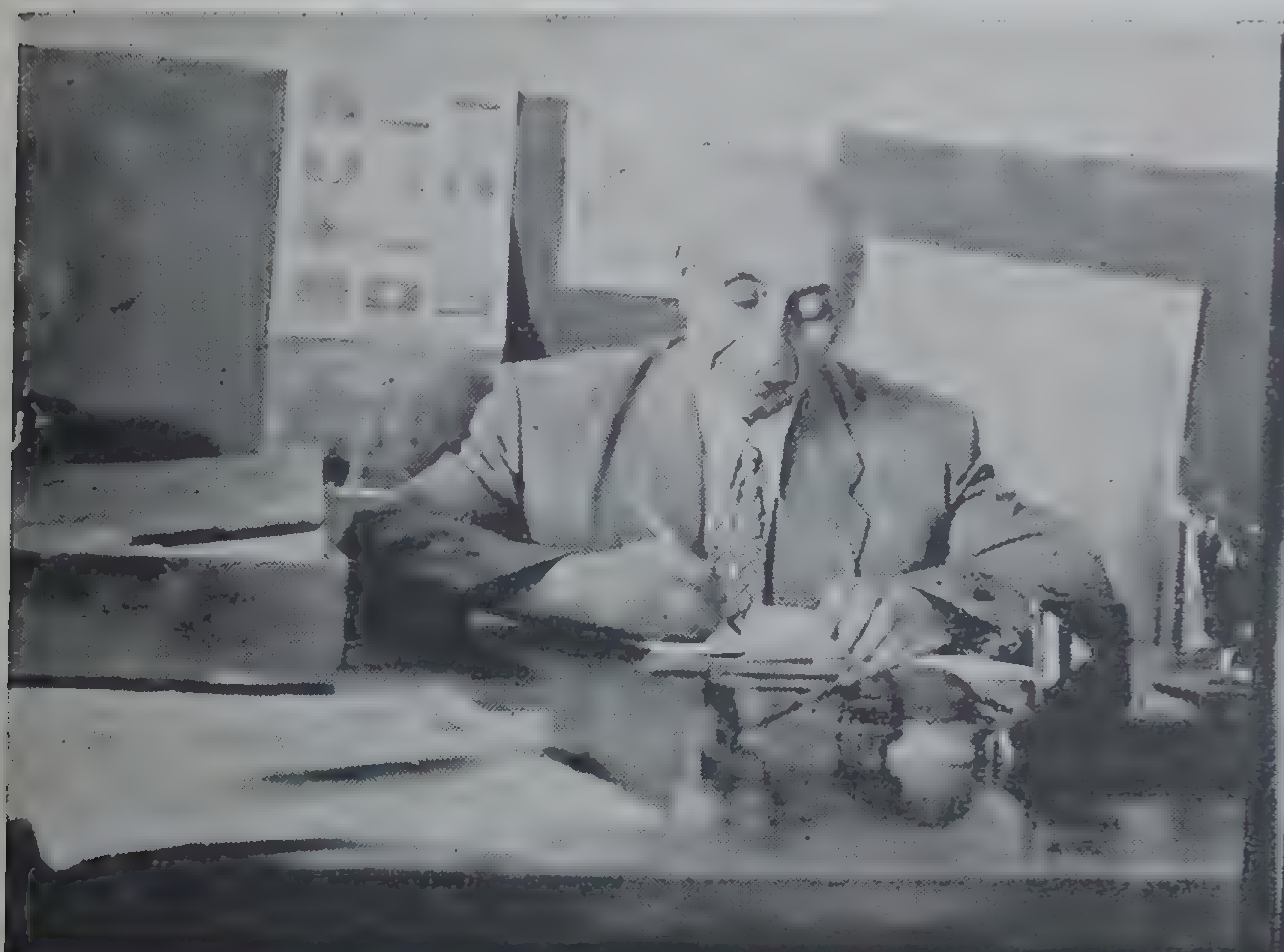
ایستاده عقب از راست بچپ

۱ـ شاگرد حجره غیرت ۲ـ مرحوم آقا سیدمحمد معاون ازتجار فاضل واهل تقوی متوفی درمشهد مقدس ۳ـ مرحوم آقا میرزامحمود وکیل التجار پسرخاله غیرت

طبقات ومردمی که با اوضاع جدید موافقت نداشتند جلیس و انیس بود بهمین جهت در اوانی که مدرسه ومعارف آماج تیرهای تهمت وهرزه درائی‌ها قرارداشت وبرخی در مقام

تا دم از اسلام و تدین زدی — نغمه بگلزار تمدن زدی
گر همه تنقید ز خارف کنی — در همه‌جا نشر معارف کنی

هدم بنیان آن بودند (حتی باالقاء شبهاتی از بعضی مقامات فتوای تحریم مدارس جدیدرا گرفته بودند) آقای صباح باجدیت وپشتکار دردفع این‌شبهات وایجاد تفاهم بهتروحفظ مبانی معارف تاثیر بسزائی ازخود نشان داد وجدیت زیادی ابراز داشت. آقای صباح تا سال ۱۳۱۸ شمسی درخدمت‌وزارت فرهنگ‌وسالهارئیس فرهنک کاشان‌وقم‌ومدتی بازرس مخصوص وزارتی درحفاریهای‌شوش‌بوده ومنشا خدمات ذیقیمت شده‌است واز آن پس در خدمت ادارهٔ‌تبلیغات وارد وبا پافشاری‌مخصوص(**سازمان تبلیغات‌دینی**) رابوجود آورد ومجلهٔ (**دارالسلام**)راکه یگانه‌نشریه رسمی دینی بود بسبك عالی‌منتشر نمود اینك سه



آقای صباح درپشت میزریاست اداره تبلیغات دینی دراداره کل تبلیغات وانتشارات‌ورادیوتهران

سال‌است باحال سکته در کنج خانه‌افتاده وبه خدمات پنجاه ساله خود می‌اندیشد سازمان تبلیغات دینی‌ومجله دارالسلام هم که قائم بشخص اوبود ازبین رفت. منظومات و آثار

کاشف اسرار بود نامه‌ات — احسنك‌الله بدین خامه‌ات
درهمه جا شمع شب افروزباش — بی ادبان را ادب آموز باش

→

فکری بسیار دارند که هنوزچاپ نشده‌تخلص ایشان(ناطق) است‌آقای صباح بعلت‌درستی ورسوخ ایمان درخدمات اداری خیلی صادق وباصراحت وبهمین جهت‌از اصول‌مجامله‌و چاپلوسی‌های متداول عاری ودرایام خدمت بفرهنگ(وظیفه تفتیش) را با تعصب وتندی انجام میدادوثانیابعلت همینکه اژتاریخ‌استقرارمشروطیت دراحزاب میانه‌رو (اسم‌نویسی کرد مخالفین (مسلکی) بسیار داشته است ولی‌آنچه شایسته ذکراست خدمات صادقانه ایشان بفرهنك وتبلیغات دینی ومخصوصامبارزات ومناظراتی است که ازابتدا بامروجین مذاهب باطله داشته ودر این راه هر کجاکانون فسادی یافته در هدم بنیان‌آن با قدرت منطق واحاطه وتسلطی که دراین کار داشته کوشیده است.

عجب اینست که : رابطه ایشان بامرحوم غیرت باوجود اختلاف مسلك سیاسی ومشرب (ازبعداز استقرار مشروطیت) باوفاداری بی‌نظیر ومنتها درجه محبت و خلوص تاپایان عمرغیرت ادامه داشت.

این مسمط ازآثارمنظوم‌آقای صباح برسبیل نمونه دراینجا درج میگردد :

مسمط متضمن آیات آفاقی

گذشت ایام دی آمد اردی بهشت
چمن ز فر صبا گشت چو باغ بهشت
ازرشحات سحاب زیبا شد دشت زشت
خاك سیه را همی ز آب کوثر سرشت
و آنگه برلوح او خامه قدرت نوشت
انتم انزلتموه ام نحن المنزلون

شد ز شکوفه بلند رایت فصل بهار
بر زبر و زیر او خیزد بانك هزار
از بس سازد درخت برگ درختان نثار
زمین به هفت آسمان طعنه زند آشکار
بغیر سیر چمن نیست روا هیچ کار
و تلك آیاته ان کنتم تبصرون

از آسمان بر زمین مطر فرو ریخته
و آنگه هرقطره‌اش با خاك آمیخته ←

شکر که در خطهٔ کرمانشهان — گشته معارف زدوجانب عیان
تا که توراهست یکی هم قلم — محترمش دار کنون محترم
در افق غرب مرا رهنمون — گشت دوفرهاد ودوهم بیستون
عشق بهرصفحه خطی‌رانگاشت — بر سر هرکار یکی را گماشت
از رقم عشق در این رهگذار — هست یکی‌نامه دگر کوهسار

→

در پس آمیختن لاله بر انگیختـه
به برگ گل آب را نسیم آویختـه
ز هرطرف بوالملیح نعره بر آهیخته
نباکم ربکم لعلکم تهتدون
گل را آتش صفت بهـار افروختـه
خرمن غم را همی در آتشش سوخته
نامیه پستـان ز نم بخاك بـر دوخته
همی بطفل نبات مکیدن آمـو ختـه
کرده پراکنده غم شادی اندوخته
ذلك خیـر لکم ان کنتم تعقلـون
خرم شد کوهسار از اثر نو بهـار
از اثر نو بهـار خرم شد کوهسار
بر ز بر شـا خسار خیزد بانك هـزار
خیزد بانك هزار بـر ز بر شاخسار
شکسته منگر همی بصنع پروردگار
درست بین‌آیهٔ **(ام نحن الزارعون)**
بلبل از شوق گل گریه کند زار زار
غنچه از گریه اش خنده کند آشکـار
دیبا گسترده شد ز سبزه بر مرغزار
بنفشه و یاسمن رسته در جویبـار
بنگر از هر طرف قدرت پروردگار
جنات من نخیل‌تجری فیهاعیون

←

اسم ازاین هردو چو تطبیق شد — رسم ز فرهاد وز صدیق شد
آن اثر تیشهٔ فرهادی است — این بجهان نامهٔ آزادی است
تیشهٔ او آهن و این خامه است — صفحهٔاو کوه ومراین‌نامه است
قصهٔ فرهاد گر افسانه بود — نامهٔ این شوکت ملت فزود

اینهمه طرز بدیع از اثرصنع کیست — گر زطبیعت بود تغییراتش ز چیست
انفس وآفاق راکه‌داده یارای زیست — که راهمچون وتد بمهدغبراکه‌ریست
شب پره‌ندهدتمیزمهردرخشنده چیست
کذاکفرتم به یا ایها الکافرون

کلام من از بدیع معانی از سر گرفت — بمدح میر عرب دفتر ز پور گرفت
بیانم از حد سحر معجزه در بر گرفت — منطقم از فکر بکر قند مکرر گرفت
خطهٔ کرمانشهان از اثرش فر گرفت
لمثل هذاالمدیح فلیعمل العاملون

علی عالی که هست قدرت حی قدیم — ز تیغ خونریز او دین خدا شد قویم
حبش راه نعیم بغضش نار جحیم — بی مهرش در نعیم نتوان گشتن مقیم
بی اذنش از سراط رد نشود کس سلیم
اوست وصی رسول **آن کنتم منکرون**

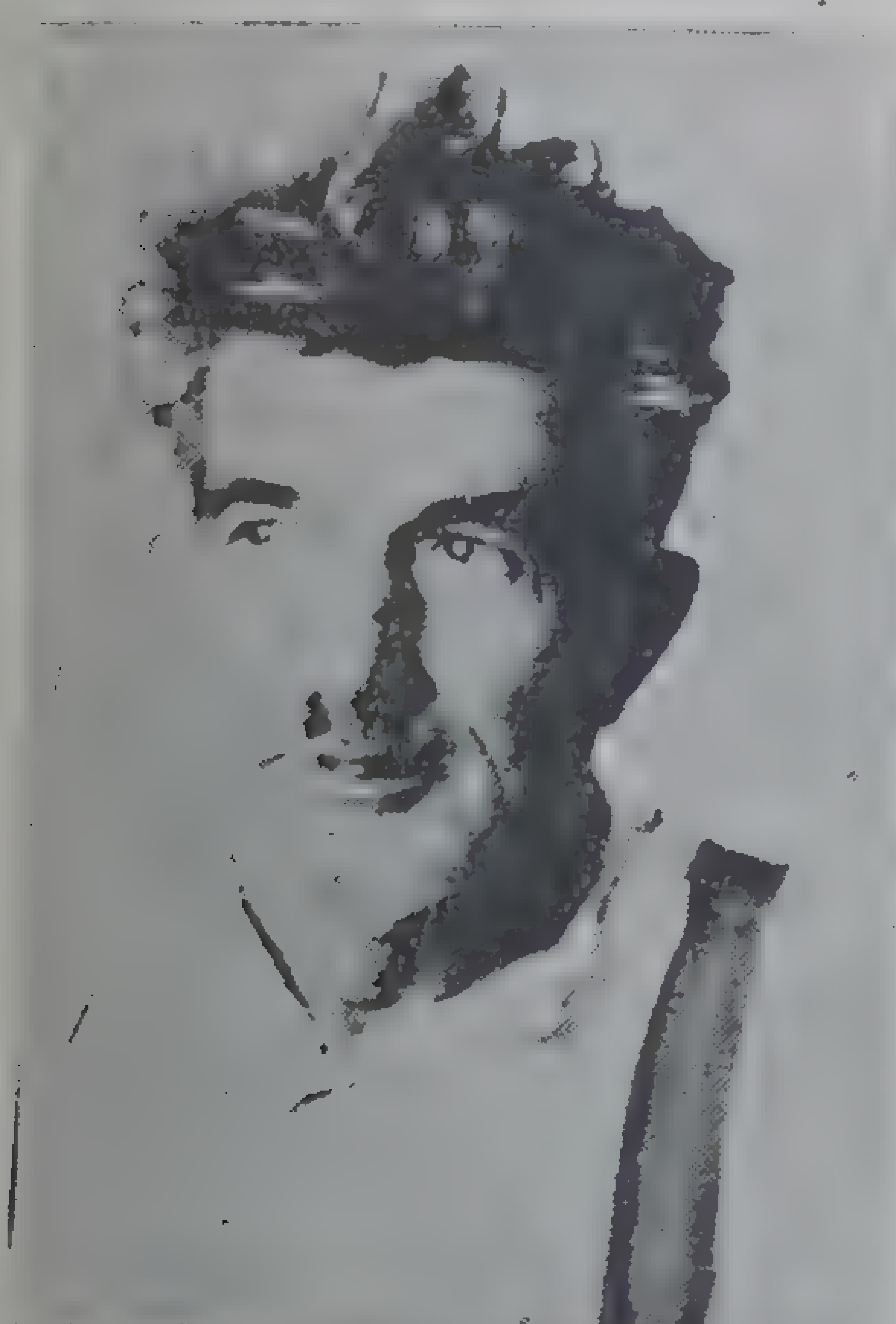
در صدف جود حق درهٔ بیضا بود — پس از نبی بر همه اشرف و والا بود
بلوح اثبات ومحو محیط ودانا بود — حقا مستجمع علم الاسما بود
ولایت مطلقه وی را زیبا بود
نورالانوار اوست **لو کره المشرکون**

آیه توحید حق مرشد روح الامین — آینهٔ حق نما مصدر تبیان دین
سرالله المبین حبل الله المتین — او بسلیمان سپرد کشور و تاج و نگین
او بفلك بر فراشت رایت دین مبین
عصرش زاعصار به قرنش خیرالقرون

شاها (ناطق) شده بملك خسرو مقیم — کوی تو دار الشفا جان و تن او سقیم
جرح زبان خسان کرده عظامش رمیم — برهانش یك دمی ز چنك دیو رجیم
کز اثر تربتت روحش گردد سلیم
الیك یا ذالکرم قدکنا مشفقون

داشت بکف کوهکن ارتیشه‌ای　　این بود امروز ادب پیشه‌ای
تیشه او صورتی از سنگ سفت　　نامهٔ این‌دانش وفرهنگ گفت
آن بسر افتاد ز عشقش جنون　　این‌بدلش هست زدانش‌سکون
تیشهٔ او کرده گذر از جماد　　نامهٔاین میطلبد عدل و داد

(۳) آقای میرزا مهدی خان صدیق دفتر (فرهپور) متولد ۱۲۹۷ در سنندج و تحصیلات خودرا درمدرسه آلیانس این شهر آغاز ودر مدارس قدیمه علوم ادبی را آموخته وزبانهای فرانسه وعربی وترکی را بخوبی فرا گرفته ابتدا در (کارگزاری) کردستان وارد خدمت بعدا وارد خدمت دارائی و در کردستان و همدان شاغل بوده در همدان‌درریاست‌دارائی میرزامحمدعلی‌خان فرزین(کلوپ)عنوان ناظر مالی داشته‌درجنگ بین‌المللی اول جزء احرار وآزادی، خواهان بوده واز همدان با **مرحوم میرزا حسین خان‌معاون** که‌او نیز ازجمله آزادیخواهان بنام وهم قدمان مرحوم سردار یارمحمدخان بود برای پیوستن بقوای مهاجرین از طریق کنگاور وسنقر بکرمانشاه عزیمت ودر معیت (کمیته دفاع ملی) بطرف سر حد حرکت و درعقب‌نشینی روسها (فتوحات علی‌احسان‌پاشا سرلشکرعثمانی) مجدداً بکرمانشاه بازگشت نمود . در اینموقع اردوی عثمانی از ماژور حبیب‌الله خان شیبانی رئیس ژاندارمری



آقای‌مهدی فرهپور مدیرروزنامه بیستون

(تیمسار سرتیپ شیبانی بعدی) چندنفر مترجم خواستند (صدیق دفتر) بااین عنوان معرفی لیاقت وکاردانی وتسلطاودر قلیل‌مدتی توجه‌عثمانی‌ها رابوی جلب‌وبدین عنوان (التنجن فرقه سی قرارگاهندن ترجمان ضابط اول مهدی صدیق‌دفتر افندی) مخاطب گردید .

درزمان‌مهاجرت بسمت‌معاونت میرزا محمدعلیخان فرزین(وزیر دارائی‌حکومت مهاجرین) مشغول خدمت ودرهمان ایام یکچند روزنامهٔ (رستخیز) رامنتشر نمود .

بعد ازانقلاب روسیه‌وخاموش شدن‌آتش جنگ مرحوم میرزاکاظمخان ملک‌زاده

او بسرش شور ز شیرین شده — وین‌همه حب‌الوطنش دین‌شده
تیشهٔ او گر بسر خود نشست — این سر بیگانه کشورشکست

(پسرمرحوم حاجی ملك محمد وکیل‌دوره اول کرمانشاه ازمعاریف متدینین وتجارمعتبر) روزنامه غرب‌ایران راتاشماره ۷ منتشر وهمینکه آنمرحوم از طرف معاندین مضروب شدآقای فرهپور تاشمارهٔ ۲۰ آنرا ادامه داد ازطرف مجدالملك حاکم وقت توقیف شد درهمین ایام مرحوم ابوالقاسم‌لاهوتی **(لاهوتی خان)** انتشار روزنامه بیستون را شروع و تا شماره ۱۱ منتشرکرد بعداً بمدیریت آقای احمدعلی شیبانی و نگارش فرهپور منتشر می شد پس از چندی روزنامه بیستون بالاستقلال تا سالهای متمادی بمدیریت فرهپور انتشار می‌یافت.



مرحوم ابوالقاسم لاهوتی شاعر و انقلابی معروف

فرهپور در خلال جنگ بین‌المللی اول درمدارس شیخ محمدتقی و (نصرت) و (محمدیه) بتدریس پرداخت و رفته رفته بعلت احاطهٔ کامل در تاریخ وجغرافی بسمت دبیراین دورشته را در دبیرستانهای کرمانشاه تدریس مینمود.

فرهپور علاوه بررشته های کلاسیکی دارای مطالعات عمیق و مداوم در تاریخ و جغرافی‌ودراین رشته دارای‌یادداشت‌ها وآثار وتتبعات ذیقیمت است. معروفترین این‌آثار تاریخ مشروح ودقیق اوبعنوان**(ازالوندتامدائن)** است واین‌تاریخ که واجددقیق ترین اطلاعات وتتبعات است‌و درنوع خود بی‌نظیر می‌باشد فقط درشماره‌های مسلسل روزنامه بیستون چاپ‌شده وهمچنین نامبرده‌درطی مدتی که بروزنامه نویسی اشتغال داشته‌بهترین مقالات ملی وحماسی رادر عظمت تاریخی ملت ایران برشته تحریر در آورده و همین اواخر باوجودفتور پیری‌ودماغ‌سوختگی‌ها رساله‌ای تحت عنوان **(پرچم)**نگاشته‌که تاریخ مشروح وقدمت پرچم مقدس شیروخورشید رابخوبی بیان‌داشته متاسفانه این کتاب نیز هنوز چاپ نشده است.

مهدی فرهپور همیشه عضوثابت انجمن‌های ادبی کرمانشاه و طبعی هم‌در نظم دارد تحقیقا ازجمله وطن‌پرستان ایران‌است.

متاسفانه درسنوات ۱۳۲۳ و۱۳۲٤ چندنفر ازعناصر تندرو حزب‌توده ازفتور

گر بود آن گمشده چینی نژاد
هستم ر این دلشده زین خاک زاد

او طمعش بود بناموس شاه
وین به بنانش همه ناموس‌خواه

گر تهی از شید و مکاند بود
نامهٔ قدسیه جراند بود

نامهٔ ملی است همین یار ما
تا بود آئینهٔ افکار ما

دزدی از راه قانون

کنون دزدی از راه قانون کنند
نه در کوه و صحرا هامون کنند

یادگار ایامی‌است که‌دزدی وراهزنی از کوه و گردنه‌ها بشهرها ومجاری‌قانونی نقل‌مکان کرد و مکتب رشاءِ و ارتشاء واسباب چینیی و پرونده سازی گشایش یافت!

یکی دزد بد گوهر تابکار
همی شکوه میکرد از روزگار

که‌بد روزگاری و مرد افکن‌است
چو امروز دوران بکام زن است

از این پیشتر دزد را قدر بود
مکانش بهر محفلی صدر بود

همه خلق از نام من بیم داشت
خصوص آنکسی کاو زروسیم داشت

بمال کسان بود دستم بلند
که دزدی در آن روز بود ارجمند

بسی دولت و مال انباشتم
عجب روزگار خوشی داشتم

گذشته است ز ایام سالی سه چار
که ما را تبه شد دگر روزگار

→

پیری و بی‌حالی این‌مرد وطن‌پرست وآرام‌استفاده کرده عنان روزنامه بیستون را (باستثناء عنوان مسئولیت) از او گرفته وآن‌نامه کهنسال راوسیلهٔ نشرافکار خود قرار دادند و بنا براین درحادثه بهمن ۱۳۲۷ ازطرف دادگاه نظامی بعنوان مدیرروزنامه بیستون مورد تعقیب قرار گرفت وبمحکومیت وحبس ازخدمت فرهنگ بر کنار گردید.

آثار گرانبهای او اگرچاپ‌شودمعلوم خواهدشد که مردجامع‌ووطن‌پرستی مانند فرهپور که به‌تاریخ عظمت‌ملی ایران کمال احاطه وعلاقه راداشته ومستغرق درتعصبات و احساسات ملی است‌از افکار بیگانه پرستانه که بدان متهم‌شد فرسخها بدوراست.

ای کاش تااین‌مرد درقیدحیات‌است وامکانات ازدست‌نرفته فرهنگ محل آثارقلمی‌اوراجمع آوری وازدستبردفراموشی‌ونابودی نجات بخشد.

یکی دزد دیگر در آن جمع بود — که این‌همچو پروانه او شمع بود
بگفتا من آن دزد دیرینه‌ام — که اندر سر کار پیشینه‌ام
چو دیدم که آنروزها منقضی‌است — بنحو دگر رهزنی مقتضی است
چو بر بسته شد راه بست و گریز — نشاید دگر رهزنی با ستیز
چو بر چیده شد آن بساط قمار — مرا با قمار دگر هست کار
تو گر بایدت سوی دزدی زهی — بیاید که تغییر کسوت دهی
رها کن دگر راه ورسم کهن — یکی پند گیر از تدابیر من
چومن آی و در سلك حالیه شو — بعدلیه رو یا بمالیه شو
اگر ملتی را اسارت دهی — وگر مال دولت بغارت دهی
ستانی بایزاء این هر دو مزد — نخواند تو را کس در افواه دزد
من امروز در شهر نام آورم — میان همه دزد ها سرورم
کمینگاه میز و سلاحم قلم — ز تعقیب قانون چو خوش ایمنم

کنون دزدی از راه قانون کنم
نه در کوه و صحرا و هامون کنم

مکافات طبیعت

ولکم فی القصاص حیواة یا اولی الالباب لعلکم تتقون

از آثار ۱۳۳٤ قمری

آن شنیدم که مردکی جاهل — گشت مهمان حاکمی عادل
گفت حاکم که برنهندش خوان — گرچه ناخوانده است این‌مهمان
امر حاکم بجای آوردند — بهر تشریف سفره گستردند
بود در خوان ز نعمت الوان — وز خورشها کبوتر بریان
مرد مهمان چو خوان حاضر دید — سر بجنباند وزیر لب خندید

حاکم از خنده اش بقهر آمد — که خورش در برش چو زهر آمد
گفت بر گو که از چه خندیدی — نقص در خوان ما مگر دیدی
کاندرین وقت خنده‌ات نه بجاست — زانکه گاه طعام و صرف غذاست
گفت یاد آمدم که در سفری — شد رفیقم جوان خوش سیری
چه جوان ؟ صاحب کمال وجمال — آدمی صورت و فرشته خصال
در رهی دور ما دو تن بودیم — تشنه بودیم و راه پیمودیم
در بیابان گرم و پر تب وتاب — شد درختی پدید وچشمهٔ آب
گر چه در راه سخت فرسودیم — چون رسیدیم اندك آسودیم
انجوانمرد بعد صرف طعام — گشت از رنج راه بس آرام
چون بتن بار خستگی بودش — تا که آسود خواب بر بودش
سیم و زر بود همرهش بسیار — رفت در خواب و بخت من بیدار
گفتم اکنون که فرصتی است بدست — خود نشاید کنون ز کار نشست
تا بکی بی نوا توان بودن — دائماً کوه ودشت پیمودن
همچو این مردمان امروزی — بایدت رفت در پی روزی
فکر مال و منال باید کرد — سعی در کسب مال باید کرد
به که از تن سرش جدا سازم — سیم و زر را از او بپردازم
نیست اینجا کسی شریك و رقیت — این زروسیم بر من است نصیب
مالك سیم و زر شوم آنگاه — نیست کس هم ز کار من آگاه
خنجر کین کشیده من ز نیام — در کمین بودمش که درانجام
چون همه فکر سیم و زر بودم — زود خنجر بحنجرش سودم
چشم بگشود و التماس کرد — که مکش بیگنه مرا ایمرد
هر چه سیم و زرم بهمیان است — از تو باشد بدار از من دست
آنچه کرد التماس سود نداد — بعد از آن دل دگر بمرگ نهاد
بر سر آن کهن درخت بلند — آمدش در نظر کبوتر چند

گفت ای طایران خوش پر و بال
که شمائید شاهد احوال

غیر خلاق من چو نیست کسی
حاکم و داوری و دادرسی

این مرا میکشد بدون گناه
نزد داور شما شوید گواه

نقش او از حیواة بستردم
کشتم او را و سیم وزر بردم

چونکه بر خوان کبوتران دیدم
لاجرم بر گذشته خندیدم

آن کبوتر که میشود بریان
بهر خوردن نهند بر سرخوان

در کجا می توان گواهی داد
شرح این قصه را کماهی داد

خنده بر عقل آنجوان کردم
نه که بر آن طعام وخوان کردم

مرد قاتل چو کرد قصه تمام
حاکمش دید سخت بد فرجام

گفت اینك کبوتر بریان
هست نیکو گواه وهم برهان

امر حق است بر عوام و خواص
سن بسن و الجروح قصاص

امر بر قتل مرد قاتل کرد
داد از این قصاص حاصل کرد

حاکم ار عادل است وعدل شعار
بعد اقرار نشنود انکار

آکل و مأکول

صیاد و صید

در مجله اخوت ۱۳۰۷

مور چگانی بدر از لانه‌ای
با همه امید پی دانه‌ای

آمده بیرون که تنفس کنند
روزی خود نیز تجسس کنند

بر زبر لانه درختی بپای
سایه فکن بودی و گنجشك زای

برسرهر شاخه که بر گش بساط
جز که گنجشك نمودی نشاط

جیك زن افکنده بهم هایهوی
وز پی صیدی همه درجستجوی

چشم فرو دوخته اندر زمین
مور چکانرا بنظر در کمین

کرم نظر را سوی قسمت شده   مرحله پیمای طبیعت شده
بر سر آنمور چگان تاختند   کار بخوردن همه را ساختند
از سر آن مائده بر خاستند   پر بسر شاخ بیاراستند
مورچه خواران‌شده فارغ زصید   ختم نشد غائلهٔ عمر و وزید
تازه جوانی خوش و نو خاسته   خویش بی صید بیاراسته
کرد لبش مورچهٔ خط و خال   یافته کنجشك دل ازوی نوال
تازه بهاری و خزان پیشه‌ای   راست قدی لیك کج اندیشه‌ای
سبز خطش غارت جانرا جواز   داده بحسنش رقم امتیاز
تا هوسش ریختن خون شده   چهره برافروخته کلگون‌شده
بود چو از عالم جان بی خبر   کرم هوسبازی و شورش بسر
چشم ز نوك مژه صیاد دل   کوش نه برزاری وفریاد دل
کرچه بظاهر نگهش ساده‌بود   لیك پی صید دل آماده بود
در طلب صید تفنگش بدست   آمد ویکسو به کمینگه‌نشست
یك نظرش درپی صید و تفنگ   وآن‌نگهش‌دوخته‌بردل‌خدنگ
چون اثر آه دل مستمند   دود تفنگش بفلك شد بلند
همچو سیه ابر که با رنده شد   راه نظر تنگ به بیننده شد
بارش از زیر ببالا ز تیر   بارش کنجشك ز بالا بزیر
غیرت ازاین منظره بی‌دل شده   دل ببرش طایر بسمل شده
دل بر صیاد بشد پای بست   برد دل از من عوض نازشست

مورچه و مورچه خور شد زکار
تا چه رسد بر سر کنجشك خوار



مرحوم غیرت درلباس متحدالشکل و کلاه پهلوی

صورت و معنی

جهان یکرنگی

در زمان اجرای قانون اتحاد شکل (کلاه پهلوی) بذهن آمد درشماره ۸ـ۱۳۰۷ مجلهٔ عرفانی اخوت چاپ شد .

هزار نکته باریکتر زمو اینجا است

صورت ومعنی دین بعدازرسول ص   کشمکش ها داشتند اندر اصول
پس گروهی مردم صورت طلب   خویش را کرده برنگی منتسب
پیرو آن صورت باطل شدند   معنئی را هم بخود قائل شدند
رنگ‌هاشد مختلف زان کشمکش   شد برنگی‌هر که در وی بود غش
رنگهائی از مجاز آمیختند   با حقیقت فتنه ها انگیختند
زرق و سالوس و ریا شد رنگشان   بهر مال خلق صلح و جنگشان
خالی از اشفاق و انفاق و وفاق   رسمشان تکفیر و تفسیق و نفاق
فرقه‌ای ز اصحاب اسرار آمداند   لاجرم از رنگ بیزار آمدند
تا که از بستان معنی سر زده   همچو سرو آزاد و سرسبز آمده
صبغة الله رنگها زیشان سترد   رنگ غیرازرنك خودزیشان ببرد
نه رزومی نه ززنگی دم زدند   کوس یکرنگی در این عالم زدند
ای خوش آنروزی بعالم رو کنند   رنگها را جمله شستشو کنند

خاصه رنگی را که آن شیخ ریا ‌‌ کرده زیب خویشتن سر تاپا
فتنه ها پنهان بزیر جامه‌اش ‌‌ رنگها در آن سپید عمامه اش
سالها آن زرق پوش بی فروغ ‌‌ باخدا و خلق میگوید دروغ
تا در این فرخنده عصر پهلوی ‌‌ رسم شد از شه کله را پیروی
کاش میرفت این زمان خواه و مخواه ‌‌ بر سر آن شیخ ریائی را کلاه
تا بخوانیم این د و بیت مولوی ‌‌ که چه خوش فرموده اندر مثنوی

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد
چونکه آن رنگ از میان برداشتی
موسی و فرعون کردند آشتی

گرگ بره . گرگ تره

۱۳۰۵ در روزنامه رهبر کرمانشاه چاپ شد.

یکی گلبن سبز نو خاسته ‌‌ تن از برگ نو رسته آراسته
بعهد عناصر بدش پرورش ‌‌ پراکنده ذرات او را خورش
گرفته خط وخال خوبان ز گل ‌‌ که آرد گل و زو شود شاد دل
همه برگ با شاخ آمیخته ‌‌ چو طفلی که بر مادر آویخته
بر اطراف چون برگ نوزاد داشت ‌‌ زسرسبزی خود دلی شاد داشت
از آن برگها پرچم افراخته ‌‌ که تا حجله از بهر گل ساختته
در اندیشه بودش جوانی کند ‌‌ بباغ جهان کامرانی کند
گهی بهر گل در غم انتظار ‌‌ گهی دیده از شبنمش اشکبار
چو کودك که پوشد نوین جامه‌ای ‌‌ کند گرم از شوق هنگامه‌ای
همی خواست گردآورد ساز و برگ ‌‌ بر او آشنا گشت پیغام مرگ
رسید از قضا گوسفندی ز راه ‌‌ بهر سوی در جستجوی گیاه
نبودش غذائی چو غیر از نبات ‌‌ طلبکار آن بر بقای حیات

بجان نباتی نه دل سوختش
طبیعت مگر گرگی آموختش

همه برهٔ برگ گلبن بخورد
به نشخوار شبرا بپایان ببرد

شنیدم که قصاب درصبح عید
بپای همان گلبنش سر برید

چو بره همی گرگ تره بود
قوی پنجه‌ای گرگ بره بود

بره چونکه گردید گرگ تره
کند طبع ایجاد گرگ بره

به‌نسبت‌همه گرگ‌ومیشندخلق
گرفتار گرگی خویشند خلق

(مکن زور با ناتوانان بسی
تواناتر از توست آخر کسی)

چه خوش گفت آن‌اوستادسخن
که نقلش بود نقل هر انجمن

میازار موری که دانه‌کش است
که‌جان دارد وجان شیرین‌خوش‌است

بمناسبت ورود موکب شاهنشاه فقید و ولیعهد بکرمانشاه

۲۴ مهر ۱۳۱۵

نخستین خدا را ستایش سزاست
سپس بر شهنشاه گیتی رواست

بر ارزندهٔ افسر خسروی
جهاندار با داد و دین پهلوی

ز آئین فرمان و نیروی کار
بود شاه آئینهٔ کردگار

چه خوش گفت دانشور پاکراه
چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

بود میهن ما فروزان سپهر
شهنشاه در او فروزنده مهر

چوشا پور و بهرام پاکی نهاد
شهنشاه هست آسمانی نژاد

سپهری چنین راست زیبنده ماه
بنزد خرد ور گزین پور شاه

ولیعهد فرگاه فرهنگ جوی
فرهمند دانشور داد خوی

بکرمانشهان چونکه بنهاد پای
مهی کرد در برج بهرام جای

چه‌خوش مهروماهی در این‌ماه مهر
درخشنده بر ما شد از این سپهر

ز جان شاه و شهزاده را بنده‌ایم
چنین مهر و مه را ستاینده‌ایم

وطن را سزد سوی این شه نیاز — کزو شد در نیك بختی فراز
همه روشنانند دستور شاه — که تابش درآنها است از نور شاه
باندازهٔ خود ز نزدیك و دور — ز خورشید گیرند این جمله نور
اگر روشنی بخش بر ما مه است — در او تابش از نور مهر شه است
هر آنکس که این مهرش اندر دل است — فروغی دراو گرچه زاب و گل است
نیازم همین بس ز یزدان پاك — بر این مرز این اختران تابناك

بر این چرخ این مهر تابنده باد
بشاهنشهی پهلوی زنده باد

تشکر نامه

درسال ۱۳۱۵ در کردستان مشکلی برایم فراهم آمد یعنی جگر گوشه‌ام بزیر دندان کابین افسری افتاد بالاخره بهمت سرتیپ محمد میمند فرمانده لشکر از آن دام مستخلص شدم این تشکر نامه را از کرمانشاه بخدمتش فرستادم :

نخستین خدا را ستایش سزاست — سپس بر شهنشاه ایران رواست
برازندهٔ تاج شاهنشهی — بیامد در این مملکت پهلوی
زهی شاه با شوکت وچیره دست — چنین شاه آئینهٔ ایزد است
بود میهن ما فرازان سپهر — شهنشاه در او فروزنده مهر
فرشته درآن مهر این میهن است — که رانندهٔ رشت اهریمن است
اگر دسترسی نیست کسرا بماه — باختر تواند شدن دادخواه
مرا از پی مهر فرزند یار — بشهر سنندج بیفتاد بار
بدو نیك ز اندیشه بد نا پدید — بپای دلم نیش خاری خلید
چودل گشت از نیش خاری نژند — بهر سو شد از وی فغانی بلند
نه جم بودم اما بریو و به فن — ببرد از کف انگشترم اهرمن

چو بشنید فریاد و آوای دل
برون کرد آن خار از پای دل

بفرمود پس داد پرداز را
که بدهد سر انجام آغاز را

اگر غیرت آزاد از این رنج شد
ز فرمانده لشکر پنج شد

چو ما را بود خاندان کهن
کز او دور چشم بد اهرمن

دل خاندانم چو خورسند گشت
ز فرمان سرتیپ میمند گشت

اگر روشنی بخش برماه مه است
یکی پرتو از نور مهرشه است

زشه پس بباید دلی شاد داشت
که چونان‌بفرماندهی بر گماشت

الا ای نکو شیوهٔ نامدار
منستم بشکرانه‌ات وام دار

سپاس تو را چون گهر سفته‌ام
نه تازی که در پارسی گفته‌ام

چو این دادجورا شدی دادرس
که ایزد پرستی‌همین است وبس

بنزدیك مردان دانش پسند
سراینده غیرت ببانگ بلند

خدایت نگهدار پیوند باد
زتو میهن و شاه خرسند باد

خیر مقدم

ورود عارف ربانی آقای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی (۱)
(مونسعلیشاه) بکرمانشاه

در سال ۱۳۱۵ قطب السالکین مرحوم حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین (مونسعلیشاه) که من اوراعارف‌کامل عیار وصاحبدلی‌جامع یافته بودم بکرمانشاه وارد و

(۱)ـ **حاج میرزاعبدالحسین** ذوالریاستین شیرازی (مونسعلیشاه) فرزند مرحوم‌حاجی‌علی‌آقا (وفاعلیشاه)شیرازی قدس سرهمادرسال ۱۲۹۰ قمری درشیرازمتولد وتحصیلات علوم ظاهررا دراین شهر بحدکمال رسانید. ودرخدمت پدربه تربیت فقر نایل وچون مرحوم وفاعلیشاه بعد از خود مرحوم آقا سید اسمعیل اجاق کرمانشاهی (صادق علیشاه) را بجانشینی برگزید مرحوم ذوالریاستین بمطاوعت ومتابعت آنمرحوم سلوك ←



قطب‌العارفین حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی
(**مونسعلیشاه**) قدس سره

درخانقاه جدیدالبناءِ بدیدن ایشان رفتم این قطعه وحضوراً و بدون یادداشت قلمی باحضور جمعی انشاء و قرائت گردید :

بمدارج عالیهٔ فقررا ادامه و ازطرف مرحوم آقاسید اسمعیل اجاق (متوفی ۱۳٤۰ قمری) قطبیت سلسله جلیله نعمت‌اللهی‌را احراز تاپایان عمر (خرداد ۱۳۳۲) بسجاده ارشادمکین ودر اهداء طالبین جدی بلیغ و کوششی بیدریغ مبذول‌داشت. مرحوم مونسعلیشاه علاوه بر

خیر مقدم ایکه هستی رهبر گمگشتگان
خیر مقدم ایکه هستی چشمه لب تشنگان
خیر مقدم ایکه هستی مونس جان فکار
خیر مقدم ایکه هستی آشنای کوی یار
خیر مقدم ای طریقت را دلیلی بی‌قرین
خیر مقدم ای حقیقت را تو برهانی مبین

→

کمالات معنوی ازحیث علوم ظاهر نیز در حد کمال ومانند پدر بزرگوارش حائز مفهوم واقعی عنوان (ذوالریاستین) بودآثار ادبی و عرفانی ایشان عبارت است از: ۱ـ دلیل‌السالکین ۲ـ برهان السالکین ۳ـ رساله جبر وتفویض ٤ـ رساله کشفیه ٥ـ رسالهٔ نجات‌ازشبهات ٦ـ حواشی برمثنوی ملای‌رومی ۷ـ رسالهٔ‌ادریسیه ۸ـ تاریخ‌حب‌الوطن ۹ـ رساله روحیه ۱۰ـ رسالهٔ طول عمر ۱۱ـ انیس المهاجرین و تشویق المسافرین ۱۲ـ دیوان‌اشعار (چاپ شده) ۱۳ـ خلاصه ازدلیل‌السالکین (مونس‌السالکین) بوسیله جناب‌آقای دکتر نوربخش بارساله جبروتفویض چاپ‌شده است. آنمرحوم تمام کشورایران وقسمتی از کشورهای‌مجاوررا سیاحت‌چندار بعین‌درمشهدمقدس‌طی‌ودوسفرخانه‌خداراززیارت کرده است مرحوم مونسعلیشاه درتوسعه دائرهٔ فقرنعمت‌اللهی سعی فراوان نموده‌خانقاه وسیع کرمانشاه را بنانهاد شیخ ایشان درکرمانشاه آقای‌آقاجلال‌الدین بهشتی هستند.این غزل بیادگارازآثارآن فقید دراینجا درج میشود.

غزل

کفر ودین در برعشاق نکوکار یکی‌است
کعبه و بتکده وسبحه و زنار یکی است
اگر از دیدهٔ تحقیق بعالم نگری
عشق‌ومعشوقه‌وعاشق دل ودلداریکی‌است
تاکه درِ میکده من پای نهادم دیدم
اهل‌آنجا همه مست می وهشیار یکی‌است
گرچه ذرات جهان جمله اناالحق گویند
لیك ازان جمله گرفتار سردار یکی‌است
ماهمه چون نی و توخود همه‌دم نائی ما
چون حقیعت نگری اینهمه گفتا ریکی‌است
آفتاب رخ او تافت بمرآت قلوب
مختلف گرچه نماید همه انوار یکی‌است
باهمه خلق جهان صلحم و اندر برمن
جور اغیار و سر مرحمت یار یکی‌است
مختلف گرچه بود درد من و درمانش
خوشدلم زانکه‌طبیبم یك‌وعطاریکی‌است
پیش نا اهل نهان کن سخن حق مونس
که بر او خزف وگوهرشهواریکی‌است

آمدی خوش آمدی ای خوش قدم ای خوش لقا
خیر مقدم ای سراپایت همه نور صفا
آمدی خوش آمدی ای محفل ما را ضیا
آمدی خوش خوش ای درد هجران را دوا
از قدومت ای بسی افزود عز وجاه ما
جلوه‌گاه شاه کرمان گشت کرمانشاه ما
کعبهٔ آمال کردی خانقاه شاه را
جای دادی در درونش سالکان راه را
آمدی خوش آمدی ای شاه اقلیم وفا
آمدی خوش آمدی ای ماه گردون حیا
چند بیتی گفته‌ام با خاطری آشفته‌ام
در خور ارنبود مکن عیب ارتجالا گفته‌ام

در دفتر یاد بود

در کتابچهٔ یاد بود دوشیزه پوراندخت خداداده نوشتم :

از آنجا که در نظم طبعی مراست — در اینجا ز من چند بیتی رواست
بلی گرچه زیور فریبنده است — هنر از تو دوشیزه زیبنده است
بروی جهان خنده بایست و بس — و لیکن نه بر روی هر بوالهوس
خموشی بهر محفلی پیشه کن — ز گفتار بیگانه اندیشه کن
سخنها که بنوشته‌ام یاد دار
تو را باشد از غیرت این یادگار

فریده

تولد نوردیده فریده نوه‌ام درشنبه ۱۸ رجب المرجب پنجم مرداد ۱۳۲۱ در نهاوند درحسینیهٔ آقا بزرگ سجادی

بروز شنبه و درهیجدهم ز ماه رجب | هزار وسیصد وبیست ویك ازجریدهٔ ما
عطا نمود بغیرت خدا یکی دختر | خجسته گشت ز نو صبح نودمیدهٔ ما
مبارك است وهمایون فر وخجسته‌قدم | پدر سعید چو هست او بود سعیدهٔ ما

بیافرید خدای فرید و هاتف غیب
بگوش گفت که‌اینك این‌بود (فریدهٔ) ما

شیروخورشید سرخ واشاره بمعانی پرچم ملی ایران
سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

بمنظورترغیب وتحریك حس عطوفت طبقات ثروتمند نسبت بمستمندان

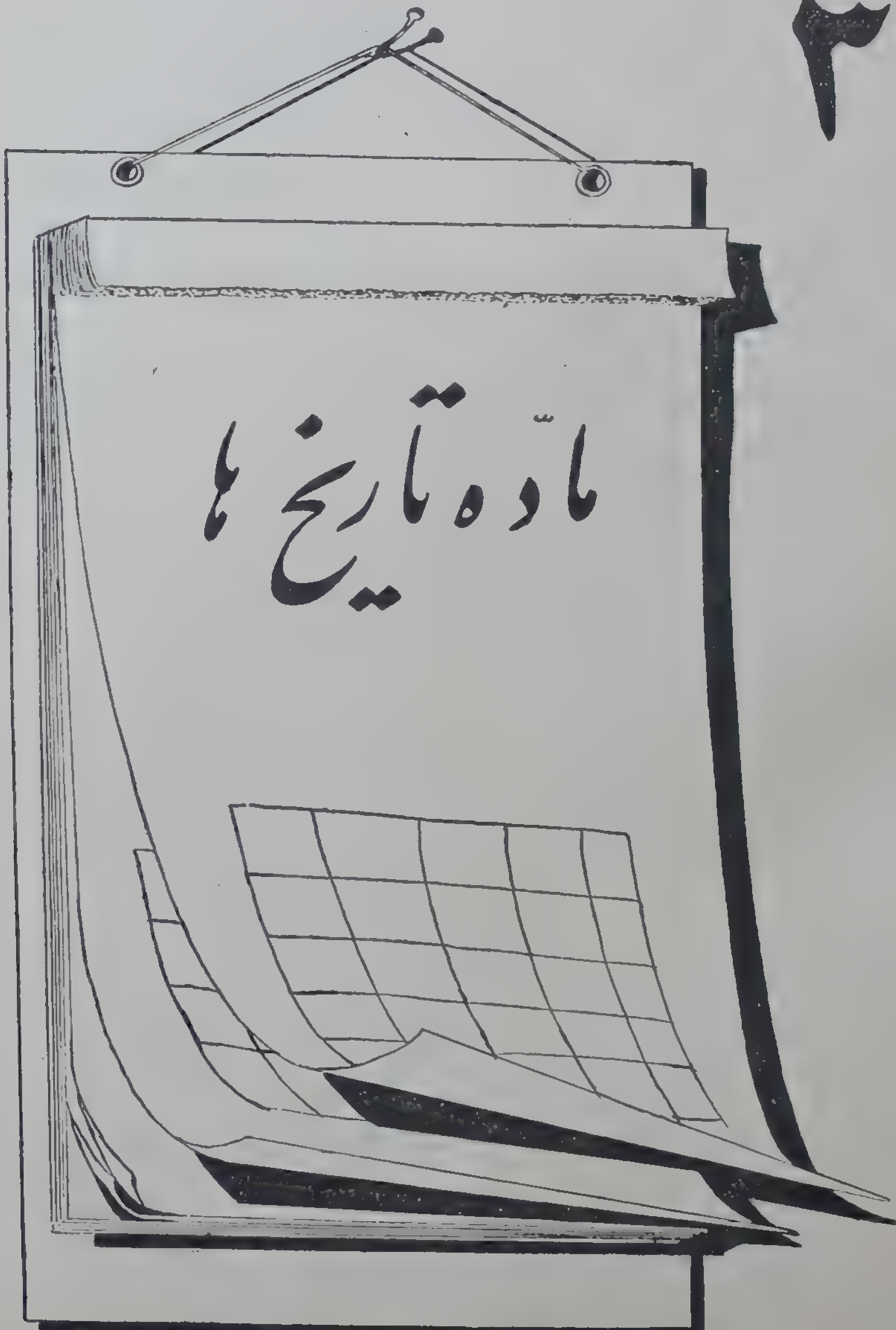
شیر و خورشید کشور ایران | که نشانی بود ز شوکت و شان
این نشان چون باهتزاز آید | هر وطن دوست سر فراز آید
سبز و سرخ و سفید پرچم ماست | این نشانی ز عهد محکم ماست
سبزی آن دلیل ایمان است | سرخی آن نشانی از جان است
آن سفیدی که درمیانه بود | از دل پاك ما نشانه بود
جان و ایمان ما سر و علن | هر دو توأم بود ز مهر وطن
شیر و خورشید سرخ این کشور | که شهنشاه شد بر او رهبر
سازمانی بود ز شاهنشاه | آن شهنشه که هست ملت خواه
پیش از اینها کزو نبود نشان | رایگان بود بی نوا را جان
بی نوا را نبود ملتمسی | زرد روئی کشیده هر نفسی
شیر و خورشید سرخ با شمشیر | هست حقا که قابل تفسیر
وصف آنرا بیان کنم شاید | زین سپس سرخ روی میباید

مستمنـدان زرد روی فقیـر بعد ازاین سرخ رو شوند و دلیر
سرخی او دلیل بر اینست سرخ روئی نصیب مسکین است
همچو شیران دلیر باید بود همچـو مهـر منیـر باید بود
هست شمشیـر آیتی روشن که زند بیخ و شاخ رنج و محن
اندرین جایگه که بنگاه است پرتـوی از عنـایت شاه است
وندر آن برگزیدگانی چند جمله دانش پژوه و دانشمند
همه عزت شعار و والاجاه همه یزدان پرست و دل آگاه
مشکلی هر کجا بآسانی جمع سازند از پریشانی
از وفاق و محـامد اخـلاق همـه بـر بی نـوا کنند ارفـاق
همـه بـا منتهای غمخـواری کـرده بیمـار را پـرستاری
سازمانی است لازم الاعزاز کرده از بی نوا چـو رفع نیاز
برسر این سازمان واین خرگاه روشنی بخش دخت شاهنشاه
شمس آن بانوی خجسته خصال آنکه بذل کفش محیط مثال
سر پرست است بی نوایان را کـرده دلجـوئی او فقیران را
شمس ایران و پرتوش اشفاق که بود شمس آسمان وفاق
ایزدش از بلا نگهدارد چون در این راه سعی بگمارد
نقدان کس که خوش عیار بود اندر این راه رهسپار بود
هرسبب را خدای سازنده است اغنیا را دهش برازنده است
آنکسی کاو بمعنی انسان است مایل بخشش است و احسان است
هست احسان کلید عزت و جاه لیك دست لئیم از آن کوتاه
اغنیارا ببر [illegible]ز من پیغام گر که خواهند از سعادت کام
خالی از هر لطیفه پردازی وه چه خوش گفت شیخ شیرازی

برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد زپس تو پیش فرست

از صدها ماده تاریخ که در وقایع مهمه یادر فقدان شخصیت ها و
دوستان گفته شده این چند فقره درمیان اوراق پریشان یافته شد

۳



اوراقی از سالنامه عمر.!!

سردار یار محمد خان

مرحوم یارمحمدخان جوان هوشمند و با استعداد ورشیدی بود درایامی که تازه قدم بعرصه ورزش خانه میگذاشت درسیمایش آثارهوش ونبوغ دیدم او ومرحوم حسین خان کلاهمان که او نیز جوانی بی همال بود تحت تعلیم خود گرفتم و در آن ایام که مشروطیت سامان نگرفته و برای استحکام بنیان آن بجوانان دلیرمانند اینان احتیاج زیادی داشتیم سخنانی بگوش هوش هر دو میرسانیدم والحق هر دو رشادت وآزادیخواهی را بسرحد کمال و غایت مقصود یعنی سرباختن در راه آمال ملی رسانیدند در۲۳ شوال ۱۳۳۰ آنمرحوم باجمعی از مجاهدین جان باز بکرمانشاه حمله کردند یار محمد خان باعدهٔ قلیل خود ونیروی رشادت وتهوربی نظیر بشهر وارد وپس ازچند ساعت مواضع مهم را اشغال نمودند ناگاه از بام بازار کهنه فروشها تیری بانمرحوم اصابت وآنمردآهنین را ازپای درآورد.



مرحوم سردار یارمحمد خان کرمانشاهی

شعار ورمز یارمحمد خان ومجاهدین در روز این فاجعه کلمهٔ **(سرپتی)** بود وهیچیک کلاه بسر نگذاشته بودند. من این جوان دلیررا صمیمانه دوست داشتم. واوهم حق این دوستی را تاسرحدمبالغه درحق من مرعی میداشت. من اورا درمجاهدت صادق وصمیمی ومضافا اورا ازمفاخرایران وبرجستگان تاریخ انقلاب مشروطیت میدانم درمصیبتش این چندبیت را گفتم ودرمصرع تاریخ اشاره به شعارروزفاجعه (کلمه سرپتی) شده است :

آنکه بد احرار وطن را پدر　　　مادر ایران را ارشد پسر

دلاوری بود که روز مصاف		کشور نادر شه از او مفتخر
یار محمد سردار وطن		بر همه سالاران سالار وسر
بود مجاهد چو براه وطن		در ره آزادی بد پی سپر
سوی دژ مرتجعین تاخت او		تا بگشاید ره فتح و ظفر
تا بسر قلعهٔ ظلم و فساد		پرچم مشروطه کند مستقر
شعار او (بی‌کلهی) بد که بود		مجاهدی بی زره و بی سپر
یك تنه خود بر سپه خصم زد		بیم نه از دشمن و باك ازخطر
ناکه تیری ز کمینگه رسید		از سپه بد گهر بد سیر
تیر اجل میر اجل را ببرد		تا کند آن میر بجنت مقر
رفت از این دار فنا نیکنام		نخل شجاعت پس ازاو بی ثمر
قطع شد امید ز مشروطه خواه		خاك سیه شد بسر رنجبر
ملت ایران را زین ماجرا		ناله بافلاك رود از جگر
هست امیدم که دلیران ملك		کام گذارند ورا بر اثر
تا نگذارند که جانش هبا		تا نگذارند که خونش هدر

از پی تاریخش غیرت سرود
هشت کله یار محمد ز سر (۱۳۳۰قمری)

در تاریخ بنای مدرسه متوسطه احمدیه

دبیرستان شاهپور فعلی واقع در خیابان دولتشاه گفته شد

درطی نبردی که‌سالها بادشمنان معارف داشتیم پیداست روزیکه بهمت‌معارفخواهان در کرمانشاه اولین‌مدرسه‌متوسطه بناشدچه موقعیت‌بزرگی بدست‌آوردیم . این‌مدرسه در سالهای۱۳۰۱و۱۳۰۲ باهمت‌وپایمردی‌مرحوم آقاسیدحسین کزازی‌رئیس‌معارف وقدرت اجرائی آقای احمدآقاخان امیرلشکرغرب (تیمسارسپهبد امیراحمدی) بناشد. بحمدالله



بنای دبیرستان احمدیه کرمانشاه ـ شالودهٔ آن از مرحوم کرازی است

درسنوات بعد بناهای فرهنگی عدیده بزرگ در کرمانشاه ساخته شد ولی مردم فرهنگ دوست بایدهمواره قدر زحمات معارفخواهان پیشین را با امکانات ناچیز وموانع بزرگی که داشته‌اند بدانند :

تبارك الله از این گلشن بهشت مثال
که روضهٔ ارم اندر برش محقر شد
به پیش رفعت ایوان او فلك پست است
فلك بنزد کمین بنده‌ایش چاکر شد
بصحن وی نگر از دانشش منتقش بین
رواق او بکمال و ادب مصور شد
دماغ عقل از این جایگه منوّر گشت
مشام روح ز انفاس وی معطر شد

بنور او زضلالت رهیده گمراهان
ز بهر خیر و سلامت بخلق رهبر شد
چو قطب دایرهٔ کائنات علم بود
که علم بر همهٔ ممکنات محور شد
همه شرافت اینجا بنشر علم بود
چو مدرسه عرض و علم اصل و جوهر شد
درون مدرسه میبود چشمهٔ حیوان
بجهد بیهده جویای آن سکندر شد
زشرق مدرسه خورشید علم طالع گشت
جهان تیره ز دانش چنین منور شد
مدرس آمده ادریس ز آسمان اینجای
که درس او بمحصل چنین موثر شد
محصل از پی کسب کمال چون غواص
ببحر مدرسه جویای لعل و گوهر شد
زموج حادثه کشتی توان بساحل برد
گرش زعلم و عمل بادبان ولنگر شد
بنام نامی سلطان وقت احمد شاه
باحمدیه علم این لطیف منظر شد
نخست سعی فقید شهید (کزازی)
بدین خجسته بنای شریف مصدر شد
یگانه شخص معارف پژوه و دانش دوست
که طینتش بوطن دوستی مخمر شد

بخون آل علی خاك و خشت اوست عجین(۱)
که استوار چو کیش مهین پیمبر شد

دگر برأی منیر امیر لشگر غرب
معسّرات وی از هر جهة میسر شد

بنای خیر هر آنکس نهاد زنده بماند
از آنکه نام نکو در جهان مصدّر شد

همیشه تا که بود نام علم در عالم
هماره تا که درخشنده‌خور ز خاور شد

ز حادثات زمان رکن او مشیّد باد
سپند دیدهٔ بد خواه او بمجمر شد

نگاشت خامهٔ غیرت ز بهر تاریخش
(چنین بنای زاحمد امیر لشگر شد) ۱۳۴۱

تاریخ خرقه تهی کردن حضرت آقای علیخان

ظهیرالدوله (صفاعلیشاه) قدس سره ۱۳۴۲ (۲)

خبر تلگرافی بکرمانشاه رسید همان شب گفته شد (درمجله اخوت درج گردید)

هر آنکس با حریف دلستانی جام صهبا زد
زمستی بر سرش شوری زقاف وصید عنقازد

---

(۱) اشاره بشهادت مرحوم آقا سیدحسین کزازی است.

(۲) **حضرت آقای علیخان ظهیرالدوله (صفاعلیشاه)** وزیر تشریفات ولد محمد ناصرخان ظهیرالدوله ولد ابراهیم‌خان سردار ولد جانمحمدخان ایلخانی قاجاریه ولد قراخان همگی درخدمت ومعیت دولت بوده وخدمتهای ذیقیمت وجنگهای نمایان کرده‌اند در ١٦ ربیع‌المولود ۱۲۸۱ هجری درجمال‌آباد شمیران (تهران) متولد ودر ۱۲۹٤ وارد خدمت دولت و مصاهرت مرحوم ناصرالدین شاه را دریافت در سال ۱۳۰۳ قمری خدمت حضرت قطب‌الاقطاب حاجی میرزاحسن صفی‌علیشاه اصفهانی قدس سره مشرف بفقر و

←



حضرت آقای ظهیرالدوله
(صفاعلیشاه) قدس سره

کسی کاو عاشق جانانه شد از جانش پروانه
که برشمع جمالش خویشرا پروانه آسا زد
میان معنی و صورت بسی فرق است گردانی
یکی این نقش را بردل یکی برلوح سیما زد
کسی کاو کعبه را درخود بدید اولامکانی شد
هزاران پشت پا بر این رواق و طاق مینازد

در ۲۴ ذیقعده ۱۳۱۶ قمری که پیر بزرگوار خرقه تهی فرمود ازطرف آن بزرگوار بر کرسی ارشاد مکین و در ۲۴ ذیقعده ۱۳۴۲ درجعفرآباد شمیران بدار باقی شتافت.

مرحوم ظهیرالدوله علاوه برمقام ارشاد ازمعاریف مشروطه خواهان ایران و دراین راه صدمات زیادی رامتحمل بوده ازآنمرحوم آثارفکری وقلمی بسیار بجا مانده کتابهای (مرات الصفی ـ رعنا وزیبا ـ مطلع الانوار ـ واردات) وآثار نظم و نثر دیگر داشته‌اند. رحمت‌الله علیه

نه تنها ره بکوی اوست بر بام فلك رفتن
طریق قرب او بس طعنه براین زیر و بالا زد
نـه هر چشمی تواندديد آن روی دلارا را
که برق جلوهٔ او بر دل و بر چشم بینا زد
نه هر لب می تواند گفت اسرار انا الحق را
بی وارستن این فریاد را منصور عمدا زد
هوایش بر سر هر کس فتاد او لاابالی شد
بگیتی معترف در عشق او از عقل حاشا زد
مجو اینجا نشان ازبی نشان مرآت را بنگر
تورا کی میسزد تادم از این‌مشکل معمّا زد
اگرآن مظهر حق را بترکیب بشر خواهی
نگر در آن سرا پائی که بر دوش نبی‌پا زد
نمی شاید پس از آل علی کس رهنما گردد
مگر آنکس که بر دامان او دست تولا زد
سرو سر حلقـه و آئینه دار نعمت اللهی
یکی شد جلـوه گـر کاتش بصدر طور سینا زد
زمبدأرحمت‌حق(برصفی)آمد (صفا) زان پس
بطومار طریقت از صفـای خویش طغرا زد
ظهیرالدوله‌آن کاقلیم عشق ازوی مسخر شد
لـوای فقر را بر طارم این چـرخ خضرا زد
علی اسم و علی رسم و مهین صهرشهنشاهی
که کوس رهنمائی را نه پنهان بل هویدا زد
چو(مؤمن) درعدد (مهمان) علی‌شد میزبان او
اجابت کرد دعوت راچوحق فرمان‌با مضازد

زهجرت یکهزار و سیصد ودوبا چهل بودی
بعشر سوم ذیقعـده کاین تـاریخ انشا زد
از این دار فنا چون رخت سوی دار باقی برد
فراقش تیر جانسوز از کمین بر پیرو برنازد
زخود نقشی بجا بگذاشت آئین اخوت را
بروی صفحهٔ گیتی عجب نقشی که بر جا زد
بتاریخ وفاتش شد مدد از غیب و غیرت گفت
(صفا ازوادی‌لاخیمه اندرحصن‌الا زد) ۱۳۴۲

تاریخ انعقاد انجمن ادبی کرمانشاه

(۱۳۰۴ شمسی که مقارن جلوس شاهنشاه رضا شاه پهلوی‌است)

شکر ز الطاف جهان آفرین — زنده شد ایرانی وایران زمین
شد مـه آبـان مـه اردیبهشت — دی بود این یا که مه فرودین
مطرب بنشین و طرب ساز کن — ساقی بر خیز و بده ساتکین
نهضت ملی چو علم بر فراخت — کاوه‌صفت خواست زضحاك کین
سلطنت دودهٔ قـاجـار را — شد ز شهی چون نفس واپسین
زان‌سپس‌اوزنگ‌عجم‌زیب‌یافت — زنده مگـر شد خلـف آبتین
چونکه شد ازموهبت کردگار — تخت کیان راشه بافر مکین
کشورشد اکنون محکم‌حصار — ملك‌شده اکنون حصن حصین
باب‌سعادت زد وسو گشت باز — امن وامان گشت بگیتی‌ضمین
از پـی شکرانهٔ این موهبت — هلهله بر خاست بچرخ برین
خاصه که در خطه کرمانشهان — ویژه که در ناحیهٔ قرمسین
جشن وچراغان ونشاط وسرور — کرد تظاهر زیسار و یمین
بربفضا گشت ز هـر سو بلـند — زمـزمهٔ بـار بـد و رامتین

ز مقدم فرّ همایونیش — سخن بینداخت بهر جا طنین
ایدون از رأفت حق جلوه کر — دانش و دانشور خلوت گزین
ز همت مردم دانش طلب — زسعی هر با خرد راست بین
انجمن علم وادب گشت راست — ز عزم اهل ادب پاك دین
طرزسخن رونق دیگر گرفت — کهنه‌ونو گشت چوبا هم‌عجین
چونکه سخن آمده زایات حق — چونکه بیان آمده سحر مبین
خرمن دانش‌بیکی جای جمع — من‌شده‌آنجاچو‌یکی خوشه‌چین
وه وه زین مجمع دانشوری — بخ بخ زین انجمن دلنشین
جمله ادیبند و مرا اوستاد — جمله مهین اندو منستم کهین
نام خدا مطلع دیوان ماست — بسم تعالی و به نستعین
مجلس ما محفل توحید گشت — نیست درآن شائبه ای جزیقین
نیست‌دراین مجمع شرك ونفاق — هست در این محفل رای متین
غیرت تاریخی از این انجمن — خواست که گوید زشهوروسنین
از پی اندیشهٔ آن مرورا — راهنما شد خرد دور بین
دوم دیماه جلالی چو بود — در سنهٔ شمسی جستش قرین

در خور این وحدت افکار گفت

ولاتکونن من المشرکین (۱۳۰۴)

تاریخ جلوس اعلیحضرت رضا شاه پهلوی

رباعی

دوشینه‌بسعی فکروتکرار عمل — گفتم که کنم مبدأ تاریخی‌حل
تاریخ جلوس پهلوی را جستم — غیرت‌بادب گفت(رضاشاه‌اول)**۱۳۴۴**

ایضا

فرمان شهی نوشت چون کلك قضا — تقدیر قدیر لم یزل کرد امضا

وانگاه ز طبع خواست تاریخ جلوس غیرت به بدیهه گفت (فرزانه رضا) ۱۳۴۴
(سلطنت ملی شاهنشاه پهلوی ۱۳٤٤) (دولت خاقان جلوس پهلوی ۱۳٤٤)

تاریخ سالنامۀ معارف کرمانشاه

درسال ۱۳۰۵ شمسی آقای سید عبدالحسین سلطانی رئیس معارف کرمانشاه تصمیم گرفت سالنامه و تاریخچه‌ای از معارف کرمانشاه منتشر کند. باتشریك مساعی عده‌ای از کارمندان قدیمی این مهم انجام شد. با اینکه در تدوین این سالنامه در بعضی موارد نیات مسلکی را رخنه دادند و نسبت بخدام معارف و بوجود آورندگان مدارس حق شایسته اداء نشدو جانفشانی‌های بسیاری را از قلم انداختند معهذا چون مربوط بمعارف و اصولا عمل قابل تمجیدی بشمار میرفت این قطعه را در تاریخ آن گفتم :

منت ایزد را که اندر بام کاخ خسروی
باز شد فرهنگ را مرغ سعادت بال و پر
سال و مه تقدیس باید کرد در هر صبح و شام
از معارف پروران و زنیك خواهان بشر
زانکه از آنان شود هر مشکلی آسان بخلق
زانکه از اینان بود اسرار دانش جلوه گر
آن دبستان همچو بستان ومحصل نونهال
باغبان آموزگار و علم و صنعت بار و بر
گرچه ثبت دفتر گیتی شود هر نیك و بد
لیك از نام نکوهر ملتی شد مفتخر
این مجله سالنامۀ دانش این صفحه است
کش در ایران است اکنون نام بخش باختر
اندرو درج است نام از نیکمردانی بزرك
که براه علم و دانش کرده سعی بیشتر

مشکلاتی بود اندر راه دانش پروری!
آن نکو مردان در این ره یافتند آخر ظفر

دفتر ایام باشد سالنامهٔ دانش است
هست ما را سوی تاریخ معارف راهبر

حبذا از این کتاب این آیت اقبال و بخت
کاوست دیوان عمل فصل ادب باب هنر

هست دیباچهٔ جلالت هست منشور کمال
هست طومار نبالت هم معانی را صور

سطر او اندر مشام جان بود عطر امید
شرح او رشح حیات و زرع جان را چون مطر

مایهٔ تشویق واپس ماندگان از راه علم
نامهٔ تقدیر از بگذشتگان زین رهگذر

هست توقیع وقایع هست اعلام علوم
هست مرآت حقایق هست معیار خبر

هست تاریخ معارف هست ترفیع مقام
هست فهرست معارف زانش عنوان فال و فر

مندرج در وی مدارس ز ابتدای افتتاح
منشرح تا انتها در وی ز دانشها اثر

منطبع گردیده اندر خطهٔ کرمانشهان
شد قرین با فرودین کاسپند مه شد رهسپر

بهر تاریخ ختامش شد چو از غیرت سؤال
«گفت شد زاقدام سلطانی معارف نامور» ۱۳۰۵

تاریخ انتشار مجلهٔ عرفانی اخوت ۱۳۰۷

مجلهٔ عرفانی اخوت نشریهٔ انجمن اخوت کرمانشاه بمدیریت مرحوم حاج عبدالله مستشار علی نعمتی (حاج داداش) در ۱۳۰۷ تأسیس شد متاسفانه با اینکه مجلهٔ جامع ادبی وعرفانی وحاوی مطالب مفید اجتماعی بود دیری نپائید و بیش ازیکسال منتشر نشد.



سرلوحهٔ مجله اخوت ـ کرمانشاه

(مرحوم‌غیرت رکن هیئت تحریریه این مجله وفی‌الواقع زیرنظروبا مساعی آنمرحوم چاپ‌میشد.)

بکرمانشهان مردمی زاهل صفوت | همه مردمی سیرت و نیك فطرت

باندیشه خیر زافکار صائب | نمودند از جان و دل بذل همت

یکی نامه تأسیس کردند واینك | برسم اخوت بکیش محبت

براطراف این نور شمع بلاغت | دبیران دانشور پاك طینت

همه درس‌حب الوطن را مدرس | بتأیید دولت بتشویق ملت

سرایندگان سخن‌های شیوا | ز منظوم و منثور و معنی و صورت

بتهذیب اخلاق و ترویج دانش | شده رهسپار طریق مودت

مراین‌نامه کنزی است پنهان وپیدا | مرین‌نامه رمزی‌است‌زاسرار وحدت

مرین‌نامه مهری‌است‌برچرخ عرفان | مرین‌نامه ماهی‌است دربرج حکمت

عروسی بود بکر و زیبا و لایق | که کابین او اتحاد است و الفت

چو این کوکب سعد گردید طالع

شدش سال تاریخ (**رسم اخوت**) ۱۳۰۷ شمسی

رباعی در تجدید انتشار مجله اخوت

گر گشت مجلهٔ اخوت تأخیر — قولی است که تأخیر کند خون را شیر
اندر پی تاریخ چو طالع گردید — غیرت بنگاشت (کوکب عید غدیر)
۱۳۴٦

رثاء و ماده تاریخ مرحوم سید جلال الدین مؤیدالاسلام مدیر نامه حبل المتین کلکته

۱۳۰۹ شمسی

میدانیم که روزنامه حبل المتین درنشر افکار نوین وتقویت اساس مشروطه تأثیر بسزائی داشته و آئینهٔ آمال آزادیخواهان ایران بود ، مستبدین خواندن این نامه را ذنب لایغفر میدانستند . شخص مؤید الاسلام درنزد مشروطه خواهان مقامی ارجمند داشت

ز چرخ شکوه نباید نمود وز ایام
که پیش دانا ایام چیست ؟ چرخ کدام

گهی شکایت اگر میکند کسی ز سپهر
گهی رضایت اگر نیستش کس از ایام

فنای عالم صورت از آن بود منظور
سخن یکی و دو معنی است در ادب ایهام

زمانه گر چه دل آزار بوده از آغاز
سپهر گر چه ستمکار هست تا انجام

ز شهد عیش جهان کس نکرده لب شیرین
که عاقبت نشدش طیش تلخ اندر کام

نچیده کس ز گلستان دهر گل جز خار
وزین عجوزه نه بگرفته تا کنون کس کام

سخن وران نتوانند دم زدن بکمال
بقدر فهم کند هر کسی ادای کلام

روان صید نناله مگر که از صیاد
ازآنکه هرچه که جز اوست هست دانه و دام
اجل چه باشد کز کس توان ستاند جان
سپهر چیست که بر نیك و بد شود قسام
ستاره کبود کز وی کسی رسد بمراد
زمانه چبود کز وی کسی رسد بمرام
جهان و هرچه در او خلق خالقی یکتا است
بدست قدرت او دائماً زمام مهام
بامر اوست حوادث چو او بذات قدیم
بحکم او همه در کار عالم است نظام
سه خصلت است که ارواح راست چون پر وبال
بدان پرند بجائی که عاجز است اوهام
نخست نیکی اندیشه و دوم گفتار
سوم به نیکی کردار آدمی است تمام
چه غم اگر تن خاکی نهان شود در خاك
باصل هر چه کند باز گشت در فرجام
روان عرشی زی عرش میکند پرواز
چنانکه از ازلش عرش بوده است مقام
هر آنکه زاد ز مادر ببایدش مردن
که نیست منزل دهشت فزای جای مقام
در این سراچهٔ گیتی چو نیست جای قعود
خوشا کسی که به نیکی در آن نمود قیام
مدیر نامهٔ حبل المتین کلکته
چو بست رخت ز دار فنا بدار اسلام

زمانه کرد چو اوراق عمر او را طی
مقال هستیش از کار طبع یافت ختام
بسال شمسی غیرت نگاشت تاریخش
(روان بعرش روان مؤید الاسلام) ۱۳۰۹

ماده تاریخ مرحوم میرزا باقر فانی

از شعرای صاحب کمال وخوش قریحه گوینده کتاب (گل و بلبل)

این اواخر رئیس فرهنگ قصرشیرین بود ودرزمان حیات با این بنده دوستی بکمال داشت یکجلد از کتاب خودرا برایم فرستاد وتذکر داده بود که یکدیگررا درماده تاریخ فراموش نکنیم .

هر کس بزمانه مسلکش اخلاقی است — بیش از همه خلق لایق اشفاقی است
در زندگی و مرگ هرآنچیز خدای — بدهد بکسی بحد استحقاقی است
آن شاعر (فانی) که مرا بودی دوست — تاریخ وفات او زمن میثاقی است
بربست چورخت زین جهان (فانی) ورفت — ایفای بعهد چونکه از ارفاقی است
در فوت رفیق طبع غیرت بنگاشت
(با حسن یقین باقرفانی باقی است) ۱۳۰۹

تاریخ پایان راه آهن سراسری ایران ۱۲۱۷

شد قرنها که از پی یك قائد بزرگ
ایران در انتظار که از آسمان رسید
وآن قائد بزرگ شهنشاه پهلوی است
کاورا خدای زآب و گل قدرت آفرید
وین پادشاه لطف خداوندیست و بس
وانرا فرشته در کنف خویش پرورید

ایران چه سالها که درآغوش مرگ بود
این شه مسیح وار بجسمش روان دمید
با یك اشاره تیرگی از چهر او زدود
وز یك نظاره کرد سیه بخت او سپید
بودیم بنده وار ببازار این جهان
ما را در آنمیانه زهر ماجرا خرید
بس آرزوی در دل ایرانیان که بود
منت خدایرا که دل انجام آن بدید
دریا دلی به نیروی آن عزم آهنین
سرتاسر آهنی ز دو دریا بهم کشید
شد متصل چو بحر خزر با خلیج فارس
آوازه بر سپهر شد و کهکشان شنید
کاندر زمین کشور ایران مجرهٔ است
چون آسمان و بلکه از او گشته برمزید
غیرت چو دید از پی تاریخ آن نگاشت
(پایان خط آهن ایران بشد پدید) ۱۳۱۷

تاریخ وفات مرحوم آقا سید اکبرشاه شیرازی

(اشرف الواعظین) ۱۳۵۱ قمری

آنمرحوم با مشروطیت مخالف بود ولی باید گفت با مشروطیتی که مخالفین برایش‌تصویر کرده بودند مخالفت داشت بهرحال استاد یگانهٔ منبر ومصیبت سرائی‌و در مجلس‌داری جاذبه وانضباطی عجیب داشت وازجمله خدام صدیق تعزیه‌آل اطهار(ع) بود خدایش رحمت کناد :

دنیاست دنی دنی‌تر از آن
آنکس که برای اوست پژمان
ابله بود آنکه مهر جوید
زین طرفه عجوز سست پیمان
هرگز نه پسند عقل باشد
چیزیکه کمال اوست نقصان
گر شاهد این مقال خواهی
هان مرگ ترابس‌است برهان
هرگز نبرد زمایه سودی
آنکس که‌فروخت عمر ارزان
پرشور وشراست وفتنه این‌دهر
برهان تو ز دست فتنه ایمان
تا کی بجهان بمال خرسند
بردامن آن‌حسین(ع) زن دست
مانند کسی که بود دائم
از منبر و از مواعظ او
از روضه و از مرآئی او
نام اکبرشاه بود و اشرف
از نسل حسین آنکه ذاتش
ازمحفل واعظین برون رفت
در جنت آرمید و ایمن



مرحوم آقاسید اکبرشاه شیرازی
(اشرف الواعظین)

زین پهنه سمند روح بجهان
کاو را بشفاعت است فرمان
مجری بر امر و نهی قرآن
هرجا که‌بدی گریخت شیطان
دلها چو کباب اشك افشان
از مجمع واعظین بعنوان
واجب بدو در لباس امکان
جا کرد بصدر بزم رضوان
چون شد بجوار لطف یزدان

در بیست و نهم ز ماه آذر　　　در بیست و یکم ز ماه شعبان

غیرت بنگاشت سال تاریخ

(اشرف شد بر حسین میهمان) ۱۳۵۱

ماده تاریخ فوت مرحوم آقاسید حسن اجاق



مرحوم آقای سید حسن اجاق

فرزندمرحوم آقای سیداسمعیل (صادق‌علیشاه)

مقتدای‌فقرای نعمت‌اللهی

مرحوم آقا سید حسن اجاق فرزند مرحوم آقـا سید اسمعیل اجاق (صادق‌علی‌شاه) که ازخاندان طریقت و از محترمین و متنفذین و مورداعتماد واحترام عامه وچندین دوره وکیل کـرمانشاه بود . بـا حشمت اشرافیت درویشی افتاده و الحق سیدی صاحب کرم و مـردم دارد ومتواضع بود باآنمرحوم کمال محبت و صفا در میان داشتیم چون بدوستیش مدیون بودم‌این‌چند بیت را در تاریخ وفاتش سرودم :

بهوش باش دلا در جهان هـوش زدای

که بر زمـانه نبندد دل آنکه دارهش

مـدار چشم امیـد از سرای عـاریتی

مباش ایمن از این میزبان مهمان کش

هزار خسرو و شیرین که تلخکام شده است

از این عجوزهٔ بی آبروی روی ترش

دریغ و درد که سید حسن ز دار فنا

برفت لیك بجنت گزید جائی خوش

چو بست رخت ز دار فنا بملك بقاء

نگاشت‌خامهٔ غیرت (**بشد اجاق خمش**) ۱۳۵۱

ایضاً : رباعی

اسماء و صفات ذات او عزوجل — کاو بوده هزار و یك هم از روز ازل

تاریخ گذشتن اجاق ار خواهی — **بفزا بهزار ویك (ربیع الاول)**

۳۵۰ عدد (ربیع الاول) است **که ماه وفات مرحوم اجاق** نیز بوده بعدد هزار و یك اضافه شود .

تاریخ وفات مرحوم آقا ابو علی امام جمعه نجل علامه بهبهانی مجدد اعلی الله مقامه

بتاریخ قمری (لااله الاالله العلی العظیم) ۱۳۵۷

الا چو مرگ بگیتی هماره هست مهیا

چه بهتر ار کنی اکنون روان خویش مصفا

بغیر نیکی با خلق نعمتی چو نیاید

مکن ز خوان جهان بیش ازاین زعمر تمنا

چو بوعلی که بدی مقتدا بشرع محمد ﷺ

ز هر چه غیر پسند خدای کرده تبرا

دلش همیشه بدی مهربان بعارف و عامی

قدش دو تا بعبادت به پیش ایزد یکتا

زخاك گرچه ولی جان وجسم هردومطهر
نیای او همه تا بهبهانی اقدم و والا
امام جمعه بکرمانشهان و کهف از امل
پس از پدر به نیاز انام مرجع و ملجا
زحق چو دعوت او در رسید کرد اجابت
از آنکه خامهٔ تقدیر رفته بود به امضا
بخلد رفت از این تیره تنگنای عناصر
بخلد بودش ازاین پیش چونکه منشا ومبدا
بصورت ار چه نهان شد زخلق لیك بمعنی
ببرد رخت از این خاکدان بعالم بالا
اگر چه رفت ز دار فنا ولیك شدش جای
درون حصن و لای علی عالی اعلا
چوشد بحصن ولایت نگاشت خامهٔ غیرت
(امام جمعه بدارالسلام شد ز تولا) ۱۳۱۷ شمسی

تاریخ خرقه‌تهی کردن مرحوم (نوابعلی‌صفوی) ازسادات‌صفوی وازصاحب منصبان‌عالی‌مقام گمرك ازجملهٔ‌اخوان صفائی (پدر آقای‌نواب‌صفا شاعروترانه سرای‌جوان)

رباعی

بود آنکه بجان‌و دل طلبکار ولی — از دودهٔ مصطفی بآثار جلی
از مجلس انس رفت چون غیرت گفت — **(درمجلس‌قدس‌رفت نوابعلی) ۱۳۵۰**

ماده تاریخ مرحوم محمدرحیم خان نواب (خان‌صاحب)

دراهوازاز فقرای نعمت‌اللهی برحسب خواهش آقای حاج داداش وآقای عبدالحسین آل مذکور (مبصرالممالك)

آوخ که در زمانهٔ بی اعتبار دون — چون هم نفس ندید محمد رحیم خان
تسلیم دوست کرد که با زحمتش برد — جان را بدین امید محمد رحیم خان

کردم سئوال از اخوان حال هر یکی | گفتند شد فقید محمد رحیم خان
از این جهان ظلمت زی عالم فروغ | چون رخت بر کشید محمد رحیم‌خان
بیـدار شد بمعنی در نزد عـارفـان | در صورت ار خـوید محمد رحیم خان
لبیـك گفت و در عوض پـای سر نهاد | تـا ارجعی شنید محمد رحیم خـان
با پر و بال طایر حسن عمل روانش | سوی جنان پرید محمد رحیم خان
بودی لباس عاریتش چون حجاب دوست | آن جامه را درید محمد رحیم خان
اخلاق نیك او که بداز فطرتش نخست | جنت بدان خرید محمد رحیم خان
چون دائمش سعادت داریـن در نظر | شد عاقبت سعید محمد رحیم خان
خان صاحب آنکه ساقی او صاحب الزمان | نـوشید از او نبید محمد رحیم خان

دار فنا چو هست ز پی ، غیرتش نگاشت
(دار بقا گزید محمد رحیم خان) ۱۳۵۰

ماده تاریخ فقید سعید استاد وحید دستگردی

ادیب والا مقام معاصر مدیر مجله ادبی (ارمغان) ۱۳۲۱

وا حسرتا ز باغ ادب باغبان برفت
باغ جهان گذاشت بباغ جنان برفت
از مجمع کمال و ادب چون وحید رفت
ار زنده گوهری زمیان رایگان برفت
چون زنده کرد نام سخن را به نثر ونظم
برنه سپهر از سخن آه و فغان برفت
بود (ارمغانش) اهل ادب را چو رهنمای
آه و دریغ صاحب آن ارمغان برفت
آن طایـر خجسته در بـوستان فضـل
زین خاکدان پرید سوی آشیان برفت

بانگ درای قافلهٔ مرگ تا شنید
بر داشت گام و در پی آن کاروان برفت
امن‌وامان چو رخت ببستهٔ است زین‌جهان
از بهر ایمنی سوی دارالامان بـرفت
فرسوده گشت پیکرش از انقلاب دهر
انداخت جامهٔ تن و آسوده جان برفت
هرجا که بودشاعری از مرگ این ادیب
از دیده تا بدامنش اشك روان رفت
غیرت نگاشت از پی تاریخ فوت او
افسوس وسوك ودرد وحیدزمان برفت (۱۳۲۱)

ماده تاریخ ادیب گرانمایه استاد بلندپایه مرحوم

محمدعلی عبرت نائینی

فزود عبرت و از دل چه ناله‌ها که شنیدم
بتار دل چو اشارت نمود زخمه عبرت
سراغ مدفن و تاریخ فوت او چو گرفتم
(قلم بلوح مزارش نگاشت (**دخمهٔ عبرت**)
۱۳۲۱

مادهٔ تاریخ مرحوم میرزا حسن‌خان مدنی (دبیراعظم)

متخلص به «معین» ۱۳۶۳ قمری

میرزا حسن‌خان معین‌الکتاب که بعداً ملقب به‌دبیراعظم ومتخلص به(معین) بود تنها مرد جامع ودانشمندی بود که دراین اواخر کرمانشاه بوجودش مفتخر است. منشی زبردست ودارای‌خط پخته‌وشیوا وطبع‌غرا بود. دبیراعظم دررشته های مختلف علوم ادبی (فارسی وعربی) تسلط‌کامل‌داشت ازدوران صباوت ومکتب‌حاجی‌میرزا بابا خطاط معروف



مرحوم میرزا حسن خان مدنی (دبیر اعظم)

متخلص به معین

باهم یار و مصاحب و در مدارس دیگر نیز در تحصیل علوم ادبی همدرس بودیم . در دوران مشروطه خواهی جزء احرار و با هوشمندی و شایستگی سالها در خدمت حکام و ولات غرب و ازجملهٔ رجال سرشناس کرمانشاه محسوب بود . با اینکه مالك شهر سخن و کمال بود در کرمانشاه کسی قدر معنوی او را نشناخت و مردم اورا بعنوان مالك (قریهٔ کهریز وسیمینه) ! میخواندند خدایش رحمت کناد این چندبیت را که در تاریخ وفاتش گفتم ذمه‌دار آن دوستی کهن بودم اکنون چشمم بفرزند فرزانه اومحمد حسین خان روشن است .

گیتی است کسی ندیده از وی جز رنج و فراق وداغ وماتم
آسوده دراین جهان نبوده‌است یکدل که در او نیافت ره غم
نوشش همه نزد عاقلان نیش شهدش ببر خرد بود سم
پیوسته بهار او خزان است جاوید نبودنش مسلم
خوش آنکه دراین زمان که‌دروی شور و شر و فتنه است منضم
بدرود حیاتی اینچنین گفت پرداخت بعالمی منظم
مانند (معین) فرشته خصلت همچون حسن دبیر اعظم
استاد کمال و مرد فاضل آن کز ادب از همه مقدم

دانشور پاك و نیك سیرت | در دانش او نعیم منعم
گـوینده چامه های شیوا | زیبنـده بیان او مجسم
شرمنـده عطـارد از بیـانش | ناهیـد ز كلك او معلم
هم اسم حسن همش حسن رسم | ز اخلاق ستوده و مکـرّم
افسوس که ازجهان برون رفت | آنکـو بتمـام معنـی آدم
محجوب چوشد زچشم احبات | شد شادی جملگی محـرّم
ز اندیشهٔ خود سئوال کردم | در جستن او شدم مصمم

گفتم کـه کجـا بجویـمش گفت

«گو جا بجنان دبیراعظم» ۱۳۶۳ قمری

تاریخ فوت مرحوم آقاسید محمد یوسف زاده

« غمام همدانی» ۱۳۳۱

بامرحوم غمام همدانی دوستی ادبی ازقدیم داشتیم اوخود شرایط عطوفت راهمواره مرعی میداشت ومن نیز شرط این دوستی راچه درحیات وچه در فوت آنمرحوم بشهادت این چند بیت بجای آوردم ومرحوم علیمحمد آزاد همدانی ازطرف جامعهٔ همدانیان درنامه ای ازمن تشکر کرد ولی افسوس ! که آقازادهٔ آن فقید(آقاسیداحمدغمامی) درریاست خوددرثبت کرمانشاه (۱۳۲۸ شمسی) آنچه شرط دشمنی و کینه توزی بود برمبنای بخل با فرزندم سید محمد سعید بجرم اینکه ازاو پرمایه تر وکارآزموده تر بود اعمال کرد بطوری که پس ازبیست سال سابقهٔ خدمت از محیطی که ابر اغراض مانع درخشش خدمات صادقانه بود کناره گرفت :

ای دریغ از کسوف مهرشرف | وز سپهر تن و روان غمام
بـرد از نزد ما بـرون صد آه | این فلك گنج شایگان غمام
این زمان تیره گشت بر احباب | که بسرشد دکر زمان غمام
جسمش ارشد بزیرخاك نهان | زندهٔ عشق گشت جان غمام

طایر روحش از کسی جوید — شاخ طوبی است آستان غمام
ایکه خواهی غمام را بینی — بنگر آثار جاودان غمام
گر بظاهر غمام شد ز نظر — نرود از جهان نشان غمام

گفت غیرت بسال تاریخش
«طیب‌الله من بیان غمام» ۱۳۲۱

ماده تاریخ فوت مرحوم حاج آقابرار معتضدی
« معتضد الممالك »

مرحوم حاج آقابرار معتضدی‌درجوانی ازاحرار ومجاهدین و از جملهٔ همکاران مرحوم یار محمد خان بود از روزیهم که بمکنت و ثروت رسید بشهادت همهٔ مردم غرب کسی به فروتنی وادب بپایه او نمیرسد مضافاً اینکه سالهای متمادی صادقانه علم سوگواری حضرت ابی عبدالله الحسین ارواحنا فداه را در شهر کرمانشاه افراشته‌حسینهٔ وسیع آنمرحوم‌معروف و باقی است . در این اواخر هم وصیت کرد که از انقد اموال اوبیمارستانی بسازند واکنون این بیمارستان که یادگار همت آن مرحوم است از بهترین تأسیسات و ابنیهٔ غرب ایران میباشد . این ابیات راکه در تاریخش گفتم در لوح مزار آنمرحوم درجهة جنوبی مقبره بیات دربلدهٔ طیبه قم حجاری شده است .



مرحوم‌حاجی آقابرار معتضدی
« معتضد الممالك »

ای دریغا که از جفای فلك — کزوی انفاس هست لایرضی
زانکه اندر کمین بود دائم — بکشد کین زاعلی وادنی



بیمارستان معتضدی درمیدان فردوسی کرمانشاه که ازابنیهٔ عالی و زیبای غرب است «هنگامیکه اعلیحضرت شاهنشاهی آنرا بازدید می کنند شخصی که در قفای شاهنشاه است آقای حاجی محمد شریف معتضدی برادر مرحوم حاجی آقا برار است

می نپاید بدهر هیچ بنا | کس نباشد ز مرگ مستثنی
اینجهان را سراب پندارد | آنکه نبود ز چشم دل اعمی
بهر این راه نزد اهل خرد | توشه‌ای نیست بهتر از تقوی
ای خوش آنانکه نیکوئی کردند | وین سعادت برند در عقبی
همچو آقا برار معتضدی | کز پی کار خیر شد اقوی
گفت بیمار خانه ای سازند | چونکه من میروم ازاین دنیی
رفت ومنزل بدیگری بگذاشت | خود چو خلدبرین شدش سکنی
رخت هستی بملك باقی برد | زانکه این هستی است لایبقی
گشت در رحمت خدا واثق | کرد مأمن بجنت المأوی

خفت اندر جوار آنکه بود اخت پاك علی بن موسی ع

زد رقم کلك غیرت از پی وی

سال تاریخ « **عروة الوثقی** » ۱۳۲۳

تاریخ فوت مرحوم حاجی خلیل غضنفری نهاوندی

یکی از نیکمردان و بامنش خویشاوندی سببی والفتی گرم بود این چند بیت را گفتم که برسنك مزار آنمرحوم نوشتند :

این خوابگاه حاج خلیل غضنفری است
کز پیروان مذهب و آئین جعفری است

نیکوسرشت و پاك روان بود و حق پرست
الحق قبول رحمت و الطاف داوری است

بودی همیشه بر فقرا یار و دستگیر
اورا بجنت این صفت نیك رهبری است

درسال یکهزار و سه صد بود و بیست و پنج
بگذشت ازاین جهان ودراین خاك بستری است

تاریخ فوت مرحوم میرزا احمد خان نشاط

صاحب منصب عالی مقام گمرك ازپیش کسوتان اخوان صفا وازنیکمردان بود ۱۳۶۷ قمری

ما مانده‌ایم در ره و دردا رفیق رفت
آنکس که بود همره و یار و شفیق رفت

دیگر نشاط نیست در اطراف خانقاه
زیرا نشاط خفت و بخواب عمیق رفت

اخلاق نیك چونکه بود مایهٔ نجات
آنکس که بود بی حد و بی‌مر خلیق رفت
میخواست بهر درد سر و رنج زندگی
نوشد زدست ساقی کوثر رحیق رفت
او در جوار رحمت حق آرمیده است
بر بازماندگان ز غمش زد حریق رفت
این خرقه کهنه را زتن جان برون فکند
بودی چو این جهان بروانش مضیق رفت
اهل طریق را بغم خویشتن نشاند
بگذاشت بار غم بدل این فریق رفت
ز اندیشه شد سئوال ز تاریخ فوت او
غیرت بدیهه گفت « **نشاط ازطریق رفت** »۱۳۶۷

تاریخ فوت

رفیق دیرینم مرحوم حاجی میرزا یحیی

یزدی متخلص به « غزالی» مقیم کرمانشاه (۱)

پیشه‌اش ابتدا کتاب فروشی وبعداً منشی‌مر اسلات عربی در یکی از تجارتخانه‌ها.

«۱» مرثیه اثرطبع مرحوم‌حاجی‌میرزا یحیی‌یزدی متخلص به (غزالی)

آل‌علی که بود ملك پاسبانشان
در رتبه بر فراز فلك آشیانشان
بیداد چرخ سفله برآنان ببین‌چه کرد
کاتش زند بجان جهان داستانشان
با داس ظلم آل امیه درو نمود
از نارس و رسیده ز خرد و کلانشان
هر گل که بود چید ز بیداد و غنچه‌ای
نگذاشت بر بشاخه‌ای از گلستانشان
اول (حسن ع) که ازبسر هند شد براو
آن ظلمها که نیست زبان بیانشان
تاشد شهید زهر و بتابوت او زدند
برخی خدنگ کینه ز کفر نهانشان
نگذاشتند دفن شود نزد جد خویش
آنان که دین نبود مگر در زبانشان

←



مرحوم حاجی میرزایحیی یزدی
« غزالی »

وسپس وارد تجارت شد عمرش به‌تقوی و عبادت گذشت اخلاص عجیبی بخاندان رسالت (ص) و ولایت (ع) وطبع شعری بس عالی داشت مراثی را بسیار نیکو میسرود اول محرم ۱۳٦۸ بدرود زندگی گفت ومرا تنها گذاشت !

بیا ندبه سازیم بسر این فلک
بیا شکوه گوئیم از این جهان
بیا تا که غمهای دل بی دریغ
بسازیم برچرخ گردون عیان
دریغا بگلزار شعر و کمال
رسید این زمان دستبرد خزان
یکی گل ازاین باغ شد ناپدید
که چاك از غمش جامهٔ باغبان

برنوبت (حسین ع) بکام‌یزید خواست
محو زمانه یکسره نام ونشانشان
یك صبح تا بظهر بصحرای کربلا
در خون کشید پیکر پیر و جوانشان
سرها نمود برسرنی به زمهر و ماه
پامال اسب کین تن در خون طپانشان
بیداد بین که بازدل از کین تهی‌نساخت
برداخت بر بهمزدن دودمانشان
از هر طرف هجوم ببردند برخیام
فوجی که بود در کف شیطان عنانشان
یکسرچو گرگ گرسنه واهل بیت شاه
چون گله‌ای که گم شده باشد شبانشان
کافر نکرد آنچه در اسلام کوفیان
کردند از جفا بامام زمانشان
بردند معجرازسر و ازگوش گوشوار
خستند با طپانچه وکعب و سنانشان
آتش کجا و خیمه آل نبی کجا
میخواست آسمان چه ندانم زجانشان
بر طایران گلشن زهرا دلی نسوخت
آتش چو سوخت بال وپر وآشیانشان
سختی‌آن دو ساعت غارت شرر فکند
بر نه فلك ز ضجه و آه و فغانشان
زینب پی رهائی بیمار و کودکان
لرزان بسان بید تن ناتوانشان
دل‌شسته از حیات که اکنون کشندشان
در داده تن‌بمرگ که ندهدامانشان

(غزالی) دراین‌عرصه نخجیر گشت بخونخوار درنده شیر ژیان
همه عمر ذکر مصیبت سرود باخلاص پاکیزه بر دودمان
روانش چوبد خواستار حسین ع شود با شهیدان طف هم عنان
یکی گفت تاریخ فوتش بگوی
بگفتم (غزالی بود درجنان) ۱۲۶۸

ماده تاریخ

خرقه تهی کردن مرحوم حاج عبدالله

مستشار علی نعمتی (حاج داداش) ۱۳۲۷ شمسی

با مرحوم حاجی علی اکبر تاجر اصفهانی پدر آقای حاج عبدالله مستشار التجار همسایهٔ حجره بودیم آنمرحوم یکی ازمحترمین تجار اصفهانی مقیم کرمانشاه وفوق العاده مورد احترام واعتمادعامه وازمشاهیر مقدسین وزهادبود با مرحوم پدرم همدم وجلیس بودند درآن ایام این آقای حاج داداش جوان (وجوانتر ازمن) بود ، عهد موافقت فیمابین طوری قوی بود که یادم هست یکی دوباردر نزد پدرواسطه بودم که سرمایهٔ کاروخرج مسافرتی بایشان داده شود مرحوم حاجی علی اکبر بسبب کمال اعتماد و یگانگی که با مرحوم پدرم وخودم داشت همیشه سفارش میکرد که من ازمسافرتهای پی‌درپی وبعضی اصراف کاریها (که لازمهٔ

ای چرخ دشمنی تو با اولیاء دین تا چند و تا کجا بخود وخاندانشان
شب نیز چون رسید بفرمان ابن سعد پشت تژیر سوخته ای شد مکانشان
مشتی زنان بی‌کس و اطفال در بدر نه آبشان بجا و نه یك لقمه نانشان
نه متکا نه شمع نه فرشی نه محفلی نه تسلیت دهی که بود همزبانشان
این غیرتم کشد که زبس ماندهٔ طعام داد ابن سعد شام (که‌سوزد روانشان)
دیگو مگو ز خولی و خاکستر تنور یا داستان قتلگه و ساربانشان
بس کن غزالیا که از این شرح جانگداز
تا حشر سوختی جگر شیعیانشان



ازراست بچپ

۱ ـ مرحوم حاجی عبدالله « حاج داداش » ۲ ـ حاجی غلامحسین امین التجار برادر حاج داداش ۳ ـ مرحوم حاجی علی اکبر تاجر اصفهانی ٤ ـ مرحوم حاجی ابراهیم ناظم التجار ٥ ـ مرحوم حاجی تقی ناظم پسرش ، سرپائی‌ها خدمه‌اند.

شورسنین جوانی است) اورا برحذروآنچه شرط خیرخواهی وصمیمیت است بگوییم . بهرحال دوران عمرما با مرحوم حاج عبدالله مستشارالتجار ازچنین جاهائی سرچشمه گرفته بود . بعداً آنمرحوم درخدمت مرحوم ظهیرالدوله (**صفا علیشاه قدس سره**) مشرف بفقر وازمقربین ایشان گردید. با آنمرحوم بعدازمشروطیت نیز درحزب دموکرات همقدم بودیم ومنشاءخدمات بسیاری درنشر آزادی شد و درراه فقرودرویشی نیز الحق خدمات ذیقیمتی نمود . بنای خانقاه کرمانشاه وخرم آباد بپایمردی وهمت اوصورت گرفت ودر کرمانشاه وتهران وبسیاری از شهرهای ایران وعراق عرب نفوس بسیاری ازطالبین راارشاد وجوانانی را تربیت کرد که نمونه از آن مرحوم سرهنگ سلیمان محتشم وسرهنگ ماشاءالله خان شکیباو افسر نیکنام شهربانی

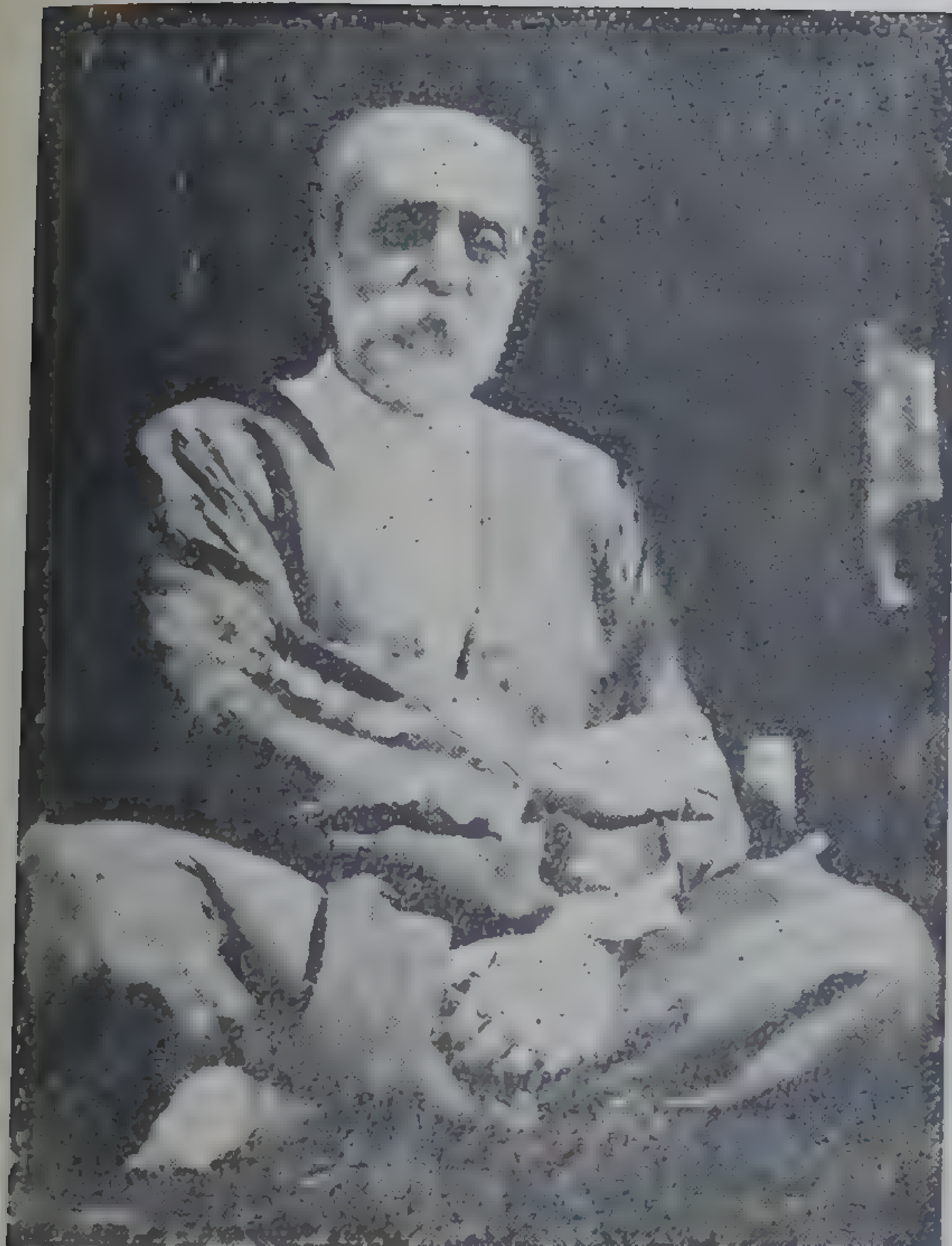
بودند . درسال ۱۳۰۷ امتیازمجلهٔ اخوت‌را گرفت که خدمات و آثار بنده نظماً و نثراً درمجله مزبوربخوبی نمایان است وهمچنین درهمان سال(قرائتخانهٔ اخوت) راتاسیس کرد ومقارن همان ایام امتیازروزنامه(کوکب غرب) راتحصیل‌وروزنامه مزبوردرآنسال ویکبارهم از ۱۳۲۲تا۱۳۲۷ بقلم‌فرزندی سید محمد سعید منتشرمیشد .

مرحوم حاجی داداش در کرمانشاه بنیان گذار نوانخانه وتأمین رفاه فقرا و ایتام و در انجام خدمات ملی و اجتماعی بی‌بدیل بود ویادگارهای بسیار ازخود بجای گذاشت حاج داداش در اثراهتمام در اعمال واجب و مستحب و ریاضات دستوری و زیارات واجد صفای ضمیر بود وشش بارخانه خدا را زیارت کرد درسفرششم که سمت معاونت امیرالحاج (جناب آقای صدر الاشراف) را داشت در۱۸ ذیحجه ۱۳۶۷ بعد از اداءِ مناسك حج درمکهٔ معظمه خرقه تهی کرد واحرام قرب پوشید ودر مزار شهدای بدر مدفون شد رحمت الله علیه



مرحوم حاجی داداش

دوش رفتم بخانقه دیدم ... خالی از شیخ راه بد مسند
گفتم آیا مگر سفر بگزید ... چونکه اسفار او بدی ممتد
چه‌شدآنکس که بوددراینجای ... آن که این خانقه از او موجد
آنکه بودی فقیر را غمخوار ... آنکه بودش یتیم همچو ولد
آنکه بودش محامد اخلاق ... آنکه بودی تهی زبخل وحسد
آنکه بودی همه بذکر خدای ... لم یلد میسرود و لم یولد
در تواضع میانهٔ اخوان ... سر و تن را برآستان چو نمد
آن ملقب بمستشار علی ... آن مؤید ز کردگار احد



آخرین عکس

مرحوم

حاجی داداش

درگلندوك تهران

آنکه بودیش نام عبدالله — نعمت الله برو نموده مدد

آنکه در چشم دشمن عرفاء — بود مانند فی الجدار و تد

گفتم احوال او ز کی پرسم — که نشانم دهد ز روی خرد

حاجئی گفت آنکه میجوئی — اینچنین با شتاب و جد اشد

دیدمش در طواف بیت الله — بود در قرب حق بداد و ستد

خرقه را داد و ره بوی دادند — خفت در خاک کعبه تا بابد

صنم دهر را بجا بگذاشت — چونکه‌می بود خواستار صمد

هاتف دل بگوش غیرت گفت

(حاج داداش رفته در معبد) ۱۳۲۷

وقتی این رباعی را در مقام گله بمرحوم حاجی داداش بتهران نوشتم جواب مشروحی نوشته بود.

رباعی

آنروز که نه مرید بودی نه مراد
بستیم بهم من و تو پیمان و داد
بگسست مگر رشتهٔ آن عهدقدیم؟
کزغیرت خود هیچ نمی‌آری یاد

ماده تاریخ

فوت مرحوم میرزا عبدالله خان مستوفی

که‌ازصاحب‌منصبان‌عالیمقام دولت وسالها درپست‌ها ومأموریت‌های وزارت خارجه درکشورهای اروپاو در وزارت دارائی‌عهده دارمشاغل‌حساس و همچنین سمت مدیرکل ثبت واستانداری‌آذربایجان را دارا بود نویسندهٔ تاریخ مفصل‌اجتماعی واداری دورهٔ قاجاریه وازمردان نیکنام قرن اخیر ایران بود رحمت‌الله علیه

برحسب تقاضای انجمن ادبی ایران گفته‌ام :!

این سرای عاریت از بهر ما منزلگهی است
بایدش رفتن از اینجا هر که از مادر بزاد

چونکه دراین خاکدان کسرانباشد جای‌زیست
تکیه بر این ملك هستی را نشاید اعتماد

دین و دانش هر که را باشد سعادت‌رهبراست
و آن سعادت همدم او هست تا یوم المعاد

وعدهٔ جنات حق موقوف کردار نکوست
هست مشمول عنایت آنکه داد داد داد

ماه آذر بود کز بیداد چرخ نیلگون
بر دل ارباب قلم را از الم آذر فتاد

رفت عبد الله مستوفی چو زین دار فنا
طایر روحش بسوی باغ جنت پر گشاد
آن عطارد خامه کز نوك بیان درفشان
بود ویرا از نگارشها مقام اجتهاد
دوره قاجار را از روز و هفته و ماه و سال
سرگذشت کاملی از خویشتن بر جا نهاد
پنجم ماه ربیع الاول از سال عرب
رفت مرد باصلاحی از جهان پر فساد
تا بگوش دل ندای ارجعی از حق شنید
دعوی حق را اجابت کرد از روی وداد
بهر تاریخ وفاتش خامهٔ غیرت نگاشت
(روح عبدالله مستوفی یمینو شادباد) ۱۳۷۰ هجری قمری

تاریخ وفات فقید سعید آقا سید ابراهیم (صهبا)

برادروالاگهر آقای ملك حجازی (قلزم) در انجمن ادبی (فرهنگستان ایران) شب پنجم اسفند ۱۳۲۹ بمناسبت درگذشت مرحوم صهبا مجلس تذکری منعقد بود فقیر در آنمجلس بپوزش ایستاده وچنین گفتم:

ازفقدان مرحوم صهبا برادروالاگهر جناب آقای ملك حجازی قلزم بنی‌عم‌مکرم خودم درهفتهٔ اول بی‌خبرماندم وصول رقعهٔ دعوت بطالارفرهنگستان متوجهٔ ومتاثرم‌ساخت بنا بارادت صمیمانه که‌باین دو برادربزرگوارودو درشاهوارداشتم خیلی‌متاسف ومتاثرشدم که‌دراداء تکلیف این‌دوستی تاخیرشده‌بنا براین‌درمقابل‌شخصیت‌ومقام‌علمی‌وادبی آنمرحوم‌و همچنین دوستی‌ثابت و ذیقیمت بنی‌عم معظم دانشمندم جناب آقای قلزم ناچار باداء عرض پوزش بودم و سپس قطعه ماده تاریخ را که شب پیش گفته بودم قائماً بعرض حضار محترم رسانیدم :

له ملك ینادی کل یوم … لدوا للموت وابنوا للخراب

***

عارفان را این ندا هرروز میآید بگوش
کان ملك گوید لدواللموت وابنوللخراب
چون اجل خواهد که گیرد کامی ازمرگ کسان
اهل معنی را از اول می نماید انتخاب
وا اسف رفت ازجهان فضل و دنیای کمال
سیدی عالی نسب دانشوری کامل نصاب
می نیارم کرد اوصاف کمالش را درست
فکرتم عاجز بود از وصف آن عالیجناب
آنقدر دانم ادب را بود بحر بی کران
در سماء فضل و دانش بود همچون آفتاب
چونکه ازصهبای وحدت گشت صهبا جرعه نوش
ارجعی از ساحت خمخانه‌اش آمد خطاب
کرد اجابت دعوت و برخاست شد زین خاکدان
در جوار رحمت حق چون دعای مستجاب
شد مجرد چون ملك تا بر پرد بر بام قدس
درفکند این کسوت تن رست از قید ثیاب
بهر تاریخ وفاتش شد چو از غیرت سئوال
گفت مربیتی که هرمصراع آن باشد جواب

(سید ابراهیم صهبا زین جهانشد رهسپار) ۱۳۲۹ شمسی
(سید ابراهیم صبها زی جنان شد انتساب) ۱۳۷۰ قمری

قلزم از این غم بجوش آمد عجب نبود ولی
تسلیت باید بدو گفت از زبان شیخ و شاب

ماده تاریخ در گذشت دانشمند یکتا

(مرحوم احمد اشتری متخلص به یکتا)

معاون فرهنگستان ایران که‌تقدیم جناب آقای هادی اشتری که لطف خاصی باقفیر دارند گردید :

رباعی :

رفت اشتری از حضور و در غیبت شد
یکتا چـو بد از میان جمعیت شد
پرسید ز غیرت یکی از فقدانش
گفت **(احمد یکتا بجنان دعوت شد)**

۱۳۷٤ قمری

ماده تاریخ
فوت مرحوم سرهنگ سلیمان خان محتشم کرمانشاهی



افسر نیکنام شهربانی که از گل های سرسبد تشکیلات پلیس کشور وهم ازجمله اخوان الصفا و از افتخارات ما بود : در جوار بقعه باباطاهرعریان در همدان مدفون گردید رحمت‌الله علیه

این جهان برحشمت وجاهش نشایداعتماد
کاو سلیمان را بزیر خاك برد از روی گاه
میرسدبر گوش‌دل هرلحظه بانگ‌الرحیل
هیچ از این کاروان کسرا نباشد انتباه
الامان از جور چـرخ سفلهٔ بیدار کر
ای دریغ از رفتگان نیکخوی نیکخواه

آن سلیمان نام کاورا محتشم بودی لقب
رفت زین دارفنا ره برد زهی‌دار بقاه

درطریقت بود سالك در چراغ شرع و دین
بود جویای حقیقت معتکف در خانقاه

روشن‌ازوی بود شمع‌بزم یاران روز وشب
گشت ازباد اجل‌خاموش صدافسوس وآه

در محرم بست احرام کفن در راه دوست
بهر طوف کعبهٔ جانان بسر پیمود راه

رفته ازهجرت هزار وسیصد و هفتاد ویك
دعوت حق را اجابت کرد وجست ازاوپناه

آنکه مهرش‌دردل اخوان‌بدازخرد و کلان
شد نهان مهررخش از دیدگان درمهر ماه

شد سئوال از سال شمسی وز مزار آن فقید
گفت غیرت (**محتشم را این بود آرامگاه**)۱۳۳۰

تاریخ ولادت

امیر مسعود حفظه‌الله تعالی

فرزند آقای سید علی اصغرعدیلی بازرس عالیمقام وزارت فرهنگ عضو انجمن ادبی که از اینجانب خواستند .

حقتعالی بعدیلی زکرم — پسری خوش سیری را بخشود
پسری وه‌چه بسر سرّ پدر — که ز دل انده و غم را بزدود
شاملش آیهٔ تطهیر بود — چون ازآن سلسله آمد بوجود
درمهی پای در این عرصه نهاد — که بود ماه ربیع المواود
نام او چونکه بیاری بزبان — خاطرت میشود از وی خوشنود

نام او در عدد آمد (فرقان) آنکه بر ختم رسل گشت فرود
اسم الله مسمی دارد آنحه غیب است درآمد بشهود
ز آسمان نام که نازل گردید زین‌سبب طالع آن عرش صعود
سال مولود ز غیرت پرسید گفت(**فرخنده‌امیرمسعود**)۱۳۷۰

باز پرسید و جوابش گفتم
« سر و نوخیز امیر مسعود » ۱۳۷۰قمری

ولیهٔ عظمی عقیلهٔ کبری زینب علیها سلام‌الله

بمناسبت اتمام صندوق خاتم‌کاری مرقد منور زینب خاتون سلام‌الله علیها بوسیله هنرمند شهیر آقای حاجی‌محمد صنیع خاتم درتهران . بنا بدعوتی که درمنزل ایشان شده بود برای حواشی آن صندوق گفته شد و الحق صنیع خاتم این صنعت را بحد ختم رسانیده است

که خفته است دراینجا بخواب خوش که مدام
شمیم عطر وگل از تربتش رسد بمشام
مگر که نیر اعظم نموده جای بخاك
که روشن است ازاو صحن و کوی و برزن وبام
مگر که شیر زنی قهرمان صبرو وقار
نموده است بر آرامگاه خویش مقام
خجسته اختر برج امامت است و شرف
یگانه گوهر درج عفاف زینب نام
موتث است چو خورشید گر چه در صورت
مذکر است بمعنی چو شیر گاه قیام
ولیه ای که از او چشم اولیا روشن
خطیبه ای که از او فیض بر خواص و عوام

ستوده قافله سالار خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله
بروزگار اسارت ز کربلا تا شام
برفعت و شرف ذات و قدر بی همتا
بر آسمان جلالت بود چو ماه تمام
چو کعبه است رواقش وقوف او اعراف
مقام زائر او بی شك است دار سلام
ز چشم زمزم باید نخست بار کشود
پی طواف حریمش سپس ببست احرام
صنیع خاتم کرد این هنر دراین صندوق
بسال‌هجری «**ذوالمجدوالثناء**» تمام

رباعی

آن زینب داغ دیده دخت امام — مهری که ببرج شام بگزیده مقام
چون‌شد عدد نامش با (نوحه) قرین — ما را همه نوحه از غمش تابقیام

برای صندوق ضریح پیش تاز عرصهٔ جان بازی وپیش در آمد نوای جانسوز حسینی یعنی مسلم بن عقیل

علیه السلام

کارصنیع خاتم تیمناً یادداشت شد

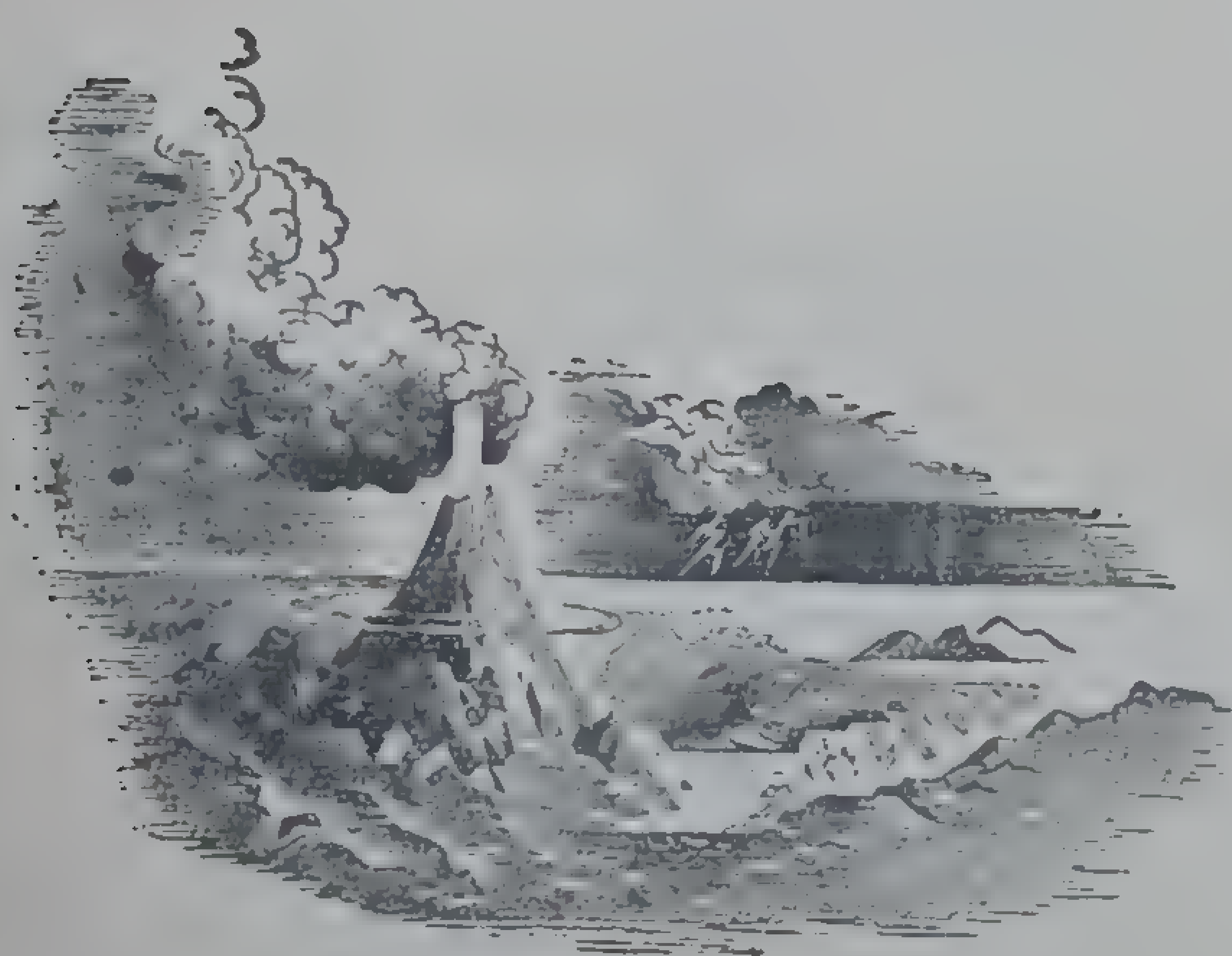
سپهر مجدو شرف فخر دودمان خلیل
قتیل قوم جفاکار مسلم بن عقیل
سزد همی بروانش کند سلام اسلام
بر آستان رواقش ملك کند تحلیل

نخل ایمان را زخون خویش دادی آب و کشت
تا ابد سر سبز اما باروز در کربلا
مسلم ای آزاد مرد و بن عم شاه شهید
ای شهید راه حق از جور قوم اشقیا

رباعی

فرزند عقیل مسلم پاک سرشت
چون گشت شهید کینهٔ دشمن زشت
می خواست حسین را نماید آگاه
باخون خود او حسین علیه‌السلام را نامه‌نوشت

***

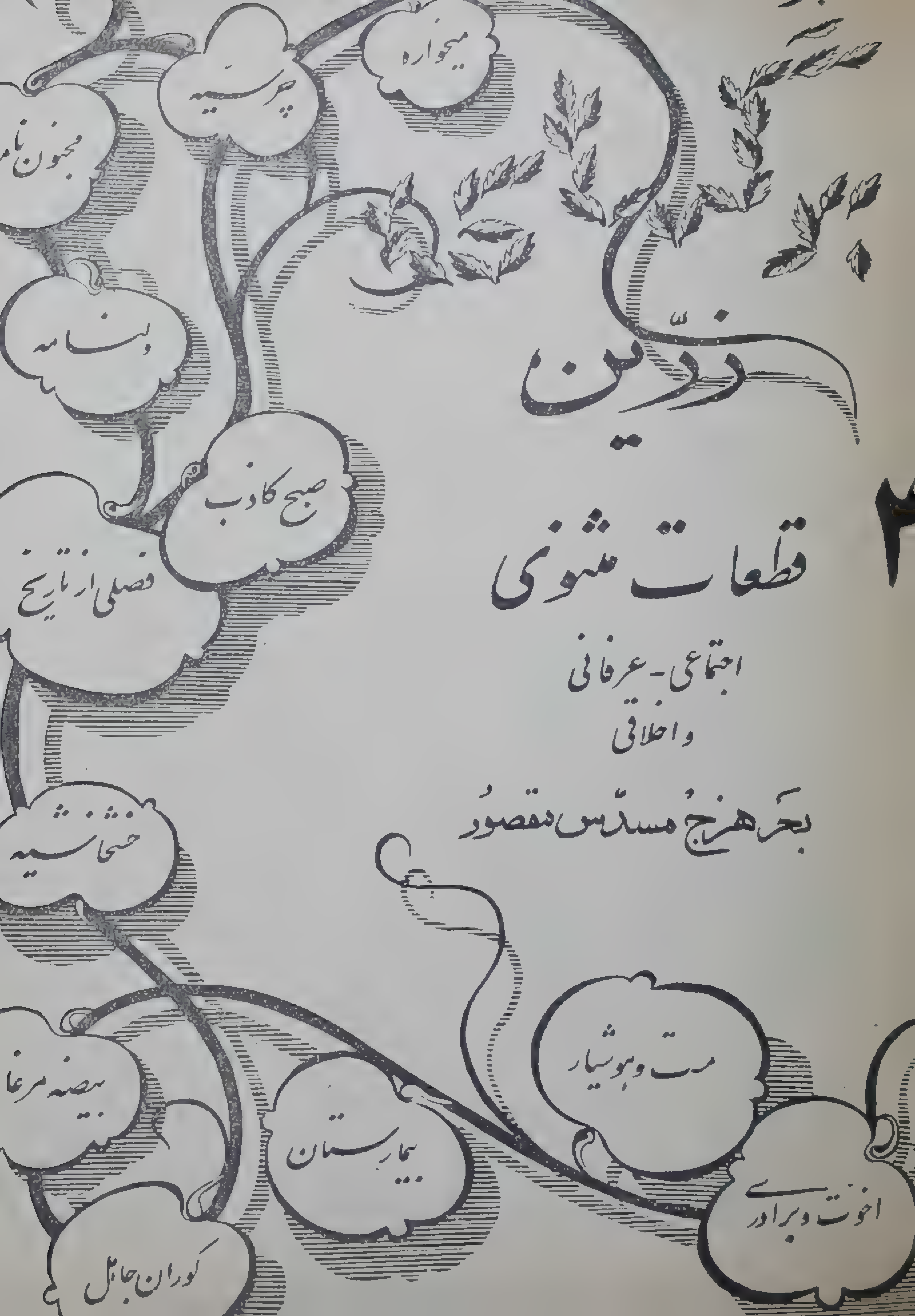


زرّین

۴
قطعات مثنوی

اجتماعی - عرفانی
و اخلاقی

بحر هزج مسدس مقصور



فصلی از تاریخ گذشتهٔ ایران



طفل وطن
در آغوش دیو
استعمار

یکی از فصول تاریك تاریخ ایران روزگاری است که کابینهٔ وثوق الدوله خواب آشفته‌ای برای ایران دیده واژدهای استعمار درسال ۱۹۱۹ بعد از فتوحات جنگ بین‌المللی اول برای بلعیدن ایران دهان گشوده بود. این قطعه را با وجودمشکلات وخطرات سرودم ودر تمام مجامع خوانده شد ودر روزنامه ها هم منتشر گشت:

یکی طفلی در آغوش سیاهی
همی نالید و میجست او پناهی
ز بس وحشت از آن زنگی بدل داشت
ز آب دیده خاك راه گل داشت

سیاه و طفلك اندر چشم هشیار
چو زاغی برگ گل گیرد بمنقار
سیاهی هم تبه کار و سیه روی
سیاهی هم سیه جسم و سیه خوی
طبیعت زو گرفته چیرگی را
شب از وی کسب کرده تیرگی‌را
دو چشمانش بهنگام نگاهی
چو برقی بود در ابر سیاهی
سیاه سنگدل که بوسه دادش
گهی صورت بصورت مینهادش
لب خود را که پر تبخاله بودی
بلعل نازك آن طفل سودی
ز بیم آن سیه حالش تبه بود
بجانش اضطرابی زان سیه بود
روان سیلاب از چشم ترش بود
همی فریاد مادر مادرش بود
در آغوش سیه حالی تبه داشت
ز بهر چاره هر سوئی نگه داشت
بطفلك هر دمی گفت آن سیه فام
که از چه ترسی وخواهی زمن مام؟
مترس از کس چوهستم با تو همراه
منستم حافظت درگاه و بیگاه
مترس از کس مشو از دیده گریان
زهر هنگامه ات هستم نگهبان!!

زغوغای کس از بیگانه و خویش
چو در آغوش من هستی میندیش!!

پس آنگه میوه ها بروی شمردی
زیکیك خوردنیها نام بردی
ز هر چیزی که طفلان را نوازند
ز گریه و اضطراب آرام سازند
هر آنچ آنطفل را میکرد تنعیم
از آن پتیاره افزون میشدش بیم
یکی گفتا بدان عفریت اخرس
که این طفل از تو می ترسد نه از کس!!

بیان حال خود را گر بخواهیم
همان طفل و در آغوش سیاهیم

((بیضهٔ مرغابی))

در تجارت و اقتصاد (۱۳۰۸ شمسی)

کاش آن نادانانی که سود آنی وشخصی را برهر چیز ترجیح داده وخدمت کور کورانه بترویج امتعهٔ بیگانه وورشکستگی اقتصاد کشور را تجارت! نام گذاشته‌اند باین تمثیل توجه کرده قدری به مآل اعمال خود بیندیشند وملتی را بانقراض نکشانند:

جهان میدان کار وکارزار است
در آن بی‌دانشان راکارزار است
بشر کائینهٔ غیب و شهود است
حیاتش بسته برسودا وسود است
ز دانش می توان کرد استفاده
موافق گر بود عزم و اراده
در این کشور شده کار تجارت
یکی جسمی و بی‌جان این عبارت
مرا خود در تجارت ارتباط است
ازآن دانم که اندر انحطاط است

دراین بازار هر سوداگران را / متاع خویش و ما بیگانگان را
بر این معنی اگر آرم مثالی / مناسب تر بود از هر مقالی
هرآنکس این سخنهایم بسنجد / چو داند راست میگویم نرنجد
نه بینی بیضهٔ بط را کسانی / که می بنهند زیر ماکیانی
بطعم آن بیضه چون خوردش نه نیکوست / همه منظورشان از جوجهٔ اوست
ولی آنمرغ مسکین پای دربند / برای لذت دیدار فرزند
بیکجا خفته و بی دانه و آب / شب وروز از پی فرزند در تاب
تنش از رنج بس فرسوده گشته / چو گرد زحمتی بیهوده گشته
پس از روزی چهل یابیش یاکم / که گردد جوجه از بیضه فراهم
چو شد بیرون ززیر عاریت پر / رود در آب و میگردد شناور
توخود دانی چو جوجه رفت در آب / کجا خواهد شدن؟ وین نکته دریاب
از آن سودی که زین سودا عیانست / همان حسرت نصیب ماکیانست
از آنجائی که آن بیضه‌زبط بود / برای ماکیان رنجی غلط بود

***

گروهی در تجارت ماکیانند / ببین بر تن روان ماکیانند ؟
بزیرآن بیضهٔ بط وان متاع است / که صاحب بیضه رازان انتفاع است
بکار صاحبش آنجا نیاید / چواینجا آمد از وی زر بزاید
چو زرشد میرود ازراه دریا ؟! / بجا مانده است فقر ورنج بر ما
الا ای آنکه بر دستی خسارت / که نام آن نهادستی تجارت
تجارت سعی بسط صادرات است / نه کوشش برمزید واردات است
که غیرت بایدش این نکته‌را گفت / که روی بیضهٔ خود بایدت خفت
نگردد مقصد من از نظر گم / که آرد بهر تو سوءِ تفاهم
نمی گویم که میباید غنودن / و یا ترک تجارت را نمودن
چو خواهی دخل با خرجت وفا کرد / بمایحتاج باید اکتفا کرد

بزیب و زیوری ماکشته مفتون
از این ره ثروت از کف رفته بیرون

خدا را بگذراز این زیب و زیور
که زیب و زیور ما چیز دیگر

متاع زندگی گر از وطن نیست
مآل آن بجز فقر و محن نیست

تمدن باید از راه معارف
بدست آری نه از نقش زخارف

تمدن با لباس عاریت نیست
پی تقلید ظاهر رفتنت نیست

چو خرج مابود از دخل مابیش
توانگر کی شویم ؟ آخر بیندیش

ز من بشنو تکلف را رها کن
تن خود با قناعت آشنا کن

ز امنیت که اکنون مایه داری
ز فر شاه بر سر سایه داری

بدانش کوش وباری صنعت آموز
سپس از حرفه خود ثروت اندوز

ز مرگ اقتصاد ارزنده گردی
ببازار جهان ارزنده گردی

نمی گویم ازاین یك نکته ات بیش
بیا اندر قناعت باش درویش

که نزد اهل عالم دشمن و دوست
هرانکس هرچه دارد قیمتش اوست

کوران جاهل پرور

جهال و آنها که در تاریکی جهل عمومی بمردم سوار و خر مراد را میراندند از بسط معارف و تأسیس مدارس نگران بودند و هر روز برنگی و نیرنگی علم مخالفت برمیافراشتند در سالهای ۱۲۹۵ یا پس از آن در روزنامه ها چاپ شد :

یکی کوری که بادی درشکم داشت
ز دردش ناله‌های زیر و بم داشت

قراقر مینمود اندر درونش
زخود میخواست تا سازد برونش !

اگر چه ضرطه دائم پیشه‌اش بود
ولی از گوش خلق اندیشه‌اش بود

برای قطع آمد شد بناگاه
همی‌سنگ و کلوخ انداخت در راه

گریزاندی ز گرد خویش مردم
که بانگ ضرطه گردد زانمیان گم

کهی بر گرد خود آن کور عیّار
عصای خویش گرداندی چو پرگار
بآزار کسان با سنگ و با چوب
گشاده دست و جمعی کرده مرعوب
مگر بودیش در اینکار منظور
که مردم را کند از گرد خود دور
پس آنکه ضرطه را درکار بندد
ز بانك ضرطهٔ وی کس نخندد
بلی نفخی بدل دارند جهال
که بیرون کردنش موقوف افعال
چو صوت منکری از جاهل آید
همی بانگش بگوش عاقل آید
از آن نادان عدوی بخردان است
همیشه سوی آزار کسان است
که عیبش از کسان مستور ماند
کمال نقص اورا کس نداند
کسی کاو را معارف نیست کور است
همیشه ازمعارف درنفور است
نخواهد کس معارف خواه باشد
مگر با مقصدش همراه باشد

بیمار و پرستاران

یادگار ایامی که افکار عمومی برای علاج بیماریهای مالی و بحرانهای خزانهٔ دولت و امور اقتصادی از مامورین داخلی مأیوس و باصلاحات مستشار آن خارجی امیدوار بودند گفته شد ولی متاسفانه بعدها معلوم گردید که غیر از شستر امریکائی که با فشار بیگانگان از ایران رفت هیچیك صمیمیتی ابراز نداشتند وکاری نکردند.

٢٦ آبان ١٣٠٦

عزیزی را شنیدم بود بیمار
بگرد او پرستاران بسیار
پرستاران و لیکن جمله جاهل
همه از حال آن بیمار غافل
پرستاران و لیکن از خرد دور
پرستاران و لیکن خویش رنجور
نبودی سعیشان از روی تشویش
تمام جهدشان بهبودی خویش
یکی کار آگهی از هوشیاران
که بد بیمار را از دوستداران
برای چاره و درمان رنجور
طبیبانی طلب کرد از ره دور

طبیبانی ز حکمت چون مسیحا / نموده مردهٔ صد ساله احیا
از آن شهری که بیمار اندر آن نیست / ز بیماری فقر آنجا نشان نیست
از آن شهری که از راه کنشت است / ز آبادی بمانند بهشت است
نخستین زان طبیبان چون فلاطون / برای آن مریض آورد معجون
بیامد کز پرستاران عنان را / ستاند آنمریض سخت جان را
چو آن بیمار را آمد ببالین / بدو در داد دستوری نوائین
بدان دستور چون چندی عمل شد / رها بیمار از چنگ اجل شد
ولی بیمار زار و نا توان بود / ز دست آن پرستاران بجان بود
برای نا توانی های بیمار / طبیب دیگری هم شد طلبکار
طبیب دومین هم چون نخستین / نموده صحتش را نیز تضمین
پزشك سومین هم نیك لایق / و لیکن حکمتش نامد موافق
چو نوبت بر طبیب چارمین شد / کما نهائی مبدل بر یقین شد
چو آمد آن حکیم با خرد جفت / بدینسان با اشارات بیان گفت
که گر بتوان پرستاران عوض کرد / بآسانی توان رفع مرض کرد
پرستاران دوایش را ننوشند! / بترتیب غذای وی بکوشند
و گر تبدیل یابد جای بیمار / رود این نا توانی های بیمار
سپس این نکته را هم در نظر کرد / که از همسایه هم باید حذر کرد!!
پرستاران بهایهوی و جنجال / فتاده مرد بخرد را بدنبال
ندانستم سرانجامش که چون شد / همی دانم که زان خانه برون شد
ز پنجم هم مدوائی نکو رفت / و لیکن اندکی تبعیض از او رفت
چو این منظومه را پایان بخوانند / از اول تا بآخر را بدانند
همه دانند کان تمثال بوده است / که آن بیمار بیت المال بوده است
طبیب اینجا غرض از مستشار است / پرستاران گروهی مفتخوار است
طبیب اول و دوم ز بلژیك / سوم پاریسی و چارم ز آمریك

ولی پنجم باول هموطن بود　　روانشان یك ولی اندر دو تن بود

طبیب آخرش دکتر میسپواست　　که در حکمت بمانندارسطواست

کنون بیماری بیمار زایل !　　بحمدالله صحت گشته کامل !!

ولیکن باز معدودی پرستار　　برای ترجمانی مصدر کار

طبیب ما اگرچه خود فهیم است　　ولی باز آن پرستارش ندیم است

نمیداند زبان حال بیمار　　همی گوشش بگفتار پرستار

تو خود دانی پرستاران کیانند　　بگرد مستشاران ترجمانند

چو ملت درد را بنموده تقریر　　خلاف واقعی سازند تفسیر

چه بودی گر زبان ما بداند
دگر کس شبهه را بروی نراند

معنی آزادی

شنیدم بلبلی گلشن ندیده　　ز گیتی کام دل چون من ندیده

شمیم گل نخورده بر مشامش　　ندیده گلشن و نشنیده نامش

نبرده نغمهٔ مرغیش از هوش　　سر اندر زیر پر پیوسته خاموش

بصحن باغ مأوائی ندیده　　بجز کنج قفس جائی ندیده

بدین خوشدل که جائی چون قفس نیست　　وگرهم هست کس را دسترس نیست

باین آئین گذشتی روزگارش　　که شد بختش رفیق اقبال یارش

خوش الحان بلبلی دمساز گشتش　　طرب آموز و غم پرداز گشتش

چمن گردیده و گلزار دیده　　جفای زاغ و جور خار دیده

بدل پیوسته از گل خار خارش　　ز دلکش نغمه ها بر لب هزارش

گذشتد روز و شب در بوستانش　　هزاران داستان از دوستانش

بوصل آن دلش چون گشت خرسند　　از آن آموخت دلکش نغمه‌ای چند

ز شوق گل چو گشتی آن نوا ساز　　شدی اینهم ز شوقش نغمه پرداز

چو در کنج قفس مرغ خوش الحان
بیاد آوردی از طرف گلستان

دلش خون گشتی و فریاد کردی
دل از ذکر گلستان شاد کردی

شدی آن بی نوا حیران از آن نام
که دائم در قفس بودیش آرام

از او پرسید روزی کاین چه جائیست
کزان بر سر تورا اینسای هوائی است

نه از یادت شود یکدم فراموش
نه از نامش شوی یکلحظه خاموش

مگر غیر از قفس جائی دگر هست؟
از اینجا خوبتر جائی مگر هست

جوابش گفت کای مرغ قفس زاد
گرفتاری و خودرا خوانی آزاد

تو هستی در قفس پیوسته پا بست
ندانی در جهان آزادئی هست

ندیدستی چو من پیدا و پنهان
تبسم های گل را در گلستان

تو کی دانی که گل یا گلستان چیست
حدیث عشق و یار دلستان چیست

تو را در این قفش زان جایکه هست
که بهر دانه ای گردیده پا بست

تو تاثیر غم و شادی ندانی
تو کیفیات آزادی ندانی

گلستان را ندیدستی که چونست
دل من از فراقش غرق خونست

بتقلید این نواها کرده ای ساز
که با من گشته ای اکنون هم آواز

سپس از قصهٔ گلشن سخن گفت
سخن از گلشن وطرف چمن گفت

شنید اینجمله را بلبل و لیکن
شنیدن کی بود مانند دیدن



چر سیاه

بخشخاشیه گفتستم حقایق — در اینجا هم او دبعض دقایق
پس از چر سیه گردد نوبت می — ار آن سازم ره نارفته راطی

درروزگاری که سلطنت قاجاریه دچاروهن وتزلزل شده وزمزمهٔ جمهوریت برخاسته بود که بعداً با ظهور شاهنشاه پهلوی فقید اساس شاهنشاهی قوت گرفت

این قطعه که حاوی نکات بسیار است زبانحال روز بود

در اینجا دانه ای کاو شاهدانه است
بشاهی نام او اندر زمانه است
مر اورا در دهی شایستگی چیست
کسی کاو شاه گفتش از ازل کیست

مرا شد رهنمون فکر پریشان — شبی در مجمع انبار دهقان
زنا شایستگی راهم ندادند — ولی از بهر فکرم در گشادند
ز خیل دانه های نیك فرجام — که گردد جسم بر انسان در انجام
همان جسمی که منزلگاه روح است — همان روحی که جوشی از صبوح است
که گر برهند از خامی کثرت — در آنها نیست جز آثار وحدت
ز غله وز حبوباب مفیده — جفا ها دیده تا آنجا رسیده
حضوری داشتند از مشت و خروار — گزیده جا بصدر و ذیل انبار
برنج ار چه رئیس انجمن بود — ولی مجلس تهی از ما و من بود
یکی از دانه های نکته پرداز — چنین طرح سخن را کرد آغاز
که هر کس را که باشد حسن کردار — بدل خلقی شوند اورا خریدار
چو چیزی نافع للناس باشد — نگهدارنده انفاس باشد

بنزد خلق بی شك او لطیف است — وجودش در بر مردم شریف است
عزیز آنکس بود اندر زمانه — که در کاری بود فرد و یگانه
بهر چیزی که رجحا نیست در کار — کند خاصیتش آنرا سزاوار
چو هر دانه در آن خاصیتی نیست — نشاید بر امید سود او زیست
و لیکن دانه ای کاو شاهدانه است — بشاهی نام او اندر زمانه است
مر اورا در شهی شایستگی چیست — کسی کاو شاه گفتش از ازل کیست
چه خاصیت بود کاین دانه دارد — چرا او رتبه شاهانه دارد
عزیز بی جهة این دانه گشته — میان دانه ها در دانه گشته
یکی از دانه ها کاندر طبق بود — که مستحضر ز عهد ما سبق بود
تمام عمر را اوقات و ساعات — نمود صرف کسب اطلاعات
میان دانه ها او با بصر بود — ز کیفیات هر یك با خبر بود
بگفت این دانه را ارث است این نام — بود این دانه فرع و اصل آن دام
رها کن دانه را تا دام بینی — خود از آغاز او انجام بینی
نخستین آنکسی کاین دانه را کاشت — از آن چیز دگر اندر نظر داشت
بود این دانه ز اول زادهٔ بنگ — که زد بر شیشهٔ اهل خرد سنگ
بدوم گفته آمد تخمه چرس — که باشد مایهٔ اندیشه و ترس
سوم ز اسلاف او نامش حشیش است — جنایات وی از اندازه بیش است
چهارم سبز گویندش در افواه — که فکر عارفان گم کرد از او راه
شنیدستم ز دانشمند هشیار — که نام پنجمینش هست اسرار
از آن اسرار میگویند آنرا — که دیگر گون از آن دیدم جهان را
ششم چون عقل را افکند در دام — بود روح الاجنه مرورا نام
همه اینها نتاج یك شجر بود — که در احوال آنها یك اثر بود
ز جنت آدم از این دانهٔ خام — بشد بیرون و گندم گشت بد نام

بشد زین دانه در عالم پدیدار حشیش وچرس وبنگ و سبز و اسرار
بشد زین دوده دودی تا با نجم کز آن چیزی نه بینی جز تو هم
چو بودی گر نبودی در زمانه
نشان از چرس و نام از شاهدانه

رباعی
بعد از چرسیه و احراز موفقیت

تا دست قجر ز سلطنت کوته شد ملت بضرورت دو جشن آگه شد
یك جشن برای آنکه نالایق رفت یك جشن دگر که شخص لایق شه شد

اخوت و برادری

برادری و صلح جوئی در بشر فطری‌است و ابناء انسان باید با یکدیگر راه صلح و مسالمت بپویند بسیاری از اختلافات نژادی وسیاسی باید از میان برداشته شود درمعتمدات مذهبی نیز باید بامخالفین طریق دلسوزی‌جای کینه‌توزی‌را بگیرد زیرا انبیاء عظام علیهم السلام در جهاد و نبرد با کفار همه در طریق مصلحت اندیشی و مداوا و معالجه کالبدبشریت بوده اند نه اعمال دشمنی و بغض .

چو آدم را از اول گل سرشتند خط فرزند در سلبش نوشتند
ز روح او که از فر اله است **نفخت فیه من روحی** گواه است
همه خیل بشر فرزند اویند اگر چه مختلف از رنگ و خویند
ز وحدت سوی کثرت بار بسته طلسم کنت کنزاً را شکسته
یکی خورشید تابنده بر این بام ز روزن شد یکی خاص و یکی عام
اگر کمنام و گر عالیجناب است ببحر آفرینش چون حباب است
از آن جسم و از آن روح نخستین بهر کس قسمتی گردیده تعیین
یکی را بیش از مقسوم دادند بصورت آدمی نامش نهادند

یکی کمتر نصیبش شد ز مقسوم　　که تو زشت و پلیدش خوانی و شوم
جهان آفرینش صورتی دان　　ز معنی هم سطوری چند برخوان
جهان انسان همان انسان جهانست　　بجسم اینجهان انسان چو جانست
بشر کائینهٔ غیب و شهودات　　جهان اکبر اندر این وجود است
چو هر کس رازفطرت حب ذات است　　از آن این اختلاف اندر صفات است
هر آنچیزی که مانع شد ز اشفاق　　زبان و عادت است و رسم و اخلاق
و گرنه ما برادر بوده ز اول　　اخوت در نهاد ما مسجل
درست‌است این که ما زادیم زین خاك　　ولیکن ترش و شیرین دارد این تاك
همان زنگی که درچشمت سیاه است　　بود خالی که بر روی چو ماه است
ز دانش و زخرد آنکس که دور است　　برون از این خطوط و این سطور است
بشر گر نوع خود را شد بد اندیش　　مخوان انسانش و از دیو و دد بیش
بشر گر سوخت نفسی از شرارش　　همیدان ز آدمیت بر کنارش
ادب هر آدمی رامی بباید　　که جز آداب انسان را نشاید
و لیکن نکته ای اینجا نهفته　　همان بهتر که نگذارم نگفته
اگر صلح و اگر جنگی است در کار　　پی حق باشد و باطل بناچار
که از روز ازل این حق و باطل　　بهم در جنك بوده بی فواصل
از اول لحظهٔ ایجاد عالم　　دروغ و راست دشمن بوده با هم
هر آنکس با مجاز از صلح دم زد　　بخواهد حق و باطل را بهم زد
چو او بی بند و باری استش آئین　　بود البته صلحش بدتر از کین
بنای کج خرابی را ضمان است　　ورا نیات شیطانی نهان است
ز من گر بشنوی راه حقیقت　　که منرا این بود راه و طریقت
بباش اندر پی حق در تکاپوی　　ولی باخلق راه صلح می پوی

و جادلهم هی احسن بکن گوش
که جنگ و دشمنی گردد فراموش

دو سگ در طریق تنازع حیوانی

۱۶ شهریور ۱۳۰۸ در قریهٔ قیسوند

دو سگ را دیدم اندر آستانی — بمانند دو یار مهربانی
رها کرده بیك سو بدرگی را — برون کرده ز خود خوی سگی را
بسان مردمان لوس و لاسی — نه مانند رفیقان اساسی
به پشت هم بگرمی می جهیدند — ز یکدیگر به نرمی می رمیدند
بهم بگرفته طرح دوستی گرم — بهم دندان نهادندی ولی نرم
که آن ازشوق خود را کرده مدهوش — گه این با آن دگر دستش درآغوش
گه این در زیر و آن بالا فتاده — گه آن خوابیدی این یك ایستاده
ز شوخی ها که با هم مینمودند — بچستی بوسه را از هم میربودند
ببازی گشته با هم مهر پیمای — شده تسلیم یکدیگر بهر رای
شگفت آمد مرا زانگونه اطوار — که سگ با سگ ز رأفت داشت‌رفتار
من از حیرت همی استاده در راه — ولی ز انجام آن اندیشه کوتاه
یکی آمد بدستش استخوانی — بدست دیگر او نیم نانی
ز دست آن استخوان و نان بناگاه — بنزدیك سگان افکند در راه
فکند آن استخوان تخم نفاقی — کف نان نیز شد کین و شقاقی
سگان را استخوان و نان بهمزد — میان آن دو سگ جنگی علم زد
برای سبقت از طعمهٔ ربودن — سگان با یکدگر گشتند دشمن
بقصد یکدگر ناخن کشادند — بهضو یکدگر دندان نهادند
به پیش عارفان حق عیانست — که جاه ومال‌مشتی‌استخوانست!!
چه بسیاری سگان آدمی روی — بصورت آدمند ولیك سگ خوی
چو نفعی در میان شد اصطکاکی — ندارند از قبایح هیچ باکی

بنانی پیرو آئین و کیشند
برای استخوانی خصم خویشند

صبح کاذب!

اهل دنیا عقل ناقص داشتند
تا که صبح صادقش پنداشتند
صبح کاذب کاروانهارا زده است
که ببوی روز بیرون آمده است
صبح کاذب خلق را رهبر مباد
کاو دهد بس کاروانها را بباد
(مولوی)

در شبهای ظلمانی و تیرگی های یـأس هر جلوهٔ کاذبـی را صبح صادق انگاشتن و بی اختیارخود را به‌آب وآتش زدن و تسلیم هر فریبندهٔ کلاش شدن همان کند که بر سر آن گنجشك خواب آلوده آمد)

شبی در موسم سرد زمستان
شدم اندر دهی مهمان دهقان
من تاریك جائی داد منزل
نبودش روزنی چون چاه بابل
در و بامش چو روز بی نوا تار
سیه تر بود از روی گنه کار
اگر چه آنشب از من در گذر بود
ولی سرد و دراز و بی سحر بود
از آن شبها که دیدستم شبی بود
ز عمر رفته آن شبهم شبی بود
بگاه نیمه شب از جـای جستم
در از انـدیشهٔ بگـذشته بستم
بظلمت بر بقای نفس سرکش
سکندر از پی آب و من آتش
شدم با دست و پا و فکر و پندار
ز هر سو چوب و هیزم را طلبکار
بدست آوردم آخر چوبکی چند
بلی جوینده یابنده است و خرسند
ز بهر گرمی و آسایش تـن
بخاری را نمودم گرم و روشن
چو آتش شعله ور شد روشنی داد
مرا از سردی آنشب ایمنـی داد
بزیـر سقف آن تاریك خـانه
قضـا را داشتی گنـجشك لانـه
چو از آن شعله کانون گشت روشن
گمان گنجشك راکاین است روزن !!
نمیدانست کاین آتش فروزاست!
گمانش آنکه این‌سوراخ‌روزاست
بسوی روز راهی باز گشته
مگر صبحی ز نو آغاز گشته
ز لانه پر زنان پروانه مانند
زشوق روزخود درآتش افکند

همه بال و پرش سر تا بپا سوخت — مرا هم دل ، ولی این نکته آموخت
حدیث شمع و پروانه همین است — فریب صبح کاذب اینچنین است
بلی پروانه هم اندر پی روز — زند خود را بدانشمع شب افروز

ولی آنشمع خود مردم فریب است
چوصبح کاذب ازحق بی‌نصیب‌است

نکات اخلاقی

مناظرهٔ کلاه با کفش

یادگار تغییر کلاه و آداب جدید ۱۳۱۶ گفته شد

کله را بود با کفش از سر جوش — سخنهائی زحد افزون شب دوش
که من آنم که برسر جای من بود — سر هر سر کشی در پای من بود
همه مردان که کردند افتخاری — بمن میداشتندی اعتباری
همیشه صدر مجلس مسکن من — سر زلف بتان در دامن من
سخن زاطناب موی ایجاز کردم — بروی شانه من در باز کردم
زمن هم موی و هم سر در امان بود — ز من بالاتری بس آسمان بود
نکویان مویشان درمن نهان بود — بروی چشم و ابرویم مکان بود
چه‌سرها کزسبك مغزی چو کاهست — که گفتند ارزش آن با کلاهست
برنگ وشکل من بودی که سرها — شناساندند خود را در نظرها
سر ارفرهنگ خوی وبا حسب بود — چو من با او نبودم بی ادب بود
برای من بسی افسانه گفتند — ز من بیگانه را دیوانه گفتند
کسی راگر جنون بی‌تاب میکرد — کلاه خویش را پرتاب میکرد
چوچشم دوست را میل نگه بود — نگاه اولش سوی کله بود
کله گفتند نی از بهر سردی است — برای آزمایشهای مردی است

کنونم گرچه گهگاهی بسر جاست ولی آن شوکت دیرین نه برجاست
جوانان الفتی با من ندارند دگر بر سر کله کی میگذارند
مرا تا بوده بر سر جای بوده تو را تا بوده زیر پای بوده
دگر امروز عنوانی ندارم چو اول قدر چندانی ندارم
کنون دوران جاه و عزت تست زمن بگذشت و دیگر نوبت تست
بهر محفل تو را از پیش خوانند تو را در صدر مجلس می‌نشانند
چو باشد مجلسی جائی مهیا که باشند اندرو از پیر و برنا
مرا اندر برون در گذارند چو کفشم اینزمان بر در سپارند
من از بهر چه اینسان خوار گشتم چنین بر روی سرها بار گشتم
بیا بر گو تورا این دولت از کیست قوام عزت امروزت از چیست
بپاسخ کفش شد بس نکته پرداز که هستم من همیشه در تك و تاز
که ره پیمای در روی زمینم نه مانند تو بر سر خوش نشینم
بسر همچون تو نز بهر صداعم بپای آماده از بهر دفاعم
هر آنکس‌را که کفشی گشت حاصل نشد از دولت او پای در گل
چو پا را شد ضرورت روی در خاك کنم حفظش ز سنك و خار وخاشاك
تو باری بر سر مردم ولی من کشم با نا توانی بار هر تن
بنام ار چه کله باشی در افواه توهستی تنبل و مغرور وخودخواه
منم از تنك چشمی تو مرغوب وگرنه روزوشب هستم لگدکوب
چو من زاغاز خود را پست کردم زپستی خویشتن را هست کردم
بصدر مجلسم ماوای گشته بروی فرشم اینك جای گشته

تو گشتی خوار از آن بالا نشینی
مرا عزت از این پائین گزینی

مست و هشیار

در شماره ۹ مجله اخوت مورخه ۱۳۰۷

شبی دیدم که مستی خفته در راه	ز یاران مانده با وی ناله و آه
ز مستی بی سر و بی پای مانده	حریفان رفته او بر جای مانده
میان آب و گل میخفت و میگفت	که اندر آب و گل میبایدم خفت
نمیدانم چه در آب و گلش بود	که میل آب و گل اندر دلش بود
مگر روزی که آب و گل سرشتند	چنین آب و گلی را هم نوشتند ؟
یکی هشیارش از بالین گذر کرد	ملامت را بر آن بیچاره سر کرد
بهوش خود صلای عام میداد	همی رفت و همی دشنام میداد
بظاهر بود دشنام و ملامت	نه نهی از منکر و سلم و سلامت
چنین بوده است هنجار طبیعت	که بر افتادگان آرد شنیعت
چو هشیاران بمستان بر سر آیند	زبان طعن و دق را می‌گشایند
ولی مستان گروهی بیشمارند	که اندر چشم مردم هوشیارند
یکی مست جوانی و جمال است	یکی دیگر زمستان مست مال است
یکی از هوش خود مست غروراست	که از نخوت ز مردم در نفور است
بهر گیرنده روز دادنی هست	**برای مست یك افتادنی هست !!**
من ار چه نفرتم از باده آمد	ولی رحمت بر آن افتاده آمد
ز طعن آب و گل او را رهاندم	بسوی منزل و بنگه رساندم
پس از روزی دو باز آنجا رسیدم	ملامت گوی را افتاده دیدم !
درآنجا خفته در گل بیهش و مست	که از مستی بکلی رفته از دست
عجب آمد مرا زان مرد هشیار	که خود مست آمد اندر آخر کار
بلی اینست پایان تفاخر	بمستان طعنه از راه تظاهر

غرور نفس انسان را کشاند
که در آخر در آب و گل نشاند

غرض زین آب و گل آن میل پستی است
که افتادن در آن از خود پرستی است

چو آدم رهرو و عالم گذرگاه
حیاتی زاب و گل هم بر سر راه

همه هشیار میباید قدم زد
ملامت را نمیشاید که دم زد

مشو مغرور دین و دانش و هوش
ازاین کالا در این بازار مفروش

بسی هشیار اینجا پا نهاده
که در آخر در آب و گل فتاده

اگر باشی بگیتی طالب دوست
هرانکت زاب و گل دور افکند اوست

بهمنی و اسرار خلقت اخگر

موضوع کتاب اسرار خلقت آقای سرهنك اخگر و آماج قرار دادن بهمنی نام شیرازی که نیاز نامه‌ای را بصورت شبهات گفته بود و آقای سرهنك اخگر او را چون گوی بدم حملات قرار داد منهم این چند بیت را گفتم چون از هرچه گذشته شبهات بهمنی نا بخردانه وخام بود وآن بیچاره خیال کرده بود که آن جملات و یا شبهات فقط برای او پیش‌آمده حال آنکه بسیاری از فلاسفه قدیم همین شبهات را داشته‌اند ولی نیروی توحید پاسخ دندان شکن بآنان داده است و بعبارت دیگر نه این شبهات تازه بود ونه پاسخها که داده شد.

ازکتاب اسرار خلقت صفحه ۳۰۴ تیرماه ۱۳۱۴

شنیدم بهمنی نامی ز شیراز
پی چون و چرا شد قصه پرداز

هوای نفس او را گشته غالب
خدا را بی‌سبب کرده مخاطب

بحق چون و چرا آغاز کرده
در جنك و جدل را باز کرده

مرا با شعر از دیر آشنائی است
که طبع شاعری بخش خدائی است

چو سنجیدم همه افکار او را
چو دیدم سر بسر اشعار او را

بسی وزن و مضامینش سبك بود
چو آه بهمنی سرد و خنك بود

اکر بهمن رود اخگر بماند | که بر محتاج خود سودی رساند
بدان مضمون خردمندان بخندند | مگر بی دانشان آنرا پسندند
نه هر کس یك دوبیتی کرد سوزون | ز حکمت می‌تواند شد فلاطون
شنیدستم که شیطان هم منی کرد | که خود مردود و ملعون ودنی کرد
بگو از من خدا را بهمنی را | بهل اندیشهٔ ما و منی را
از این چون و چراها لب فرو بند | که از این ره نیابی شهرتی چند
(بمقبولی کسی را دسترس نیست | قبول خاطر اندر دست کس نیست)
هر آن فکری کز آن بکری نزاید | سخن پرداختن او را نشاید
سخن اندیشه اهریمنی نیست | که تسویلات شیطانی سخن نیست
سخن گنجی است زیر عرش رحمن | کلید اوست در دست سخندان
سخن گر در ضمیر او معانی است | یقین میدان که وحی آسمانی است
سخندانست روح او مطهّر | زبان حق بود انشاء اخگر
برو ای بهمنی فکر دگر کن | وز اینسان گفته‌ها صرف نظر کن
از این گفتار سست بی نهایت | بسوزد اخگر قهر خدایت
تو خواهی میزی اندر چاه زمزم | که شهرت یابی ، این باشد مسلم
مشوبدبین که بدبین تیره بخت است | همه سهل جهانش سخت سخت است
متانت یادگیر از گفت اخگر | که یاور گرددش الطاف داور

که هر بیتش کند دل را منور
دماغ جان از آن گردد معطر

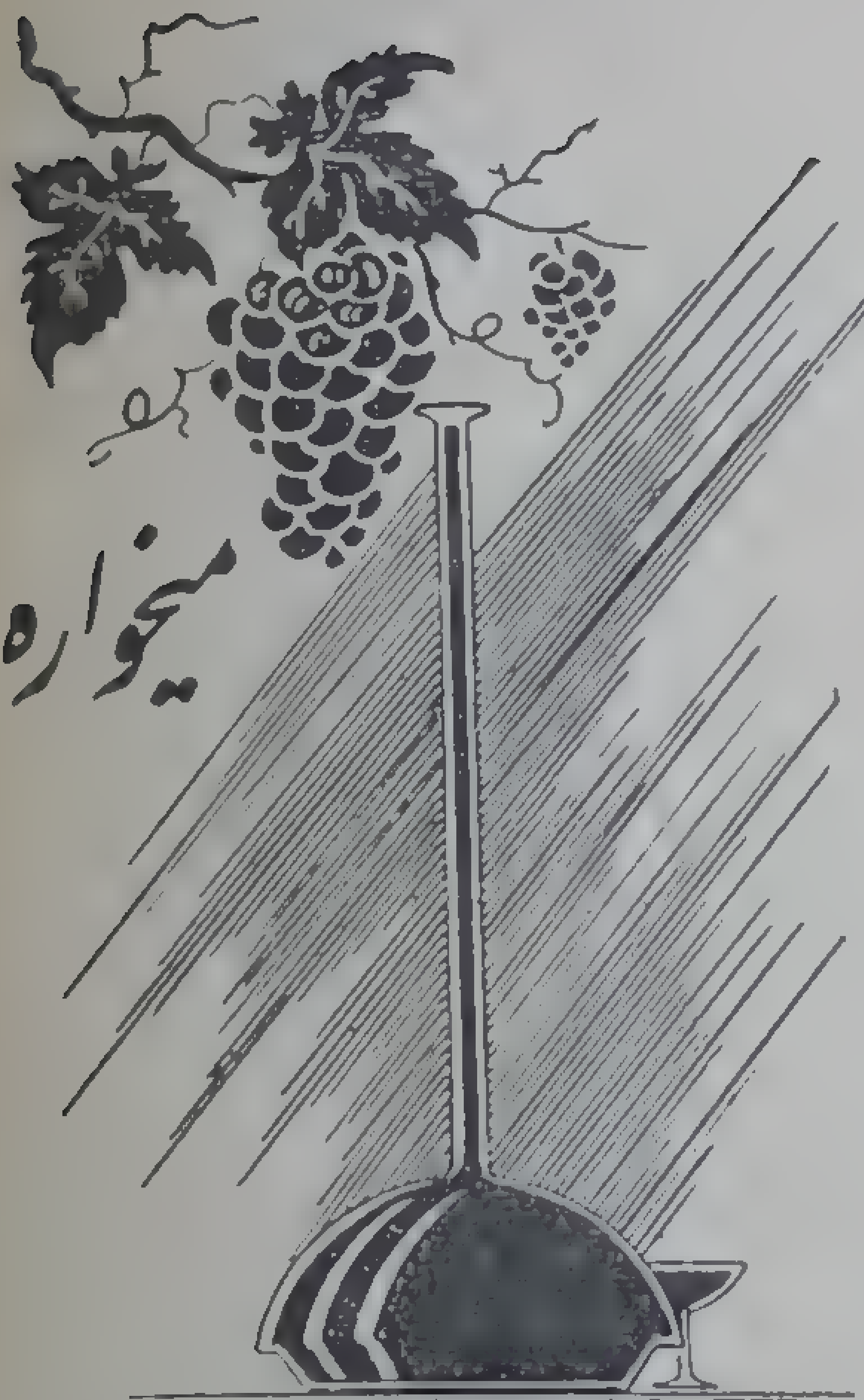
می خواره

گناه باده پرستان بتوبه نزدیك است
خدا پناه دهد از غرور هشیاران
(صائب)

یکی میخواره با من آشنا بود | میان ما همیشه ماجرا بود

چو آلودی لبش زان می که دانی
شدی غماز اسرار نهانی
بشد چندی که از وی تافتم روی
نرفتی آب ما دیگر بیك جوی
شب دو شنبه بودی سرخوش و مست
نه زان مستان مست رفته از دست
در آمد از درم شادان و خندان
ز شادی پای کوب و دست افشان
مرا بوسید دست و مرحبا کرد
بکیش صوفیان با من صفا کرد
منش با آستین استمالت
فشاندم از جبین گرد ملالت

میخواره



ز وسواس و ریا امساك کردم
لبش ز آلودگی ها پاك کردم
بآئینی که مستان را نوازند
که از آن التهاب آرام سازند
ز اشعار لطیف و بذله گوئی
برونش کردم از سر تند خوئی
بدو راه نصیحت می سپردم
ز می یکیك مفاسد میشمردم
من آلوده دامان گنه کار
نموده نهی از منکر بگفتار ! !
گهی من گفتمش از حرمت می
گهی او میسرود از حکمت وی
چو طلاب علوم صیغه سازی
گهی منطق گهی روده درازی
من اطناب سخن را کردم ایجاز
وی از اوصاف باده نکته پرداز
سخن را راستی مردانه میگفت
چوبی آلایش و مستانه میگفت
مرا فکرت مدارا مینمودش
سکوتم بر تجری میفزودش
بگفتا حرمت می نیست تصریح
ربا را حُرّمت بنموده توضیح
مفاد آیه‌ای کاندر کتابست
از آن دوری بلفظ اجتناب است

میان منع و حرمت امتیاز است   بمستی منع در وقت نماز است

برو غیرت تو خود غرق گناهی   مکن منع کسی را از مناهی

گناه من همین بس میگسارم   و لیکن مردم آزاری ندارم

در آخر گفت مستی ها زمی نیست   شرارت ها که دیدستی زوی نیست

ز روغن غیر چربی می نیاید   ولی صفرای صفرائی فزاید

بسا مستی که بینی نز شرابست   زکم ظرفی و جهل بی حساب است

نه تا ثیرین بود در هر سری شر   کند می آنچنان را آنچنان تر

شراب ار چه حرام آمد بر عام   ولیکن اندکی هم کشته بد نام

شراب ار شر از او افتاد آب است   وگر از آب شر خیزد شراب است

نمیگویم که می را شور و شر نیست   اگر هم هست باری انقدر نیست

سه چیز آرد بنادان شور مستی   شراب و فرط مال و تنگدستی

چو گردد بی نوا را مال افزون   نهد پای از گلیم خویش بیرون

کند از کبر و نخوت مستی آغاز   مخالف سر کند بی پرده در ساز

فرا تر پا نهد از پایهٔ خویش   کند صرف فجایع مایهٔ خویش

بشهوت رانی آتشها فروزد   چه عفتها کزان آتش بسوزد

اگر جمعیتی را کرد اغفال   مقامی را هم از زر کرد اشغال

از آن زر میکند هنگامه ها گرم   ندارد از خدا و خلق آزرم

نمیگردد دگر شمرش جلو دار   یزیدش در شقاوت کفش بر دار

پی بسط نفوذ و شهرت خویش   دل انفاس قدسی را کند ریش

در انجامش چوخواهد شد نکوکار   شود با حیلهٔ شرعی رباخوار

نیندیشد ز رنج و حاصل خلق   پس آن مست است کازارد دل خلق

برای مست می هشیارئی هست   چنین مست است تا شام ابدست

بشر را هر بلائی بر سر آید   بجان من کزین سیم و زر آید

ز حد افزون اگر شد بی نوائی   بود انجام نادان را گدائی

گدائی مرد را بی باك سازد
لباس عافیت را چاك سازد
تهی دستی و بی برگی گناه است
تنفر از گدا جستن گواه است
نمیخواهد کسی با وی ملاقات
که رجس است و بود جزء نجاسات
هر انچیزی که مانع ز ازدواج است
بتحقیق اکثرش از احتیاج است
زن محتاج اندر بند خواهش
یقین میدان شود جزء فواحش
چو از محتاج سلب عار گردد
مفاسد را سبب بسیار گردد
ندارد آبرو آنمرد محتاج
که فقرش آبرو بنموده تاراج

سخن ما را ز فقر اضطراریست
نه فقر صوفیان کان اختیاری است
که صوفی را موافق با مزاج است
کله پشمینه اش بر سر چو تاج است
حدیث فقر و فخری را تو بگذار
سواد الوجه فی الدارین برادر

مراد ماست فقر آتش افروز
همان فقری که باشد خانمان سوز
کشاند تنگ دستی و فلاکت
بسی اشخاص را سوی هلاکت
همه دزدی و قتل و هتك ناموس
بود اندر ضمیر فقر منحوس
همه دارند دین بی دین فقیر است!
همان کافر که گویند این فقیر است!
محاکم را اگر یکدم نشینی
بزندان جز فقیران را نه بینی
بود این تنگدستی آفت جان
که هم جان زو زیان بیند هم ایمان
پس این مستی بودنی هوشیاریست
نه کیش مردمی و رسم یاریست
در میخانه را گیرم که بستند
ولی این هردو می ناخورده مستند
دو عنصر این دو عنصر را کند پاك
یکی را آتش واندیگری خاك
بود هشیار آن کش هست عرفان
غنا و فقر پیشش هست یکسان

گمان دارم که آن میخوارهٔ دوش	که از مستی چنان می بود در جوش
صواب اندیشه و نیکو رقم بود	همانا آشنای من قلم بود

قلم تا از حقایق گرم خوی است
چو مست صاف باده راست گوی است
قلم گر زین نمط اندر خروش است
ز خم طبع (غیرت) جرعه نوش است


خشخاشیه
زرین کلک

در پیرامون مفاسد اجتماعی

خشخاشیه

افیون افسون تیره روزی و بدبختی بنی آدم است. میگویند دست دیوسیرتان آدمی کش که ملل شرق را باسارت کشیده اند این سم مهلك را ترویج داده. ولی باید دانست مروج آن جهل و نا دانی است این قطعه را در سال ۱۳۰٤ شمسی ساختم در روزنامه دانش چاپ شد آنروزها هنوز صحبتی از مبارزه بافساد تریاك درمیان نبود. زهرهای گوناگون اجتماعی هم که پیکر ملت را از پای در میآورد بشدت امروزی کاری و مهلك و باین توسعه و ترویج نبود اکنون هم که نامی از مبارزه با تریاك است معلوم نیست کسی بفکر مبارزه با سایر مفاسد باشد.

گلی دیدم بطرف کشتزاری   گرفتم نیك از آن گل اعتباری

نه در وی بد نشانی از لطافت   نه رنگی خوش نه بوئی نه نظافت

اگر گل گویمش گلها برنجند   بنامی دیگر ار خوانم نسنجند

امیدم هست زانانکه دبیرند   اگر گل گفته ام عذرم پذیرند

از آن گل بایدش گفتن بناچار   که چون گل بر سر او بود دستار

چو گل بیند کسی مسرور گردد   غمی گردارد از وی دور گردد

دل از دیدار او میگشت محزون   ز بوی وی غم من گشت افزون

چنین گل را اگر بینیش دیدار   به پیش خار باید شد بزینهار

بگوش هوش صیت اعتبارش   لدوا للموت آواز هزارش

عجب نبود تمیز از چشم بینا   که بشناسند مجرم را بسیما

چو کس کنه حقایق را بداند   قیاس معنی از صورت تواند

چو آن شیخ ریائی ظاهرش گل　　شقاوت پیشه در حد تکامل
فراز مأذن شاخی ستاده　　یکی عمامه هم بر سر نهاده
نبود آن گل مگر دیو لعین بود　　که بانوع بشر ما نا بکین بود
شرارتها که بود اندر ضمیرش　　مگر انشا کنم نفس شریرش
ز بس مرگش نهان در زیر هر برگ　　ندانستی که آن برگ است یا مرگ
مگر روئیده بود از خاك ضحاك　　وگر نه گل کسی نشنیده سفاك
تو گفتی ارمغانی از مغول است　　و یا از نزد اهریمن رسول است
ز دائل هر چه دروی بیشتر بود　　صفتهایش مشابه با بشر بود
ستاده همچو مالك گاه فرمان　　کمر بر خدمت او بسته دهقان
بجان و دل بسان بنده‌اش بود　　طمع بر دولت آینده‌اش بود
بساقش آب دادی گاهگاهی　　ز گردش دور کردی هر گیاهی
چو از آن جنس گل بیگانه بودم　　ز دهقان پرسش از حالش نمودم
که این گل یا که شیخ کشتزار است　　تورا با خدمتش بر گو چه کار است
جوابم داد دهقان بی تأمل　　کزین گل قصه ها دارم چو بلبل
بسی کیفیت از این گل ز انظار　　کنون پنهان و خواهد شد پدیدار
در این مزرع ازین گل بیشمار است　　بسی دلها کزین گل خوار و زار است
گل دلها از او پژمرده گشته　　دل گلها از او افسرده گشته
از آن روزی که سر از خاك بر داشت　　بسی اندیشه ها بهر بشر داشت
برای مصلحت چون شد معمم　　برای قتل آدم شد مصمم
فسونها زیر این عمامه دارد　　ز بهر نیستی هنگامه دارد
ز سر چون بفکند دور این عمامه　　برون سازد ز تن سالوس جامه
سپس گردد به ترتیبی مکلا　　یقین دان شد دگر حل معما
مکلا چونکه شد شیخ معمم　　حذر از وی که دارد در درون سم
چو از نام و نشان او بخواهی　　بیان سازم یکایك را کماهی

نخستین نام نامی کوکنار است / که شیرش خصم هوش هوشیار است
قوی چون شد بدو گویند خشخاش / که دارد با بسی از خلق خوشباش
سزد صوفی واقف از حوادث / بدو گوید اب و ام الخبائث
ز افسونی که افیون است نامش / هزاران مرد و زن افتد بدامش
ز مدفوعش که تریاکش بود نام / نموده عالمی را زهر در کام
هوا خواهش گروهی بیشمارند / که در راه ارادت جان سپارند
یکی گرز گرانش هست مشهور / در افواه عوامش نام وافور
کند با قدرت و با مکنت و مال / همان کاری که گرز رستم زال
دگر شمعی درون کاشانه دارد / که در مشرق بسی پروانه دارد
ببزم دوستدارانش چراغ است / ز سوز آن دل جمعی بداغ است
(چراغی) نام آن و شیره عنوان / ولیکن روغنش از شیرهٔ جان
ز دودش گشته هستی ها فراموش / چراغ زندگی ها کرده خاموش
بود اندر حریم او نگاری / (نگاری) و نگارستان نگاری
عدوی جان و مال شیخ و شابست / هزاران خانمان کز وی خرابست
عرض را جوهر او هست مرفین / که درد زندگی را داده تسکین
منش با این صفت خدمتگزارم / فزون تر از مریدان دوست دارم
مرا زان سود خود باشد چو منظور / چه باك ار خلق از او باشند رنجور
همی خواهم که از جنس نباتات / خدا او را نگهدارد ز آفات
چو دهقان را بپایان شد حکایت / مرا درد و الم شد بی نهایت
بر آشفتم نمودم سخت پرخاش / ز بی انصافی دهقان نه خشخاش
از آن رو زهر قاتل پروراند / که حق گم کرده باطل پروراند
بدو گفتم که هان ای از خرد دور / بنفع خویش خواهی خلق رنجور
نه تنها از گیاهی این گناهست / که قولت جمله بر فعلت گواهست

جنایاتی که از تریاك خیزد — چو دانستم ز تو ناپاك خیزد
بگفتا دور کن از خود تعصب — مکن از کار من تنها تعجب
که بسیاری ز مردم اینچنینند — هوا داران نوعی زهر کینند
یکی نخل شقاوت را دهد آب — که بار آرد ثمرهای جگر تاب
یکی تخم نفاق افکند در دین — که تا سازد مقام خویش تأمین
یکی با دزد و ظالم گشته انباز — یکی گردیده با بیگانه همراز
یکی زهری نهان در شهوت اوست — که ناموس کسان در فرصت اوست
یکی را زهر تهمت در زبان است — ز هر کس بی تفکر بد گمان است
یکی را هست زهر مکر و نیرنگ — برد در کار تا گردد قوی چنگ
برای چند روزی استفاده — بهر گامی دو صد دامی نهاده
همه سم پرور و خشخاش خویند — بهر نحوی که باشد کامجویند
گر از طول سخن سوء ادب شد — ز ارباب ادب رخصت طلب شد

برو غیرت بفکر کار خود باش
چه میخواهی تو از دهقان و خشخاش



دلنامه





چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نه ای دلبرا خطا اینجاست
حافظ

زبان دل

ازصدای‌سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که دراین گنبد دوار بماند
حافظ

موسیقی زبان گویا و بیان رسای ادبیات هرملت و نوای احساسات بنی‌آدم است. آنجا که‌حتی‌الفاظ و کلمات ازپروازبعلومعانی ومفاهیم‌عاجزشوند وپر بریزند جای پروبال گشودن‌و پرواز براق بلند پروازموسیقی‌است وشاید با اطمینان‌بتوان گفت‌درمیان تمام چیزهائی که مورد علاقه ومهیج روح انسان است هیچ چیز بشدت و قدرت موسیقی نمی‌باشد . دلائلی بسیار در دست است که از قدیم الایام بشر برای ابراز احساسات خود

به نغمات و آهنگ‌ها علاقه‌داشته است. یونانیان آهنگ ونوا را موهبت ربانی میدانسته وملل سامی و آریائی هریك برای موسیقی مقام قدسی‌قائل بوده و آنرا نوای عالم غیب میدانسته‌اند. وشاید قرنها بر بشر گذشته که عبادات و راز و نیاز با مبدأ و انجام تمام مراسمی که دستور آسمانی بوده (**و نماز خوانده میشده**) با نغمه ونوا انجام میشده است . محل انکار نیست که حضرت داود وحضرت عیسی بن مریم علیهما السلام باصوات مختلف تغنی میفرموده‌اند . و اجمالا درمیان همهٔملل و امم قدیمه‌موسیقی‌مقام عالی وپاك و جایگاه‌آسمانی داشته وبدون شبهه نغمه و آهنگ مانند قرون اخیر دستخوش و آلت لهو ولغو و وسیلهٔ تهییج وتحریکات حیوانی وترقص های شیطانی نبوده است .

فرصت الدوله شیرازی در کتاب بحور الالحان که در علم موسیقی نگاشته چنین‌آورده که : (در کتاب تفسیرالمرام مسطور است که در سیصد ملت توراة و یکصد ملت زبور و هفتاد ملت انجیل و نود و نه فرقهٔ مشائین و اشراقیین و هفتاد و سه فرقه اسلام باتفاق در باب سرود چنان نگفته‌اند که مضر مطلق باشد تا حرام مطلق گفته آید وحضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم برغبتی مقید نگشتند و ازجهة سعی دوام و ترك شواغل‌بدو‌اسلام بمردم دراین‌مسئله ترغیب نفرمودند بلکه بچنین‌محافل روی‌نمینمودند) بهرحال درقرآن کریم منع ازلهوولغوشده هرعمل بیهوده لغوشمرده میشود واین‌موضوع محتاج به‌بیان است که درموسیقی ونغمات فرق است بین‌آهنگها وترقصهای شیطانی که محرك هوسهای حیوانی است وآواز داودی که مقوی ومشوق روح ملکوتی است .

دراغلب طبایع مخصوص انقلاب احوالی بوجودآورده و موجد رقت احساسات وجمعیت خاطر وتهذیب اخلاق بوده ودرتحبیب قلوب و رفع بغضاء وکینه‌های کهن و تحریك عواطف‌آثار بس عجیب ازموسیقی دیده شده است .

علی ایحال در مذهب مقدس اسلام مسئله حرمت تغنی و علم موسیقی محل اختلافات کثیره درمیان شیعه و اهل سنت‌است . امام غزالی که بابی در بیان غنا دارد (محکمی) درمنع وحرمت آن نیافته . درمیان‌شیعه هم حرفها است واختلافات بسیاراست. بعضی حرمت را گرفته و برخی آنرا فعل عاطل و عبثی دانسته‌اند و جمعی نه اقرار

دارند ونه‌انکار ولی آنچه محل‌اتفاق است در قرائت **کلام‌الله مجید** و در منابر و مراثی ممدوح و مورد تشویق و ترویج بوده است.

دراخباری دیده شده که حضرت رسالت پناهی(ص) قرآن را بلحن حجازقرائت میفرموده اما بطوریکه نقصی در کلمات ظاهر نگردد آنحضرت فرمود:

زین القرآن باصواتکم

و این بیت سعدی: گر تو قرآن‌بدیع نمط خوانی* ببری رونق‌از مسلمانی شاهد است که تلاوت قرآن بصوت حسن موجب رونق **شعائرالله** است. و در دو سه قرن اخیر مسئله تعزیه داری حضرت خامس آل عبا علیه التحیة والثناء بحد اعلی مروج ومشوق موسیقی بوده بطوریکه تنها وسیله نگهداری وتوسعهٔ این علم بشمار میرفته و اهل منبر وتعزیه خوانان اغلب از اساتید این علم بوده‌اند و لطایف و گوشه‌های مختلف را در مواضع مربوطه و بجای خود بکار می برده و موجب تولید هیجان و شور و ولوله میشده‌اند. وچه بسیار ازاسامی آهنگها (مانند. عراق، حسینی، حجاز، مخالف وغیره) ازطرف این هنرمندان وضع شده که با فصول ورلهای مختلف تعزیه خوانی تناسب علمی کامل داشته است بنابراین ما که بسط دایره تعزیه داری حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام را یکی از موثرترین وسائل تبلیغ دانسته و در زمانی که‌آن را با صمیمیت وپاکی انجام میداده ازآن نتایج نیکوبدست‌آورده‌ایم، نباید خدمتی‌را که اساتید موسیقی وعلم‌موسیقی دراین راه برعهده داشته‌اند ازنظر دور بداریم.

وعلاوه برمعتقدات مذهبی تجربه‌های علمی نشان داده که موسیقی وتغنی در معالجهٔ امراض صعب العلاج روحی تأثیر بسزا داشته و در غزوات آهنگ غرای **(لااله الاالله)** و **(الله اکبر)** و (حماسه‌ها) و سرودها و کرنا ودهل‌موجب شور وهیجان مجاهدین میگشته است وصدای موزیك موجد نشاط و رفع خستگی افراد نظام میباشد.

چه خوش باشد آو از نرم وحزین بگوش حریفان بزم صبوح
به از روی خوبست آواز خوش که‌آن حظ نفس است واین حظ روح

ولی درعین حال این مسئله را هم نگفته نمیگذاریم که علم موسیقی متاع بازار

لهو ولعب شده و خواهندگان جنبهٔ شیطانی و مضر آن برجنبه های مفید و آسمانی آن غلبه یافته اند و حقیقت اینست مردمی که مستغرق در موسیقی شهوانی و ترقص های حیوانی هستند قدر و لای موسیقی رحمانی و سماع بر ایشان قابل درك نیست و مانند بسیاری از لطایف عالم معنی از آن مهجور و محرومند و درباره همین‌هاست که باید گفته‌شود (مولوی) :

برجستن و پاکوفتن وچرخ زدن بازی باشد سماع چیز دگراست

و نیز بمردم بی ذوقی که بر خلاف فطرت ابراز نفرت می کنند یا گوش استماع ندارند باید یاد آورشد که :

اشتر ز شعر عرب درحالت است وطرب توچه جانوری که ز عشق بی خبری

ومراد ما از این‌مقدمات بیان همان موسیقی ربانی‌است که باصطلاح عرفا (سماع)خوانده شده وهمان‌است که پیام‌آور فیوضات جهان باطن و سروش عالم غیب است . مقلب قلوب ومحول احوال‌است. همان‌است که دلهای خفته‌را بیدار وضمیرهای‌غافل‌را هشیارمیکند .

دوش مرغی بصبح مینالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش

سماع همان حالت خلوت و سکوتی است که درآنجا بجز نوای توحید آهنگی‌نیست و در آنجا همه در تسبیح ذوالجلال بیك آهنگ با هم مترنم اند .

سماع همان دریای بیکرانی است که یکشب در امواج متلاطم‌آن که ازلرزش سیم تار (امیر خان سرمست همدانی) حادث‌می‌شد باد شرطه‌ای برخاست ومن کشتی نشسته را بساحل‌آرامش هدایت کرد و دیدار آشنائی حاصل گشت .

درتحت تأثیر آن‌تار استغراقی‌دست داد و در بیخودی (حالتی‌رفت که محراب بفریاد آمد) . طبعی بجنبش آمد و قلمی بکار افتاد و مفردانی پهلوی هم قرار گرفت و منظومه‌ای بنام (**دلنامه**) بصفحهٔ دل و سر انجام بلوح کاغذ نقش بست . این‌است آن دلنامه که نغمات آن از دل برآمده :

حالا : خوددانی موجد این حالت را حلال بدان یاحرام . !؟

دلنامه

خشك چوب و خشك سیم و خشك پوست
از کجا میآید این آواز دوست

شبی تار و من و یار و دل و تار — فتاد اینجمله را با هم سر و کار
شب تاری ولی روشن تر از روز — سپهری ساز گار و بخت فیروز
کسی را گربدل ذوق سماع است — فروغ زهر اش در دل شعاع است
شب تار ار بود با تار و با یار — خوش آنکس را که میباشد شب‌تار
من و دلدار لب بر بسته از شرم — میان تار و دل شد گفتگو گرم
چنین محفل چو راه اهرمن نیست — دل و دلدار هر جا هست من نیست
بباید شست از این من گفتنم لب — خطا گفتم نه من بودم در آن شب
سرا پا دل شدم ما و منی رفت — چو یزدان جلوه کرد اهریمنی رفت
دل شب بود و چشم و گوش دل باز — بروی یار و بر آهنگ آن ساز
برون شد هوش دل یکباره ازسر — ز روی دلبر و زان صوت دلبر
گرفت آن تار را دلدار و دل دل — به پیوست آن دو دل را بی فواصل
دل و دل تار را تأیید کردند — همان عهد کهن تجدید کردند
میان تار و دل رازی نهان بود — از آن آهنگ اشاراتی میان بود
سخن را تار چون تقریر کردی — دل آنرا یك بیك تفسیر کردی
دل ار چه گفتگو را مستتر داشت — بر اهل دل ز راز دل نظر داشت
که جز دل حل آن مشکل نداند — زبان دل بغیر از دل ندادند
تجانس داشت چون آن تار با دل — همی دل بود سوی تار مایل
تو گفتی آشنا باشد بهر کوی — بهر دل بازبان دل سخنگوی
سراپا تار را بود از دل آلت — که دل را کرد سوی خود دلالت

دل و جان موالید سه گانه — گرفته در فصولش آشیانه (۱)
هزاران قرنها دم در کشیده — که اکنون کار دل اینجا رسیده
حقیقت در همه اشیا نهان است — بچشم حق نگر جمله عیان است
که هر چیزی زبان خاص دارد — که اظهار وجود خود تواند
بر آنانکه ایشان را بجویند — همه خاصیت خود را بگویند
اگر باشد کسی را گوش شنوا — همه اشیاء میباشند گویا (۲)
چنین گفته است دانشمندفاراب(۳) — زمین بر خلق ارحام است واصلاب
که امواتند فرزندان امراض — مرض فرزند اخلاط است و اعراض
شود اخلاط از اغذیه مولود — نبات اغذیه را بنموده موجود
نبات اولاد و اخلاف زمین است — بلی رای حکیمان اینچنین است
دل و جان را برای نقد ایثار — موالید ثلاث آورده در تار
دل سنك و دل حیوان دل چوب — فکنده در دل انسان صد آشوب
جمادی بر دل آتش نهاده — دل او را بدل پیوند داده
دل کانست آن سیم خوش آهنگ — که بیرون آورندش از دلسنگ
دل از افسردگی ارزنده گردد — دل سنگ ار بود ارزنده گردد
تنیده عنکبوت آسا در آن تار — بدام افکنده دلها را مگس وار
دل چوب است پیکر تا بحلقوم — در او مضمر بسی اسرار مکتوم
نموده باغبان دل از غمش چاك — که پرورده دلش را در دل خاك
نباتی را قوی دل پرورانده — بریده دل ز وی وین دل نشانده
چودادش توت چونان گشت فرتوت(٤) — ز فرش روح را اکنون دهد قوت

۱ـ موالید سه گانه (ثلاث) جماد و نبات وحیوان اشاره به سیم وچوب و پوست و روده ساختمان تار است.
۲ـ سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو عزیز الحکیم.
۳ـ ابو نصر فارابی حکیم ایرانی (۲۶۰ـ۳۳۹ هجری) که بعد از ارسطو حکیم یونانی معلم اول ، لقب معلم ثانی یافته است . از اعاظم حکماء و دانشمندان ایران است درحکمت وموسیقی ید طولی داشته کتاب (مدینة فاضلة) اومعروف است.
٤ـ تار را از چوب توت میسازند .

بنازم آن درخت بـارور را که در پیری دهد شیرین ثمر را

ز سر این شجر دل گشت آگاه
که با موسی بگفت انی انا الله

بسی تار دل حیوان گسسته ز سینه تا گلوگاهش ببسته
دو شکل دل که رمزی ازدل اوست کشیده از دل حیوان بر اوپوست
که راز دل در او بنهفته آید اشارت گر ز دل شد گفته آید
همه دلها بیك جا گشته انباز بیك آهنگ هم با هم هم آواز
بهر شهری بلند از وی نوائی است نوای او صدای آشنائی است
بروی دل بگیرش چو اصحاب زنندش بر رگ دل نیش مضراب
رگش را با رگ دل اتصالی است بر اینمعنی اثر هایش مثالی است
ز ملك عشق سیمش تلگراف است که اخبارش هم ازعنقا و قاف است
سروتن‌شکل‌حرف دال‌ولام‌است(۱) تکلم را همه دل دل کلام است
همه دلها بدل دل جمع سازد ز دل پروانه وز دل شمع سازد

***

چو خیزد ناله ای از دل شکسته کند شیرازهٔ دل را گسسته
شنیدم‌تاررا دل‌چونکه بشکست شود کیفتس افزون چوپیوست(۲)
چو آهنگش بود دلخوی و دلجوی بود اندر پی دل در تکاپوی
ز دل آید برون این نالهٔ تار بدل هم میرود در آخـر کار
از این آمد شدن زین دل بآن دل رود از راه دل منزل بمنزل
کند دلرا ز دل دل پر تشویش که دل پیدا کند گم کردهٔ خویش
نخستین حرف آن الهام عشق است بخیل عاشقان پیغام عشق است
که من‌دل بوده‌ام و ینك دلستم درای کاروان زیـن منـزلستم

---

۱ ـ سرتار که محل پیچ ها وبنام نقاره خانه است شکل (د) و تمام دسته و کاسهٔ آن شکل (ل) است. ۲ـ کاسه تار بعد از شکستن که پیوند میشود آهنگش دلنوازتر میگردد.

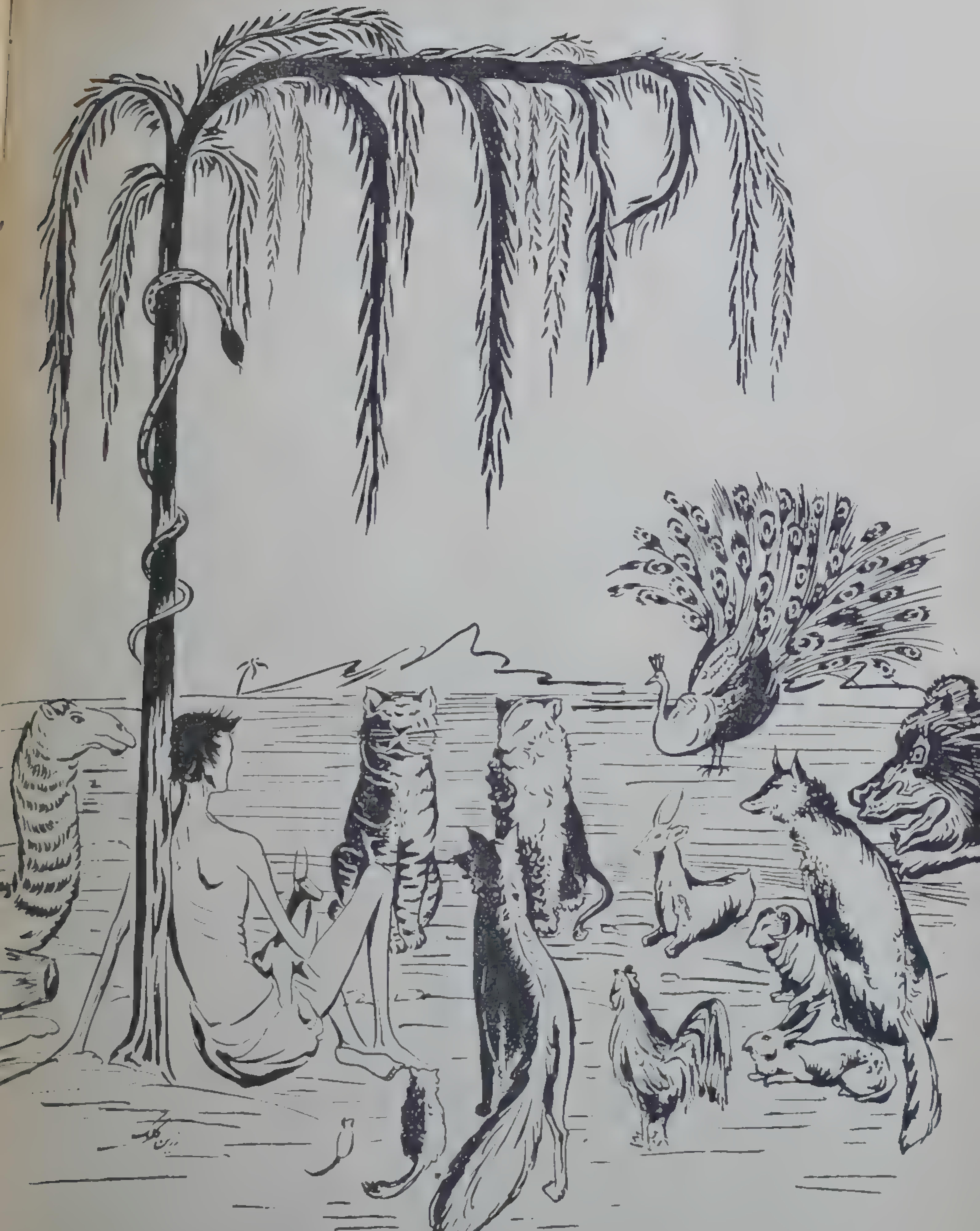
بود افسانه هـا در وی مخمر ز پرویز و ز شیرین و ز شکر
گهی از روی لیلی پرده بردار که مجنون را کند بروی گرفتار
همین دل عاشق است وعشق ومعشوق همین دل رازق است ورزق ومرزوق
رموز خلقت اندر دل کماهی است که دل گنجینهٔ سر الهی است
که اهل دل جهان در خویش بینند حوادث را همه از پیش بینند
بچشم دل چو بنمائی تجسس بجز دل نیست در آفاق و انفس
کجا می بود عشق ار دل نبودی نبودی گر دل آب و گل نبودی
دو دل اندرعدد گردد یکی‌ساز(١) بیا یکدل شود دل را یکی ساز
در آی اندر حصار ایمن دل که سر بیرون کنی از روزن دل
که بینی جمله سر تا سر جهانی که جز دل نیست اندر وی نشانی
بخود منمای راه عشق مشکل همه عالم دل است اوست در دل

بیا غیرت ز سر دل شو آگاه
پس آنگه هر چه میخواهی ز دل خواه



١ـ دو دل ٦٨ و ساز ٦٨ میشود.

مجنون نامه



تقریظی است

که فاضل محترم آقای مهدی فرهپور مدیر جریده بیستون
درسال ۱۳۱۲ بمنظومه مجنون‌نامه نگاشته‌اند

در میدان عشق و عرصهٔ محبت یکه تازان وپهلوانانی عرض‌اندام نموده که گوی سبقت را در پاکبازی از دیگران ربوده و بمناسبت طی وادیهای طلب ، عشق ؛ معرفت ، استغناء ، توحید یا حیرت و بالاخره رسیدن بوادی فنا ضرب‌المثل شده‌اند و عملیات محیرالعقول آنان در مقام فنافی المعشوق جالب توجه جهانیان گردیده . سخن پردازان و چکامه سرایان را مداح خود قرار داده که هر یك از آنان بطرزی و سبکی خاص داستان عشقبازی و فداکاری آن شیفتگان را پرداخته‌اند . ازجمله‌این پاکبازان یکی (قیس‌عامری) است که به مجنون اشتهار داشته و لیلی پرستی او موضوع مهمی بدست سخنسرایان پارسی نژاد و تازی داده ، یکی قدم بوادی استغناء نهاده میگوید :

مجنون نیم اربهای لیلی   ملك عرب و عجم ستانم

عطار : گوسفندآسا مجنون‌رابکوی لیلی برده وپوست رانفیس ترین لباس جلوه میدهد وازقول‌مجنون میگوید

برده ام در پوست بوی دوست من   کی ستانم جامه‌ای جزپوست من

جامی : ازوحدت بمظاهر کثرت پرداخته میگوید :

ز رویش روی خود آراست لیلی   ز هرسویش زمجنون خواست‌میلی

مکتبی : اصول عشقبازی را تدریس کرده میگوید :

عشقی که ز قید نفس پاك است   چندین اثرش در آب و خاك است

وحشی بافقی در خطاب بعیبجو مجنون را بجواب وادار کرده میگوید:

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی		بجز از خوبی لیلی نه بینی

نظامی گنجوی: خقایق عشق را آشکار و قصه را بطرز شیرین برشتهٔ نظم درآورده ومراحل جنون مجنون را از زمان صباوت تا هنگام جان سپردن بابیانی شیرین اظهار داشته است چنانکه در صفت عصمت مجنون گوید:

میکرد ز طبع دست کوتاه		معشوقه بهانه بود در راه

خلاصه اینکه هر یك ازشعرا و ادبا بنوبهٔ خود در دریای هولناك عشق غوطه ور شده و گوهرهای گرانبهائی بدست آورده وبافکر مخصوصی این لالی شاهوار را بمعرض نمایش گذارده و بخریداران جواهر معانی عرضه داشته‌اند.

اینك عارف فرزانه آقای غیرت که در بدست آوردن معانی بدیع و ابتکار افکار نوین الحق از سرآمدان و استادان معاصرهستند ویدطولی دارند کالای تازه‌ای را ببازار معرفت آورده و از مجنون نامهٔ خود ابواب جدیدی برروی طالبان معرفت مفتوح داشته‌اند.

گاهی وحدت را عین کثرت و زمانی کثرت را فرع وحدت دانسته. هنگامی بساط سلیمانی مجنون را توصیف و تعریف نموده. بید مجنون را نقشی از کلمه (الله) و مجنون را تشدید آن فرض کرده و جانوران و حیوانات اطراف مجنون را منش‌ها و طبایع مختلف پنداشته بره آهو را خوی از مردم رمیدن گفته. عدد لیلی را با آن میل روح بمفاد (کل شیئی یرجع الی اصله) که بسوی مبدأ ومعاد است یکی دانسته عدد لیلی را نیز با (سگ) تطبیق بوسیدن پای سگ را از مجنون مستحسن شمردهٔ لیلی و لای لای و لی لی و لای لای را در یك ردیف قرار داده و بالاخره مجنون را شکنندهٔ طلسم طبیعت خوانده گفته است:

**من اندر کودکی زین دام جستم		طلسم این طبیعت را شکستم**

وخلاصه اینکه داستان عشق مجاز را بصورحقیقت مجرد ومطلق جلوه داده و با بیانات عارفانهٔ آب و رنگی دیگر بهم آمیخته وطابلوی نوینی ساخته که بعقیدهٔ من

ازنظر عرفانی امتیاز مشخص و جداگانه‌ای به گفتار گذشتگان دارد

دانایان رموز ادبی و بادیه پیمایان توحید و عرفان بمجرد یکبار مطالعه متوجه خواهند گردید که شاعر سخندان وعارف مجذوب معاصر آقای غیرت درنظم این کتاب نقش بدیعی بکاربرده وافکار نوین و ذیقیمتی از خود ابراز داشته که الحق دربازار ادب و عرفان گوهری درخشان وکالائی والا است .

امیداست طالبان حقیقت ازاین لطیفهٔ نفیس ادبی که بسبك بی نظیروبی سابقه‌ای ببازارآمده استفاده استفاضهٔ کامل فرمایند و ما شاعرنکته سنج و گویندهٔ مجنون نامه را را نیز بداشتن این افکار تابناك تبریك گفته و موفقیت ایشان را خواستاریم

مدیر جریدهٔ بیستون . م . فرهپور .

تقریظ دیگری است

بقلم فاضل محترم آقای غلامرضا سمیعی کیوان

مجنون نامه

نامهٔ مجنون باید که از سر غیرت حقیقت را در لباس مجاز جلوه دهد. تا رهروان وادی عشق و سالکان طریق عرفان را این مجاز قنطرهٔ آن حقیقت کلی باشد والا نه در نامهٔ عشق ورزی مجنون بلیلی نامی بجزحق بوده ونه (مجنون نامهٔ غیرت) شعری غیرمعرفت الله است چو در ادراك حسی‌مجنون ادراك عقلی است که بصورت‌لیلی آمده و در ادراك جزئی (غیرت) ادراك کلی‌متجلی گشته وگرنه چرا مجنون در بیابان دیگری درپی لیلی میگردد؟ و با دیده دیگری میخواهد او را به‌بیند؟

اهیم با قطار البلاد و عرفها ... ومالی الی لیلی‌الغداة‌طریق،

وچرا غیرت از رمز هر شعری نوای (هو و حق) میشنود و با زبانی دیگر میخواهد تجلی (الله) را در آفاق و انفس بیان کند.

هر آن نقشی که از هستی کشیده ... زنفس خویش او را آفریده

میگوید :

تا معجـزات عشق را به بینی و از زبان حـال مجنون و لسان (قال) غیرت بحقیقت اگر سالکی شرح این کلام عارفانه را بشنوی کـه آن حکیـم بروکسلی (پرمرسن) Pere morsenne میفرماید : (عشق و محبت کار وخستگی را راحت و ملایم میسازد)

یعنی استاد و عارف محترم آقای سید عبدالکریم غیرت ازآنجا که وادی اخلاق را بقدم استقصا پیموده وبخوبی دیده است که عشق هم راه وهم راهرو وهم رهبرهم مقصد اهل سلوك است میخواهد با اشعار ومضامین شیرین خود راه و رهرو رهبر ومقصود را که درنمود وتعیین متعدد و دراصل وجود واحدند در ضمن حدیث مجنون که مجسمه عشق ونمایندهٔ محبت است بیان نماید تا سـّر دلبرزیبای مقصودش گفته آید یا بعبارت دیگر روح عرفان و تأویل را در جسم این داستان کهن که همواره مطمح نظر اهل ادب بوده میخواهد بدمد مگر در نظارهٔ جسم این داستان اهل عرفان دماغی تر کرده و خستگی راه طلب را بگیرند واز مشاهدهٔ تجلی روح آن ظاهر بینان معنویتی دیده بحقیقت صور مختلفهٔ جهان پی برند **وراستی مجنون نامهٔ غیرت تالیف عرفان وادب و معنی (تجدد ادبی عرفانی) است** پس بر ما واجب است که تشکرات قلبی خود را تقدیم حضور عارف بلند پایه ناظم مجنون نامه کرده و از خداوند برای استفادهٔ کامل از این منظومهٔ نفیس عرفانی توفیق طلب کنیم .

مهرماه ۱۳۱۱ ـ غلامرضا سمیعی کیوان .

مجنون نامه

الهام معانی

نمیدانم این انعکاسات در آئینهٔ خاطر من از کجا است ؟

آنکه درپس پردهٔ این عناصر است کیست ؟ و مقصودش از این تحرك چیست ؟ من کیستم و چیستم این نقوش مختلف اللون را کدام نقاش در صفحهٔ ضمیر ترسیم مینماید؟ این حسن از که پدیدار است و این عشق از چه در صفحهٔ روزگار ؟

سبحان الله وقتی عکس دلبران ساده در ضمیرم جلوه گر و دل سرگشته‌ام هر لحظه در خم چوگان محبت خوبروئی است و بازیچه است و دیده و دلم دست بهم داده و بقصد آزارم پیمان بسته‌اند پیوسته پای در بند مهرشاهدی گشته ودل و دین را در قمار عشق بدو باخته وسر و جان را نثار مقدمش ساخته‌ام و بمعاشقه پرداخته .آنکه روزی‌را بشام و شبی را تا سحر با وی بسر برده و بدین غزل مترنم گشته‌ام :

در آن شبی که لبم تا سحر بر آن لب بود
بعمر کام اگر دیده‌ام همان شب بود

خلاف هر شبه از دولت فراغ خیال
زهر چه خواست دلم ساغرم لبا لب بود

عجب شبی و لبی داشتم بکام کنزان
نشاط و عیش دل از هر جهة مرتب بود

گمان نداشتم از بخت و طالع بد خویش
مگر که این اثر از اقتران کوکب بود
طریق ظلمت این زندگی که پیمودم
مرا ز آب حیات لب تو مطلب بود
بغیر وصل تو باور مکن مرا ز نخست
هوای حشمت و جاه و جلال و منصب بود
هزار مرتبه ساغر کشیدم از ز کفت
مراد با تو نشست و دوام مشرب بود
بعشق هیچکسم رهنما نشد جز دل
وگر نه حسن بآداب خود مؤدب بود
بخنده دوش دلم را بوصل داد نوید
بدین امید دلم شب بذکر یارب بود
کمال تجربه آموخت بر من اینمعنی
که هر کسی بجز از اهل دل مذبذب بود
بحشر یار شفیعت مگر شود غیرت
که حسن قبله و عشقت طریق ومذهب بود

گاهی پروانه وار خود را بشعلهٔ شمع جمال شاهدی دیگر زده و پر و بال آسایش خویش را سوخته واز زبان پروانه شکایت آغاز و دهان براز دینار باز و از سختی شبهای هجر، وجود رقیب ناله و فغان ساز و طلب وصل مینمایم. زمانی دانش وهوش را سد راه وصول بمقصود پنداشته در میکده و طرف جویبار و گلزار سر مست و سر از پا نشناخته با عربدهٔ مستانه از ساقی گلچهره جام، پیاله، پیمانه، قدح، سبو، خم میخواهم و دین و آئین را عشق و مستی میگویم:

مرا که عشق بود دین و مستی آئینم
ز عشق و مستی اگر بگذرم که بی دینم

اگر چه شیخ بد آموزیم نمود ولی
من آن نیم که کند همچو مرده تلقینم
از آن زمان که مرا دیده و دل از پی تست
ز دیدهٔ و دل خود نیز سخت بد بینم
مرا ز فتنهٔ دور زمانه باکی نیست
بشرط، آنکه دهد چشم یار تأمینم
ز هول مرگ که گویند من نیندیشم
بگاه نزع اگر پا نهی ببالینم
ز بسکه وصف تو را پیش مردمان گفتم
گشاده‌اند ز هر سو زبان به تحسینم
بیا لبت بمکم من نیم نمك بحرام
که یکنفر ز نمك خوارگان دیرینم
ز پا فتادهٔ عشقم ز دست رفتهٔ هجر
بدست گیریم انعام کن که مسکینم
گداخت ز آتش غیرت چو شمع پیکر من
هر آنچه اشك فشاندم نداد تسکینم

یکروزجمال دل آرائی‌را بنظر آورده که‌رشك باغ رصوان وغیرت گلستان ، اما دلرا با او یارای ابرازعشق و طلب وصل‌نیست ناچار ازرو و مو وخط وخالش گلستان و چمنی‌ساخته و با سبزه‌و گل‌و ریحان‌وشکوفه ها بهاری پرداخته وآب وتابی داده‌آنگاه اززبان‌بلبل به‌نغمه‌سرائی می‌پردازم و دست تمنابدامن‌هم‌آهنگی‌مطربان میزنم و هردو از زبان دیگری سخن میسرائیم و درآن میان حبیبم را درآغوش قدرت و موفقیت رقیب مشاهده میکنم که سرمایهٔ من درخور کالای حسن او نبوده بیهوده باین تدابیر دست زده وخودرا در نبرد عشق‌رنجه داشته‌ام ودراین بازار جز زیان مرا سودی ونصیبی نبوده است ولی باز افتان وخیزان در این راه بادیه‌پیمائی میکنم بیابانها و سنگلاخها را

در می‌نوردم ناگاه صدای تیشهٔ کوهکن توجه مراجلب میکند . قدم به‌بیستون میگذارم نالهٔ جانسوز عاشقی‌دلخسته را از دل سنگ بگوش ادراك می‌شنوم و داستان حلاوت‌لعل شیرین وتلخکامی فرهاد الهامم‌می بخشد که بگویم :

اضطرارعشق اگر زد کوهکن را تیشه بر سر
دست و سرناکام را از خون خود آلوده باید

با اینهمه دل ازعشق رمیده راهاتف غیبی از زبان خودم نوید میدهد که :

همای‌بودمگر تیشه برسر فرهاد　　　که تانشست نشاندش‌بدامن شیرین

روزی دیگر سر و کارم با دلبری طناز است که بموافقت میان بخدمتم بسته و بمرافقت و پیوند با من ازهمه گسسته در اوج کامرانی آزادم ولی پای بند ! شاهم اما گدای نیازمند در این حالت است که از زبان محمود درآستان ایاز عرض نیاز دارم . خواجه را بنده و بنده را خواجه در شمار میآورم :

حکایتها ز محمود و ایاز است ار شنید ستی
محبت شاهرا در پیش بنده بنده میسازد

یا گفته‌ام :

محمود را بطوع کند بندهٔ ایاز　　　هر جاسپاه عشق بر افراخت رایتی

وباز گفته‌ام :

ایازگیست‌که محمودگشت بندهٔ او　　　فروخت سطوت شاهنشهی بارزانی

یك روز سر گرم مطالعهٔ کتاب عمرم مفسر فصول گشته و مبین افق آینده‌ام چنانکه درایام شباب از پیری وشکستگی و ناتوانی و در پیری از جوانی وکامرانی بیاد آورده و بر دقائق عمر گذشته متأسفم در این سیر زمانی که گامی از جوانی به پیری و زمانی از پیری بجوانی قدم میگذارم عوالم گوناگون را بخاطر میآورم از دریچه عشق مجازی بفنا وزوال حسن خوبرویان برمیخورم وعدم ثبات رنگها و تعلقات عالم وجود را می بینم‌و بی‌اختیار ندای جدم ابراهیم‌خلیل (ع)را می‌شنوم که(**لا احب الا فلین**)و

آنگاه بساحل دریای بیکران حیرت میرسم و با چشم فطرت و ذره بین فکرت می بینم که جهانی جز این جهان ماده ومشهود نیز هست وانسان‌رابجز این حواس خمسهٔ مشترکهٔ ظاهریه ادراکاتی است که بالفاظ وتعابیر مختلف ازلسان حکماءِ گذشته :

اقیانوس حیرت‌خود بمنزلهٔ پرده‌ای است که در منتها الیه عالم عنصری قرار دارد بآنجا که میرسم خود زمزمه میکنم:

در پس پردهٔ این عنصر کیست ؟ غرض از اینهمهٔ صورت چیست ؟
بر که این نکته مبرهن شده است من کیم ؟ کیست که تا من شده است ؟

آنگاه سر از دریچهٔ تصوف بدر کرده از صورت بمعنی پرداخته و باز هم ازمعانی صوری ساخته و تار و پود فلسفهٔ اشراق را حلاجی میکنم و دوباره آنرا بالفاظ دیگر رشته و از آن جبهٔ عرفان‌می‌بافم ودر میان این خرفه قرار میگیرم ومیگویم :

تن من صورتی از جان منست جان من صورت جانان منست
من دوحرف است که میم و نون است اول و آخر هر مجنون است

یك روز سورهٔ دیگر از کتاب الله حقیقت را مطالعه میکنم در آنجا یوسف ملکوتی را از پدر مبدأ و سر چشمهٔ حیات بسبب برادران تناسلی و نوعی ناسوتی از دروازهٔ کنعان هستی مطلق تنزل داده در چاه عنصرش انداخته پس از رشد نفس ناطقه او را در بازار مصر وجود بمعرض مبایعه درآورده از اعتراف به‌بندگی در زندان این جهانش محبوس‌وبواسطهٔ صفای باطن وخاطره‌های گذشته وآینده خواب را که روزنه‌ئی ازعالم غیب است معبر گشته وبنا بر پاکی فطرت اصلی آدمیت با کمك پرهیز و دوری جستن ازخواهش‌ها و منش‌های زلیخای نفس بهیمی واداءِ وظایف بندگی برتخت مصر ازلی عزتش مکین ساخته و از نشیب امکان بفراز لامکان و وصول بدیدار پدر ملکوت نائل دراندیشه‌ام میگذرد

با این کدورت نفسانی که سراپای وجودم را گرفته بازگاهی شاهباز خیالم در اوج عروج است که میخواهم ازقید مکان و زمان رسته و بآفاق و انفس محیط گردم .

عجب است !

مگرمن که ام؟ عاشق پیشه‌ئی ، شاعر اندیشه‌ئی ، میگفتم عشق و نمیدانستم چیست میگفتم یار ونمیدانستم کیست . پیوسته دراین اندیشه‌ها مستغرق می‌بودم و این اندیشه‌های مختلف یعنی این میهمانان بلباس‌افکار ومضامین ازدر در میآمدند ورفته بر کرسی نظم وشعر می‌نشستند . مجلسی ساختند وبزمی آراستند که‌به(**مجنون‌نامه**) موسوم گشت .

عجبا این بزم محبت وقتی گسترده شد که من از شهر و مرکز قال دور و از یاران صوری مهجور بودم درقریهٔ (قیسوند) قیس‌مانند در دامن صحرا بسرمی‌بردم اوراقی را پلاس مانند درآن دشت گسترده وآن مهمانان عزیزیعنی‌آن مضامین وابکار افکار را برآن بساط بی‌تکلف می‌نشاندم .

مهمانان عزیز پیاپی‌میرسیدند . مهمان هر که وددرخانه هرچه . بساط قلندری در دامن‌آن صحرا برای پذیرائی‌آن افکار که خود نیزبی تکلف و برهنه وازراه‌های بسی‌دور ودرازآمده بودند سازگارتر ازخیمه وخرگاه شاهانه می‌بود . گاه میشد که‌تنها پلاس وبوریای پای اندازآنها یعنی صفحهٔ کاغذیهم یافت نمیشد ! ناچار در حواشی کتب وجراید موجود مقدم‌آنان را می‌پذیرفتم که دمی بیاسایند و رفع خستگی کنند .

شاید آنمسافران خسته نیز بساط بی‌آلایش مرا برای فرود آمدن و آسودن خود جای مناسب‌تر دیدند زیرا پیدا بود که آن لطائف معانی که ازعالم علوی آمده‌اند همچون وحی آسمانی در صحاری و بیابانها و دامنهٔ جبال ضمیر سوخته جان و دل مرد مجردی را برای ظهور و نشیمن خود می پسندیدند . از این طرف شورمهمان نوازی عربیم خاصه درمحیط (کرد) بجوش آمده مهمانان را پیوسته با خوشروئی می پذیرفتم و هر یك را در جای خود می نشاندم و بالجمله پیوسته میگفتم و میسرودم و می نوشتم و یادداشت میکردم . شاید نام قریهٔ (قیسوند) که متخذ از کلمهٔ (قیس) بود در الهام آن افکار بی‌تاثیر نبود مخصوصاً هر لحظه گرد بادی در اطراف دشت بنظر می‌آمد که با هیولای خود این بیت را در فضا می‌نگاشت :

گرد بادی را که می بینی در این دامان دشت

روح مجنون است و آنجا خاك بر سر میکند

یا گاهی باد از خاك مجنون غباری برداشته و بصفحهٔ افکارم می‌پراکند درهر حال خود نمیدانم در آن کسوت مجنونی چرا مستغرق در جنون عشق بودم و جز بعشق و جنون بچیزی نمی اندیشیدم اگر نه سنخیت وتجانس بود اندیشیدن در کار مجنون و انجام جنون چرا ؟

چگونه افکار و اعمال فلاسفه وفرزانگان دانشمند در بساطم راه نداشت وچرا من درمیان اینهمه نزهتگاههای سر سبز جهان سرور وجد بدنبال (قیس بنی‌عامر) بوادی جنون (نجد) میروم و کتاب افسانه او را ورق میزنم ؟!

عجبی نیست در خویشتن فرو رفته عکس افسانهٔ جنون را در خود میدیدم .

اگر صحرائی ترسیم شده فضای تجرد و گسیختگی از اجتماع آلوده بوده بی سر وسامانی و پریشان خیالی مآل احوال مرا بر آن داشته . و بآنجا کشانیده و در آنجا بدنبال مجنون رفته و جویای جنون بوده ام گنجینهٔ مطلوب خود را در آن جا میجسته‌ام که گفته‌ام .

گرشدم باژنده پوشان هم نشین منعم مکن

گنج میجویم که سرگردان بهر ویرانه‌ام

اگر از سباع و بهائم سخنی بمیان آمده این سبب هم نشینی قهری با آنها است که ذرات وجودم از آنها ترکیب یافته و تخته بند تنم . . .

اگر از بید مجنون اشارتی رفته خود را قیاس کرده ام که دست و دامنم از بضاعت فضل و هنر تهی . عمری را بباطل و بی ثمری گذرانده اثر و خدمتی از خود ابراز نداشته و بجامعه تقدیم ننموده‌ام و پیوسته سرافکنده و شرمنده بوده‌ام . اگر ازبره آهوی درآغوش مجنون سخنی گفته‌ام خرد خام و دانش نا تمام چنانم از طریق حقایق منحرف ساخته که بهرطرف نگریستم صیاد و دام دیده‌و از فرزانگان متظاهر اندیشنا کم و لذا همچون بره آهو دامن از خلق کشیده و رمیده . جز آغوش دیوانگی مأمنی نمی

یابم چنانکه درغزلی بر حسب شکایت از عقل رمنده بساقی گفته‌ام:

گمراه میکند خرد وهوش مردرا　　　ما را بیاوزین خرشیطان پیاده کن

اگر از پریشانی سر و موی مجنون سخنی گفته‌ام موی صفت باریك شده تا لاغری مجنون را وصف کرده چنانکه درغزلی موشکافی شده:

عرصه چون برجان مجنون تنگ شد اندر بیابان
دید زان وادی گذشتن را تنی فرسوده باید

اگر از کثرت چیزی بقلم‌آمده خود هنوز در کثرتم و این زبان حال عنصری من است و اگر از وحدت نکته‌ئی گفته شده بقولی مرغ آن چمنم و بقولی: چگونه طواف کنم در فضای عالم قدس.

و مرا با این پرو بال سوخته بآن عوالم چه کار؟ فرشتهٔ آن افکار و الهامات در خانه بت پرستی چگونه فرودآید اما نه چنین است آنجا که فیض عالم وحدت‌شامل باشد قول وغزلها تعبیه میشود. خود درغزلی گفته‌ام:

عجب ز فیض محبت مدار و پرتو عشق
اگر کرامتی از کافری شود مشهود

کسی را از خویش وجودی نیست. چو صورت بودی است‌و ازوجود و وجود نمودی است از جود. آنجا که صورت مبین معانی است صفات مفسر ذات پس کافر کیست؟

خوبان جهان را که دل و جان گویند
آئینهٔ عشق اهل عرفان گویند
جز پرتو اشتیاق مشتاقان نیست
آن شیوه که در حسن بتان آن گویند

شاهدی دیگر

چشم دل آنکه در معانی بینا است
داند که شهود آینهٔ غیب نما است

رمزی که بصد کتاب فهمش نتوان

در صفحهٔ روی خوب رویان پیداست

بالجمله هر صورت را معانئی در ضمیر و هر معنی از کسوت صورت ناگزیر است .

غیرت این هرزه درائی چه بود اینهمه یاوه سرائی چه بود

توخود فرسنگها از حقایق دور و در چنگال طبیعت و مجاز مقهوری. مجنون خود نمیداند دیوانه و دلباخته کیست ؟

ابوالحسن خرقانی - که چراغ دار طریق عشق بود خود در حیرت میبود که عاجزانه گفت :

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین طرفه معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

بنام خداوند عشق!

ز حسن و عشق بهر شهر داستانی هست
حدیث لیلی و مجنون بهر زبانی هست

مرا بودی در ایام جوانی — بسر گاهی هوای کامرانی
اگر چه داشتم چشمی هوسناك — و لیکن بودم از لوث خطا پاك
جوانان را بسر از عشق شوریست — بچشم فکر شان زان شور نوریست
خوشا عشق و خوشا روز جوانی — غنیمت دان چنین روز ار توانی
جوانان را توانائی فزونست — جوانی نیز نوعی از جنونست!
مرا شد عشق خوبان نکته آموز — رهاند از خامیم عشق جهانسوز
چنان بودم بروی خوب پا بست — کزان دم دین و دل را دادم از دست

مرا عشق بتان سر تا بپا سوخت / بمن این شاعریرا عشق آموخت

مرا حسن نکویان بوده ساقی / که آن مستی هنوزم هست باقی

همان شورم بسر بوده است ز آغاز / ز فر عشق بودم نکته پرداز

مرا گاهی گذر کردی بفکرت / که عشق هر کسی باشد ز فطرت

ز صورت حال من آشفته میگشت / دُر معنی ز گفتم سفته میگشت

مرا این ذوق گفتنی در سرشت است / خط سبز نکویان سر نوشت است

اگر باشد حقیقت یا مجازی / بهر چیزی توانی عشق بازی

کز اول عشق بی شهوت نباشد / در آخر خالی از غیرت نباشد

بهر جا دیدمی حسن و خط و خال / مرا آشفته میگردید احوال

بخود میگفتم این در پرده راز است / که معیار حقیقت در مجاز است

گواه من همین بود وجود است / دری گر سوی غیب است ازشهوداست

بهر جا دیدمی بیچاره ئی را / ز عشق کلر خان آواره ئی را

همه اوصاف معشوق نهان را / از او پرسیدمی نام و نشان را

ز یکیك عاشقان جستم نشانی / ز حال هر یکی شرح و بیانی

که تا بینم کدام از عاشقانند / که در این ره ز خیل صادقانند

میان آنهمه عشاق مفتون
بخاطر آمدم از عشق مجنون

***

شبی سودای عشقم رهنمون گشت / که جسم و جان مهیای جنون گشت

سپردم ره چو بر خط الهی (۱) / نهادم پیش رو خط سیاهی

بریدم راه ظلمت را به آسان (۲) / که تا ره یابم اندر آب حیوان

کتاب مکتبی را باز کردم / بخواندن چند سطر آغاز کردم

۱ـ خط الهی مراد اشراق حقیقت است و خط سیاهی کنایه از سواد و کتابت (درسی نبود هر آنچه درسینه بود) ۲ـ ظلمت و آب حیوان معروف است در اینجا مراد ازظلمت عوالم عنصروظواهر آیات است که ازآن پی بحقایق برده میشود ونیز کنایه از مطالعه کتاب دانش است.

ز وحشی نیز خواندم صفحه‌ئی چند / مضامینی که بد شیرین تر از قند
چه نیکو بسته آئین سخنرا / که شیرین کرده کام کوهکن را
ز دانشمند طوس آن شاعر رزم (۱) / کتابی خواندم از آرایش بزم
بنائی کرده در معمورهٔ عشق / که خشت و گل دراوازسورهٔعشق(۲)
ز آذر نیز دیدم گلستانی (۳) / ز یوسف وز زلیخا داستانی
ز حسن یوسف و عشق زلیخا / حقیقت نامه‌ها مانده است بر جا
حدیث حسن و عشق افسانه نبود / بنزد آشنا بیگانه نبود
مراد از مصر و یوسف جسم وجانست / حقایق اندران قصه نهانست
زلیخا نفس و حرص وآرزوها است / که ترك خواهش او آبروها است
چو وارستی از این چاه طبیعت / شوی سلطان مصر آدمیت
نمیدانم حقیقت یا مجاز است / حکایتها ز محمود و ایاز است
یکی زانهاست آثار انیسی (٤) / ز لالی کرده او را کاسه لیسی (٥)
به پیش من یکی دیوان نامی / ز سوی دیگرم آثار جامی
همه داد سخن را نیك داده / اثر هائی ز خود بر جا نهاده
خصوص استاد موزونان نظامی / که روحش باد جفت شاد کامی
سخن را با ادب پیوند کرده / ز خود روح سخن خرسند کردن
سخن را او بود مشاطه ز اول / سخن از اوست عنوانش مسجل
سخن را با لطافت آب داده / سر زلف سخن را تاب داده
سزد او را فراز عرش پرچم / که شد ملك سخن او را مسلم
سخن هر چند نقد ممکناتست / عیار هر سخن درك نکاتست
سخن فرزانه را دیوانه سازد / حقایق را سخن افسانه سازد

۱ـ حکیم فردوسی‌است که یوسف زلیخا را ببحر تقارب بنظم کشیده ۲ـ اشاره بسورهٔ یوسف که‌احسن القصص‌است ۳ـ آذر بیگدلی مؤلف‌آتشکده ٤ـ انیسی شاعری است که محمود و ایازرا پرداخته ٥ـ زلالی خونساری از شعرای‌عصر صفویه که محمود و ایاز ساخته.

سخن تا خلق حرف کاف و نون کردن   نخست از نیستی هستی برون کرد
سخن گر در ضمیر او معانیست   یقین میدان که وحی آسمانیست
سخن گنجی است زیر عرش رحمن   کلید اوست در نزد سخندان
سخن مفتاح باب مشکلاتست   سخن کشاف درج معضلاتست
ندانستم کدامین را بخوانم   که از وی آنحقایق را بدانم
حکایت بود از آغاز و انجام   نبردم از حقیقت ذره ئی کام
مرا حیرت ز خواندن گشت افزون   **که عشق از خواندنیها هست بیرون**
سخن از آن دهان و سرّ مکتوم   نه در منثور میگنجد نه منظوم
بسا معنی ضمیر از اوست آگاه   که بروی کسوت لفظ است کوتاه
هزاران لفظ و تشبیه و نظائر   نیارد کرد وصف آن ضمائر
بیانش را نداند کس که چونست   که آن وابسته بر ذوق درونست
حدیث عاشقی کار بیان نیست   در اینجا پای منطق در میان نیست
مقال عقل را و همش نسنجد   مثال عشق در دانش نگنجد
هر آن فکری کز آن بکری نزاید   سخن پرداختن او را نشاید
خیال آنجا که دارد میل کاوش   برون آرد ز دریا برق آتش
ورق میکردم آندفتر از اول   که یابم مختصر را از مفصل
یکی تمثال اندر صفحه ئی بود   مرا اندیشه سوی خویش بر بود
بخود گفتم نگاهی کن به تصویر   معانی را ز صورت ساز تعبیر
هزاران آفرین از آفریده   بر آن نقاش کاین صورت کشیده
همین صورت گهی دل را فریبد   که نتواند دمی او را شکیبد
بهر نقشی و صورت معنئی هست   که در آن نقش وصورت گشته‌پابست
برون آمد اگر زان کسوت عام   دگر نتوان برو چیزی نهی نام
هر آن صورت که درچشم تو نیکوست   معمائی ز فرع صورت اوست
بنازم کلك آن نقاش بیچون   که نقش از ماء وطین آورده بیرون

هر آن نقشی که از هستی کشیده ز نقش خویش آنرا آفریده
ز حیرت چشم بر صورت نهادم و لیکن چشم معنی بین گشادم
براق برق فکرم آسمان سیر بجز عشقم نبود اندیشهٔ غیر
شدم گلچین بطرف گلشن عشق بهرجا خوشه چین خرمن عشق
براه عشق سر را پا نمودم گره با کلك فکرت میگشودم
ز عشق آنجا که میجستم نشان را همی برتافتم آنجا عنان را
نظر افکندم از آن پس بصورت که وحدت را همی یابم ز کثرت
زبس شد خیره چشم وهم و پندار ندانم خواب بودم یا که بیدار
برای دیدن قیس از ره وجد قدم بنهادم اندر وادی نجد
بصحرای جنون انداختیم بار که تا ازعاشقی گردم خبر دار
نه پنداری که این امری محال **که عالم سر بسر خواب و خیالست**
نظر کردم چو در آئینهٔ خویش که مجنون را به بینم بی کم و بیش

به پیش چشم شد مجنون مجسم
که گشته در حریم عشق محرم

تجسم مجنون در نظر خیال

سلیمانی بساط خاك کاهش همه درندگان تیپ سپاهش
نمیدانم کجا را داشت آهنك که پهناور جهان بودی بر وتنك
درآن وادی نشسته بود ناکام چو طفلی کاو بود در دامن مام
چنان ازتن مصفا گشته جانش که پیدا بود اسرار نهانش
سر و مویش همائی پرفشان بود که اندر روی مشتی استخوان بود
زهر قیدی که در عالم گسسته بگردش جانور ها صفت بسته
ستاده گرد بر گردش دد و دام همه چون بندگان فرمانبر و رام

تو گفتی دشت مکتب‌خانه‌ئی بود | معلم اندر آن فرزانه‌ئی بود
از آن معلوم کان فرزانه برده | بشاگردان خود بخشی سپرده
همه اضداد یکجا جمع گشته | همه پروانه‌مجنون شمع گشته
بلنگان با گوزنان آرمیده | ز قید کین و بیم آنجا رهیده
طیور و رو به و خرس دغل باز | شغال‌وگرک ومیش‌آنجاست دمساز
در آنجاشیرسر خیل حشم بود | ولیکن سر بر آن خاك قدم بود
بهائم را در آن مجموعه ضیغم | بروی زخمشان بنهاده مرحم
گزنده مار با گنجشك و طاوس | بخاك آستانش آستان بوس
ز یکسو گربهٔ لوس زبانکار | ز دیگر سوی موش دزد عیار
در آن محفل ز روی مهرو اکرام | غزالان خفته در آغوش ضرغام
مبدل گشته آنجا نیش با نوش | در آن مأمن بخواب ناز خرگوش
عجب بزمی است این بزم محبت | **که‌در روی‌سازگار آمدطبیعت**
طبیعت چون بحد اعتدالست | کجا او را دگر میل جدالست
بهر یك کرده فرمانی چو اعلام | بجان و دل همی دادیش انجام
جز از عشقش نمی بودی مجالی | بجز لیلی نمی بودش خیالی
چو وحشی‌ها بدشت و کوهساران | غزلخوانی نمودی با غزالان
از آن اشعار بکرو نغز و شیوا | که دانندش ادیبان قدر والا
دواتش آب چشم انگشت خامه | خس و ریگ بیابان گشته نامه
ز بس هردم غزل انشا نمودی | بیاض صفحه‌اش خالی نبودی

از آن اندیشه و کلك گهر بار
کتابی گشته بودآن دشت ز اشعار

بید مجنون و (۱۳)

درختی بر سر او ایستاده | ولیکن سر به تعظیمش نهاده

بپای جوی اشك چشم گریان — درخت سر نگونی سایه افشان
درخت بید اما سر نگون بود — چو بخت واژگونان واژگون بود
درختی چاك دامن تا گریبان — درختی همچو موی او پریشان
سرش در زیر از شرمندگی بود — گمانم آنکه سیر از زندگی بود
تهی دستی سرش در زیر کرده — مگر بر خود گمان تقصیر کرده
درختی چون دل نومید مجنون
درختی شهرتش بر بید مجنون

پرسش از چگونگی درخت و پاسخ مجنون

سئوالی کردم از آن با خرد جفت — جوابم را بآئین خرد گفت
بپرسیدم از آن فرزانهٔ فرد — که ای از عشق لیلی چهره‌ات زرد
درختان جملگی سر بر سپهرند — زهر سو طالب و جویای مهرند
درخت تو چرا سر بر زمین است — چرا این بید مجنون اینچنین است
جوابم داد: کاین نفس حیاتیست — نخستین جلوه‌اش اندر نباتیست
چو بد نفس نباتی در نهادش — برون کرده طبیعت از جمادش
بمن تا مهر جان تابنده گشته — مرا نفس نباتی بنده گشته
چو بیند مهر از من در طلوع است — بسوی من از آن اندر رکوع است
حروف (الله) است این بید معکوس — بزیرش این منم تشدید معکوس
بهر جائی که نفسی پاك باشد — مقامش برتر از افلاك باشد
گر از این تن گذشتی عین جانی — ور از عنصر گذشتی آسمانی
بعرش دل اگر دادی زه دوست — تو هستی مغز و عرش و آسمان پوست
نسفته دُر معنی را نکوتر — کسی مانندهٔ شیخ شبستر
چه خوش گفته است اندر گلشن راز — که اندر این سخن بنموده اعجاز

روا باشد انا الحق از درختی
چسان نبود روا از نیك بختی؟

سئوال از جانوران و جواب مجنون از چگونگی آنان

از آن وارسته از قید دل آگاه　　سئوال از جانورها کردم آنگام
که ای از عاشقی اندر جهان طاق　　در اقلیم جنون مشهور آفاق
وحوشت از چه اینسان رام گشته　　همه از کام خود ناکام گشته
جوابم داد مجنون ملک خوی　　که ای اندر طریقت در تکاپوی
منشهائی بود اندر طبیعت　　که نفسش خوانده دانای شریعت
اگر آن زشت باشد هست حیوان　　وگر نیکو بود او هست انسان
اگر نیک است گویندش فضایل　　وگر زشت است خوانندش رذائل
چو از هر چیز آدم هست دفتر　　مرکب گشته از حیوانش پیکر
همه عادات و خوی جانورهاست　　که در آدم از ایشان این اثرهاست
پلنگ آن خوی خصمی و غرور است　　بود **شیر** آنکه پر خشم و غیور است
شغال وروبه آن مکر وفریب است　　که آدم را از این خصلت نصیب است
صفت را **گرگ** آن درندگیهاست　　که خصم جان میش زندگیهاست
همان **خرگوش** خواب غفلت اوست　　**خروس** آن حرص اندر شهوت اوست
قبایح آمد آن **خرس** بد اندیش　　که از هر چیز خواهد صرفهٔ خویش
که **اشتر** هم نشان زشت خوئی است　　به بند خوی زشت کینه جوئی است
بهائم مقصد آن نفس بهیمی است　　که باخواب وخوروشهوت صمیمی است
بود **مار** آنکه او خوش وخط وخال است　　ولی زهرش بباطن مال مال است
همان **طاووس** خوی خودپسندی است　　غرور و کبر و ناز و سر بلندی است
همه مجموعشان را اهرمن دان　　که بر بوده است خاتم از سلیمان
بزعم عارفان دام و فریبند　　به نزد عاشقان ایمان رقیبند
برای سالکان غولان راهند　　بیوسف سیرتان اخوان وچاهند

همینانند آن پروردهٔ خاک
بود زینان برون آن عالم پاک

ز انسان خوی حیوانی بعید است
که انسان قفل وحدت را کلید است

همان خوی است کارد فربهی را
در آخر ره نماید کمرهی را

همینان بوده آن نفس کمونم
که کشته جملگی اکنون زبونم

زخود کردم برو نشان تا که هستند
ولی تا زنده ام کرد من استند

هر آنکس هست لیلی را بد اندیش
کنندش بی تأمل طعمهٔ خویش

اگر ذاتت مبرا زین صفاتست
بفرمان تو جملهٔ کائناتست

زخود این خوی هر کس کرد بیرون
بچشم خلق مجنون است مجنون

سئوال از بره آهوی در آغوش مجنون و جواب گفتن:

بدو گفتم که ای دانای اسرار
مرا از رمز دیگر کن خبردار

نمودی خوی حیوانی ز خود دور
وز ایشان آنچه گفته بوده منظور

نموده هر چه جز لیلی فراموش
چرا این بره آهویت درآغوش؟

بگفت ای طالب و جویای اسرار
شدی از چهر معنی پرده بردار

بود این خوی از مردم رمیدن
ز دام این طبیعت وا رهیدن

سئوال از اینکه این لیلی کیست و این عشق چیست؟

و جواب مجنون

بگفتم کیست این لیلی که گوئی
براهش سالکی و راه جوئی

گر این کیفیت اندر روی لیلی است
چرا در چشم غیرش این اثر نیست

بگفت این ارتباط اندر دل ماست
اثر از عشق درآب و گل ماست

چو خوبان را از اول گل سرشتند — **از آن گل نیزما را دل سرشتند**
میان حسن و دل نبود جدائی — همین الفت بود رمز خدائی
زیك گل کشته‌اند این هردوتخمیر — بود این عشق را توحید تفسیر
چو وحدت در لباس کثرت آمد — بصورت کثرت اما وحدت آمد
یکی شد حسن و آن یك عشق دردل — همان مقصود یکجا کشت حاصل
دلی کز از پی کمگشته بشتافت — ز روی شاهدان آن غیب را یافت
دل عاشق تجلی کاه طور است — در آنجا جلوه کر مرآت نور است
نه هر حسنی تواند دل رباید — نه در هر دل ز حسنی عشق زاید
بروی دلبر شیرین شمایل — **همه از چشم بینند و من از دل**
چو خوش گفتند پیران خردمند — که دلرا هست با دل مهر و پیوند
ز جامی آمد این بیتم بخاطر — که شیرین تر بود از شهد و شکر

بمقبولی کسی را دسترس نیست
قبول خاطر اندر دست کس

یکی رمز است در این نکته باری — که عاشق را نباشد اختیاری
مرا لیلی بود آن جوهر جان — که باشد پرتوی از نور یزدان
چو با هر قطره میباشد یکی میل — رود آخر بدریا از ره سیل
نیازی هست هر جا هست نازی — نباشد نازی ار نبود نیازی
نگاهی باید از مجنون در آغاز — که آید چشم لیلی بر سر ناز
ز راه نسبت هر روح با روح — دری از آشنائی هست مفتوح
میان آن دو دل کاین در بود باز — بود آه درونشان محرم راز
اگر عالم همه گردند همدست — گمان این مبر کاین در توان بست
غرض کز آشنائی های جان است — چه غم کز صد بیابان در میان
مرا اندر عدد آن میل (لیلی) است — که در رجعت بسوی اصل میلی است
زند آن میل هر دم بر دلم نیش — که ره یابد بسوی مبدأ خویش

کمند عشق چون اندر دل آویخت
دل از هر سو دگر پیوند بگسیخت

هر آنکس اختیار از من گرفته
همان باشد درون جان نهفته

چو باشد معنی (لیلی) شب من
بود با دوست در شب مطلب من

من آن طفلم که نشناسم زر و مال
بود (لی‌لی) پسند طبع اطفال

بود این (لای‌لای) نفس خفته
اگر لیلی کسی از من شنفته

شنیدی پای (سك) بوسیده‌ام من
در او اعداد (لیلی) دیده‌ام من

برای شاهد یکتای بی نام
سرود لیلی من هست الهام

مرا در کاروانی پر خیانت
بود بر دوش جان باری امانت !

از آن بارم روان افزوده کشته
ولی تن زیر آن فرسوده گشته

چو سك بینی اگر شب در فغانم
برای آن امانت پاسبانم

دلیل من بشبها موی لیلی است
که آخر منزل من کوی لیلی است

چو بر لیلی امانت را سپارم
دگر ازخواب خوش سر برنیارم !

بیابانی است این عالم پر از غول
اسیر غول شهوت مردم گول

بغیر از عشق زو حاصل نه بینی
بجز مجنون در او عاقل نه بینی

برای مردم دانا و آگاه
بسی دام است اندر این گذرگاه

من اندر کودکی زین دام جستم
طلسم این طبیعت را شکستم

سخن از دیدنی‌ها گر برون است
هر آنکس گفت گویندش جنون است

ولیکن چشم دل باید گشودن
بگوش دل معانی را شنودن

بیا غیرت غنیمت دان نفس را
رها کن با هوس بازان هوس را

***

نفس با ما بود تا جان سپردن
نفس را محترم باید شمردن

نفس از کاروان دل جرسها است
نفس حق است وحق اندر نفس‌ها است

در اینمعنی نه ما را اشتباه است
نفخت فیه من روحی گواه است

نفس در دست حق باشد عنانش نباشد غیر **(هو وحق)** بیانش

ز ما تا دوست یکدم پیش نبود همان دم هم برون از خویش نبود

چومیآیدبرون ذکرش همه (هو)است فروچون میرود (حق) منطق اوست

سخن را این نفس بیرون کشاند که بعد از ماسخن باقی بماند

بسوی دوست گر داری عزیمت
همین دم را غنیمت دان غنیمت



غزلیات
۵





اجتماعی

مخور جانا از این مردم فریب چاپلوسی را
که سیل اول کند با خانه طرح پای بوسی را

اگر بیگانگان خندند بر رویت مشو ایمن
در آنجا چهره درهم کش مکن ترك عبوسی را

مده بر خویش ره زین مرد مان لوس بازاری
که آموزندت آن اطوار ناهنجار لوسی را

مشو مغرور زوروزر که مسکینان بیازاری
ندیدستی تو بازیهای چرخ آبنوسی را

از اول خویش را بین وانگهی جفت موافق جوی
مکن بی آزمایش ساز و آهنك عروسی را

حذر از کثرت زن میکن و آداب حیوانی
رها کن حرص شهوانی و این خوی خروسی را

میان اوستادان سخن سنج و سخن پرور
بیامرزاد ایزد روح فردوسی طوسی را

بخوان شهنامه را بشناس ایران و دلیری را
نبرد و رزمگاه رستمی و اشکبوسی را

بود روزی که ایران ایمن از بیگانگان گردد ؟
فتد بر سر هوای هند فیل منگلوسی را

سخن را تازه کن زین پس بآئین نوین بگرای
بیك سونه دگر افسانه های فیلقوسی را

مده ایران ما بی را ز دست ای زادهٔ ایران
مگو غیرت دهد تعلیم آداب مجوسی را

این شکراب . ؟!

ای مایه نشاط ز من سر گران چرا
از دوستان صادق خود بد گمان چرا
این دل که جایگاه تو بوده است از نخست
ویران کنی چرا و بخود این زیان چرا
بار فراق میکشم و دم نمیزنم
بار گران بدوش من نا توان چرا
از آفتاب روی تو گرمی مراد بود
افکندهٔ ز زلف بسر سایبان چرا
غیر از تو هیچکس بدلم جا نکرده است
آخر بگو که دوری از این خسته جان چرا

از حال من تجاهل بیهوده تا بچند
آخر بپرس اینهمه آه و فغان چرا
با ما سخن از آن لب شیرین نمیکنی
این شکراب تا بکنون در میان چرا
هر جا که میروی همه دستی بدامنت
بر ما چو بگذری همه دامن فشان چرا
خطت دمید و گرمی بازار حسن رفت
این ناز و این کرشمه دگر در نهان چرا
با غیرت از جفا رود امروز شایدت
با (غیرت) بلاکش بی خانمان چرا

اوراق استنادی!

دلا اگر طلبی انبساط و شادی را
بنه تکلف و این بند انقیادی را
سر تو لایق دیهیم خسروی گردد
ز سر برون کنی از نخوت غبادی را
کسی‌نمیخرد ایدون متاع کبر ز کس
نباشی ار متواضع بری کسادی را
عزیز کس نشوی تا عزیز خویشتنی
ببر ز خویشتن این نفس انتقادی را
اگر که آدمی، این‌اسم بی‌مسمی‌نیست
بهل نباتی و حیوانی و جمادی را
دگر بدفتر و عنوان وجاه و مال مبال
بشوی و پاره کن اوراق استنادی را
نهاده ایزدت اندر ضمیر فوز و فلاح
برون نمای ز اندیشه بد نهادی را
بنا مرادی مردم اگر نهی قدمی
بعاقبت نگری روز نامرادی را
بسر رود شب این بندگی و مولائی
دهد سپهر بشاگرد اوستادی را
ز برد باری غیرت عجب مدار که وی
ز دست می‌ندهد فطرت نژادی را

صحبت مدامی...

میرسید محمد امامی کاشانی که افسر وگویا پسر امامجمعه کاشان و با منش مهری بود ازمن غزلی خواست فی الحال برقعه ئی نوشتم وتقدیمش داشتم :

بگو صبا ز من خسته دل امامی را
همان نظامی از جان و دل گرامی را
که ای نهاده بجانم ز مهر خود نقشی
که ای ربوده ز کف دین و دل تمامی را
گذشتی از بر من دوش و آرزومندم
کـه با تو دست دهد صحبت مدامی را
تو در نظامی و من با تو جان و سربازم
که جان نکوست که قربان شود نظامی را
اگر بخاطـر آزاده ام نظـر فکنی
بگـوش میکشمت حلقـهٔ غـلامـی را
تـو را بکام دل و بر مـراد خود طلبم
من آن نیم که برم ننگ خویش کامی را
اگر چه قافلهٔ حسن زود می‌گـذرد
خـدای دور کـند از رهت حرامی را
بیاد لعـل لبت این غزل به بیوستم
بیان من ز تو آموخت خوش کلامی را
همه نصیحت غیـرت بدوستان اینست:
فدای آنکه بسر برد نیک نامی را

نامهٔ منظوم

بصورت تغزل بنورچشم عزیزم شاعرجوان وشیرین سخن آقای محمد حسین جلیلی (بیدار) نوشتم

دلم ز دیده طلب میکند جلیلی را　　چنانکه طفل ز مادر هماره لی لی را
گهی بنامه دهم شرح آرزومندی　　گهی مخاطب خود این سپهر نیلی را
میان ما و تو ایدوست خامه نتواند　　بیان کامل آئین و رسم ایلی را
بود که با تو کناری شود مرا حاصل　　طبیعت ار بکناری نهد بخیلی را
دلیل من که تواند شود بغیر از دل
دل است آنکه پذیرد ز من دلیلی را

خوشه‌ئی از خرمن افکار در دامن دشت

در روزهای سرگرمی بکار کشت وزرع



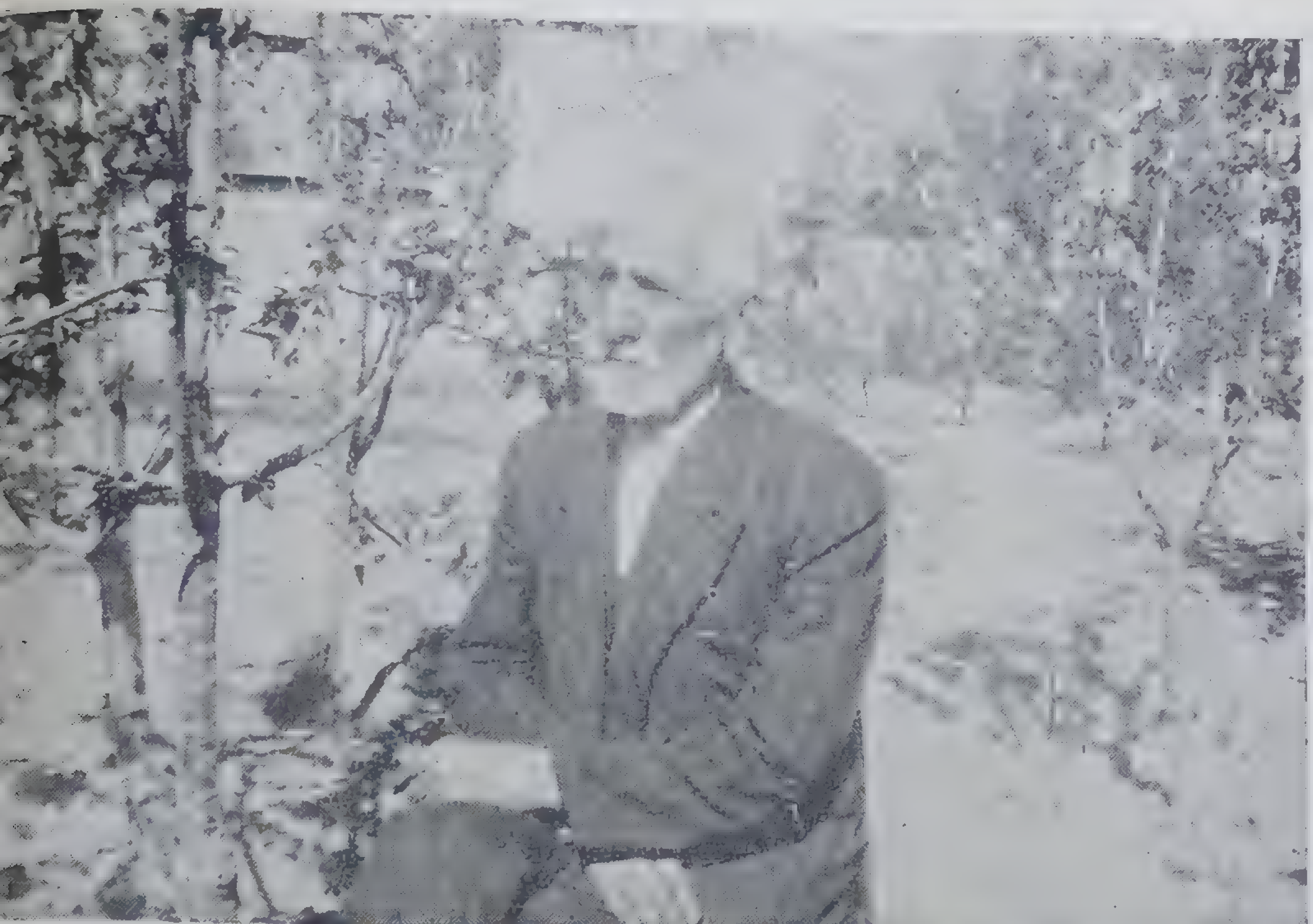
التزام در اصطلاحات کشاورزی

بیرزگر پسری تا فتاد کار مرا
میان دامن صحرا فتاد باد مرا

شدم سجاف بیابان کنون بهمت عشق
ز سبزه خط یار است کشتزار مرا
بگرد خرمن حسنش که هست گندم گون
بخوشه چینی او هست اعتبار مرا
بمزرع دل خود تخم مهر افشاندم
ز پیشه ها است کنون دهقنت شعار مرا
براه عشق خرم لنگ و بار سنگین است
خدا کند که شود دستگیر یار مرا
صبا بشهر نشینان بگوی از غیرت
کزین تمدن بیهوده است عار مرا



غیرت درفصول خزان عمردرمیان شکوفه‌های بهاری باغ رستم آباد شمیران ـ تهران



از یك غزل گمشده .... !

غم افزون میشود چون یاد میارم جوانی را
غـم آرد یاد کردن روزگار شادمانی را
نبود آن شادمانی بلکه بود از فرط نادانی
همه صرف غلطها کـردم ایام جـوانی را
دریغ من ز روز نـا توانی بود و از پیری
تحمل کی توانم کـرد روز نـا توانی را

صورت و سیرت

نه هر که صورت او نیك سیرتش زیبا است
که نیك وزشت نهان است واز عمل پیداست
نشاید آنکه فریب عمل بـه تنها خورد
بسا عمل که هم از روی کید ومکر ریا است
بسا کـه جامهٔ دانش ببـر نموده ولی
بامتحان چو در آید بقامتش نه‌ر ساست
مجو ز زاهـد فـربه خـدای جـوئی را
طبیب خود چو علیل است رنج را مبداست
میان خلـق بجـز فضل امتیازی نیست
وگرنه هر کس از نسل آدم و حواست
هرانچه بینی رنگ‌است ورنگ هست عرض
نهفته گوهر و همواره بر سرش غوغا است
بهیـچ مـی نتـوانـی شناختـن کس را
از انکه نیك شناسای بندگانش خداست
گهی ز ظاهر پی می توان بباطن برد
چنانکه صورت هر چیز شاهد معنی است(۱)
و لیك چشم خـرد بایـد این تمیز دهـد
نه هر که چشم سرش باز دیده اش بینا است
هر آنکه (حرره الجانی) است امضایش
یقین بدان بجنایت دخیل و پا بر جاست

---

(۱) در نسخه‌دیگر بصیر واعمی‌ما یستوی خدا فرمود غرض ز بینا آن‌چشم‌و بینش معناست

کس ار شود متظاهر که بیم او ز خداست

هم او بخوردن مال حرام بی پرواست

فریب کسوت ظاهر نمیخوریم دگر

درون جامه همان گرگ و لیك میش نما است

بهر زبان که سراینده ئی سخن گوید

اثر چو در دل دانا نمود آن شیوا ست

این غزل

درسال ۱۳۰۴ در شب جشنی در سالون دبیرستان احمدیه (دبیرستان شاهپور فعلی) که مصادف با سیزدهم رجب و میلاد مولای متقیان ارواحنا فداه بود در کنسرتی ترنم شد

اکنون که روزگار بوفق مرام ماست

ساز و طرب نواز که گیتی بکام ماست

امشب سزد ببزم ترنّم کنیم باز

زیرا شب ولادت اول امام ماست

مهمیز کلك را بدل چنگ و تارزن

شادی کنان که توسن اقبال رام ماست

اینك بروح نادر و سیروس و داریوش

پیوسته مژده های پیاپی پیام ماست

باید که محترم شمریم آب و خاك خویش

این قدس ساحت وطنی کاو مقام ماست

خوش باش دور دور رضا شاه پهلوی است

روشن ز صبح طلعت او صبح شام ماست

از لوث دودمان قجر پاك گشت ملك
این انقراض از اثر انتقام ماست
این خاك خسرو است و دبستان احمدی است
وین مرز و بوم شاهد بود و دوام ماست
غیرت بیادگار معارف غزل سرای
سط معارف است که از جان مرام ماست

کرمانشاه ما



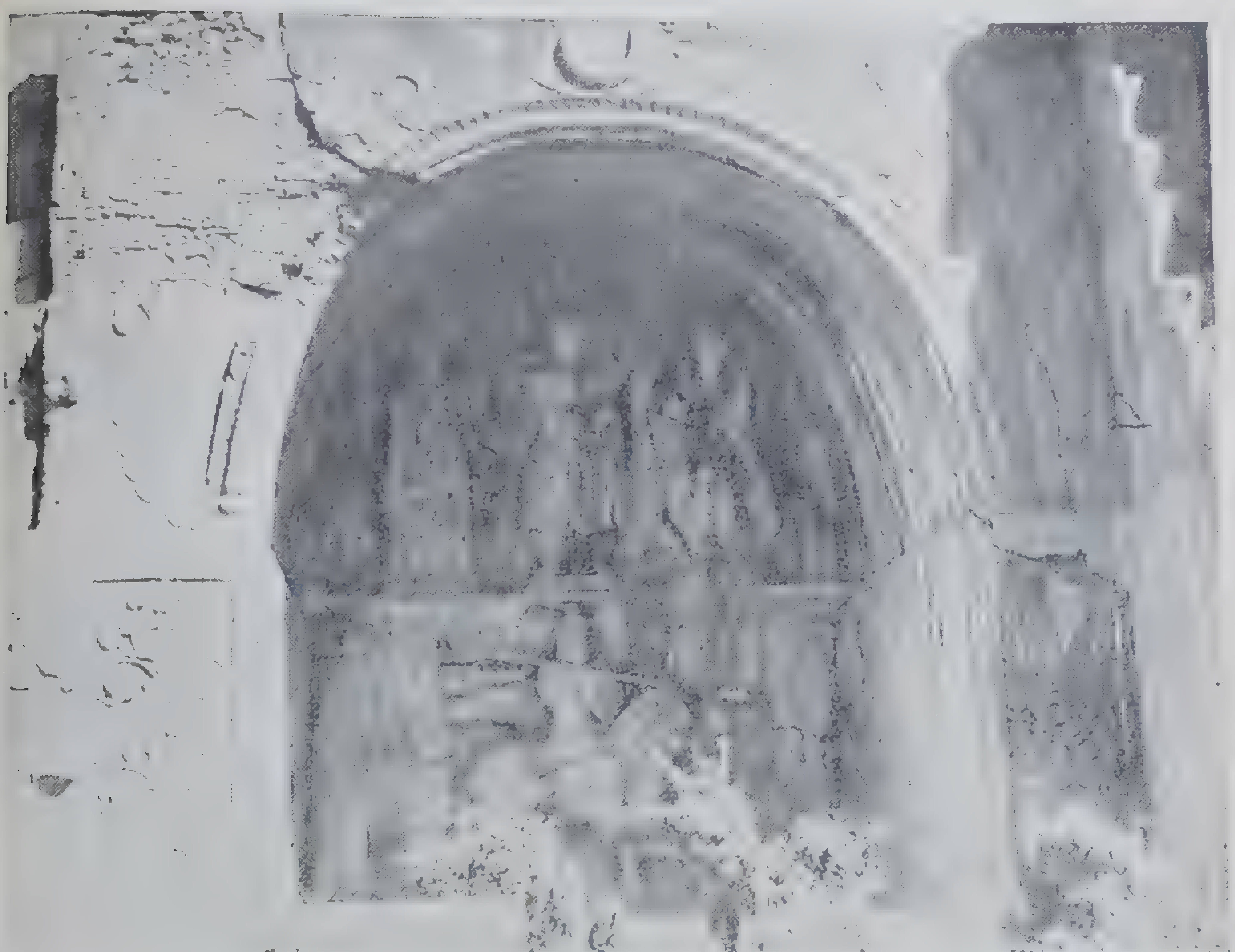
گوشه ای از شهر خوش منظر کرمانشاه

آنانکه درسراسر بهارجلگه زیبا وفرح بخش کرمانشاه را دیده‌و ازمرغزارخرم وپرنشاط شمال رودخانهٔ قراسو که منتهی به آثار باستانی طاق بستان وبیستون است با دل بیدار وروح آشنا بعشق عبور میکنند با شامه حساس عشق بوی مست کننده ریاحین

وازهار محبت را درك وا گرخوب توجه کنند هم اکنون نواهای شورانگیز **نکیسا و باربد** وفغان و زاری دل فرهاد کوهکن را می‌شنوند.

جلوه گاه بزم شیرین دشت کرمانشاه ماست

در جوار تربت فرهاد منزلگاه ماست



طاق بزرگ طاق بستان ـ نقش زیبائی ازتمدن ایران باستان (۱)

---

(۱) قصیده از مرحوم شیخ محمد جواد شباب راجع

بآثار باستانی طاق بستان

ای ز خسرو مانده بر جا جفت غم گردیده طاق

طاق بی جفتی‌چو تو نبود بزیر نه رواق ←

بیستون هر چند میباشد نشان داریوش
لیك از فرهاد و شیرین نام در افواه ماست

→

از نشانیها که می بینم ما اندر تو نقش
خاره دل بودی که شه را دل نهادی بر فراق
ای کهن ایوان تاریخی شکست اندر تو چیست
ای سپهر آیت چرا فتاده ماست در محاق
صورت پرویز و شبدیز است بر دیوار تو
خود کجا شد شاه ما با آن شکوه و طمطراق
شد کجا بسطام آنکو اول این نیرنگ ریخت
برد رنج افزون بفرمان شاهرا با اشتیاق
جاودان میخواست آثاری نهد غافل که دهر
هیچ نقشی را نخواهد جاودان کردن سیاق
گو بر آرد سر ز خاك اکنون بحیرت بنگرد
طاق را بشکسته سقف و اسبرا بشکسته ساق
پاسبانان شهی را خواب غفلت در ربود
کاندر ایوان بوم جا بگزیده و بنموده راق
کو مران نامی سواران کاندرین نخجیر گاه
بود با خسرو به نخجیر افکنیشان اتفاق
داستان از خسرو شیرین سرائی بیزبان
زین سرودت تلخ دارد مرد دانا را مذاق
خون بگرید چشم عبرت بین گراینجاشایدش
این نقوش او را بیاد آرد چو از بگذشته چاق
صورت زردشت با مجمر بود اندر تو لیك
نه تن زردشت جان دارد نه آتش احتراق

←

بیستون آن کوه عشق و یادگار کوهکن
خیمهٔ عشاق باشد زان سبب خرگاه ماست

→

در یسار تو یمین نـاظران بر سنگ نقش
هست کرمـانشاه در طـاقی نه چـون تو در یساق
نفرت آرد این صورها مـرد دور اندیش را
زین سپهر آبنوسی ویـن جهـان بسی شفـاق
آسمان با احمد مرسل ص شنیدستی چـه کرد
آنکه پیمـودش شب معـراج بـا گـام براق
سایهٔ گر بـر سر هر کس ز مهر است آفتاب
آخرش چون سایه زایل کـرد خواهد بـا خناق
دهر بد بنیـاد بینـان حیـات از بیـخ کـند
بس رسـولان مکـرم بس شهان بـا و شـاق
صبح وی بـاشد بهار وشام وی بـاشد خزان
بی ثبات است این ستمگیر دهر بد خو همچوواق
دود آن آتش که روشن در تو شد بـاشد هنوز
دیر پـایدآری آن آتش کـه بفـروزد نفـاق
در سیر هـا خوانده ام زینت بسی اندر تو بود
بهرهٔ اعراب شد آمـد چـو لشکر از عـراق
خوار اگر ماندی مخور انده کـه دوران دنی
هیچکه نگشود بـر پـروردگان چشم وفـاق
وین عروس دهر از روزی کـه بوده تا کنون
هر دمی بـر دامـن نـوشی نشسته بی طـلاق
هستی آگه تر ز ما بر حال گیتی زانکه خود
دیده ئی بس شهریـاران با کلاه و با نطاق
←

طاق بستان را که از نظاره‌اش حیران شوی
طاق بی جفتی و آثار جلال و جاه ماست
طاق بستان راست طاق از یادگار باستان
بزمگاه خسروان پیش نزهتگاه ماست
دائماً بر گوش جان آید نوای باربد
گوش شنوا زان نوا جان و دل آگاه ماست

دیار عشق

در پاسخ غزلی که مرحوم یوسف زاده غمام همدانی گفته بود :
(مروز عالم صورت برون که یار اینجاست)

ز دل مرو بدگر جا که جای یار اینجاست
ز شهر دل مگذر زانکه شهریار اینجاست
اگر بزلف تو پیوست دل مکن عیبش
قرارگاه دل زار بی قرار اینجاست
اگر چه غایبی از دیده‌ام و لیك بدل
خوشم که داغ غمی از تو یادگار اینجاست
دیار عشق بود بیستون و کرمانشاه
کجا روم به ازاینجا مرا دیار اینجاست
زناله های دل غیرت از خبر نشوی
نگشته‌ئی توگرفتارو عیب کار اینجاست

طاق بستانت سرود ستندای بسطام کرد →
نیستند آنانکه از تاریخ پیشین از مداق
جای دارد چون براین آثار می بیند شباب
برگلو از گریه عارض آیدش رنج خناق

گناه من

از غزل های سابق

بعشق صادقم و چشم تر گواه من است
بهجر لایقم این نیز انتباه من است

مرا بخانقه و مسجد احتیاجی نیست
که آستانهٔ معشوق سجده گاه من است

تو را بدیدم و گفتم که صبح طالع گشت
صفیر و بانگ موذن ز اشتباه من است

چه حاجت است شکایت بکس ز جور رقیب
چو عشق داد که و یار داد خواه من است

گذشتن از کله و جامه کار همت نیست
بپای دوست بجان ترك سر کلاه من است

قسم بدوست که در سر هوای جاهم نیست
چو لطف و مرحمت او جلال و جاه من است

ره ار بدیر و کلیسا و کعبه ام ندهند
بجرم عشق بتان است و این گناه من است

گواه سوز دل و برد باری از غم عشق
شرار آه من و چهره چو کاه من است

بخنده گفت که غیرت دگر ملاف از عشق
هزار همچو توئی صید یك نگاه من است

طوفان عشق

هر کس که درجهان ز پی خیر خواهی است
دائم دچار شر و قرین تباهی است

آن مردمی که بر سرشان نیست سوز عشق
پیوسته گوششان بسخن‌های واهی است
بس کن دگر مقاله علمی و فلسفی
در این محیط ما اثر اندر فکاهی است !!
چون ره نبرد شیخ بمقصود عارفان
گفتا ضلالت است ورهی اشتباهی‌است
اثبات دعوی من از این شاهدان طلب
بر عشق من جمال نکویان گواهی است
آنرا که منع ما ز خرابات میکند
بر خود نظر کند که سرا پامناهی است
ما را مخوان بساحل آسایش خرد
طوفان عشق و ما سخن آب و ماهی است
غیرت نبوده تا بکنون متکی بخلق
او را همیشه تکیه بلطف الهی است

شنیدنی است !

هر صبح و شام روی دلارام دیدنی است
از هر علاقه دل بجز ازوی بریدنی است
از بعد تلخکامی روز فراق یار
لبهای همچو آب نباتش مکیدنی است
در انتظار یك دو سه حرف از لبش مدام
دشنام اگر دهد ز دهانش شنیدنی است
گر جان طلب کند عوض بوسه‌ای بنقد
ارزان و مفت همچو متاعی خریدنی است

از ابرویش اشارتی از وصل چون کند
الحق کمان سخت جفایش کشیدنی است

در باغ حسن او بتماشا بسر بریم
زیرا بخیره میوهٔ وصلش نچیدنی است

دنبال دل دویدن ما سالها گذشت
در این خیال خام بمنزل رسیدنی است؟

افسانه گشت قصه شیرین و کوهکن
در این زمانه قصه ما هم شنیدنی است

غیرت بیا و شکوه از این زندگی مکن
کاین مرغ روح زین قفس تن پریدنی است

ناز شست..!

چشمانت ایجوان چو بهم کرد بند و بست
پیری چو من دوباره ز می توبه را شکست

گم گشته ام بخویش وندانم کجا روم
عشق تو راه چاره‌ام از هرجهات بست

عاشق بروی خوبم و اینم بود گناه
این سوز در سرم بخدا بوده از الست

تا بر نشانه تیر نگاهش فرو نشست
دلرا ربود و گفت که اینست ناز شست

گفتم که پیرم و ندهم دل دگر بکس
تقدیر بود و رشته تدبیر من گسست

گم کرده بود طایر دل راه آشیان
آخر ببام عشق بتی بی نشان نشست

جان و تنی که هست توانم ز دست داد
دامان دوست را نتوان دادنم ز دست
فرق است در میانه ما و فقیه شهر
او خود پرست باشد و مائیم حق پرست
کبر و منی مجوی دلا پیش عارفان
کاین مست باده بهتر از آن کز غرور مست
کفر است قید و رستن از این بند مشکل است
غیرت هر آنکه جست از این دام سخت رست

قید مکان

اینما تولوا فثم وجه الله

اوگر بدل نبوده و آنجا نکرده زیست — در جان ودر دل اینهمهٔ نغمه‌ها ز کیست
نه کاروان پدید و نه آثار آن بجای — درحیرتم که اینهمه بانك درای چیست
گویند نیست قید مکان ، خالق مکان
در دل چگونه ؟ گویمش او هست یا که نیست

فشار روزگار !

هر کسی را چرخ یاری در کنار آورده است
نقد ما پس از چه روئی کم عیار آورده است
شام تاریکی چنین بی صبح روشن کس ندید
تا فلك اندر جهان لیل و نهار آورده است
در نمایشگاه گیتی چرخ بازیگر ز نو
تا چه بازی بار دیگر روی کار آورده است

عشق آخر بر سرم بگماشت سودای جنون
وین دبستان را عجب آموزگار آورده است

طعنه بر رسوائی ما بسکه میزد شیخ شهر
چونکه نیکو بنگری خود ننگ بار آورده است

شیر مادرخون شد و شد از بن ناخن برون
روزگار از بسکه برمردم فشار آورده است

باغبان این باغ را باجان شیرین آب داد
از چه نخل آدمیت تلخ بار آورده است

کاهگاهی طبع غیرت میشود مایل بشعر
تا مپنداری که این فن را شعار آورده است

فسانهٔ آب حیواة

نبود بر سر پیمان پایدار درست
چو با دلم خم آن طرهٔ عهد بست نخست

شکست ز لفش و با دلشکستان میگفت
بدین شکستگی ار زد بصد هزار درست

ز سخت و سست جهان هرچه هست بی خبرم
بجزدل تو که سخت است وهست‌عهد توسست

نظیر سبزه خطا گفته‌اند خط تو را
که هیچ سبزه چنین طرف جویبار نرست

بسیر باغ و گل و سبزه گر هوس کردم
در آن میانه نهانی دلم تو را میجست

بپرس از سر و سامان بی سر و پائی
که پای بست تو و سر بر آستانهٔ تست

امید وار بفیض لب تو شد غیرت
که از فسانهٔ آب حیات دست بشست

نصیب عاشق صادق

غزلی از قدیم

خراب بادهٔ مهر ار کسی است آباد است
بقید عشق هر آنکس فتاد آزاد است
ز دامن تر و از زهد خشك بزارم
که رطب و یا بس این دهر جمله برباد است
نصیب عاشق صادق ز عشق نا کامی است
گواه قصهٔ مجنون و نقل فرهاد است

بیار نسبت جور و جفا مده غیرت
که جور او همه لطف و جفای او داد است

گردن شکست و رفت!

یار از پی وداع بمن داد دست و رفت
بار فراق او بدل من نشست و رفت
شد مدتی مرا سر مستی دگر نبود
با نرگسش بیك نگهم کردمست و رفت
گفتم کشم ز دایرهٔ عشق پا برون
پای دلم بموی سر زلف بست و رفت
در بحر بیکرانهٔ عشق مجاز بین
یك ماهئی ز بخت بد آمد بشست و رفت

گر یار رفت و بار غم او بجای ماند
اما ز چنگ بد منشان خوب رست و رفت
با این خوشم زاهرمنان دور میشود
پیوند آشنائی از ایشان گسست و رفت
صد شکر کان رقیب دغل کار سفله نیز
از این دیار یکسره گردن شکست و رفت
گفتا که غیرت آرزوی وصل من مکن
جان و تنم بدین سخن آزرد وخست و رفت

جهان حقیقت

چو عارضش بجهان هیچ گلستانی نیست
بباغ همچو قدش سرو دلستانی نیست
فریب جنت موهوم زاهدان نخورم
بغیر روی دلارای او جنانی نیست
اگر جمال دلارای او شود ظاهر
بدل ز دعوی او شبهه و گمانی نیست
اشارتی مگر از دل شود که یار کجاست
وگرنه عاشق دلخسته را بیانی نیست
ملامتم مکن از دست دادن دل خویش
باختیار بدستم ز دل عنانی نیست
نشان او چو در آفاق وانفس است پدید
خطا است هرکه بگوید ازاو نشانی نیست
پی گذشتن شب زنده داری عشاق
چو داستان شب وصل داستانی نیست

بگو بیا و ببر آنچه مانده است بجای
در این سرای بجز ناله پاسبانی نیست
شنیده‌ام که ره آورد خواسته است ز من
بغیر جان بکف از بهرش ارمغانی است
مساز خاطر خود رنجه غیرت از پی دوست
بجز جهان حقیقت دگر جهانی نیست

عشق و پیری ..!

پیرم و باز مرا عشق گریبان گیر است
عشق بی پیر نگر شوخی او پیر است
مهر خوبان بدلم بوده چو از روز نخست
تا بمیرم دل من تحت همان تأثیر است
عجب آنست که فرزانگی از من طلبد
آنکه در پای دلم طرهٔ او زنجیر است
شرح بیچارگیم را بر جانان گفتم
گفت بگذر ز قضا کار تو با تقدیر است
مگرم لطف خدا شامل احوال شود
ورنه امروز برون از کف من تدبیر است
چشم و ابروی تو دارد بکمین بیم خطر،
ترك مستی است که اندر کف او شمشیر است
ایکه از شست و خدنگ تو بجان منتظرم
از چه رو بر سر اینکار ترا تأخیر است
معنی صورت زیبای تو دل داند و بس
بنده را فقر بیان عاجز از این تقریر است

طرهٔ در هم تو ترجمه حال منست
آیت حسن تو را عشق منش تفسیر است
غیرت اندر صف عشاق مکن عرض وجود
که در اینجا اثر از نام و نشان تقصیر است

یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیه

مرا ز روز قیامت نه بیمی و نه غمی است
گدایم و سر و کارم بصاحب کرمی است
گدائی در او به بود ز پادشهی
چنین گدای کجا در دلش اثر زغمی است(۱)
بهیچکس نبرم رشک زانکه میدانم
که مال و جاه جهان پیش عارفان صنمی است
بسعی بیهده کس ره نبرد سوی مراد
که بر صحیفهٔ تقدیر هر کسی رقمی است
جهان چو دار مکافات و جای پاداش است
زخویش دان نه زغیر از تو را بجان المی است
نه بیش خواه و نه از کم ملال در دل دا
که آشنای حقیقت چه قید بیش و کمی است
غنیمتی شمر این دم که میزنی اکنون
که پیش با خردان عمر نوح نیز دمی است
چو نردبان حقیقت مجاز بوده نخست
بنزد اهل طریقت مسافتش قدمی است
بر این حیات مکن تکیه زین سپس غیرت
که زندگی بمیان وجودی و عدمی است

---

(۱) غم و نشاط جهان نیز اختیاری نیست
چواو نهاده بدل‌ها نشاط یا که غمی است (در نسخهٔ دیگر)

باشتاب گذشت. !!

کذشت عمرم و هر چند باشتاب گذشت
کذشت لیك چو سیخی که از کباب گذشت
چـو ماهئی کـه در افتد بشست صیادی
به شصت آمدم و تـن باضطراب گذشت
علاج چشم تـرم کر کـه روزگار کند
مرا چه سود در این دم که از سر آب گذشت
ز من گـرفت توانائی آنچـه داد فلك
همی بداد و ستد کارش از حساب گذشت
برایگان همهٔ روز خـویش را دادم
بغفلتم همه شب چون شب شراب گذشت
نعیم اخروی از بهر زاهد ارزانی
که دار دنیی ما جمله در عذاب گذشت
مخوان ز عمر شبان دراز پیری را
مگر دمی ز صباحی که در شباب گذشت
بلب رسید مرا جان به تنگنای وجود
بباید از سر این تن که شد حجاب گذشت
نداند آنکه عمارت ز خون دلها کرد
چها باین دل غم دیدهٔ خراب گذشت
خوشا کسی که در این خاکدان پر آشوب
شبش بمستی و روزش همه بخواب گذشت

من آفتاب لب بام خانهٔ عمرم
چو بگذرم ز لب بامم آفتاب گذشت
چو نیست جای درنگ اندر این جهان غیرت
بهم چو چشم زنی عمر باشتاب گذشت

پسند دوست

چشمت بغمزه آفت جانها بساحریست
لعل لبت ببردن دل در فسونگریست

عکس رخت در آینهٔ دیده تا فتاد
دانست دل که اول در خون شناوریست

باور نداشتم که کند فتنه ئی بپای
آن چشم نیم خواب که بیمار و بستریست

ای مظهر نکوئی عالم چه خوانمت
وصفت برون ز حد بیان و سخنوریست

ایزد تو را بحد کمال آفریده است
چیزیکه در تو نیست همان بنده پروریست

نام و نشان من ز خط سبز خویش پرس
طغرای عشق من بتو رسمی و دفتریست

ایمان من بروی نکو تازگی نداشت
تا گویدم رقیب که این رسم شاعریست

از دست دوست شکوه نمودن بکس خطاست
او هر چه کرده است و کند عین داوریست

خدمت بخلق شرط اصول طریقت است
آزار مردمان بخدا اصل کافریست

امروز دستگیری پیران کن ایجوان
فردا چو چرخ پیر تو را پشت چنبریست

غیرت هر آنچه دوست پسندد پسند ماست
زیرا که جور دوست به از مهر دیگریست

بزم ما

بزم ما را بجز از ذکر تو آهنگی نیست
دل ما را بجز از کوی تو آهنگی نیست

ازتو چون رنگ پذیرفته دل و جان ما را
بجز از نقش تو بر صفحهٔ دل رنگی نیست

اینهمه سحر بیان چشم تو آموخت بما
ورنه درمدرسه جز مغلطه فرهنگی نیست

هر که را گر چه غمی دارد دلتنگ ولی
چون من از رنج غم عشق تو دلتنگی نیست

وادی عشق که کمگشته در آن بسیارند
چه خطرها که بهر گامی وفرسنگی نیست

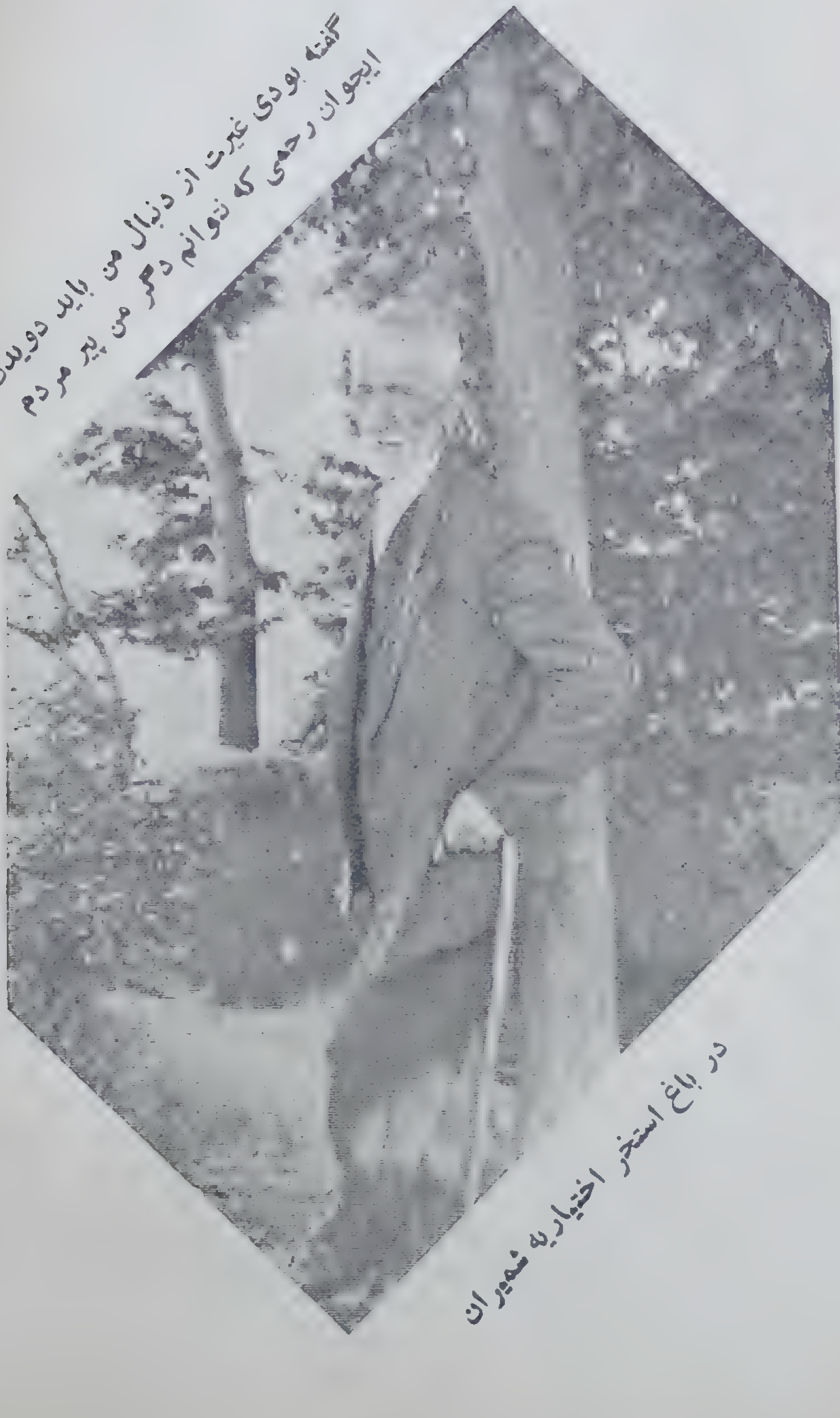
نیست اندیشهٔ او رنگ شهان غیرت را
خوشتر از خاك سر کوی تو اورنگی نیست

از یك غزل گم شده

در دیباچهٔ نامه ئی نوشته شده

هر چیز را بیانی و شرحی توان نوشت
شرح فراق را نتوانم بیان نوشت

گفته بودی غیرت از دنبال من باید دویدن
ایجوان رحمی که نتوانم دگر من پیر مردم



در باغ استخر اختیاریه شمیران

بر من فراق و جور تو در رنج انتظار
کاری نکرده است که بتوانم آن نوشت
مژگان قلم مرا و دوات است اشک چشم
اینك عریضه ئی که بآرام جان نوشت

هفتاد و هفت سال گذشت !

هفتاد و هفت سال چو از عمر من گذشت
فصل بهار رفت و خزان در چمن گذشت
روزم گذشت با همه نا بخردان دون
شبهای من بهمسری اهرمن گذشت
با اینکه یار بر سر پیمان دل بماند
عمری ز ما به بد دلی و سوءِ ظن گذشت
خوش بود روزگار جوانی که روز و شب
با دوستان ببزم بدشت و دمن گذشت
غیرت ز تلخکامی دوران ملول نیست
شیرین گذشت آنچه که بر کوهکن گذشت

غنچهٔ مستوره

شماره ۴ مجله اخوت ۱۳۰۷ شمسی

بشهر شهره هر آنکس که در نکوئی شد
نظارگی ز پیش بهر هرزه پوئی شد
و ان یکاد حجاب از برای چشم بد است
وگر نه چشم نکو از پی نکوئی شد

ز کامجوئی گفتند چشم را فتان
از آنکه فتنهٔ عالم ز کامجوئی شد

زبان چشم بجز چشم می‌نداند کس
چرا که منظرهٔ دیده هم دو توئی شد

درون پرده کششها که بینی از یکسو است
هزار پرده درد چون کشش دو سوئی شد

بماند غنچه مستور در پناه حجاب
بباد رفتن گل از گشاده روئی شد

فدای غیرت دهقانیان پاك نظر
هزار مرتبه غیرت براستگوئی شد

غبار قافلهٔ عشق

بسینه اهل دلی نیست کاه سرد ندارد
ز اهل دل نشمارند آنکه درد ندارد

غبار قافله عشق را باشك بشویم
مسافرش نشناس آنرخی که گرد ندارد

نبود عشق موافق بطبع و پیکر مجنون
چرا که کوهکن از عشق چهره زرد ندارد

ز جان گذشته بود پهلوان عرصهٔ عشقش
هرآنکه بگذرد از خویش هم نبرد ندارد

ز باغ و ورد گذشتم چو قد وروی تو دیدم
بفصل سرد کسی همچو باغ و ورد ندارد

تهی مباد دل از شور عشق شاهد معنی
بلی خراب شود خانه‌ئی که مرد ندارد

خوشا بطالع وارسته از علائق هستی
که یک ستاره در این سقف لاجورد ندارد

بکوی او نتوان برد کس پیام تو غیرت
که جز نسیم سحرگاه ره نورد ندارد

شاهد یکتا و شاهدان مجاز

خوبرویان نه به تنها دلی از ما بردند
هرچه را بود ز ما جمله بیغما بردند
گرچه دزد دل و دینند ولیکن از ما
آنچه بردند نه پنهان که هویدا بردند
دلبران با قد و با چهره و با موی سیاه
رونق از سرو و گل و طره حورا بردند
کام پرویز ز لعل لب شیرین دادند
حرمت از دامن تقوای زلیخا بردند
رخت نا کامی فرهاد بکوه افکندند
بهر مجنون ز جنون خیمه بصحرا بردند
روز و شب بسکه بما جور و ستم بنمودند
از ثری نالهٔ ما تا بثریا بردند
تا ترا خون دل از دیده برون آوردند
قطره را جوی نمودند و بدریا بردند
شاهدان جمله چنین اند خوش آن راهروان
که ره ازخود بسوی شاهد یکتا بردند
گر حکیمان سخنی از سر حکمت گفتند
تا تصور نکنی ره به معمّا بردند (۱)

---

(۱) وما اوتیتم من العلم الا قلیلا

در خور فهم خود افسانه سرودند اگر
گهگهی نام ز سیمرغ و ز عنقا بردند

کثرتی نیست بجز طلعت وحدت تو مبین
عارفان پرده از این راز ببالا ببردند

ای خوش آنان که ببازار عمل تند روان
همه دادند و عوض نیکی کالا بردند

غیرت از زهد حذر کن که به تدلیس و ریا
گمرهان حرمت از ملت بیضا بردند

گوش بر اوهام

ساقی آنگاه که می در قدح و جام کند
نظری کاش ز رحمت بمن خام کند

اضطرابی است بدل یار دل آرام کجاست
که بیك غمزهٔ مستانه دل آرام کند

تا تورا با سر زلفش سروکاراست ایدل
دانم آخر که چومن روز تو را شام کند

عاشق پاك نظر در طلب دیدار است
شرط صدقش نبود گر طلب کام کند

شیخ اگر بی‌سببی مورد تکفیرم کرد
با من آن خواست که پیوسته بر انعام کند

آنچه درمدرسهٔ تجربه آموخته‌ام
ابله آن است که او تکیه بر ایام کند

دائماً کار جهان است کلـه برداری
بیکی وام دهد از دگری وام کند

بسکه گسترده بهر رهگذری دام فریب
غیرت آن نیست دگر گوش بر اوهام کند

آب من و رقیب من بیك جو نمیرود

ارتجالا در خانقاه گفته شد

نیکی ز یاد آدم نیکو نمیرود
اما بخرج مـردم بدخو نمیرود

از من بگوی زاهد مردم فریب را
کاین ره که میروی تو به مینو نمیرود

با مدعی ذمائم اخلاق زشت را
گفتم ولی چه فایده از رو نمیرود
هرچند برد بارم و جویای صلح لیك
آب من و رقیب بیکجو نمیرود
سعی طبیب از پی تن پروران نکوست
مجروح عشق از پی دارو نمیرود
طبع من است مریم و فرزند اومسیح
بکری چنین دگر ز پی شو نمیرود
غیرت مقیم کوی دلارام دلبری است
تا سوی او شناخت بهر سو نمیرود

جوینده را یابنده میسازد

رذائل اخلاقی بمنزله غمامی حجاب تابش انوار حقیقت است ولی آفتاب فیض پرتو خود را تابنده میسازد و هرغمامی را بدم باد میدهد و بر کنار میکند در ۱۳۲۸ در کرمانشاه .

کمال دین و دانش مرد را ارزنده میسازد
مقیّد بر شرافت عهد را پاینده میسازد
خدا چون از کسی نیکوئی و داد و دهش بیند
سعادت بهر او آماده در آینده میسازد
بنازم آن مرّبی را و آن آئینه صافی
که طوطی را بحسن تربیت گوینده میسازد
حکایتها ز محمود و ایاز است ار شنیدستی
محبت شاهرا در پیش بنده بنده میسازد
یکی از بد سرشتی خانمانی را براندازد
یکی با نفس قدسی مردگان را زنده میسازد
دروغ ار چند روزی بی نوا را کام می‌بخشد
در آخر روشن وگوینده را شرمنده میسازد

سزای این دو را آبستن است این مادر گردون
همان مولودشان را بیش و کم زاینده میسازد

حسودان را همان درد حسادت هست بی درمان
که هرساعت حسد جان وتنش لرزنده میسازد

چو چاهی کندی از بهر کسی ایمن مشو زیرا
که چاه کیفر از بهرت طبیعت کنده میسازد

رئیس خود پرست و جاهل و مغرور اگر باشد
همان جهل و غروش در اثر یك دنده میسازد

چو پشت کارمندی خم نشد از بهر تعظیمش
اگرسلمان بود بر کفر او پرونده میسازد

چو دیدی سفله را انعام بخشد سفلهٔ دیگر
قمار و رشوه آن نوکیسه را بخشنده میسازد

غمامی گر حجاب تابش خور گشت غم نبود.
ببادی بسته و خور خویش را تابنده میسازد

ز درس تجربت در مکتب گیتی بسی خواندم
خدایست آنکه هر گردنده را گردنده میسازد

همه لطف خدا شامل بود غم نیست غیرت را
که گردون وسبب جوینده را یابنده میسازد

اینهم غزلی است

که برسبیل مطایبه گفته شد شهریور ۱۳۰۸

قد تو راست بخشکیده تیره میماند
لب و دهان بدر خیك شیره میماند

دو چشمه است دو چشم تو لیك پر گل و لای
دو ابرویت بزبر ابر تیره میماند
رخت اجاق و دل عاشقان چودیگ بر او
دو گیسویت زقفا دستگیره میماند
چو میروی بخیابان برای جلوه گری
هزار دیده بشکل تو خیره میماند
جمال و دلبری تو بشهر کرمانشاه
همان حکایت کرمان و زیره میماند
بدون مایه هر آن عیش را که میطلبی
براستی که بنان فطیره میماند
حرام نیست نگه هر که را کنند و لیك
نظاره بر تو گناه کبیره میماند
برای قافیه از هر لغت بشستم دست
چو این غزل بوضوی جبیره میماند

آنچه از این فابریك آمد

غزل انتقادی بزبان مصطلحات روز ـ رمضان ۱۳۳۹

نخستین ساعت عمرم چو اندر تاك و تیك آمد
بگوشم تاك و تیکش بدتر از بانك شلیك آمد
از آن روزی که چشمم باز شد اندر پی دیدن
بچشم فکرتم اوضاع گیتی بس رکیك آمد
برای معرفت ترکیب اگر شد نقش این هستی
ندیدم جز جهالت آنچه از این فابریك آمد
از این شیکی ندیدم جز زیان سود و سرمایه
که در اینجا بسی زشتی بچشم خلق شیك آمد

اگر نیك است کرداری و گفتاری ، بود نادر
بچشم مرد دانشمند جزو آنتیك آمد

بز آوردم من از این قاب گردون هرچه بازی شد
خداوردی و الله داد را انجام جیك آمد

نواقص هیچگه کامل نمیگردد در این کشور
اگر مشروطه یا جمهوری و یا بالشویك آمد

فساد و فتنه‌ها زیر سر این رهنمایان بود
که از هر سوی دست اجنبی در آنتریك آمد

سر و پا همره ما بی سر و پا مردم ایران
ولی پوطین پا هم مستشار از آمریك آمد

برای مردم نا بالغ اسلام از هر سوی
مبلغ هم پروتستانی و هم کاتولیك آمد

به پیش چشم این بازیگران لوس بازاری
همه غیرت شعاران زشت و هر نامرد نیك آمد

حق آب و گل ..!

وصالش را دلم اندیشه های باطلی دارد
مگر جز غرق بحر عشق دیگر ساحلی دارد

نشان میجست از روی تجاهل از دلم روزی
گمان میکرد عاشق از پس هجران دلی دارد

نبود آنقدر در صید افکنی ماهر دو چشمانش
یقین دارم در این فن اوستاد قابلی دارد

دلم در حلقهٔ زلف تو تا دست تمنا زد
نکردی پرسشی یکبار کاین دل مشکلی دارد
چو گل شد زآب چشمم آستانت از درم راندی
نگفتی غیرت آنجا **حق یك آب و گلی** دارد

طعن خلق

عاقلان را در جهان گر خاطری آسوده باید
عاشقان را ترك آسایش ز خود بنموده باید
در طریق عاشقی رهرو چو میخواهد قدم زد
راه و رسم دین و دانش پیش‌ازآن پیموده باید
آنکه اندرآستانی خواست کوبد حلقه بر در
باب طعن خلق را بر روی خود بگشوده باید
اضطرار عشق اگر زد کوهکن را تیشه بر سر
دست و سر ناکام را از خون خودآلوده باید
عرصه‌چون برجان مجنون تنگ‌شداندر بیابان
دید زان وادی گذشتن را تنی فرسوده باید
من نمیگویم که دم از عشق کمتر زن و لیکن
مرد را کردار بر گفتار او افزوده باید
گر کسی خواهد جهان‌را سر بسر روشن ببیند
زنگ آلایش زمرآت دلش بزدوده باید

از غزل گفتن غزالان را بدام افکنده غیرت
زین سپس هر نکته را استاد ما فرموده باید

سیم آخر!

باز عشق گلرخان بر جانم آذر می زند
عشق بر جان و دل عشاق اخگر میزند

هر دمی با یاد وصلش گر چه میباشد محال
همچو مرغ نیم بسمل این دلم پر میزند

گفت میآیم تو را از مهر بر بالین شبی
انتظارش بر دلم تا صبح نشتر میزند

چشم مستش مست میسازد مرا از یك نگاه
خاصه هنگامی که از می یك دو ساغر میزند

آنکه ما را منع میکرد از خرابات مغان
نیمه شب خود بهر حاجت حلقه بر در میزند

ایمنی نبود ز دزدان بهر ما در هیچگاه
چون رهی شد امن رهزن راه دیگر میزند

همرهانم سوی مقصد با هوا پیما شدند
ساده لوحی همچو من مهمیز بر خر میزند

عاشق صادق بامید وفا خوش باور است
کز دروغی کوهکن خود تیشه بر سر میزند

از فضایل کس ندیدم صاحب خرگه شود
لیك خر خرگاه بر این چرخ اخضر میزند

مطرب بزم حریفان دغل مست است مست
زان سبب مضراب را بر سیم آخر میزند

خواستم تا بر نگارم شرح هجران لیك عشق
آتش بیداد بر اوراق و دفتر میزند
تا که غیرت لعل شکر بار آن دلبر مکید
طعنه بر عین الحیواة و آب کوثر میزند

خندهٔ دندان نما

هر چند عهد کرد که ترك جفا کند
باور نمیکنم که بعهدش وفا کند
دل برده است از من و خلقی براین گواه
خود گرچه شاهد است ولیکن ابا کند
عمرم در انتظار بدین آرزو گذشت
باشد شبی در آیدم از در صفا کند
شیرین ز بعد مرگ در آغوش خسرو است
تا شرط عهد و رسم محبت ادا کند
پروانه سوخت شمع ز دنبال او روان
معشوق خویش از پی عاشق فدا کند
نگذاردش رقیب بد اندیش بد منش
کز یك نگاه حاجت ما را روا کند
داند که دیده و دلم اندر قفای اوست
ای کاش گهگهی نظری در قفا کند
دانستم از نخست که دل می برد ز من
اما به یکدل او ز کجا اکتفا کند
بیگانه بایدم شدن از دانش و خرد
شاید جنون مرا بدرش آشنا کند

انکس که داده دل زلف از بهر دلبران
داند که عشق با دل مفتون چها کند
دل را هدف نموده که شست آزمون کند
ترسم خدا نکرده که تیرش خطا کند
از اشك چشم دامن ما تر و لیك شیخ
تهمت بما و طاعت خود بر ملا کند
این حسن و عشق بستهٔ فتراك کثرتند
وحدت گره درآخراز این رشته واکند (۱)
بر گریه های تیره شب من طلوع صبح
از روی طنز خندهٔ دندان نما کند
غیرت برون نمی کند از سر هوای دوست
تا جان خویش بر سر این ره فدا کند

مردم بازار

هر که اندر لوح خاطر مهر جانانی ندارد
زنده نتوان گفتنش زیرا بتن جانی ندارد
عشق برهر درد بی درمان بود درمان و لیکن
خویشتن دردیست بی درمان که درمانی ندارد
عشق از اول در گل آدم مخمر بود ورنه
غیر آدم زان امانت عهد و پیمانی ندارد
روز چون روشن شود پروانه را شوقی نماند
جز بهاران بلبل از عشق گل افغانی ندارد

---

(۱) ۱۲ در نسخه‌ئی ازاین غزل است :
جز آن دهن بوقت سخن گفتن دری
کس نیست تا که ازدل ما عقده واکند

شاهد گلچهر من از دیده چون غیبت نماید
این دل شوریده دیگر فکر سامانی ندارد
عقل دور اندیش منعم میکند از عشق خوبان
جز نظر در عافیت در دست برهانی ندارد
ره بکوی دوست میگویند نزدیك است اما
آنکه پیموده است میداند که پایانی ندارد
شیخ را گفتم که تا کی بی‌خبر از عشق مانی
گفت بگذر زین سخن کز بهر من نانی‌ندارد
آرزوی وصل را در دل نهفتم گر چه چندی
دیگر این دل بیش از اینها تاب چندانی‌ندارد
نزد ارباب سخن شایسته آمد نام غیرت
گر چه نزد مردم بازار عنوانی ندارد

خاك سر کوی

کسی که در طلب دوست‌کام خویش بجوید
بهیچ روی نباید طریق عشق بپوید
دگر شمیم گل و سنبلش نشاط نه بخشد
هر آنکه خاك سر کوی آن نگار ببوید
بمن هرآنچه که بگذشته است درشب هجران
مگر نسیم سحر که بگوش یار بگوید
دمیده سبزهٔ خط گرد آن لب نمکینش
کسی ندیده که در شوره زار سبزه بروید
گمان برم که دل آزرده گشته است ز غیرت
بود سرشك من از خاطرش غبار بشوید .. ؟ ..

کعبه و بت خانه...

۲۲/۹/۲۳

گر ره آدم خاکی بیکی دانه زدند
رهنمایان ره این خلق بافسانه زدند (۱)

هوشیاران سرو دستار نهادند بجای
تا که در بزم طرب یك دو سه پیمانه زدند

هر کسی در طلب دوست رهی را بگزید
این صلا در حرم کعبه و بتخانه زدند

اهل دل گنج بقا را چو ز دل میجویند
لاجرم خیمه بر این منزل ویرانه زدند

عاشق شمع جمالش چو همی باید سوخت
نسبت عشق از آن روی بپروانه زدند

آشیان دل سودا زدگان رفت بباد
تا سر زلف خم اندر خم او شانه زدند

آشنایان در دوست که خلوتگه اوست
دست بر سینهٔ نا محرم و بیگانه زدند

عاشق و دانش و فرزانگی امری است بعید
تهمتی بود که بر غیرت دیوانه زدند

از غزل گمشده‌ئی

افتاد بر دلم گره از زلفت از نخست
مشکل بود که از دلم این عقده وا شود

---

(۱) مقصود رهنمایان مجازی است

گفتم بچشم جای دهم یار را ولی
ترسم بمردمان پس از این آشنا شود
آنکس که جان فدای تنش میکنند خلق
چون پیر گشت جان و تنش بی بها شود
بر حسن عاریت مشو ایدل تو پای بند
زیرا که چند روز دگر همچو ما شود

شفیع حشر

در آن شبی که لبم تا سحر بر آن لب بود
ز عمر کام اگر دیده‌ام همان شب بود
خلاف هر شبه از دولت فراغ خیال
ز هر چه خواست دلم ساغرم لبالب بود
عجب شبی و لبی داشتم بکام ، کزان
نشاط و عیش دل از هر جهة مرتب بود
گمان نداشتم از بخت و طالع بد خویش
مگر که این اثر از اقتران کوکب بود
طریق ظلمت این زندگی که پیمودم
مرا ز آب حیات لب تو مطلب بود
بغیر وصل تو باور مکن مرا ز نخست
هوای حشمت و جاه و جلال و منصب بود
هزار مرتبه ساغر کشیدم ار ز رخت
مراد با تو نشست و دوام مشرب بود
بعشق هیچکسم رهنما نشد جز دل
وگر نه حسن بآداب خود مودب بود

بخنده دوش دلم را بوصل داد نوید
بدین امید دلم شب بذکر یارب بود
کمال تجربه آموخت بر من اینمعنی
که هر کسی بجز از اهل دل مذبذب بود
بحشر یار شفیعت مگر شود غیرت
که حسن قبله و عشقت طریق و مذهب بود

جود وجود و بیان حقایقی از جهان عشق

ز عشق گر چه تنم زیر بار غم فرسود
هزار شکر که بر قدر و جاه من افزود
ز حسن روی بتان دیدم آنچه دل مجست
خوشم از اینکه رسیدم بغایت مقصود
اگر نه عکس رخ واجب است در امکان
ایاز کیست که تا دل رباید از محمود
عجب ز فیض محبت مدار و پرتو عشق
اگر کرامتی از کافری شود مشهود
بغیر خدمت آزادگان محفل انس
در از حقایق و معنی بروی کس نگشود
مشیت ازل ار رهنمای کس نشود
میسرش نشود قرب حق بفرط سجود
فراخنای جهان را که نیست پایانش
ز تنگ چشمی ما گشته اینچنین محدود
پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد
بروزگار صباوت نصیحتم فرمود:

که گر رضای خدا را طلب کنی بجهان
بباید از تو بود خلق در جهان خوشنود

جز از خدای تفقد مخواه از در خلق
نگو که رسم تفقد شد از جهان مفقود

بکوش از پی معلوم تا بدست آری
که ارزش تو همان است کت بود موجود

خبر مپرس جز از نفس خویشتن از کس
تو را چکار فلان مقبل است یا مردود

مخواه نوبت آسایش از زمانه مگر
در آن زمان که دلی از عنایتت آسود

ز حلم و عفو تن از بهر جان گلستان کن
که خشم نیز شراری است ز آتش نمرود

طریق بندگی خلق بندگی خداست
خوشا کسی که چنین ره بپای سر پیمود

سخن دراز شد ار چندکو تهی اولی است
در اینمقوله نباشد مجال گفت و شنود

محبت است که عالم از او گرفته قوام
محبت است که هم عابد است هم معبود

محبت است که ذرات را بهم پیوست
محبت است که بر جسم ماروان بخشود

چو جود اوست که برما عطا نموده وجود
وجود ما وتو غیرت نمونه‌ئی است ز جود

شیوهٔ زهد!

چو چشم مست کنی باز با من از سر ناز
چه بایدم که در فتنه گشته بر من باز
شگفت نیست که ناز تو میکشیم بجان
ز ما نیاز پسند است و ز بتان همه ناز
ز چنبر سر زلفت دلم رها نشود
که دل بسان کبوتر بود بچنگل باز
خطی که گرد لب و عارضت دمیده بس است
برای قتل من بیگناه خط جواز
ز عمر کوته خویشم نبود هیچ امید
سخن ز زلف تو گفتم که عمر گشت دراز
مرا که مهر خموشی همیشه بر لب بود
ز عشق روی تو گشتم چنین سخن پرداز
تو هر جفا کنی امروز شایدت که رواست
خوش است ناز کشیدن ز دلبری طناز
نیاز بندگی من بود بنزد خدای
خدا کند بمنت مهربان و بنده نواز
منم بعاشقی امروز در جهان مشهور
توئی بدلبری از خیل دلبران ممتاز
سخن ز مشکل دل با که می توانم گفت
که نیست هیچکسم در زمانه محرم راز
مگو که پیری و عشقت دگر نمی شاید
که من بسوی حقیقت روم ز راه مجاز

خرابهٔ دل من جای گنج مهر تو شد
از آن بهیچ کسم در زمانه نیست نیاز (١)
ز کار نامهٔ غیرت مخواه شیوهٔ زهد
که شاعریست قدح نوش ورند و شاهد باز

پایان عشق مجاز

خطت دمیده و هستی هنوز بر سر باز — گمان بری که مرا هست بر تو چشم نیاز
گذشت روز بپای تو سر نهادن من — گذشت آنکه برم پیش ابروی تو نماز
کلف گرفته مه عارضت ز سایهٔ خط — گسست رشتهٔ امید ها که بود دراز
ز سادگی بتو دل دادم و ندانستم — که سست‌عهدی ودشمن نواز و دوست گداز
به تیغ می نتوانی گرفت کشور حسن! — گذشت نوبت آشوب و فتنه تك و تاز
دو چشم مست تو گردید حالیا هشیار — که رفته‌اند حریفانت از نشیب و فراز

اگر که غیرت بیهوده عشوه‌است نخرد
حقیقت اینکه: بپایان رسید عشق مجاز

کسوت ظاهر

در مجله اخوت چاپ شده

بردم بدل ز مردم چشم تو الماس
وین بود قل اعوذ که خواندم ز شرّ ناس
آن فتنه جوی چشم تو در زیرابروان
پر مکر زاهدی است بمحراب در سپاس
گفتی ز سر گذشته کله را چه میکند
این سایبان ز موی تو کردیم اقتباس

---

(١) حدیث نبوی ص: الاتصال بالحق علی قدر الانفصال عن‌الخلق



ما سر خوشیم با کله پهلوی از آن
کاین شور وحدت است بسر یافت انعکاس

دیگر فریب کسوت ظاهر نمیخوریم
نتوان شناخت خوب و بد خلق در لباس

اندر محیط فاسد و غوغای کفر و دین
نیکو چو بنگری همه قولی است بی‌اساس

غیرت به نزد شیخ ز سالوس! دم مزن
کی می توان بنزد کچل برد نام طاس

حسن تاثیر

در جهان کشور کشائی کار شمشیر است و بس
بس قوام و نظم آن با حسن تدبیر است و بس

یار من این هر دو دارد ز ابرو طرز نگاه
در جهان جان و دل یکتن جهانگیر است و بس

دانش و کوشش بهر کاری بباید از نخست
نیکی انجام آن مرهون تقدیر است و بس

علم را توام بباید با عمل بردن بکار
ورنه علم بی عمل بیهوده تقریر است و بس

لفظ و معنی جسم و جان آمد در انشاء ضمیر
حاصل از این جسم وجان ان حسن تأثیر است و بس

عارفان مهرش بدل دارند و زاهد بر زبان
زآسمان تا برزمین زین هردو توفیر است و بس

عاشق صادق در آخر کام او ناکامیست
کام جستن در طریق عشق تقصیر است و بس

خط بگرد لعل خوبان آیت رحمت بود
وان اثر کان در دل عشاق تفسیر است و بس

دامن پاکیزه روی ار پاك باشد دلبر است
صورت بد سیرتان تفسیر تکفیر است و بس

دیدم ار خواب پریشان من بشبهای فراق
کشمکش ها با سر زلف تو تعبیر است و بس

از جفا هائی که بر ما رفت از جور رقیب
آنچه داد ما ستاند آه شبگیر است و بس

مسلك احزاب و زهد شیخ و نظم و نثر ما
گرحقیقت بنگری این جمله تزویر است و بس

گر چه غیرت تاکنون ننموده فخری از نسب
ور کند هم میسزد ، کز باب تطهیر است و بس

نعمت عشق

مقابله با غزلی از مرحوم (غمام همدانی) که گفته :

« شاهدی هست که هر کس بتواند دیدش »
« زنده خواهد شدن از زندگی جاویدش »

مقدمه :

محفلی بود شب دوش ز ارباب ادب — میتوان گفت ز ایام من آن شب عیدش
در چنین انجمنی جای مرا گشت که بود — آسمان فرش ره و شمع بکف ناهیدش
از غمام این‌غزل نغز خوش آمد در گوش — زنده جاوید بماناد که بسرائیدس
« شاهدی هست که هر کس بتواند دیدش — زنده خواهد شدن از زندگی جاویدش »
کس چنین شعر بجز با مدد لطف خدای — نتواند بکف آرد بدو صد تهمیدش

من بوجد آمدم و بلبل طبعم غزلی
نیك پرداخت چو سرمایه بود امیدش

***

چشم دل باز اگر گشت توانی دیدش
آنچه با دانش و حکمت نتوان فهمیدش

در نهانخانهٔ دل داده امش جای از آنك
باید از چشم بد خلق جهان پوشید ش

گوهر معرفتش را که بود عین کمال
جز بمیزان یقین می نتوان سنجید ش

از ازل عشق در آب و گل ما بود ولی
کرد در راه طلب حسن بتان تأئیدش

نعمت عشق بهر بندهٔ شهوت ندهند
منت از حسن بیاید که بما بخشیدش

گر به پیری نشوم با می و شاهد دمساز
عمر پایان شده را با چه کنم تمدیدش

جز شراب کهن و شاهد جان بخش جوان
تن فرسودهٔ ما را که کند تجدیدش

ما و رسوائی از عشق تو و غایت حسن
هر کسی لایق هر چیز خدا بخشیدش

باغبان خندهٔ گل را گنهی سخت شمرد
تا بسر پنجهٔ بیداد ز گلبن چیدش

قصد غیرت کشیش بود خدایا نکند
که ز تصمیم دگر باره بود تردیدش

باریك بینی!

ندارم شکوه از یار و ز اطوار بد و نیکش
مرا باریك بینی بست اندر جعد باریکش

فریب شاهدان را گر چه خوردم پیش از این اما
مرا در دام خود افکند با آن لعبت شیکش

سر انگشتان بخون آغشته کاین لاك است بر ناخن
ز خون عاشقان هر دم بلب مالیده ماتیکش

رخش عید من است و دی چو میدیدم برفتارش
تبارك گفتم او پنداشت گفتم عرض تبریکش

من از حسن نکویان شکر صانع را همی گویم
ستایش را سزد با اینچنین ماشین و فابریکش

نگارینا اگر لطف تو گردد شامل حالم
ندارم باك از کید رقیب و طرح پلتیکش

در استنطاق عشقت راست با قد تو گفتا دل
که محکوم آمد و زلفت کشد درحبس تاریکش

بشرع عشق نام ازدین و دانش کفرمحض آمد
بنازم قدرت عشق تو کزهم کرد تفکیکش

نبودی پیش از اینش آنقدر ها ناز با غیرت
نیاز و عجز مردم کرد در این کار تحریکش

خوش آنکس را ....

کنار دوست دست ار بدهد از مردم کناری خوش
خوش آنکس را که دارد خلوتی خوش با نگاری خوش

فروغ هستی ما مهر جانان است و جز او نیست
مرا اندر درون باشد از این رو نور و ناری خوش

فتادم گر چه از چشم رقیب زشت بی آزرم
ولی از دولت عشق تو دارم اعتباری خوش

پریشانی و جمعی با شب و روزم بود توأم
ز موی و روی او دارم عجب لیل و نهار خوش

ندارم شکوه از ایام تا مهر تو را دارم
ز بخت خویش خرسندم که دارم روزگاری خوش

عجب دارم ز دل با ناتوانی های روز افزون
که دائم با سر زلف تو دارد گیر و داری خوش

شگفتی نیست گر غیرت کشد بار غم هجران
بدوش عاشقان بار غم عشق است باری خوش

وطن چه پرسی ؟!

نشان چو خواست دل تنگ جوید ازدهنش
ز لطف عقده گشائی نمود از سخنش (۱)
یقین بچشمهٔ حیوان نداشتم زین پیش
بسی رموز نهانم عیان شد از دهنش

---

(۱) کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

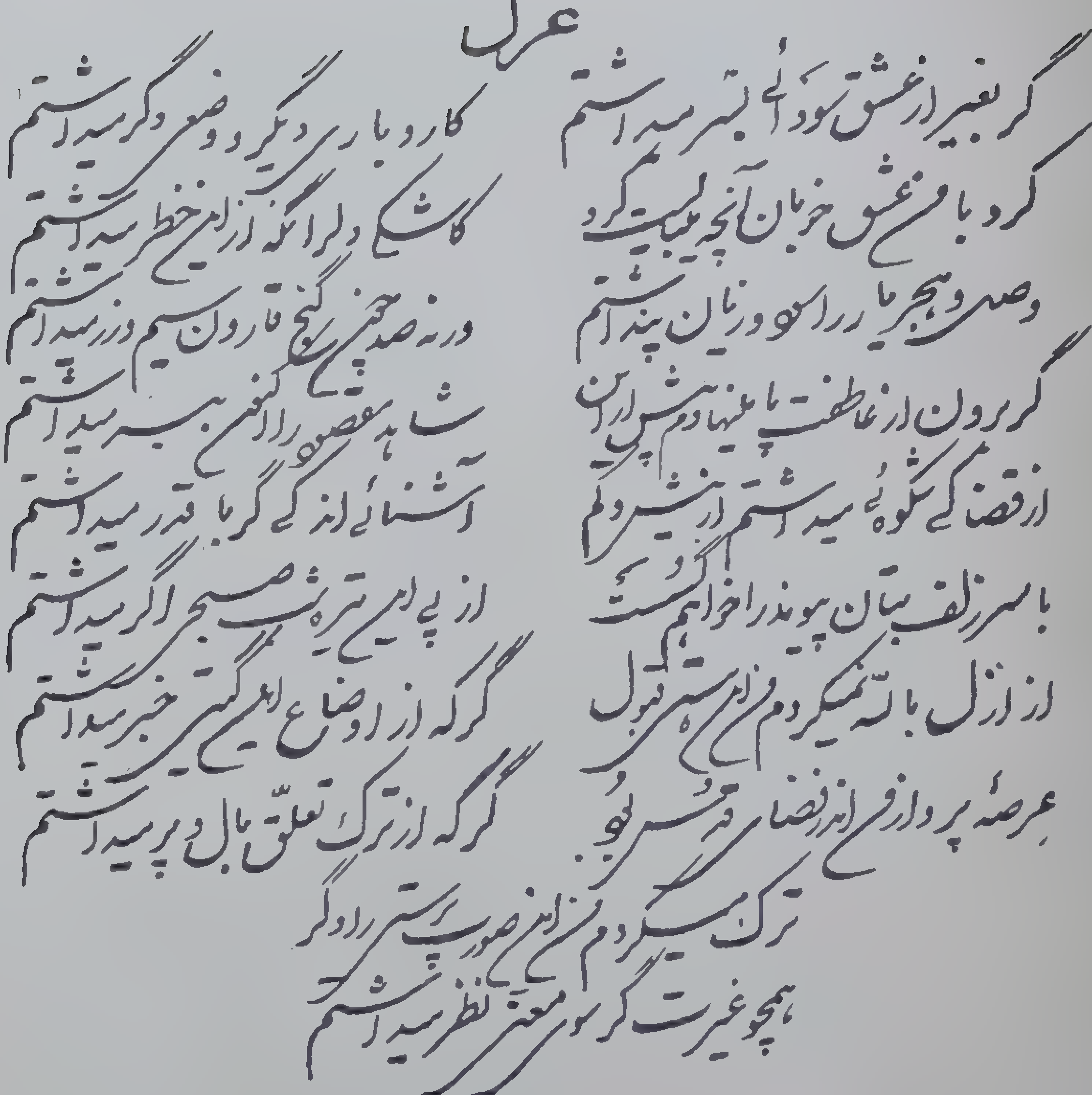
جوان نمیشود آن دل که بار غم دارد
مگر دمی که به پیمائی از می کهنش
مبند رشتهٔ الفت دلا بر آن سر زلف
ندانی آنکه چه دلها شکسته در شکنش
هر آنکه قد و رخ و چشم و خط او نگرد
چه حاجت است به سرو گل و می و چمنش
طواف کعبهٔ کویش کسی تواند کاو
ز خون وضو کند احرام او بود کفنش
نبود در خور توصیف آنقدر شیرین
نمود شهرهٔ آفاق عشق کوهکنش
کند هر آن که ملامت مرا بمسلك عشق
خدا بعشق مگر مبتلا کند چو منش
اسیر پنجه قهر جنون نیندیشد
فتند در پی اگر یك قبیله مرد و زنش
خبر ز عالم آزادگی نیارد داد
مگر کسی که نباشد خبر ز خویشتن
کسی که داده دل و دین براه دوست زدست
دگر چه بیم خطر باشد او ز راهزنش
نه نقص یوسف دانش بود بمصر وجود
اگر درید زلیخای نفس پیرهنش
مجو ببزم ادب تیرگی ز بی ادبان
که روشن است ز فرهنگ شمع انجمنش
وطن چه پرسی و هم زادگاه از غیرت
بهر کجا که تو باشی همان بود وطنش

ماجرای دل

روزیکه گشت در خم زلف تو جای دل
شد تیره روزگار من اندر هوای دل
دلرا سپرده‌ام بتو غافل نشسته‌ام
ترسم که بشکنی و ندانی بهای دل
از هر بلا بعشق همی بردمی پناه
دارم عجب که عشق شد آخر بلای دل
چشم من از قفای تو با حسرت نگاه
از بهر صید چشم تو اندر قفای دل
دل بسکه رفته است بدنبال شاهدان
در این میانه پیر شدم من بپای دل
دیگر نمانده است دلی از برای من
یادش بخیر باد که خالی است جای دل
دل گومباش غیرت از این پس تو را که عمر
طی شد همه بکشمکش و ماجرای دل



بال و پر


غزل

گر بغیر از عشق سودائی بسر میداشتم
کار و باری دیگر و وضعی دگر میداشتم

کرد با من عشق خوبان آنچه میبایست کرد
کاشکی دل را نگه از این خطر میداشتم

وصل و هجر یار را سود و زیان پنداشتم
ورنه صد چون گنج قارون سیم و زر میداشتم

گر برون از عاطفت پا مینهادم بیش از این
شاهد عصمت را از کنف به بر میداشتم

از قضا کی شکوه میداشتم از بیش و کم
آشنائی اندکی گر با قدر میداشتم

با سر زلف بتان پیوند را خواهم گسست
از پی این تیره شب صبحی اگر میداشتم

از ازل بالله نمیکردم من این هستی قبول
گر که از اوضاع این گیتی خبر میداشتم

عرصهٔ پروازم اندر فضای قدس بود
گر که از ترک تعلق بال و پر میداشتم

ترک میکردم من این صورت پرستی را دگر
همچو غیرت گر بسوی معنی نظر میداشتم

(۱)

نمونه‌خط ازاواخرایام‌عمراست

(۱) این غزل را فاضل محترم معاصر آقای عباس فرات استقبال نموده و برایم فرستاده بودند الحق خوب گفته‌اند :

گر ز غمهای شب هجران خبر میداشتم
روز اول از سر و جان دست بر میداشتم

از بسکه سبزی پاک کردم...!

غزل

در جهان از حسن خوبان آنچه من ادراک کردم
جز به پیش عاشقان از گفتنش امساک کردم

تا که چشم دلفریبان دانش آموزی کنندم
خاک در چشم کمال و دانش و ادراک کردم

با حریفان دغل از بس نمودم بردباری
راستی پیراهن حیثیت خود چاک کردم

از تحمل‌های بیموردی که کردم با رقیبان
جمله را اندر پی آزار خود بیباک کردم

آبرویم برد این عشق بلا انگیز یارب
بسکه اشک از دیده سفتم ناله تا افلاک کردم

زرد روئی‌ها کشیدستم به پیش سبزخطان
از برای بوسه‌ای از بسکه سبزی پاک کردم

جز خیال او نماند چیز دیگر در بساطم
هستی خود را فدای آن بت چالاک کردم

من همای اوج لاهوتم نشین خواهم بدنیا
چند روزی گرچه اینجا آشیان در خاک کردم

شادی و غم بگذرد غیرت چو باد صبحگاهی
گاهگاهی خاطر خود را عبث غمناک کردم

نمونه خط در اواخر ایام حیات است

این دو بیت در نسخهٔ دیگر بوده بعد از بیت چهارم اضافه شود :

با تحمل های بیجائی که کردم از حسودان
خویشتن را خوار تر از هر خس و خاشاک کردم

در تواضع صفر خواندم خویشتن را در بر فرد
فرد ده شد من خودی را بیخود استهلاک کردم

من پیر مردم

سالها اندر پی عشق جمالی ره نوردم
چون بدل جستم نشانش همرهان کردند طردم

پافشاری در قمارش میکنم تا جان ببازم
اینچنین آموخت نراد ازل زاغازم نردم

دامن جانان مگر گیرم علاجش را وگرنه
از مداوای طبیبان هر دمی بفزود دردم

تا نپنداری که اندر عشق هر کس صادق آید
شاهدی دارم گواه دیگرم این چهر زردم

آه سرد و آتش دل هر دو را دارم هم اکنون
این جهان از بس چشانداز عشق خوبان گرم و سردم

عقل و دانش را نخست از دست دادستم و لیکن
خلق پندارند در فرزانگی امروز فردم

ایکه گفتی جان و دل خواهم براه عشق دادن (۱)
مرد آن باشد چو کاریرا کند گوید که کردم

گر رهائی یابم از تن خاك خود بر باد خواهم
تا رساند باد شاید تا بکوی دوست گردم

گفته بودی غیرت از دنبال من باید دویدن
ایجوان رحمی که نتوانم دگر من پیر مردم

---

(۱) در نسخهٔ دیگر : ایکه گفتی جان و دل دارم براه عشق خوبان

سر زیر پر برم...!

زین آشیان چو ره ندهندم که بر پرم
جز این دگر چه چاره که سر زیر پر برم



هرصید آرزوی رهائی همی کند   صیاد من چو اوست بود دام خوشترم
سیمرغ قاف قدرت حق بودم از نخست   اکنون بچنگ باز طبیعت کبوترم
مسجد نبرد رنگ تعلق ز خاطرم   آن به که بعد از این ره میخانه بسپرم

تاکی کنم بوسوسهٔ عقل و هوش گوش
ساقی کجاست تاکه کند می بساغرم

آسایش از زمانه طلب میکنم ولی
آندم رسم بوی که بود خاك بسترم

این جامهٔ سلامت نفسم که در بر است
گر جلوهٔی کند بتن این جامه بر درم

گفتند یار آید و ترك جفا کند
منهم ز ساده لوحی دل گشت باورم

آمد علاج چشم ترم را کند ولیك
آندم که آب دیده گذر کرد از سرم

غیرت فراق را بجز از صبر چاره نیست
امّا نمود آتش صبر آب پیکرم

حدیث عشق

نهال قد تو را گر شبی ببرم گیرم
نشاط روز جوانی دگر ز سر گیرم

جهان اگر چه بکام کسی نگشته هنوز
بکام من شود ار کام از تو بر گیرم

ببوی زلف تو هر شب بانتظار نسیم
نشسته ام که مگر دامن سحر گیرم

بهر کجا که نهی پای از پیت بسراغ
بپای جهد روم ره بره‌گذر گیرم

بجستجوی تو روز و شبم گذشت و نماند
مجال آنکه من از خویشتن خبر گیرم

چو دل بمهر تو داده است از ازل پیمان
نشاید آنکه روم دلبری دگر گیرم

نداد فرصتم آباء سبعه اندر دهر
که داد خویشتن از بوسه زان پسر گیرم

بحال من نظری گر کنی ز راه وفا
ز فیض آن نظر از شوق مجد و فر گیرم

چو چهر من همه تفسیر عشق کرد بیان
حدیث عشق همان به که مختصر کردم

مراد من چو نشد غیرت از وطن حاصل
چه بهتر آنکه از اینجا ره سفر گیرم

عادت تفتیش!

من دوست بجز این دل درویش ندارم
دشمن اگرم هست بجز خویش ندارم

خود هیچم و با هیچ کسم کار نباشد
اندیشه ئی از سعی بداندیش ندارم

هر چند طلب می نکنم نوشی از این دهر
یکدم بجهان بی الم نیش ندارم

بگذشته جهان از من و منهم گذرانم
زین پس خطر حادثه در پیش ندارم

در دل بودم کیش ، نیم اهل تظاهر
بد خواه کسی نیستم ، این کیش ندارم

مقسوم من آن بود که عمری گذراندم
اکنون دگر اندوه کم و بیش ندارم

چون نیست مرا آنچه که دزدش بکمین است
از رهزن این قافله تشویش ندارم

گفتی که نپرسد دگرم غیرت از احوال
قربان سرت عادت تفتیش ندارم

آبروی عشق

ز شوق وعدهٔ بوسی گزان دهان دارم
حلاوتی دگر امروز در بیان دارم

چو آن شراب کهن در نهان نشاطم هست
اگر چه پیر ولی خاطری جوان دارم

ز صرف عمر پی می پرستیم این بس
که پیر میکده را سر بر آستان دارم

حضور و غیبتت ای نور دیده یکسان است
چو عکس روی تو را در درون جان دارم

وصال و خلوت انس تو را از آن خواهم
که عرض راز درون با تو در میان دارم

همای عشق تو را از نعیم سفرهٔ جان
ز باز ماندهٔ تن مشتی استخوان دارم (۱)

اگر چه فتنهٔ چشم تو باشدم بکمین
ز نو دمیده خطت سر خط امان دارم

مریز آبروی حسن و عشق را غیرت
که سرّ این دو همان به که در نهان دارم

---

(۱) در نسخهٔ دیگر :

همای لطف تو گر سایه افکند بسرم   بی نوال ز تن مشت استخوان دارم



غیرت : درسال ۱۳۲۲ در رستم آباد شمیران

پس از هفتاد سال

اوراق دفتر خاطرات . . !

در جوانی بهتر از هر چیز یاری داشتم
روز و شب با وصل او بوس و کناری داشتم

دوستانی بد مرا از جان و دل بر گرد خویش
از حد افزون نـزد آنان اعتبـاری داشتم

از گل می ، و ز گل آتش ، ز گلرخ شاهدان
در زمستانهم گلستان و بهاری داشتم

خسرو بی تاج و تختی بودم و شیرین بکام
چون دل بی کلفت و بـی انتظاری داشتم

با جوانان درگه وبیگه بسیر باغ و راغ
جمله با عیش و طرب خوش روزگاری داشتم

آنچه اندر خاطرم از خواهش دل میگذشت
بی تأمل بیش از آنها کار و باری داشتم

مجلس عیش و طرب دائم مرا آماده بود
گوش بر صوت خوش و آهنگ تاری داشتم

با سرود و شعر و آواز خوش و نیروی جسم
دوستـدار اهـل ذوق بیشمـاری داشتم

عمر را بردم بسر با شاهدان شوخ و شنگ
در خط آن نوخطان خوش مرغزاری داشتم

دامنی پـر داشتم ، از هـر گلستانی گلی
کی ز گلچیدن بر اعضانیش خاری داشتم

وسعت مشرب مرا کرد آشنا با هرگروه
لیك نقد هر که را بر کف عیاری داشتم

خوشه چین بودم بگرد خرمن صاحبدلان
بـردر ارباب معنی هـم گـذاری داشتم

میزدم نقاره بالای سبیل شاه وقت (۱)
بـوالعجب آوازه ای و اقتـداری داشتم

(۱) اصطلاحی است

دائماً با خامهٔ افکار در لوح ضمیر
از گل و از گلستان نقش و نگاری داشتم

***

پیری آمد جمله اینها را که گفتم شد بباد !
راستی را روزگار مستعاری داشتم

اینهمه از دولت روز جوانی بود و بس
کاین همه با خوشدلی لیل و نهاری داشتم

اینچنین اندیشه یکشب خواب از چشمم ربود
تا سحر بیدار و چشم اشکباری داشتم

بهر پیران یاد ایام جوانی غم فزاست
کاشکی در خاطر از نسیان غباری داشتم

پیر باشد نا امید از خویش واز دوران عمر
تا جوان بودم دل امیدواری داشتم

قدر آنرا چون ندانستم ز من رنجید و رفت
زانکه با غفلت سرو کار و مداری داشتم

عیش می پنداشتم با دیو سیرت رهزنان
گر چه اندر ترك آنان اختیاری داشتم

در جوانی عمر را در نرد غفلت باختم
لذت ناپایداری در قماری داشتم

حالیا منفور طبع این جوانان گشته ام
من که با هر پیر نفس خاکساری داشتم

آن زمان آزاد بودم در محیط زندگی
کی چنین بر گرد خود از غم حصاری داشتم

بار پیری میبرم بر دوش جسمی نا توان
وین عجب از من چه جان برد باری داشتم

کشتم ازاین‌زندگی بیزار اندر این جهان
کاشکی از این جهان راه فراری داشتم
تجربت آموخت برمن از پس هفتاد سال
زهرماری بود اگر بوس وکناری داشتم
غیرت ازروز جوانی نزد این‌مردم مگوی
نا پسند است ازکه پیری گفت یاری داشتم

نزدیك ساحلم

یاد از گذشته چونکه کنم خون شود دلم
چون غیر حسرتی نشد از عمر حاصلم
پیری رسید و دور جوانی زمن گذشت
گردیده نا توان و کنون پای در گلم
ز افسوس بر گذشته ز سیلاب آب چشم
آبم ز سر گذشته و خود نیز غافلم
از بسکه در فشار حوادث بسر برم
زندان شده است زندگی اندر مقابلم
نفرت کنند خلق ز پیران سالخورده
آری چو در میانهٔ شان عضو باطلم
در انجمن چو دعوتی ازمن کند کسی
خجلت برم دهند چسان ره بمحفلم
گر کشتیم شکسته در این بحر انقلاب
دارم هزار شکر که نزدیك ساحلم
غیرت در این سرانهٔ پیری امید وار
باشد که تا خدای کند حل مشکلم

از بیم دزد

تا مبتلای عشق تو ابرو کمان شدم
از هر طرف به تیر ملامت نشان شدم

گردید رام توسن بختم بزیر ران
با شهسوار عشق تو تا همعنان شدم

بودی درون جانم و بیهوده سالها
سرگشته از پی تو بگرد جهان شدم

بگزیدم ار که صحبت اهل طریق را
از بیم دزد همره این کاروان شدم

با عشق ، پارسائی من چون بود درست
بعد از یقین چگونه دگر در گمان شدم

کردم بهیچ صرف همه عمر خویش را
تا با بیان دهان تو را ترجمان شدم

معراج عاشقان چو بود قرب آستان (۱)
از راه خاك کوی تو بر آسمان شدم .

در ترك خود پرستی وهستی بر غم هوش
با ساکنان میکده همداستان شدم

غیرت هنوز نا شده‌ام محرم وصال
با اینکه در شدائد دهر امتحان شدم

چکنم گیر کرده‌ام

گر از نثار جان برهت دیر کرده‌ام — دارم امید عفو که تقصیر کرده‌ام
مپسند دل خرابتر آخر شود که من — این خانه را برای تو تعمیر کرده‌ام

---

(۱) معراج عاشقان چو بود خاك کوی دوست؟ (درنسخهٔ دیگر)

عشق اختیار از کف دانش برون کند
من عقل را بتجربه ها پیر کرده‌ام

عیبم کنند و طعنه زنندم کسان بعشق
دیوانه نیستم چکنم گیر کرده‌ام

از هر طرف چو رشتهٔ تدبیر من گسست
بیچاره مانده تکیه بتقدیر کرده‌ام

جانان بسوی من نظری گر کند زلطف
جانرا بدین شرف هدف تیر کرده‌ام

نسبت بماه داده‌ام آن روی همچو مهر
رنجیده خاطر است که تحقیر کرده‌ام

دانش مجو ز غیرت و فرزانگی دگر
من آن نیم که بوده و تغییر کرده‌ام

ز نمك خوارگان دیرینم

مرا که عشق بود دین و مستی آئینم
ز عشق و مستی اگر بگذرم که بی دینم

اگر چه شیخ بد آموزیم نمود ولیك
من آن نیم کـه کند همچو مرده تلقینم

از آن زمان که مرا دیده و دل از پی تست
زدیده و دل خـود نیـز سخت بـد بینم

مـرا ز فتنهٔ دور زمـانـه باکـی نیست
بشرط آنکه دهـد چشم یـار تأمینم

ز هول مرگ که گویند من نیندیشم
بگاه نـزع اگـر پـا نهـی بـبـالینم

ز بسکه وصف تو را پیش مردمان گفتم
کشاده اند ز هـر سو زبان بتحسینم

بیا لبت بمکم من نیم نمك بحـرام
که یکنفر ز نمك خوارگان دیرینم

ز پا فتاد عشقم ز دست ز فتنهٔ هجر
بدستگیریم انعام کن که مسکینم
گداخت آتش غیرت چو شمع پیکر من
هر آنچه اشك فشاندم نداد تسکینم

همسایهٔ میخانه!

خانه‌ام در خیابان پهلوی و چند کوچه بالاتر آن ادارهٔ رسومات بود. هرچند بامی مجاز کاری نداشتم ولی این اقتران ادبی این غزل را بوجود آورد

من همان دردی کش از عقل و دین بیگانه‌ام
گر نمیدانی بدان همسایهٔ میخانه ام
بانگ تکبیر ریائی گوش جانم رنجه کرد
خوب خالی کردم از بار ریائی شانه ام
گر شدم با ژنده پوشان همنشین عیبم مکن
گنج میجویم که سر گردان بهر ویرانه‌ام
دور گشتم تا ز نزدیکان دور از مردمی
زین سعادت روز و شب در سجدهٔ شکرانه ام
خویشتن را کی فریبد با دروغ آزاد مرد
راستی از من شنو زیرا که من دیوانه‌ام
خلوتم دل، شمع جان، پروانه پرواز خیال
خویشتن هم خلوت وهم شمع دهم پروانه‌ام
گردش چشم غزالی ساخت کارم از ازل
تا ابد در دور گیتی مست آن پیمانه ام

دل بموئی بسته ام کاین عمر کوته شد دراز
ترسم آن مو بگسلد اندیشناك از شانه ام
پیر گشتی با جنون عشق غیرت زین سپس
کس نسازد باور از گوئی که من فرزانه ام

مدد آسمانی

ای نفس از چه روی بهر سو کشانیم
ز هر فراق و دوری یاران چشانیم
که از شراب غفلت بیهش کنی مرا
که از سرشك ناز گلابی فشانیم
گاهی مرا بخاك مذلت در افکنی
که بر فراز طارم اعلی نشانیم
هر دم که در حضور عزیزان بسر برم
بهتر هزار بار ز عیش نهانیم
من شکوه ئی ندارم از ایام و بخت خویش
طی شد اگر چه موسم دور جوانیم
از مردم زمانه امید ار بریده‌ام
در انتظار آن مدد آسمانیم

غزلی ناتمام در اوراق پریشان

تا دل بیاد چهره دلبر نهاده‌ام
دلرا بدست خویش بر آذر نهاده ام
دلدار من چو جای بکوی مغان گرفت
منهم سر نیاز بدان در نهاده ام

با آنکه یار بی‌سرو پا خواندم و لیك
هر جا که خواست پای نهد سر نهاده‌ام

از غزلی ناتمام در دفتر پریشان ایام

محنت پیری در ایام جوانی دیده ام
خویش را تا دیده ام در ناتوانی دیده ام
شد فشار قبر بر من تنگ چشمیهای خلق
آنچه در مرگ است من در زندگانی دیده‌ام

بیان حقایقی

در حسن عاریت و عشق مجاز

در هر کجا که پرده فتد از عذار حسن
آنجاست عشق پی سپر و پرده دار حسن
هر طایر دلی که کند باز بال و پر
در دام عشق افتد و گردد شکار حسن
در نرد عشق عاشق آزاده از دو کون
در باخت نقد جان و دل اندر قمار حسن
گم کرده بود مقصد خود عشق از نخست
چون حسن یافت ، خیمه زد اندر دیار حسن
برعشق گر چه شد ز ازل حسن رهنما
از عشق نیز گشت فزون اعتبار حسن

آن خوبرو که حسن در او گشت جلوه گر
نه عشق را شناخت نه پروردگار حسن
آئین عشق هست بهر جور بـرد بار
اما بـه بیقراری عـاشق قرار حسن
این گلستان که حسن نهادند نام وی
خود باغبان که بود؟ وکه بد آبیار حسن
این حسن کیست جلوه کنان گشته هرطرف؟
وین عشق چیست گشته چنین خواستارحسن؟
بر عاشقان زکیست که جور و جفا رود؟
معشوق را که داد بدست اختیار حسن
وین حسن از کجاست که در آزمون طبع
مجموع شاعران شده مدحت نگار حسن
بی عشق حسن نزد کسی آبرو نداشت
اعلام عشق شد سبب اشتهار حسن
حسن آینه است عشق در او عکس خود چو دید
مفتون خویشتن شد و گردید یار حسن
با اینهمه جمال نکوئی که حسن راست
دارم شگفت و حیرتم آید ز کار حسن
چون سبزه بر دمد ز زمین میشود بهار
از سبزه خط از چه خزان شد بهار حسن
خط چونکه سر زد از خد معشوق دلفریب
بر باد رفت شوکت و آن اقتدار حسن
بلبل رمید و نکهت بستان دگر نماند
گل شد زگلستان و بجا ماند خار حسن

این موی بین که عهد مودت ز هم گسست
گز یاد برد طلعت پیرار و پار حسن
این حسن را نبود ثباتی و چون حباب
در هم شکست ونیست دگر در شمار حسن
بی قدر گشت حسن و بهائی بر او نماند
همچون خزف شدآن گهر شاهوار حسن
آن چشم مست‌یار کنون گشته هوشیار
کزدست رفته دولت نا پایدار حسن
در هم شکست آن صف مژگان جنگجوی
تا پا نهاد خط بصف کار زار حسن
گفتند بی سواد بود تیره روزگار
کرد این سواد تیره چرا روزگار حسن
بر چهر دلبران خط بطلان چو خط کشید
رفتند عاشقان زیمین و یسار حسن
رخ تافت ، رفت آنکه همه فیل میخرید !
شد مات از پیاده خط شهسوار حسن
این بار نامه ئی که نوشته است خط یار
عاشق نمیرود پس از این زیر بار حسن
در مرگ حسن کرده سیه جامه در برش
خدّ نگار و هست کنون داغدار حسن
مشاطه غمگسار نشد حسن را دگر
هر با مداد تیغ بود غمگسار حسن

***

معشوق و عشق و عاشق اگر این بود دلا
منشین بکوی یار و مکش انتظار حسن
این حسن عاریت بد و این عشق هم مجاز
وین حسن و عشق هر دو بود شرمسار حسن
زین حسن پی بریم بدان حسن بی زوال
زین قطره ره بریم بسوی بحار حسن
شد راهبر بسوی حقیقت مرا مجاز
بنشسته ام از آن بسر رهگذار حسن
حسن ازل ز چهره اگر پرده افکند
غیرت کند بطوع دل و جان نثار حسن

یار مجازی من .!

اغلبی از ابناءِ زمان چنین اند که ازسخن جدی و پند و اندرز روی گردان و بهزل وسخنان بی معنی علاقمند میباشند . اقبال مردم به بعضی گفتارهای مضره وعرضه وترویج مطبوعات خلاف اخلاق برحسب تقاضای این مردم گواه این معنی است ! !

یاری مراست گوش بحرف چرند کن
از روی جهل پشت باندرز و پند کن
بی منطقی کلام بزرگان خفیف ساز
با طبع کودکانه مزخرف پسند کن
از مردمان فاضل بخرد کناره جوی
دائم هوای صحبت هیز و لوند کن

با آشنا بکین و به بیگانه آشنا
از کبر و ناز خون بدل مستمند کن
بازیچه دوست ، یاوه سرا ، بی ثبات رأی
با دوستان صادق خود چون وچند کن
از فتنه چشم مست وی آشوب روزگار
وز ناز رخنه ها بدل هوشمند کن
طرز نگاه او بفسون دزد راهزن
طرّار طره اش سر و جان در کمند کن
من از بیان لعل لب او شکر فشان
او طعنه زن بشعر من و تف بقند کن
من با فغان و گریه شب و رروز از فراق
او بر فغان و گریهٔ من ریشخند کن
من از درازی شب هجران فسانه گوی
او با کمند زلف مرا پای بند کن
ماند بعمر زانکه بود سخت بی وفا
ماند جهان ز عادت دانا نژند کن
دیر آشنا و هُرهُری افکار و زود رنج
باری بهر طرف که وزد باد شند کن
بد عهد و تند خوی وجفا جو و بهانه گیر
هر دم طلب لباس حریر و پرند کن
هر گه رود ز مجمر دل چونکه آه من
گوید فلان مراست برآتش سپند کن
از عشوه آبروی خرد را بباد ده
صیت جنون بغمزه ز غیرت بلند کن

آثار جاودانی من

چه خوش گذشت ز ایام من چه از من
خوشا جوانی و ایام کامرانی من

کنون بباغ و بصحرا همی روند و مرا
چه حاجت است که توئی سرو بوستانی من

در اندرون منی وصل اینچنینم هست
رقیب بیخبر از لذت نهانی من

بجستجوی تو نام و نشان نماند ز من
مگر ز کوی تو پرسد کسی نشانی من

نخواهمش که ببیند کسی بغیر از دل
ز دیده نیز فزون گشته بدگمانی من

ز زشتت مهری روی نگار که جان بردم
ز ساده لوحی دل بقیه بخت جانی من

کسان که بیخبر از عشق و عاشقی دگرند
زنند طعنه بمن طرز زندگانی من

بغیر شمع ز شب تا سحر بسوز و گداز
نبوده در خور غمخوار و همزبانی من

مگو که رفت چو غیرت از اینجهان برود
که هست شعر من آثار جاودانی من

نمونه خط در اواخر ایام حیات

آلوده دامان

بیا ای دل مدار عمر را بر خویش آسان کن
بترك آرزو این تیره شب را صبح خندان کن

اگر خواهی طواف کعبه جانان قبول افتد
هوای نفس دون را از برای دوست قربان کن

ز آه و اشك هنگام سحر توفیق اگر یابی
بیا کشت عمل سیراب از این ابر و باران کن

عزیز مصر گر خواهی شدن چون ماه کنعانی
گهی در چاه گاهی جای اندر کنج زندان کن
چو مهر او بدل جا دادی از ظلمت برون آئی
زخود جو روشنی خون در دل مهردرخشان کن
اگر مردی بیاوپشت پا برملك هستی زن
پی تعمیردلها این بنای سست ویران کن
بحسن عاقبت گر چشم امیدی بره داری
چوهستی طالب احسان حق برخلق احسان کن
خداوندا بمحشر نوبت غیرت چو پیش آید
زلطف عام خود رحمی براین آلوده دامان کن(۱)

خر شیطان

این غزل را در ۱۳۱٤ برای آقای غلامعلی گویا شاعر خوش قریحه و دبیر دانشمندخدمتگذارفرهنگ نوشتم وبکردستان فرستادم.

خیز ای پسر ز وقت طرب استفاده کن
فرصت بدست تا که بود فکر باده کن
هر در که غیر میکده بر روی ما ببند
ز آنجا دری ز مهر برویم گشاده کن
باطل گذشت عمر بهشیارم بسی
بگذشته را بدور پیاپی اعاده کن
گمراه میکند خرد وهوش مرد را
ما را بیاو وزین خر شیطان پیاده کن
ای شهسوار عرصه شطرنج روزگار
کج میروی چو پیل رخی بر پیاده کن

(۱) این بیت حسب الوصیه برلوح مزار غیرت نوشته شده است

خواهی که بر تو سخت جهان سهل بگذرد
رو شکر بر هر آنچه خداوند داده کن

در بزم جمع شمع صفت روشنی ببخش
یعنی ز سوز خویش بمردم افاده کن

چون دستگیر کرده خود گرددت بدهر
تا دست میرسد نظری بر فتاده کن

غیرت بشوی لوح دل از هر چه غیر دوست
دل را ز نقش غیر رخ دوست ساده کن

بذل احسان کن

بر افکن پرده از رخ مجلس ما را گلستان کن
بر افشان زلف مشکین را بهای مشك ارزان کن

بیا بنشین و بنشان فتنه را از صفحهٔ گیتی
بر افراز آن قد و قامت قیامت را نمایان کن

بامید وفا من عهد بستم با سر زلفت
که گفتت با فلانی عهد بشکن نقض پیمان کن

روا نبود که در بزم طرب خاموش بنشینی
سخن گوزان لب و خون بر دل لعل بدخشان کن

گره بگشای از پیراهن و ابرو و کار ما
خدا را محفل ما روشن از چاك گریبان کن

نظر دارند با ما شاهدان شهر از هر سو
تو هم ساقی نظر بر ما در این فصل زمستان کن

غزل را چاشنی میباید و غیرت همی گوید
بحال بی نوایان ای توانگر بذل احسان کن

تیشه برسر فرهاد

دلم بجز سر زلفت نباشدش نمکین قـرارگـاه ندارنـد مـردم مسکین
هرآنکه میکند از جور یار خود فریاد براستی که نموده است عشق را ننگین
نخست سر دهانش مرا بشك انداخت بحرفی از دو لبش کرد رهنمون بیقین
همای بود مگرتیشه بر سر فرهاد **که تا نشست نشاندش بدامن‌شیرین**
خیال وصل تو ترتاق زهر هجرانست بدین خیال دهم رنج جان خود تسکین
بچین زلف توهرفتنه‌ئی است بیداریست که بخت خفتهٔ مـا را همیشه بر بالین
نه حدماست غزل‌گفتن‌ازپس‌سعدی **گیاه نیز بباغ است باگل و نسرین**
بغیرت‌آی و زغیرت گریز تاکی و چند
که رسم بنده نوازی نبوده است چنین (۱)

طرز طرزی

خوش است گر که دهد دست با تو لاسیدن
ز خوان نعمت وصلت سپس چلاسیدن
خوش آنکه بی سر خر برد وباخت با توشود
بهم نشستن و شب تـا بصبـح آسیدن

---

(۱) دعای پهلویم بود زین غزل منظور که من دعا کنم و عالمی کند آمین
شهی که نامزد از آسمان بدش کشور عروس کشور جم‌راست عزم او کابین
سمی حضرت ثامن رضای خالق و خلق رضا بهر چه کند داده از کهین و مهین
شهان بتاج ونگین فخر گر نمودندی کنند فخر بدین پادشاه تاج و نگین
شکوه وفروشرف یافت تاج و تخت کیان بلی همیشه مکان را شرف بود به مکین
نه من بمدح توانم شدن چکامه سرای شها تو را عمل نیك میکند تحسین
بدوستان تو ملت زدل کنند دعا بدشمنان تو غیرت ز جان کند نفرین

قلندران بجز از این شبی نمی‌خواهند
بهر کجا که توئی تا سحر پلاسیدن

مخیر ار بکنندم بفقر و استغناء
غلامی در تو بهتر از ریا سیدن

ز قبض و بسط جهان آرزوی رندانست
بروی سینه سیمین یار ماسیدن

بوصل او نرسد دست کس بآسانی
مگر بعادت مرسوم ، اسکناسیدن !!

ز عشق و آنهمه افسانه مقصدی نبود
جز آنکه مرتبهٔ نفس را شناسیدن

ز دزد نفس مشو ایمن از هوا و هوس
ببایدت که به نیروی عقل پاسیدن

به پیش‌غیرت وصاحبدلان خطاست‌خطا
که در طریق ولا از بلا هراسیدن

بطرز طرزی افشار گفتم این ابیات (۱)
از آنکه نیست مرا عادت حماسیدن

بزم اهل رزم

میدان رزم بزم و طرب هست کار من
مضراب من فشنك و تفنك است تار من

جنگم زفاف و حجله کهم سنگر عدواست
بیگانه‌ام رقیب و وطن هست یار من

ساقی مراست حمله و خون عدو شراب
پیمانه کاسهٔ سر خصم نزار من

رویم بسوی دشمن و مستظهرم بدوست
یار من است مرحمت کردگار من

(۱) طرزی افشار ازشعرای دورهٔ صفویه بوده .

کلاه پهلوی وشاهدان کرمانشاه

آذرماه ۱۳۰۷ در روزنامهٔ ادبی توفیق تهران

کله که گفت ندیدم بسر گذارد ماه
بیا ببین بسر صد هزار ماه کلاه
ندیده‌ئی بسر یك مه ار کله ، اکنون
ببین کله بسر یك فلك ستاره و ماه
بهرطرف نگری دلبری بجلوه گری است
کله نهاده برنگی که خویشرا دلخواه
یکی بسایه نهان کرده آفتاب جبین
یکی ز موی سیه کرده عقل را گمراه
به پشت لعل لب نو خطان اگر بینی
دمیده در عوض خط سبز مهر گیاه
بباغ عارض گلچهرگان اگر نگری
بهار عمر خزان گرددت ز نیم نگاه
عجب فتاده بهم این دوهمچو سبزه و گل
کلاه پهلوی و شاهدان کرمانشاه
دلا دلم ز جنون سخت بر تو میترسد
از این کلاه بسرهای آفتاب جباه
ندانما چکنم روی بر کجا آرم
توان بنزد که بردن از این کلاه پناه
اگر که گوش بزاهد دهم نه آن مردم
که چشم داشت توانم ز هر نگاه نگاه

وگر چو بوالهوسان از پی هوا و هوس
روم کنند مرا روز تیره حال تباه

***

ولی دلا نه چنین است گوش با من دار
که از حقیقت اسرار سازمت آگاه
مرا ز شاهد مقصود وحدت ملی است
وگر نه نیست مرا با گروه شاهد راه
مراد من ز غزل آن لطایف ادبی است
مگو مغازله است و بمن مبند گناه
بچشم مهر و محبت بخلق اگر نگری
تمام شاهد کانند از سپید و سیاه
کله نه بل بود این افسر سر افرازی
که گشته بر سر ملت پسند شاهنشاه
برای صالح و طالح تفاوتی نکند
بلند و کوتهی جامه و ین سخن کوتاه

خواب و خیالی

خوش است طرف چمن در کنار تازه نهالی
بهشت روی حریفی، بتی، فرشته خصالی (۱)
کهن شرابی و فکر نوی، فراغت بالی
طرب فزای رفیقی، غزل سرای غزالی

---

(۱) مطلع عرفانی
وصال او نبود در جهان بغیر خیالی — مرا نگر بسر افتاده آرزوی محالی
←

زهر تعلق و اندیشهٔی جز این بکناری
نه قید فضل و کمالی نه بند جاه و جلالی

مراد ماست همین گر طلب کنیم مرادی
زعمر ماست نصیب این ، اگر دهند نوالی

مگوی در بر ما جز حدیث عشق حدیثی
مخوان بمکتب عشق از کتاب عقل مقالی

مرا وشاهد و ساقی و باده نوشی و مستی
فلك اگر دهدم وقت و فرصتی و مجالی

تعینات جهان نیست غیر نقش بر آبی
چوحادثات زمان نیست جزکه خواب و خیالی

بمهر کوش و وفا گر بقا طلب کنی ایدل
که نبود از پی مهر وفا فنا و زوالی

به پیش‌ما نبود غیر چند بیت جفنگی
بنزد مردم دانا بجوی سحر حلالی

طبل بنهاك تابکی

ای دل از عشق نگار این آه و افغان تا بکی
از فراق روی یار ای چشم گریان تابکی

← مطلع مذمت مال

هرانچه سعی نمودم بجمع مال ومنالی — چو بنگری بحقیقت نبود غیر و بالی

مطلع علوم رسمی

الا چوبی عملی متکی بفضل و کمالی — از این کمال نه‌بینی بغیر قیلی و قالی

مطلع شکایت دورزمان

مرا بماند ز دور سپهر صورت وحالی — گرفت خاطرم ازاین زمانه گرد ملالی

مطلع اندرز

بمهر کوش و وفا گرفتد بدست مجالی — که نبود ازپی مهرو وفا فنا و زوالی

مطلع فروتنی

بهیچ مانم واز هیچ مانده‌ام چو مثالی — بس‌است گر بنگارم‌زخویش‌حسبی‌وحالی

بـا من ای آرام جان ناز و تغافل تـا بچند
با رقیبـان می بـری شبها بپایان تـا بکی
میکشد زلفت دل ما را به خاری تا کجا
می کند کار مرا زین رو پریشان تا بکی
آخر ای گنج مراد آبـاد کن مـا را ز لطف
این دل غم پـرور از دست تو ویران تـا بکی
گفتمش کافر شدم از عشق وایمان شد زدست
گفت اندر عشق نام از کفر وایمان تا بکی
کوس بد نامی ما بر بام گردون کوفت عشق
میزنی غیرت از این پس طبل پنهان تا بکی

دست ولایتی

گر دوست را بمن بود اندك عنایتی
دیگر مراد دل بپذیرد نهایتی
گر یار یار باشد و ما را کند قبول
بیم از رقیب نیست کند گر سعایتی
بر من اگر بگردش چشمی نظر کند
از گردش زمانه ندارم شکایتی
محمود را بطوع کند بنده: ایاز
هر جا سپاه عشق بر افراخت رایتی
عشق است غیب وحسن شهود ودل آینه
زین بیشتر ز عشق ندارم حکایتی
گفتار عارفان همه هر چند رهنماست
کردار بایدت که رساند بغایتی

گم کرده ایم چون ره مقصود خویش را
یارب بفضل خویش بفرما هدایتی
کشتی شکسته‌ایم که ما را دهد نجات ؟
جـز رحمت خدائـی و دست ولایتی
طی طریق دوست بود سهل و ممتنع
بشنـو ز رهبـران طریقت کنایتـی
امروز میسزد که کریمان کرم کنند
ساقی تو هم بنوبت خو کن سقایتی
غیرت بیا و روی بجز حق بکس مکن
چون میرسد معاش بحد کفایتی

خطاب بانسان .... آخر تو آدمی...

ان الله خلق الادم علی صورته

ای آیتی که نسخهٔ مجموع عالمی
جز عقل کل تو بر همه چیزی مقدمی
هم مجمل و خلاصه‌ئی از ما سوی اللهی
هم از مقـام قـدس بابهام ملهمی
ممکن و لیك پرتوی از نور واجبی
زان مهر ذره‌ئی تو و یك قطره زان یمی
آفاق سر بسر همه فرع وجود تست
تو اصل آفرینش و آخر تو آدمی
بر خوان کتاب نفس چوخود نیز ز انفسی
بشناس خویش را که معمای مبهمی

انسان چو بود طالب احسان شمار آن
گر متصف بدین صفت آئی مفخمی

بر صورت ار بدیدهٔ معنی نظر کنی
بینی که خویش نیز در آن نقش منضمی

از اهرمن مترس و سلیمان و خاتمش
خود اسم اعظمی و همان نقش خاتمی

دل را ز نور دانش و بینش فروغ بخش
بفروز این چراغ تو در راه مظلمی

نیکی بخلق کن که کرامت همین بود
از این کرم بصورت و معنی مکرمی

در کارگاه خلقت و آئین دین و داد
اندر حدود خویش در این کار ملزمی

جم در زمانه شهره نگردید جز بجام
جام ار بکف تو راست همانا تو خود جمی

فکر جهان و بیش وکم او چه میکنی
نه این جهان بماند و نه بیش و نه کمی

بگشا گره ز خاطر و این قید مال و جاه
تا چند درهمی به تمنای درهمی

جز عشق هیچ نیست در انسان حقیقتی
عشق ار نباشدت حیوان مسلمی

زلف نگار خود گره اما گره گشاست
بگشاید او زکار تو هر پیچ و هرخمی

از یك نگاه کار دلم ساخت چشم یار
گردد خراب خانهٔ موری بشبنمی

این چند روز فکر جهان را ببر زیاد
فرصت غنیمت است چو با دوست همدمی

با دوستان بصدق بن آری اگر دمی
آن دم ز عمر به بود از عیش عالمی

غم دوزخ است و صحبت آزادگان بهشت
باری اگر بدست کنی فارغ از غمی

غیرت حدیث عشق زنا محرمان بپوش
چون در میـان حلقهٔ عشاق محرمـی

حریف بذله‌گوئی

باقتفای غزل امیرخسرو دهلوی که بعضی آن را از خواجه شمس‌الدین محمد حافظ دانسته‌اند. مطلع آن اینست: (بفراغ دل زمانی نظری بماهروئی) که آقای آزاد همدانی گفته‌اند:

(بجز این نماند دیگر بدل من آرزوئی)

نبـود پسند هر چنـد ز پیر آرزوئـی
من آرزوی هم صحبتی بهشت خوئـی

نه بجز هوای کویش بسرم بود خیالی
نه بدل بغیر وصلش هوسی و آرزوئی

بامید وصل هرگز بدل از بلا نه بیمی
غم جان ندارد آنکس که بردز عشق بوئی

بخدا پناه باید ز نگـاه چشم مستش
که عنان عقل افتاده بدست فتنه جوئی

چو تو در درون جانی نکنم ز جان شکایت
چو برون شوی دگر نیست زبان گفتگوئی

دل و جان به بندو تا بست ز بند و تاب زلفت
چو شکستی و ببستی دل و جان بتار موئی
چو تو سرو جویباری من و جوی اشك چشمی
اگرم کنار آئی، چکنم کناره جوئی
ز ترشح ریائی همه دلق ما سیه شد
مگرش بمی نمائیم دوباره شستشوئی
بسوی تو بی نیازیم ز شیخ شکرالله
تو نهان نه ای که از غیر کنیم جستجوئی
ز حسود می نرنجم که حقارتم پسند د
بخدا همان مرا هست کمال آبروئی

من و یار خوبروئی چو تو دلپسند و دانا
تو وغیرت سخن سنج حریف بذله‌گوئی

شاهدان تهرانی!!

المجاز قنطرة الحقیقه

قصیده ایست دربیان عشق ودرمراحل مجازوحقیقت وحاوی نکات عرفانیست.

ربوده اند دل از کف مرا بآسانی
به آشکار و نهان شاهدان تهرانی
ز زلف پر شکنی عقل و صبر شد از دست
نصیب من شده زین پیچ و خم پریشانی
شدم ز سلسله موئی اسیر و زنجیری
دچار غربت و دور از دیار و زندانی

برای بوسهٔی از سالکی شدم سالك
چو سالکی که بپوید طریق عرفانی

یکی بسبزهٔ خط زرد روی کرد مرا
یکی بخون کشدم با دو لعل رمانی

مرا که بود همی کنج عزلتم مأوا
برای دیدن اینان شدم خیابانی

نخورده می شده ام مست گردش چشمی
نخوانده رفته بکوی یکی بمهمانی

نشانده چشم سیاهی مرا بخاك سیاه
چو آن محصل بی آبروی دیوانی

ز راه راست شدم منحرف ز سروقدی
کمال حسن مرا برده رو بنقصانی

بیك تکلم شیرین گهی شوم فرهاد
بیك کرشمه چو مجنون شوم بیابانی

بمشعرم خلل از خالی اوفتاد چنان
بسی نماند که بر گردم از مسلمانی

کشیده اند ز هر سو زابروان تیغی
مرا بجرم محبت کنند قربانی

مگر که خیل نکویان شریك یکدگرند
به بردن دل خلقی نموده کمپانی

ولی ز دست دل و دیده بهتر آن دیدم
ز شهر رخت به بندم شوم شمیرانی

کنون ز شمران ساکن برستم آبادم
فراغ یافته چشمم ز چشم گردانی

گهی که عقل ز من فرصتی بدست آرد
نماید از پی اندرز من سخنرانی

* * *

که پیر گشتی و هفتاد رفته از عمرت
قبیح تر ز تو اندیشه های نفسانی
گذشته از تو دگر ، نوبت جوانانست
تو را چکار باین فکرت و هوسرانی
مرو بهرزه بدنبال این نکو رویان
که آورد بخدا عاقبت پشیمانی
چه دیده ئی تو از این پیشتر ز عشق مجاز
بغیر رنج و زیانها و خانه ویرانی
همین گروه که در چشم روشنی بخشند
بچشم عقل همه تیره‌اند و ظلمانی
همیشه در پی آرایشند و مشاطه
چو آهنی که مطلا کنند و سوهانی
کنند زشتی منظر ز دیدگان اصلاح
بعاریت دو سه روزی بسعی سلمانی
مشو فریفتهٔ این دو روز اگر بینی
بدست اهرمنی خاتم سلیمانی
تورا چه شد که چنین منحرف شدی از راه
فتاده با همه دانش به تیه نادانی
نبوده ای تو از این پیش مرد شاهد باز
پس از چه روی کنی اقتفا بقاآنی

سخن ز شاهد بازاری از توهست تو بعید
که شهره در همه شهری به پاك دامانی

مگوی زین سخنان پیش مردم نادان
تفاوت است میان عقول انسانی

مباد این سخنانت رسد بگوش عوام
مگر بنزد خواص این مقال بر خوانی

در انجمن سزد انشاد این قصیده کنی
که مجمعی است ز دانشوران ایمانی

ادیب و عارف و اهل دل و سخن سنجند
که کرده‌اند ز گنج سخن نگهبانی

بکاخ علم و ادب کرده اند معماری
به کشتزار عمل کرده اند دهقانی

* * *

مراد من سخن از عشق بود و شاهد غیب
ولی شهود مرا قصه کرد طولانی

بیان عشق نگنجد بکسوت الفاظ
مگر لباس مجازی بر او بپوشانی

میان حسن و دل و دیده هست اسراری
که دور از نظر و فهم و درك حیوانی

که عشق همچویکی بحروموج ساحل اوست
چه بیم ناو خدا را که هست طوفانی

مرا چه باك که تفسیق میکنند عوام
که عشق می نپذیرد زکس گران جانی

بگوش عشق کجا میرود چنین سخنان
که بر خرد بودش اقتدار سلطانی

بشاهراه حقیقت دری بود ز مجاز
که پیش با خردان نکته‌ئی است برهانی

جمال و حسن نکویان بود چو آینه ئی
که پرتوی است ز نور جمال یزدانی

خدای عز وجل را بود جمال. جمیل
اگر حدیث یحب الجمال برخوانی

هر آنکه عشق بسر نیستش بصورت خوب
خری است بایدش آری فسار و پالانی

تجلی از بدرختی ز نور حق شده است
بود بحسن نکو جلوه‌اش بشایانی

بهر کجا که بود حسن عشق هم آنجاست.
میان این دو عجب الفتی است روحانی

ز عقل آنچه شنیدستی آن نباشد عشق
که باشد از پی اطفاءِ نفس شیطانی

حقیقتی است که نطق و بیان از آن محروم
که شرح عشق برونست از سخندانی

بسی است مرحله در عشق و عارفان دانند
چنانکه طی شود انجام اوست حیرانی

جمال معنی عشق است و عشق معنی حسن
حقیقتی است که تفسیر اوست وجدانی

مسیح و حسن چو اندرعدد بود یکسان
کنند زنده دل مرده را باحسانی

به پیش من بود این عشق و عاشق‌معشوق و
سه در شمار و یکی از صفات سبحانی

که بوده است نخست این جمال را نقاش؟
که بوده مبدأ بنیاد عشق را بانی؟

چه کرد بی خبر از خویش شیخ صنعان را
که سالها ز پی خوك کرد چوپانی

چه دید قیس بنی عامر از رخ لیلی
که شهره شد به جنون نزد عالی و دانی

هنوز نام ز فرهاد و بیستون باقیست
ولی اثر نه بجا از شهان ساسانی

اشارتی بود از عشق سورهٔ یوسف
حکایتی ز زلیخا و ماه کنعانی

ایاز کیست که محمود گشته بندهٔ او
فروخت سطوت شاهنشهی بارزانی

نصیبه ایست از او این جمال و وجه حسن
طلیعه ایست از او نزهت گلستانی

تمام شاهد کانند آنچه می بینی
اگر برون رود از سر خیال شیطانی

تمام آیت حقند آنچه پنداری
اگر که حسن رخی یا گیاه بستانی

جمال اوست کز آفاق و انفس است پدید
گواه اوست همه معجزات قرآنی

اشارتش بعصای کلیم شد ور نه
ز چوب کی شود ابراز فعل ثعبانی

از اوست هر چه که اندر جهان کون و فساد
هم اوست ثابت و باقی بغیر اوفانی
هم او قدیم و هم او واجب است و لم یزلی
جز او به پیش خرد حادث است و امکانی
سپاس نعمت او را نمی توان گفتن
هزار بار نهی گر بخاك پیشانی

ادب روزگار

خطت دمیده و با ما هنوز بر سر نازی
ندانی آنکه دگر نیست بر تو چشم نیازی
چه خوب شد بامید نوازشت ننشتم
که سست عهدی و دشمن نوازو دوست گدازی
بیاد آر دلم بود اسیر حلقه زلفت
چو آن کبوتر بی بال و پر بجنچل بازی
شبی به پیش تو اسرار خویش فاش نمودم
بدین گمان که بدلدادگان تو محرم رازی
شنیدم آنکه بگفتی که توبه کرده ام از می
تو از کجا و حقیقت کجا تو اهل مجازی
چه جورها که نمودی تو در لباس محبت
عجب محیلی و مکار و رند و شعبده بازی
ز من توقع بیجاست سر بپای تو سودن
من فلك زدم محمودم و مگر تو ایازی
زمان کند ادب او را که حد خود نشناسد
ندیده‌ئی بجهان ای پسر نشیب و فرازی

از غزلی باقیمانده

مرا ز حلقه عشاق تا که رد کردی　　خلاف عاطفه ای سست عهد بد کردی
سپس زجمله بیگانگان مرا خواندی　　بکوی خویش ره آشنا تو سد کردی
رقیب کیست که برمن جفا تواند کرد　　تو بی وفا بجفا کردنش مدد کردی
فریب خوردی از اهریمنان چوخود بشری
که این معامله را اقتدا بجد کردی

ایضاً

دلم ز چشم تو شد مبتلای بیماری　　کسی ندیده ز بیمار مردم آزاری
نمودی آنچه نبایست کرد با احباب　　نبود آنچه تو کردی خدای برداری
بحسن و گرمی بازار خود مشو مغرور
کشد چو آخر بازاریان به بیزاری

۶

رباعیات و ابیات

سید عبدالکریم غیرت

خرداد ماه ۱۳۳۸

مناجات

رباعی - مستزاد

یارب تو بفعل خویشم ار سوزانی — ور قطره ای از رحمت خود بفشانی
عدل‌است وجزا — فضل‌است وعطا
امید بفضل و کرمت میدارم — عمرم همه شد بهرزه و نادانی
نه طاعت خود — عفوم فرما

رباعی

از رحمت تو بدست فرمان منست — وین عهد کهن کمال ایمان منست
لا اله الاالله محمد رسول الله — علی‌ولی‌الله
گر من گنه روی زمین کردستم — عفو تو عظیم تر ز عصیان منست
استغفرالله — الحمدالله

رباعی

بر درگه لطفت آمدم ای غفار — صد بار و هزار هزار بار استغفار
شرمنده زفعل خویشم و بد کردم — یارب تو مرا بخویشتن وامگذار

☆ ☆ ☆

یارب تو مرا مران ز باغ ارمت — شرمنده مکن زساکنان حرمت
یارب تو کریمی و غفوری و رحیم — محروم مکن (کریم) را از کرمت

☆ ☆ ☆

آنی که کسی ذات تو را نشناسد — ور بشناسد کسی چو ما نشناسد
صاحب کرمی و ما گدای در تو — کس اهل کرم را چو گدا نشناسد

صله و عیدی از دست عقده گشای یداللهی

مولی امیرالمومنین ارواح العالمین له الفداه

درتحویل حمل ۱۳۳۷ قمری درنجف اشرف مشرف بودم، سحر گاهان که حریم دوست خلوت وجزدر راز همهٔ درها بسته بود سر بآستان ولایت نهادم ودر کنارضریح مطهر بالبداهه این چند رباعی را عرض کردم :

ای تاج خلافت و ولایت بسرت — وی چشم خلایق همه باشد بدرت
ای بحر کرم آمده ام بر در تو — محروم مکن مرا بجانِ پسرت

☆ ☆ ☆

ای بعد نبی وصی و حق را تو ولی — وی سرّ خدا و حجت لم یزلی
ای تفسیر هـوا لعلـی الاعلـی — وی معنی تو بحق باعداد جلی

☆ ☆ ☆

ای باعث آفرینش کون و مکان — ای قاصد و مقصود خداوند جهان
من عیدی خود از کف تو میطلبم — تو قاسم ارزاقی ومفتاح جنان

☆ ☆ ☆

ای آنکه خدا را تو ولی مرحمتی — وی آینه سینجلـی مـرحمتی
من از تو بقدر کرمت میخواهم — ای حضرت مرتضی علی مرحمتی

☆ ☆ ☆

من آمده ام تا ز تو صحت طلبم — هم دولت وهم شوکت وعزت طلبم
در این دنیا زیارتت را خواهم — در عقبی هم ز تو شفاعت طلبم

در حالی که دیاری در حرم نبود ، عربی سر و صورت پیچیده دست بشانه‌ام گذاشت واز من قرائت زیارت نامه خواست وآمرانه گفت (اقرأ) با صدای بلند برایش خواندم و او تکرار میکرد سپس مسکوك (روپیه) ئی در دستم نهاد . مسکوك را باو پس دادم و بعربی باو گفتم : که من هم چون تو زائرم و زیارت نامه خوان نیم آنرا

بمستحق بده . شگفتا ! ! دو سه بار دیگر اصرار در دادن مسکوك کرد نپذیرفتم واز او ملتمس دعا شدم .

لمحه ئی گذشت . که بارقه ئی بذهنم خطور یافت و فهمیدم چه خطائی رفته بسرعت حرم و رواق را هرچه بیشتر گشتم از او اثر کمتر یافتم و از همان یك دری که باز بود بیرون‌آمدم و از کفشدار پرسیدم کسی را که داخل یا خارج شده ندیده بود ! از آن پس همواره در این تأسف بودم خصوصاً اینکه اعراب بادیه (با شمایلی که من در آن ساعت دیدم) آنوقت از شب بزیارت نمیروند و غالباً فقیر و بی نوایند و عادتاً یك روپیه بزیارت نامه خوان نمیدهند .

ولی خوشبخت و خوشوقتم و در آستان شاه ولایت شاکرم که از آن پس کسالتهای جسمیم بکلی مرتفع وبیمن کیمیای ولایت او بدولت استغناء رسیدم و تا این زمان خاك و طلا در نظرم یکسان است

توسل

ای فاطمه بتول دریاب مرا ایشمع دل رسول دریاب مرا
غیرت بجز از تو از که جوید چاره مگذار مرا ملول دریاب مرا

☆ ☆ ☆

یا فاطمه حق دُر دندان پدر یا فاطمه حق خون فرق شوهر
غیرت بامید آمده بر درگاهت نومید مکن مرا بجان دو پسر

☆ ☆ ☆

ای فاطمهٔ بنت رسول ادرکنی صدیقه وز هرای بتول ادرکنی
حق پدر وزوج ودو فرزند ، رسان اندیشه غیرت بوصول ، ادرکنی

موشح بنام . مهدی عجلل الله‌له الفرج

مشتاق لقای تو بتن جانش نیست
هجران تو دردی است که درمانش نیست

دل بی تو چو خانه‌ئی است بی خانه خدای
یا مملکتی بود که سلطانش نیست

نه ناز و نه نیاز

نه سایهٔ بیدونه چمن خواهد ماند — نه مهر بتان سمیتن خواهد ماند
نی مهر وفا — نی جور وجفا
این عالم بی وفا که تو می بینی — نی ناز تونی نیاز من خواهد ماند
ای یارعزیز — برخیز وبیا

☆ ☆ ☆

از لعل تو در دیدهٔ من دائم آب — ازموی تودل همیشه درپیچش وتاب
یا بخت من ازچشم تو گردید سیاه — یا چشم توآموخته از بختم خواب

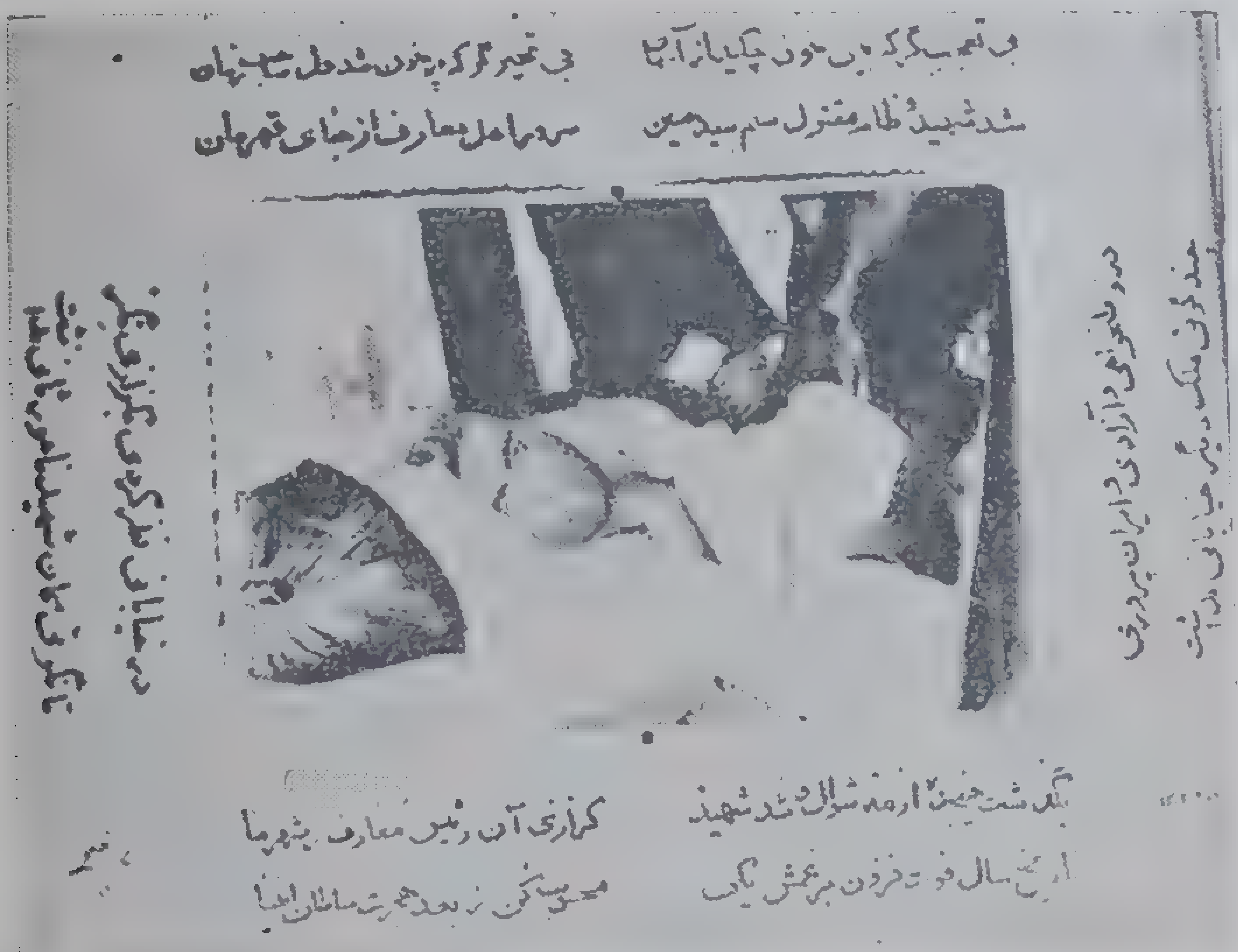
شکایت

ای دوست بدشمنان وای دشمن دوست — بیگانه شدی دگر زما وین نه نکوست
زین پیش که با منت سر یاری بود — کی گفت تورا که روی چشمت ابروست

غمگسار

غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست
دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست
این با که توان گفت که عمری بگذشت
در حسرت روی یار و یار آگه نیست

قتل مرحوم آقا سید حسین کزازی رئیس معارف کرمانشاه



مرحوم آقا سید حسین کزازی
در بستر مرگ



یادگار قتل مرحوم کزازی

در خرداد ۱۳۰۲ آقا سید حسین کزازی رئیس معارف بدست قهرمانان نامی که گماشته حاجی سید حسین مجتهد کربلائی بود ترور شد !

مرحوم کزازی گذشته از اینکه خود مجتهد زاده و پدرش (مرحوم حاجی سید حسن کزازی) از سادات و علماء معروف و محترم کرمانشاه بود ، شخصاً هم از مشاهیر

آزادیخواهان و چند دوره نماینده مجلس و در صف مهاجرین دموکرات در جنگ بین‌المللی اول باروپا مسافرت کرد. در مراجعت از فرنگ بریاست فرهنگ واوقاف کرمانشاه منصوب شد. کوشش زیادی درتوسعهٔ تعلیمات نوباوگان این شهرستان‌ابراز داشت. شاید بعلت صراحت لهجه و مذاق سیاسی ولی به بهانه و عنوان اینکه مدرسه دخترانه تأسیس کرده‌بسا تحریك تعصبات عامیانهٔ جهال او را ترور کردند. قتل‌آن مرحوم افکار عمومی را بر علیه محرکین بیهجان آورد. من در این باب قطعاتی دیگر هم داشتم بمناسباتی حذف کردم و این یك رباعی بیادگار باقی است.

هر دم بدهان ز حیرت آرم انگشت
زانرو که شکسته شد معارف را پشت
ای سید محترم کـه کشنند تو را
هر کس که تو را کشت معارف‌را کشت

و این دو بیت را هم مرحوم میرزا نصرالله خـان جام جم شیرازی که مردی دانشمند وآنروز دبیر بود سرود کـه هر دو قسمت شعارف و سرلـوحهٔ اجتماع تشییع جنازه و سر مزارآنمرحوم بخطجلی نوشته شده بود.

در وطن خواهی و آزادی و ایران پروری
چندگوئی ملك دیگر چون خیابانی نداشت
در خیابـانی نظـر کـردی بکنزازی نگر
تا نگوئی کان شهید نـامور ثانی نداشت

کتابخانه سوزی !!!

در روز سوم فروردین ۱۳۰۳ درکرمانشاه (و بسیاری از نقاط ایران) غوغای مصنوعی وساختگی‌برخاست وجماعتی برعلیه عنوان جمهوریت ! (آزمایشی یافرمایشی) که آنروزها علم شده بود بطرفداری از سلطنت قـاجاریه ! انقلابـی راه انداخته و در میدان توپخانهٔ کرمانشاه کتابخانه و قرائتخانهٔ خسروی (که یادگـار مرحوم شاهزاده

محمد باقر میرزا خسروی و از ذخائر علمی و مهم بود) و همچنین دفتر روزنامهٔ بیستون و میهمانخانهٔ (مینو) متعلق بمرحوم مشهدی حسن حریقی معروف بعمو حسن (۱) را که



مرحوم عموحسن حریقی

عمو حسن حریقی

(۱) مرحوم مشهدی حسن حریقی ابتدا بزازسیار (بقله فروش) و شخصی بود کاسب و عامی ازمشروطه طلبان وآزادیخواهان پرحرارت ومشهور و در معارف پرستی احساسات بی‌نظیر داشت . با همان لباس و وضع ساده (لباس راستا وعمامه شیر شکری آشفته) اغلب روزها بمدارس میرفت و ابراز احساسات وعلاقه میکرد وبا شور و هیجان عجیبی اطفال را تشویق بادامه تحصیل مینمود وبدشمنان معارف در رهگذرها و مراکز شهرصریحاً فحش میداد. درمعابر درمقابل صفوف محصلین مدارس که عبور میکردند (علی‌رغم مخالفین) روی چهارپایه‌ای میرفت‌واسپند بآتش میریخت وفریاد زنده بادمعارف بلند میکرد. بعد ازفوت مرحوم‌تیمورخان قناد (که آنمرحوم نیز از معاریف آزادیخواهان ودموکرات های کرمانشاه وصاحب‌کافه‌رستوران مینوبود) مرحوم مشهدی حسن کافهٔ مینو را اداره میکرد . در روز سوم حمل ۱۳۰۳ بهمین جرائم ! ! کافه رستوران مینو نیز بدست اوباش شهر که تحریك شده بودند بغارت رفت .

عموحسن در فاجعهٔ قتل مرحوم آقا سید حسین کزازی پیراهن خونین آن ذریه فاطمه (ع) راجلوجنازه برافراشته ولوله وشیون عجیبی درمردم ایجاد کرد وباهمان‌حالت مهیج برای دادخواهی بتهران‌رفت. عموحسن همه‌جا جارچی آزادیخواهی بود ودربیدایش ارتش جدید نیزبی اختیار در رهگذرها ابراز احساسات میکرد. در ایام خوف و تهدید مقارن حریق کتابخانه وکافه با خانواده ومنسوبین خود ازمحله چنانی مرعوباً بمحله‌فیض آباد (که محل‌آزادیخواهان بود)آمد و روز واقعه باکسان خود بمنزل غیرت آمد و تا خاتمه آن غوغا با جمعی ازهم‌مسلکان وآزادیخواهان درآنجا گذرانید وازاو و سایرین صمیمانه حفاظت ونگهداری شد.

آنروزها پاطوق دموکراتها و آزادیخواهان بود آتش زدند!!!

عجب اینکه در میان نیم سوخته‌ها چند جلد قرآن خطی یافت شد.

این چند رباعی را در آن ایام و باین مناسبات گفتم:

آتش چو کتابخانه را کرد تباه / دود دل ما گذشت از خرگه ماه
جاهل چو بتحریك اجانب برخاست / لا حول و لا قوة الا بالله

آنانکه بدین ضربتی از کین زده اند
بر پیکر ما سنان وزو بین زده‌اند
این رسم کتابخانه سوزی ز آنها است !!
کاتش بمقام مذهب و دین زده اند

ای آنکه بهر ساله چو نو روز شدی / رقاص صفت تو آتش افروز شدی
اکنون بگدائی چو ندادندت راه / قرآن و کتاب و دل ودین سوزشدی

ای آنکه ز کین سوخته‌ئی قرآن را
افروختی از برای خود نیران را
روزی برسد که هست میعادش نام
بدهد بتو حق کیفر این خسران را

کتابخانه سوزی

سه اصل بود بکرمانشهان کزین هر سه
هماره خلق بدی بر مراد و برخوردار
نخست خانه علم و **کتابخانه** که بود
بیادگار ز شهزادهٔ نکو مقدار

ادیب فاضل والا تبار **خسروی** آنک
بدی بنای ادب را نکو ترین معمار
کتابخانه او بود مخزن دانش
خزائنی بد از در و گوهر شهوار
دوم ادارهٔ آن روزنامهٔ ملی
که بد بچشم جهالت چو آهنین مسمار
بلند پایه بدی بسکه **بیستونش** نام
ز داریوش بدی بر فراز آن آثار
مدیر نامه صدیق دفتر آنکه بود
ز خامه اش بدل ارتجاع شور و شرار
سوم چو کافه مینو نشان **مینو** بود
بهشت بود در این شهر و مرکز اخیار
بیادگار ز **تیمور خان** مینو جای
بجای مانده که بداو ز فرقهٔ احرار
فریب و ریو اجانب چه آتشی افروخت
بدست مردم اوباش و جاهل و غدار
بسوخت این سه از آن آتش جهالت و ریو
چنانکه گوئی شد زنده فتنهٔ تاتار
بسوختند (کتاب خدا) در این غوغا !!
ندانم آنکه چه خواهند کرد روز شمار
غرض شرارتی از خویشتن نشان دادند
که از تصور آن صد هزار استغفار
مگو که مردم اینشهر اینچنین هستند
که جمله راز چنین کرده عار آید عار

رباعی

هر دم به سپهر از معارفخواهان
فریاد رود ز فعل این گمراهان
سوزاندن این کتابخانه است عجب
تاریخ مصیبتی ز کرمانشاهان

این رباعی بهمین مناسبت گفته شد و بعداً نقش طابلوی روزنامه بیستون قرار گرفت :

در گوش کسانی که بعشقند آزاد — هر لحظه ز بیستون رسد این فریاد
گر تیشهٔ کین خورد بفرق فرهاد — زان تیشه بنای عشق گردید آباد

شکستن دستم

درسال ۱۳۰۸ هنگامیکه دستم شکست گفتم

شبی تاریك بود وخرابی و تسطیح خیابان یکی دو سال بود بطول انجامیده معبر منحصر اهل شهر از فراز و نشیب این خیابان نیمه ساز بوده در چنین شبی زمین خوردم و مچ دست راستم شکست جراید روز بهمین مناسبت بلدیهٔ مسامحه کار را بباد سرزنش گرفتند :

دیشب که بدل نقش خیالت بستم — سر رشته عقل و هوش شد از دستم
ز اندیشهٔ زلف کمرهت افتادم — دستم بشکست و عهد را نشکستم

ایضاً

دیشب ره من خیال کوی تو به بست
می رفتم و اندر شکن زلف تو دست
شب بود و شکنج زلف و ره بس تاریك
افتادم و دو راز تو مرا دست شکست

پل کج ـ خیابان کج

بهرکاری نظرهای خصوصی در میان آمد — خیابان بود اگرپل بود هم کج هم معوج شد

درسال ۱۳۰٦ باغچه (جنب پل اجلائیه) ملکی مرا برخلاف نقشهٔ خیابان و حتی ساختمان پل ! خراب کردند و در آن ایام هم داور عدلیه را منحل و جز دیوان داور علی الا طلاق ملجائی نبود هم اکنونهم وجود این پل وخیابان کج شاهد ویادگار اندیشهٔ کج متصدیان وقت است .

این چند رباعی باین مناسبات بقلم آمد :

آنرا که ز محشر نبود بیم حساب — هم خانه و کاشانهٔ من کرد خراب
امروزچو حاکم‌است زین پل گذرد — فردا ز پل دگر ایاب است و ذهاب

☆ ☆ ☆

آنرا که بود ظلم و ستم آئینش
مظلوم کند ز جان و دل نفرینش
مظلوم اگر دم نزند غرّه مشو
فرداست که منتقم ستاند کینش

☆ ☆ ☆

راهی که از آن بخلق بس جور و جفاست
نامش بنهند کاین خیابان (صفا) است
نسب (بصفا) مده جفا را درویش
این نام بحضرت صفا عین خطاست (۱)

---

(۱) غزلی هم باین مناسبت از طبع رنجیده گذشت که آنرا در صف غزلیاتم نخواستم فقط از نظر ضبط وقایع قلمی گردید این کاررا بعضی ازمنتسبین بعنوان درویشی و (اخوان صفا) میکردند وحال‌آنکه روح‌اخوان صفا ازآن بی‌خبرو بیزار بود .

آنان که نام خود بطریقت صفا کنند — وز مسلك و طریق بنام اکتفا کنند
وانان که جز علی نستایند بر زبان — بر زادهٔ علی زچه رو این جفا کنند
غصب فدك مثل شده در نزد مسلمین — خوبست زین مثل بتکلف حیا کنند
دولت خبر ندارد ازاین ظلم بی حساب — نسبت چرا بمرکز دارالقضا کنند
هر کس کلاه‌هر که بردنازشست اوست — بیچارگان به‌بیهده چون وچرا کنند
اکنون برادران طریقت سه چار تن — تصمیم کرده‌اند طریق دغا کنند
ویران‌کنند خانهٔ من را ز روی عنف — الحق روا نبود که این ناروا کنند
گر می‌نهند نام خیابان صفا خطاست — برآن بزرك مرد بکذب افترا کنند
قدرت کنون بنزدنفوذاست وپول‌وزور — ما را چوهیچ نیست ستم را بما کنند
درویش بین که خانهٔ درویش را بجور — ویران برای دلخوشی اغنیا کنند
غیرت زدست خصمی بیگانگان منال
جور ار کنند با تو همه آشنا کنند

چند رباعی موشح بنام صادق

این چند رباعی را بر سبیل مشاعرهٔ که مرحوم **آقامیرزاصادق بروجردی** (مرد با تقوا و آزادی خواه و ادیب) داشتیم گفتم باآنمرحوم خیلی مانوس بودیم و اغلب از دیدار و صحبت یکدیگر برخوردار و محظوظ میشدیم:

رباعی

صدقم بتود ز اندازه و حد بیرونست
ای دوست بدل محبتت افزونست
در دل تو نشسته‌ای چو خون در رگ وپوست
قلب تو گواه است که قلبم خونست

☆ ☆ ☆

صد شکر که سرو جویباری دارم
المنة لله چو تو یاری دارم
درکوی محبت تو دارم دل و جان
قربانی کمترین شماری دارم

ایضاً

صرف هوس و هوا بگردید و مجاز
این دل که بچرخ سر فرو نارد بار
در کوی محبت تواش جا دادم
قدر دل من بدان و آنرا بنواز

ایضاً

صورت بجز از تو هست و بسیار بود
اما دل من تو را خریدار بود
درعشق تو دادم دل و خود دانستم
قیمت نکنندش چو ببازار بود

ایضاً

صف صف همه خوبان جهان را دیدم
از عالی و دانی همه را سنجیدم
دل روی بکس نکرد از روی صفا
قانع بتو شد مهر تو را بگزیدم

ایضاً

صبحم برخ تو روز استفتاح است — ایشمع دلم مهر تو را مصباح است
دل گر چه بروی شاهدان داشته است — قفل در دل مهر تواش مفتاح است

نادانی ما!

از غفلت و نادانی و از مستی ما — بر باد برفت ثروت و هستی ما
گر دیدهٔ معرفت گشائی بینی — نا دانی ما شد سبب پستی ما

بیم و امید

ایجاد نموده مهر و کین بیم و امید — آمیخته با مذهب و دین بیم و امید
خود دوزخ وجنت و گناهست و ثواب — یا واضع جمله آن و این بیم و امید

☆ ☆ ☆

از نار و نعیم اگر که نامی گفتند — گفتند ولی ز بهر عامی گفتند
از حج و جهاد و رنج بردن پی دین — این را ز پی پختن خامی گفتند

زراعت

زاهد گوید گرسنه طاعت نیکوست — در مذهب محتکر مجاعت نیکوست
هر کس بفشاند تخمی و کاری کرد — از من پرسی شغل زراعت نیکوست

☆ ☆ ☆

بس فقر که بینی نه ز کم داشتن است — از حرص برای ثروت انباشتن است
از کشتهٔ خویش هر که محصول برد — کم بردن هر کسی ز کم کاشتن است

تحت الحنك

اوضاع جهان برای دانا محك است — هرچیز که بینی همه دوز و کلك است
دی شیخ ز راه زهد میزد ره خلق — امروز فکل بجای تحت الحنك است

بی هنران

با بی‌هنران همیشه گردون یار است / صاحب هنر از زمانه در آزار است
باور نکنی ببین که در روز مصاف / خون میخورد آن تیغ که جوهر دارد

ایضاً

ایزد چو نداد بخت کوشش چکند / جاوید چونیست دهر رامش چکند
چون عمر بسر رسید خواهش چکند / با نیك و بد زمانه دانش چکند

پر گفتن

دلتنگی غنچه بهر بشگفتن اوست / غافل که حیات اوبلب بستن اوست
آزادی گفتار بنادان چو دهند / خود آفت جان او زپر گفتن اوست

شیشه نیمه

بی تاب تنی که پیچ و تابش پیداست / بی ظرف دلی که اضطرابش پیداست
راز دل پر عشق نگردد ظاهر / چون نیمه بود شیشه شرابش پیداست

معارضه بادل

دائم بمیان من و دل جنگ بود / من در پی نام و او پی ننگ بود
من در پی راحت دل او زحمت من / این دل نبود برای من ننگ بود

سند

در دعوی حسن ماهم افراخته قد / هنگامهٔ گرم شاهدان ساخته رد
پنداشت که من‌منکر آن عارض‌وخد / بر گرد لبش ز خط برآورده سند

پشت پا

سلطان بجهان پرده سرائی زد و رفت / درویش بدهر پشت پائی زد و رفت
القصه بهر دو روز در گلشن عمر / مرغی بسر شاخ نوائی زد و رفت

عشق پیری

در هیئت زهد گوشه گیری نیکوست
در حلقهٔ عاشقان دلیری نیکوست
گویند که پیری و نزیبد عشقت
طاعت بجوان عشق به پیری نیکوست

سیر عناصر

خاك تو و سگ بهم چو آمیخته شد
زان خاك سپس گیاه انگیخته شد
تا بره گیاه خورد و انسان بره را
خون گشت ومنی و دررحم ریخته شد

شبهای دراز

مهر تو و شام من نگردد دمساز
این یك به نشیب رفته آن یك بفراز
مهر تو فزون چو شدشبم کوتاهست
کم چونکه شود مهرتو شام است دراز

ایضاً

شام من و مهر تو نشیب است و فراز
این هر دو بنوبتند اندر تك و تاز
تا بر سر مهری شب من کوتاهست
اندك شودت مهر شبم هست دراز

ایضاً

از مهر تو من هیچ نگشتم خرسند
چون مهر تو با شبم نگیرد پیوند
تا مهر تو رو کند شبم کوتاهست
مهرت چو نهان شود شبم هست بلند

خانه شیخ!

هرکس که ز عقل و هوش بیگانه شود
خواهند اگر عاقل و فرزانه شود
در خانهٔ شیخ میبرندش بعلاج
ایوای اگر که شیخ دیوانه شود

زاهد فربه

سالوس تو ای شیخ ندارم باور
بی دین اگرم خوانی و دانی کافر
هرگز بدو کس من اعتمادم نبود
بر زاهد فربه و طبیب لاغر

آب و آتش

از آتش هجر سوخت چون پیکر من — مایل بوفا و مهر شد دلبر من
آمد که زند بر آتش من آبی — وقتی که بباد رفت خاکستر من

ایضاً

آمد برمن نگار سیمین بر من — آهسته قدم نهاد در بستر من
آمد که کند علاج چشم تر من — وقتی که گذشته بود آب از سر من

نفرین پیری

در کودکیم خدمت خلق آئین بود — پاداش بپاس خدمت من این بود
گفتند بمن پسر برو پیر شوی — بالله که دعا نبود واین نفرین بود

آرزوهای دراز

با گریه و با فغان و با عجز و نیاز — کردم طلب وصال از آن مایهٔ ناز
گفتا که از این طلب سخن کوته کن — **عیب است ز پیر آرزوهای دراز**

چرخ کجرو

این چرخ که کجرویست دائم کارش — در کجرویش گرم بسود بازارش
این پیر زن محیط بد پیمان است — بس اف بمحیط با چنین اطوارش

ایضاً

از چرخ مکن شکوه و از اطوارش — تا بوده فلک بوده چنین هنجارش
از ماست اگر محیط فاسد شده است — بر ما اف و بر محیط و بر اطوارش

ماه روزه

امسال مه روزه چو دردی باشد — غم نیست مرا بهار در پی باشد
از کف ندهیم مصحف روی تورا — کانچ آیت رحمت است در وی باشد

عید و گل

عید است و بیاراسته خود را هر کس | هر کس بسرش هست دوصد فکروهوس
در سال نو ار سبزه و گل بایستی | ما را گل روی و سبزهٔ خط تو بس

آجیل

ای شوخ مرا بادهٔ گلفام بیار | از شام ببام و بام تا شام بیار
هرجام دهی بهر مزه زان لب وچشم | که پستهٔ شور وگاه بادام بیار

مترس

زاهد بخرابات بیاراست مترس | ترسی که دراین‌راه خطرهاست؟ مترس
آنکس که ز ترس او نیائی برما | **پنهان زتودرخرابهٔ ماست مترس**

پنبه

ز اول هدف کمان حلاج شدم | وانگاه به تیر سوزن آماج شدم
بسیار بدهر گوشمالی خوردم | تا بر سر خوبان جهان تاج شدم

لباس کوتاه

ای آنکه توئی با خرد و دانشمند | هر چیز خلاف عقل باشد مپسند
گفتی که لباس کوتهم دین ببرد | تقوی ، چه لباس تو کوته چه بلند

دین داشته باش

ای رفته بجستجوی حق در کنکاش | هان گوش مده بقول مشتی اوباش
دین درهمه کارها دخالت دارد | **دین‌داشته باش‌هرچه میخواهی‌باش**

اندیشه مال

این نقش جهان که نیست جز خواب و خیال
وان خواب و خیالهم پی امر محال

بازیچهٔ ماست روز و شب چون طفلان
اندیشه کفر و دین و جنك از پی مال

ایضاً

ای عمر تلف کرده بجمع زر و مال — پر غرّه مشو بمال و بر مال مبال
آن مال کزو به بی نوائی ندهی — در نزد خرد چو منجلاب است و مبال

نماز

گر علم لدنّی همه در بر داری — با این چه کنی که نفس کافر داری
سررا بزمین چو مینهی بهر نماز — آنرا بزمین بنه که در سر داری

ایضاً

در سجدهٔ آتشکدهٔ آدم سوز — تا چند درآرزوی خامی شب و روز
بر نیك و بد دور زمان راضی باش — برهم مکش ارجفاش رخساره و پوز

زمین خوار!

هشدار کـه نیك و بـد همی باید مرد
ز اسباب جهان جز کفنی نتوان برد
گیرم همه روی زمین را خوردی
آخر نه زمین همی‌تورا خواهی خورد؟

روی دلدار

لعلش چو بسرو بلبلی بنشسته — چشمش مستی زیر پلی بنشسته
در پشت لبش خط چو بدیدم گفتم — پروانه بغنچهٔ گلی گلی بنشسته

ایضاً

رویت که ز باده لاله میروید از او — در تاب شراب ژاله میروید از او

دستی که پیاله را ز دستت بگرفت　　تا خاك شود پیاله میروید از او

نامهٔ دل

ذکر تو چو بود از ازل خامهٔ دل　　نـام تو نگا شت خامه در نامـهٔ دل
کم کرد همان نام توام نـام و نشان　　در جستن دل چاك زدم جامـهٔ دل

انگشت نمای خلق

جسمی است مرا زغصه ات رو بزوال　　چشمی آنهم ز خون دل مالا مال
فریاد کـه از عشق هلال ابروئی　　انگشت نمای خلق گشتم چو هلال

شناوری

با مردم سفله همسری نتوان کرد　　با بد منشان بـرابری نتوان کـرد
گویند که دست و پا چرا می نزنی　　در آب تنک شناوری نتوان کرد

زبان حال مستخدم

بـا دشمن دانش چـو هماورد شدم　　آخـر بنگر که جهل پرورد شدم
من شیرم و در سلسهٔ استخـدام　　شمشیر ولی حـربهٔ نـا مرد شدم

غبن فاحش

در نرد زمانـه مهـر در شش دارم　　دل زار ز وی جهـان مشـوش دارم
ازبسکه نه‌بر مراد من هرچه که هست　　از خلقت خویش غبن فـاحش دارم

عدلیهٔ سابق

بر چرخ بربن رسید صد ناله و آه　　از محکـمهٔ بـدایت کـرمـانشاه
اینان ز چه رو صاحب مسند شده‌اند　　لاحـــول ولا قـــوة الا بـــالله

بازهم عدلیه

هر کس ببدایت بشکایت رفته داند که بمردم چه حکایت رفته
عدلیه مگوی زانکه برهرفردی زین محکمه ظلم بی‌نهایت رفته

که ورق برگردد

با علم اگر عمل برابر گردد کام دو جهان هر دو میسر گردد
مغرور بخود مشو که خواندی ورقی زانروز حذر کن که ورق بر گردد

عقل

دردهر هر آنکسی که قابل نبود هر گز بمراد خویش نائل نبود
بیچاره نباشد آنکه ساماتش نیست بیچاره کسی بود که عاقل نبود

ایضاً

دانا هر چند خوارتر میگردد در رتبه بزرگوارتر میگردد
چون راه وجود اهل دانش هر دم پامال شد آشکار تر میگردد

چشم مسلمان

چون علم ودیعه‌ئی در این عالم نیست بی علم اگر زنست و مرد آدم نیست
گفتی که حجاب زن پسندم نبود ؟ چشم تو اگر شود مسلمان غم نیست

هدفهای ملی ما

ای آنکه نژاد از کی و ازجم داری پیوسته برای ملك ماتم داری
جز بسط معارف و نظام اجبار کی چارهٔ دیگری بعالم داری

قاضی

خواهی که میان خلق قاضی باشی باقی مانی گهی که ماضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر آن با تو کند کسی تو راضی باشی

زن بد

مردار ز قضا بر زن بد شو باشد
زن گوی هزار بار بد خو باشد

زن همچو تنور است پی پختن نان
باید که خمیر مایه نیکو باشد

ورزش و کار

هر چیز بکار کردن اندوده شود
گر آهن و پولاد بود سوده شود

جز پیکر آدمی که از ورزش و کار
نیرو توانائیش افزوده شود

ایضاً

خواهی که اگر پخته و سنجیده شوی
بایست بهر کار تو ورزیده شوی

اندام ز ورزش متناسب گردد
ورزیده اگرشوی پسندیده شوی

پیر شدم

از بار غم افسوس زمین گیر شدم
کامی بجوانی نزدم پیر شدم

جانا اگرت هوای رفتن باشد
تشریف ببر دگر ز جان سیر شدم

ای عقل

ای عقل چه رخنه در حیاتم کردی
گمراه و دچار مشکلاتم کردی

ای عشق رهین پرتو فیض توام
زیرا که تو سعی در نجاتم کردی

ای عشق

ای عشق گهم اسیر شهوت کردی
که بردی و پای بند غیرت کردی

بر کشتی بشکستهٔ تن بنشاندی
آوردی و غرق بحر حیرت کردی

تذکر نفس

هر بد که تصور کنی از آن بترم
در باغ جهان درخت بی بار و برم

صورت منگر که صورتی بی‌معنی است
من دیوم و لیك در لباس بشرم

انکس که ز دانش است گمراه منم
پیوسته بنفس خویش بد خواه منم
هر چند بصورت بلباس بشرم
آن دیو که گویند در افواه منم

نیش از پی نوش

با دیو همه عمر هم آغوش شدم
خوردم همه نیش چون پی نوش شدم
با هر که جناق دوستی بشکستم
من باختم او برد و فراموش شدم

کشتی تن

بر کشتی تن چو روح را بنشاندند
مجبور بدریای جهانش راندند
از موج حوادث چو بساحل برسید
زین منزل عاریت برونش خواندند

چهار عنصر

از آب عدم تخم مرا کاشته‌اند
وز آتش غم روح من افراشته‌اند
سر گشته چو باد میدوم گرد جهان
تا خاك من از چه جای برداشته‌اند

گل حسرت

هر گل که ز خاك بی نوائی برخاست
هرچند که گل ولیك بی برگ‌ونواست
آنرا گل حسرتش بباید گفتن
زیرا بچنین گلی چنین نام رواست

✡ ✡ ✡

من جوهر خاك بی نوائی هستم
من آب و گل برهنه پائی هستم
چون بود برهنگی نصیبم ز نخست
زانرو گل بی قدر و بهائی هستم

موشح بنام جعفر

جانا بتو من علاقه بی مردارم
عشقی است نهان که از تو بر سر دارم
فرقست میان عشق من با دگران
راهست فزون من ره دیگر دارم

✡ ✡ ✡

جانا من اگر با تو شبی روز آرم
عهدی کنمت که بر تو دل بسپارم
فرخنده شبی بود که در آغوشت
رندانه ز تو کام دلی بردارم

یار عزیز

چون نافه مشك مشك بیز است دلم — با مهر بجز تو در ستیز است دلم
چون در دل من عزیز مأوی دارد — زان در بر هر کسی عزیز است دلم

☆ ☆ ☆

ای آنکه بمصر دل عزیز آمدهٔی — جان و دل ودین برده و نیز آمدهٔی
تنها نه عزیز من عزیز اللهی — زان بر همه اهل دل عزیز آمدهٔی

آدم ...!

ای کرده تو را خدای نامت آدم — غافل ز چه رو بخویشتن آ یکدم
در آینهٔ وجود خود گر نگری — عالم در تست نی تو اندر عالم

گفت فدای سر من

دی آن بت ترسا بچه کافر من — از مهر نظر کرد بچشم تر من
پرسید که چونی از فراقم گفتم — **مردم زغمت گفت فدای سرمن**

آگه نیست

غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست — دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست
این با که توان گفت که عمرم بگذشت — در حسرت روی یار و یار آگه نیست

پندار نیك، گفتار نیك، کردار نیك

باشد دل پاك همچو باغی ز اشجار — بیخ و بن اشجار صفای افکار
برگست و شکوفه وگل او گفتار — شیرین ثمری کزو بزاید کردار

وقتی که در سال ۱۳۰۲ آقای نورالله خان دفتری فقیر روشن ضمیر کفیل بلدیهٔ کرمانشاه شده بود .

ره سوی بد و نیك دلیلی دارد — گردون پی هر زشت جمیلی دارد
امروز که دفتری کفیل بلدی است — الحق بلدیه خوش کفیلی دارد

در تهران در انجمن ادبی فرهنگ

قبل ازشروع بقرائت اشعار این رباعی را فی‌البدیهه گفتم و خواندم

این انجمن کمال و فضل و ادب است — وین مجمع مردمی شرافت حسب است
آراسته از فضایل فرهنگ است — غیرت ز میان جمع دانش طلب است

درمقام رضایت بعروس خود گفتم

تو طایر فرخندهٔ بام حرمی — در خانهٔ زادگان صاحب کرمی
ازعفت فطری و محامد که توراست — تو بر همه محترمین محترمی

این رباعی را در نامه‌ئی برای شاعر خوش قریحه و دانشمند آقای **احمد گلچین‌معانی** نوشته‌ام.

ما را پس از این مهر تو آئین باشد — چون احمدی ، اسلام مرا دین باشد
تو هم گل و هم بلبل و هم گلچینی — بلبل نشنیده کس که گلچین باشد

ای تازه جوان

ای تازه جوان اگرچه این راز درون — تا بوده نگفته‌ام بکس تا بکنون
ازچشمهٔ چشم من‌همه خورده است آب — این سبزه که گرد لبت آورده برون

خندهٔ صبح

هر تازه نهالی بکهن میخندد — بر گریهٔ ابر هم چمن میخندد
من گریه کنم تا بسحر ازغم دوست — چون صبح شود صبح بمن میخندد

در زدن همسایه

با کثرت خرج و قلت سرمایه — سرمایه شده است و مانده‌اکنون خایه
با بخت بد و این دل شوریدهٔ ما — در نیمشب و در زدن همسایه

کسی که کرمانشاه آمده بود و حزب میساخت تا وکیل شود :

ای کشته سب وروز بهر کوی روان　　از بهر مقامی غنی لایق آن
ما آلت مقصود تو نادان نشویم　　بنشین و جهانی بهلاکت منشان

سبب سازی و سبب سوزی

با صبر من ای خدای کم بازی کن　　آن را شاید که بنده بنوازی کن
گویند سبب ساز و سبب سوزی تو　　در کار من ایخدا سبب سازی کن

دم غنیمت

افسوس که از گذشته جز نام نماند　　وزمانده بجز آرزوی خام نماند
خوش‌باش که دم غنیمت‌است ای‌درویش　　پیش آر پیاله را که ایام نماند

در عالم جوانی

خوش باش که عالم گذران است چو باد　　بایست بمیرد آنکه از مادر زاد
تا کی غم آینده و بگذشته خوری　　ما را نرسد عمر بشصت و هفتاد

رباعی

حاجی حرم و کعبه تمنا کردی　　رفتی و هزار عیب پیدا کردی
مانند زر قلب زدندت بمحك　　خودرا بحجرزدی ورسواکردی

۷

ابیات و قطعات

این ابیات در میان اوراق پریشان و بطور متفرق
بدست آمد یادداشت شد

بیت

نشان نبود بر ابرو هنوز و نام زمژگان   که من خدنگ تو را تا بپر بسینه خریدم

سبو و میخواره

حریفی سبوئی بدوشم نهاد   نهانی سبو سر بگوشم نهاد
که یکچند ازاین پیش دربوستان   تو انگور بودی و من باغبان
کنون من سبویم تو میخواره‌ئی
برو فکر خود کن که بیچاره‌ئی

تنك چشمان

تنك چشمان همیشه میگویند   که نباید خوریم تا فردا
نیز فردا همین سخن گویند   همهٔ عمر بر سر این سودا
داده از دست بهرهٔ جاوید   خشك لب مانده بر لب دریا
مرگ فردای تنك چشمانست
نیست پایان زمانه را پیدا

غم و اندوه

دل بچیزی مبند در دنیا   کز نبودش خوری غم و اندوه
هر که را مال و جاه هست افزون   غم و اندوه نیز هست انبوه

تلافی

هر چه در باره کسان گوئی   نیز در باره‌ات همان گویند
گر زبام کسان بید نگری   بیدی راه خانه‌ات پویند

نیکنامی

هر که در بند نیکنامی نیست / تو هم او را بهیچ کس مشمار
هر که پرخاش جوی و بی‌شوم است / تو از او چشم آبروی مدار

معنی کام زندگی

هر که را زندگی بکام نبود / مرگ بهتر ز زندگانی اوست
ای بسا کس توانگر و ناکام / که جهان دوزخ نهانی اوست
گر زیانی رسد ورا در مال / آنزمان مرگ ناگهانی اوست
هر که قانع بقسمت خویش است / اندکی گنج شایگانی اوست
ای خوش آن ژنده‌پوش نیك اندیش / که جهان جای کامرانی اوست
نیك بخت از زمانه خوشنود است / هر عمل عین شادمانی اوست

زانکه بر کائنات میخندد
شاهدش چهر ارغوانی اوست

بهای دانش

هر چه افزون شود شود ارزان / بجز از دانش و خرد که گران
بی هنر را نباشد ارزش و قدر / تیره بختند مردم نادان

گنج و مفلس

نماند تنگ چشمان را بکف سر رشته دولت
چو مفلس گنج یابد زود بستانند ار دستش
(در میان اوراق)

از غزلی گمشده برپاره کاغذ

فر نوروزی من در چهرهٔ یار من است / عید کی باشد همان ساعت که بوسم یار را

استحالهٔ معکوس!!

فزون گردد از تربیت فهم خر — شگفت است گر آدمی خر شود
عجب تر همان خر بگوش دراز — ز بشنیدن حرف حق کر شود
یهودی چو گردد...... بخوان
نجستر شود چون نجس تر شود

امر محال

ما را نخست دل پی حسن وجمال رفت — فکر توانگران همه در فکر مال رفت
در آرزوی وصل همه عمر من گذشت — دل را نگر که از پی امر محال رفت

مرض قند!!

گفتم چوشود عید ببوسم دو لبت را — ترسم سر پیری مرض قند بگیرم

جور و فا

اگرچه جور و ستم خوی خوبرویانست — وفا بوعده خود پیشه نکویانست

جامعهٔ مرده دلان

آفت روح بشر غیرت و احساسات است
خنك آنروح که آسوده از این آفات است
زندگی کردن در جامعهٔ مرده دلان
زندگی نیست هم آغوشی با اموات است

نیافت مجال

گذشت از بر من دوش آن رمیده غزال
ولی نگاه منش حسرتانه در دنبال

ز من گذشت وشد این حسرتم گره در دل
که داشت میل سخن گفتن و نیافت مجال

تواضع ابرو

رسیدو آن خم ابرو بلند کرد و گذشت — تواضعی که بابرو کنند کرد و گذشت
نوازشم بجواب سلام گر چه نکرد — تبسمی ز لب نوش خند کرد و گذشت

خواب شب

سه چیز است آنکه نبودشان بشب خواب
یکی جغد است و آن دیگر بود آب
سوم آنکس که بریده است از دوست
فغانش تا بروز اندر غم اوست

معنی خضر و آب زندگی

ز سرّ عالم غیبم کسی نکرد آگاه
مگر که خضر رهی رهنمای این بیداست
بخاطر است مرا این سخن حکیمی گفت :
که آب آب حیات است وخضر آن خضر است
دلیل او و من الماء کل شیئی حی
طریق حکمت شرب و حیات این غبراست
بسی فسانه شنیدیم و خوانده ایم ونگشت
مراد حاصل و آن آرزوی پا بر جاست

بوسه

اگرچه جان بگرفتی و بوسه‌ای داری — ولی براستی آن بوسه قیمت جان بود

بوسهٔ دیگر

گفتم که جان دهم عوض بوسه از لبت — گفتا که ارزشی نبود جان پیر را

گناه بنده

گذشت یار و مرا زنده از نگاهی کرد — دراین نگاه گمان دارم اشتباهی کرد
اگر ز در گهت آزادئی طلب کردم — کنون ببخش اگر بنده‌ای گناهی کرد

زبان حال مستمندان

خجلت ز بسکه میبرم از همسران خویش
چون یخ در آفتاب گدا زنده آو شدم
مردم بفکر آمدن عید و این عجب
من بهر خرج یومیه در تك و تو شدم
از بهر کار بسکه دویدم بهر طرف
از پا بسان یابوی یلخی جد و شدم

کار و بار

بگذشت عید و مانده دو چشمم در انتظار
تا آنکه عید من شود از پرده آشکار
عید و بهار و سبزه و مهتاب و طرف کشت
مارا جهنم استچو خوش نیست کار و بار

کردار نیك

کردار نیك گرز کسی یادگار ماند — آن یادگار از پس او برقرار ماند
عکس و جمال وجاه و جوانی هبا بود — نیکوئی بخلق جهان پایدار ماند

بازیگران جهان

در نمایشگاه اوضاع جهان — هم تماشائی و هم بازیگر است

در میان این دو تا بیرون شوی
گر که بازیگر نباشی بهتر است
خانهٔ بازیگران باشد جهان
دسته‌ئی باشد تماشائی در آن

ثروت اندوزی

عمر دانا برای کسب و کمال
همه شد صرف دانش آموزی
لیك نادان طالب زر و سیم
رفت دنبال ثروت اندوزی
او عزیز جهان شده است بمال
وآن یکی باز مانده از روزی

نان سفله

پیش من از گرسنگی مردن
بهتر از نان سفله را خوردن
گر بدریای ژرف غرقه شوی
به که از غوك یـاوری جستن

مجاز رهبر حقیقت

چنانکه بانگ سگان رهنمای گم گشته است

مرا مجاز همی رهبـر حقیقت شد

شیرینی سکوت

کدم شهد بود از سکوت شیرین تر
که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبد

بیت

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن
به از آن است که مشتی بزنی بر دهنی

کفر و دین

در دفتر یادداشت بغلی نوشته شده

ساعتی گر بخویش پـردازی
وز درون نقش خویشتن را نگری

کرده هایت اگر که زشت بود رو سیاهی ز نفس خود ببری
نیك دانی میانه کافر کیست گر بمعنی کفر و دین گذری

ناز

ناز را روئی بباید همچو ورد چون نداری گرد بد خوئی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز سخت باشد چشم نا بینا و درد

ناموس

تا بکی در پی ناموس کسانی شب و روز
در پس پردهٔ عصمت صنمی باید داشت
زاتش غیرت و دود دل و از جوشش سر
تا که خود پخته شوی دود و دمی باید داشت

یاد داشت مدادی

دلربا با آن تبسمها که با ما میکند
خویش را با آن شکر خندش بدل جا میکند

لطیفهٔ کفش و کلاه

بر پای مرغ بندی اگر کفش بنده را
از تخم میرود بمثل همچو پیره زال
در انتظار کفش بسر می برم هنوز
بر سر مرا بجای کله فکرت و خیال

بیت

تا شد قرار گاه دلم زلفت ای نگار
دیگر ندیده‌ام ز دل آسایش و قرار

سر خر

آورده ئی میانهٔ سرها تو هم سری
اما چه سر بجان عزیزت سر خری

از دفتر امید

هزار تیشه ز جور زمانه چون فرهاد
بسر رسید مرا تا که شد مه خرداد

***

امیدوار چنانم که در مه مرداد
رسم بکام و بمقصود و بر مرام و مراد

***

امیدوار چنانم بخالق منّان که تا مراد بیابیم در مه آبان

***

امیدوار چنانم که در مه آبان شوم زیاری خلاق خانه آبادان

معنی حب الوطن

در دفتر یاد داشت

اجنبی را ندهد راه بکاشانه خویش
این سیاست را که آموخته زنبور عسل

در مذمت از خط بد

پاکتی دی رسید بر دستم از جناب اجل فخر کبار
مهر بر داشتم چو بکشودم سر آن پاکت نکو مقدار

کاغذی در درون پاکت بود | باز کردم که خوانمش اسرار
رقعه را بر گشودم و دیدم | اندر آنجا عجائبی بسیار
عنکبوتی تنیده بر کاغذ | جمله آنصفحه را کشیده بتار
وندران تارهای پیوسته | صد هزاران مگس نموده شکار
دقتی بیشتر چو کردم باز | کردم از قول خویش استغفار
مگسش جمله خط بدو کلمات | عنکبوت نقش نام نامه نگار

بیت

بگذشت عمر بر سر سودای چون و چند
نامد بدست آنچه بود عقل را پسند .

طایر سعادت

بود همای سعادت بطایری دمساز
بر اوج چرخ مسرت همی کند پرواز
بر آسمان جهان فخر گر کند زیبد
بعندلیب گلستان سزد نماید ناز
قرین خرّمی آنگه شود که عزم کند
بر آرزوی حقیقت رهد ز دام مجاز
مکان بقاف حقایق نموده چون سیمرغ
کند چو قید جهالت ز پای عزت باز

در نامه‌ئی نوشته شده

دگر من از شب تاریك هیچ غم نخورم
که هر شبی را روزی مقدر است انجام

از غزلی گمشده

از بس ، فنون دلبری آموخت چشم او
الحق سزد معلم دار الفنـون شـود
پیری و عشق و مستی و غیرت در آنمیان
داند خدای بامنش انجام چون شود

از غزلی گمشده در شکایت از اوضاع

پشت خم گشت ز بیداد هزاران افسوس
گفتم این ملك مگر داد گری خواهد داشت
شب هجران گذراندم چه شبی در تب و تاب
بامیدی که شب من سحری خواهد داشت

بیت

گر کـه شیرت بدشت پـاره کند
بـه کـه روبـه بـدرد چـاره کـند

واعظ . !

در میان اوراق پریشان

واعظ از هول جهنم گفت ومار را بیم داد
یأس و نومیدی ز رحمت او بما تعلیم داد
وسعت رحمت کجا و گفت این کمره کجا
پیر و پیر مغانم کـو بمـا تعمیم داد

بیت ازقلم افتاده ـ از قطعه مندرج در صفحهٔ ۱۴۹ (کج و معوج)

ز رأی مختلف این کاروان تا حشر لنگ آمد
که برما هرچه شد زین فکر ریش پهن و کوسج شد

عیب کسان

جوانی گفت با پیری خمیده
که ای از عمر سختی‌ها کشیده
همی بینم تو را ای گوهر پاك
گهی گوش و گهی بینی است بر خاك
جوانرا گفت آن پیر خرد مند
مرا این خاك هر ساعت دهد پند
زمین آهسته میگوید بگوشم
که من عیب کسان را پرده پوشم

از قلم افتاده صفحه ۲۱٤

هزارچشمهٔ خون شد روان ز دیده‌ودل — کـه لاله سرزند از جویبار آینده
چه گرم وسرد چشیدیم ما بصیف‌وشتا — بدین امید کـه آیـد بهار آینده
ز بهر دوره نیکـو تری ز منظـر دل — دو چشم دوخته در رهگذار آینده

سرود (تصنیف) ماهور

آهنگ این تصنیف ازساخته‌های آقای رکن‌الدین خان مختاری است که در سال ۱۳۰٤ رئیس شهربانی کرمانشاه بود در یك جشن فرهگی بمناسبت تغییر سلطنت در سالون دبیرستان احمدیه توسط ارکستر افتخاری نواخته شد :

* * *

خیزوبریکسوفکن رسم وآئین کهن عشق اگرداری بشوکت این وطن شنو زمن

همت از یزدان بخواه وپشت پا بر اهرمن

محترم دارآن دیار کاندرو داری قرار نخلها بنشان ز نو بیخ کهن را برار که تاشود
سایه افکن بر کنار وبرخوری ازآن ثمار

کشور ماست که هم اکنون شد با عز و تمکین در سراسرش ز نو داده شد تأمین
برگ عیش ونشاط وهم طرب گشته فراهم
افتخار ملتش در گیتی آمد مسلم

سایهٔ چتر همایون بخت ما افراخت لطف یزدانی دگر ما را ز نو بنواخت

شکر کز افق ما صبح سعادتی دمید
از پس پردهٔ غیب شخصی توانا رسید

با عزم محکم افراخت پرچم کوری بد سگال
نیکی فرجام پر کن ز می جام بدور رضا شاه

باز بزم اندرای بزن نوائی نو آئین جامی بمن ده
هان مباش وغمگین در پردهٔ ساز بمضراب جانی بتن ده

ای تو دانا با چشم بینا در این منظر دیگرمنگر جهل و زخارف
ای توانا باشد بدنیا روح کشور جسم لشکر بسط معارف

ای هشیار خیز و رو سوی بستان کن ز می مشکلت آسان کن
سپس لطف بر مستان کن احسان کن

وی بیدار وطن کشور ایران است معارف بجسمش جان است
نظام اندرو ارکان است از ازل

ازدل وجان شکریزدان ملك ایران جست ازنوسامان هین ملت اندر اوشاد وخندان
داریم اکنون بختی جوان سازوطرب کن بزن مملکت شداکنون گلستان جامی طلب کن

۸

چند نمونه از

آثار نثر

سید عبدالکریم غیرت

از صد ها مقالات و منشآت دلپذیر که در موضوعات مختلفه در
جراید و مجلات چاپ شده این چند فقره باقی و در میان اوراق
پراکنده یافت شد چون حاوی مطالب و مضامین عالی بود
از نظر حفظ آثار درج گردید

خرداد ۱۳۳۸



گُل حسرت

گل حسرت گل سفیدی است که در اواخر فصل پائیز از زمین میروید. گل برگهای آن در داخل‌دارای نقوش زرد رنگ خیره کننده‌است. این گل شاخ وبرك‌ندارد! هرچه هست گل است. عجب اینست که گل حسرت بیشتر درزمینهای خشك ودور از آب و سبزه سرازخاك بیرون میکند و الحق در آن کیفیت وحال جلوهٔ خاصی دارد که از نظر یك شاعر باریك بین پوشیده نتواند بود.

رباعی

هر گل که ز خاك بی نوائی برخاست
هر چند که گل ولیك بی برگ و نواست
آنرا گل حسرتش بباید گفتن
زیرا بچنین گلی چنین نام رواست

گل حسرت!

در موسم خریف که مهر تابناك فلك با کرهٔ خاك مهرش اندك گردیده و باد مهرگان بساط عیش فروردین واردیبهشت را درنوردیده. زندگی نامیه تلخ وغره عمرش سلخ گشته. سبزه زار، زار. برگ خزان بر دوش جویبار بار. شقایق دقایق را فراموش

کرده بعصّارش سپرده‌اند . بنفشه از هوش رفته ، بدکّهٔ عطارش برده‌اند . گلشن‌صورت گلخن . میزبان سیه کاسهٔ گیتی میهمانان نبات را کشته ، لاله با دل داغدار در دل‌خاك خسبیده . زاغ باغ را از هزارخالی دیده دکان فضل فروشی باز وقیل وقال آغاز نموده . گوئی‌خاك را بیخته و برسر اشجار باغ ریخته‌اند . درختان گرمسیری وسردسیری از زندگی‌سیری جسته ، صنوبر حلهٔ برو دوشش را بیغما برده‌اند . گوشوارکاج بتاراج رفته. سیب دچارآسیب ، بادام اسیردام ، به بهی را هشته ، انار درخون خویش‌آغشته ، انگور زنده در گور خمش کرده‌اند ، بید ازخویشتن نومید ، چنار درونش چونار شمشاد خاطرش ناشاد ، لیمو مو پریشان ، نارنج با رنج دست گریبان ، نارون کلاه از سرو جامه از تن بدور انداخته ، طبیعت از قصیدهٔ بهاریه قافیه را باخته . نظم ارکان عناصر از بی‌اعتدالی خالی از بحر، ونثرش عاری ازسجع ، صنایع بدایع بالجمله ضایع ، دشت سیه پوش و با خار غم هم‌آغوش ، نسرین خاشاکش بالین ، خرمن دهقان بر باد رفته وطراوت بستان از یاد ، کلبه گلبن خراب ، بلبل ازاندوه جگرش کباب وعهد مودت را شکسته ، چمن چو من چهرش زرد ، ولب پسته از خندهٔ بی هنگام بسته . جز دسته های خار چیزی در میان نه .!!

چنین روز من برای تنبه نفس بصحرا رفتم و فهرست کتاب چگونگی عالم را در پیش نهاده وبا سرانگشت‌ندامت وحیرت ورق میزدم در صفحهٔ پنجاه ! مقاله ناپایداری جهان جهنده . باب بی‌وفائی دهر. فصل فنای صورت وبقای معنی را مطالعه مینمودم ، و با قدم تفکر طریق تغیرات زمان و گردش ایام را می‌پیمودم وبا دیدهٔ عبرت و تأسف بر اطراف می‌نگریستم گل بی برگی‌را دیدم که برای تمتع از حیات و تجلی آیات سر از خاك برون کرده وگونه‌اش از صدمهٔ سیلی ایام اندکی نیلی بالشش خاك وازآلایش‌جامه پاك . گل بود وبس! اما بی‌زینت وزیور برك ، ازآنجاکه زبان حال‌هرچیزخاصیت واثر و کیفیت اوست . پیش‌رفته وآن گل‌را مخاطب ساخته وبزبان‌اندیشه بدو گفتم . کجابودی که برای خودنمائی اینك پای بعرصهٔ وجود نهاده‌ای . وقتی‌آمده‌ای که دکان‌حسن‌فروشی باغ وراغ بسته ومشتریان سبزه وگل ورياحين درخانه نشسته بازارعشرت کساد وبساط

نیکوئی بستان ودمن و دشت وچمن را بیداد باد خزان پرچیده ، بلبل در آشیانهٔ خویش آرمیده مگر ندانی آنان که طالب رنگ و بوبند پای از باغ و راغ و صحرا کشیده و میل بگشت دشت ندارند ، چومجلسیان ازسر خوان برخاسته و رفتند ، دراین ایام کار تو خام وجلوه تو بی‌هنگام است . آخرعریان چرائی ، مگرنه سردی زمستان بیش و سختیهائی درپیش است . سردر گوش ادراك نهاده وبلسان معنی و قیاسم گفت :

من جو هر خاك بی نوائی هستم　　　من زآب و گل برهنه پائی هستم

چون بوده برهنگی‌نصیبم زنخست　　　زان روگل بی‌قدر و بهائی هستم

چکنم‌توخود بینی‌ودانی . قسام طبع برهنگیم بخشوده وازخجلت عریانی‌است که درخاك نهان بوده‌ام. بلی ناچار بی‌برگ و نوا افکارش خام وهمه کارش بی‌هنگام است. گفتم پس جلوه گری تومخصوص این فصل است وبس ؟ گفت آری زآنروی که رسم‌جهان است چون چیزی را نپسندند بر وی بخندند ، امروز بدین خوشم که عالم یکرنگی‌است چو برهنگان بسیارند دیگر کسی نیست که طعن بی برگیم گوید و برمن خرده گیرد. وعیبم جوید . اکنون هرچه دراین دامن دشت است مانند من عریانند هرچند بی‌برگی دربهارم عار . اما امروزم مایه افتخاراست. زیرا من گلم و کسی نیست برمن لاف برتری زند. گفتم‌ای بیچاره ندانی که گلهائی‌هستند درمحیط امن‌وامان وشهرستان تمدن توأمان درعمارات عالیه . صحن گلخانه‌ها درهوائی نه سرد ونه گرم درنشیمن گلدانهای مدور و منقش درتحت سرپرستی توانگران وپرورش باغبانان پیوسته سبزوخرم عمر بسر می‌برند که نه خاررا درآنجا جایگاهی ونه‌باد خزان را درآن محفل راهیست. گفت این‌سخن را باورنکنم چو بشر دروغ‌گو و بی‌وفاست بویژه توشاعری وافسانه سرای . گفتم نه‌چنین است نه هر بشر دروغگو و بی وفاست ونه هرشاعر افسانه سراست. گفت پس چونست که درآن محفل مرا راه نیست ؟ آخرنه من گلم ؟ گفتم درآنجا نه‌تنها گل است بلکه گیاه ناچیرنیزهست. اما بزینت‌وزیور برگ آراسته‌اند . توعریانی‌وبی‌برگ! ! گفت پس مرگ به ازبی‌نوائی وبی‌برگی‌است این کلام که زبانحال ضعف وبیچارگی ومآل آن گل بود متأثرم‌ساخته. دیگر دم در کشیده هیچ نگفتم ورفتم . بامداد برخاسته وازپی دلجوئی

آن گل بصحرا شتافتم . دیدمش افسرده وازحسرت رخت بجهان دیگر برده ، آری چنین است طبیعت بی برگ را دوست ندارد ودرتحت تربیت درنیارد وبایدش از حسرت مرد .

هر گل که ز خاك بی نوائی برخاست　　هرچند که گل ولیك بی برگ ونواست
آنرا گل حسرتش بباید گفتن　　زیرا بچنین گلی چنین نام رواست

(قیسوند)کرمانشاه ۱۳۰۶

خلاصه یك مقاله است :

مندرجه درجراید قدیم زمان انقلاب راجع بحقیقت

((وطن پرستی))

که آنروزها تازه برسر زبانها افتاده بود　(درسطح افکار روز)

ما با وطنخواهی خلق شده‌ایم

بحمد الله و المنه کلمهٔ معجز نظام مشروطیت دراین چندسال موجب شده که مردم معنی بعضی کلمات را که قرنها درهمهٔ کتابها و دواوین دیده‌اند یك‌یك زیرذره‌بین بگذارند و بمعنی حقیقی این کلمات پی برند . ازآنجمله معنی (وطن و وطن پرستی) است .

این کلمه تازه نیست ، هزاران سال است مردم ایران وطن دوست بوده‌اند و عملا این صفت را باثبات رسانیده‌اند حدیث شریف **(حب الوطن من الایمان)** که امروز دستور دینی ماست اینرا تأیید وتحکیم کرده وثابت کرده است که شریعت مقدس احمدی (ص) هم طرفدار ومروج وطن پرستی است .

وطن یعنی خانه وکاشانه‌ئی که درآن زندگی میکنیم . هرجنبنده وذیروحی خانه وآشیانه خود را دوست میدارد چرا ؟ برای آنکه هر حیوانی خود را دوست دارد . حب ذات طبیعی وفطری انسان است . وفی الواقع یکی ازمواهب الهی همین است که موجود

زنده خود را دوست داشته باشد تا درحفظ حیات خودساعی باشد. هر کس خودرا دوست دارد. چهار دیوار وسقفی که او را ازسرما و گرما وتعرض حیوانات حفظ میکند دوست دارد. وهروقت سوراخ وشکستی درارکان آن خانه پدیدار شود به تعمیر و مرمت آن میکوشد ودرمقام رفع خرابی آن برمیآید وموشها وحیوانات وحشرات موذی را ازآن دور و دفع میکند ما بحکم حب ذات برای زندگانی راحت خانه میخواهیم واین خانه بزرك و مشترك ما که همه دریك زبان و تاریخ و مذهب و رسوم درآن زندگی میکنیم نامش وطن است.

برای ما وطن بمنزلهٔ کشتی است که درآن نشسته‌ایم. پس همه ما که ساکن این کشتی هستیم سلامتی کشتی و کشتی نشینان را خواستاریم و در دریای متلاطم جهان باید کشتی خودرا سالم ودرحفظ آن با همدیگر متحد وهم‌قول باشیم باید حفظ این کشتی که نامش ایران است ازتلاطم وطوفانها همیشه آرزو وجههٔ همت ما باشد. درعین حال مواظب باشیم که موش وحیواناتی که دیوار و بدنهٔ کشتی را سوراخ ومارا درگرداب اضمحلال دچارخطر و غرق میکنند. دفع کنیم این موشها دشمنان داخلی هستند. این موشهاعبارت ازاستبداد. شقاوت وظلم وجهالت‌اند. ما باید همیشه خطابمان باین کشتی که نامش ایران است این باشد.

عشق تو در وجودم ومهر تو در دلم   با شیر اندرون شد و با جان بدر رود

روزنامهٔ حبل المتین کلکته

مرحوم میرزا محمد جواد (شباب) شاعر کهنسال این اواخر در سن کهولت روزنامه ای بنام (فصاحت) منتشر میکرد. اوایل فقط جنبهٔ ادبی داشت وناشر منظومات و آثار شعرا بود ولی بعداً بدون مایهٔ سیاسی و وجود شرایط لازم وارد بعضی مباحث دیگرهم شد. چنانکه مقاله‌ای برعلیه روزنامه حبل‌المتین کلکته منتشر کرده معلوم‌نبود محرك مرحوم شباب چه بوده من میدانستم که آن مرحوم اساساً وارد این عوالم نیست واز سیاست عاری است مضافاً باینکه دفاع ازمقام ملی روزنامه حبل‌المتین وجلوگیری ازاین قبیل اهانتها لازم بود بآن مرحوم مستقیماً این نامه را نوشتم:

بعد از عنوان و مقدمه : شما شاعر کهنسال وارجمند این‌ولایت هستید که من بدون تعارف میگویم که الحق شعررا خوب میسازید وهرمضمون را درحد اعلای امتیاز بنظم درمی‌آورید واز این جهت انصافاً مقام ارجمندی دارید ولی بنده بنا به علاقه قلبی که به جنابعالی دارم وخدا دانا است که این علاقه‌ام در کمال خلوص‌نیت وصادقانه است میخواهم عرض کنم شما مصلحت اینست که درکارخودتان یعنی شعر گفتن که سالها است بآن‌تسلط استادانه دارید بپردازید وساحت شعر وادب را ببد گوئی نیالائید خصوصاً نسبت به مطالبی که شما درآن وارد نیستید و ورزیده نمیباشید .

روزنامه فصاحت اگرمطلق ناشراشعار وآثار ادبی باشد نامه خوب و مفیدی خواهد بود اما معاذ الله با عدم احاطه واطلاعات بسایر رشته‌ها اگرخواسته باشید وارد مباحث دیگر بشوید بدون رو دربایست باید گفت که موجب . . . خواهد بود واثراتی ازآن بروزمیکند که بضررمملکت وتنویرافکار عامه وآزادی ومشروطیت است . مانند اینکه شما اخیراً مطالبی برعلیه روزنامه کهنسال و وزین حبل المتین نوشته وآنرا با عباراتی که شأن شما نیست مورد اهانت وهتاکی قرار داده‌اید ! معذرت میخواهم این هجاگوئیها وفحاشیها شأن ادبی ومقام فضیلت یك شاعر بلند پایه مانند شمارا پائین‌میآورد و اورا درانظار پست و بی‌ارزش میکند خصوصاً اینکه شما یك مقام مقدس ملی یعنی روزنامه نویس مجاهدی‌را آماج این‌فحاشیها قرارداده‌اید . توجه‌فرمائید افکارمردم نسبت به شما و روزنامه شما چه قضاوت خواهد کرد . حبل المتین اینك سی‌وشش سالست شیپورچی مشروطیت است ودر بوجودآمدن مشروطیت وآزادی ملت ایران سهم بسزا و مقام ارجمندی دارد . این روزنامه درتمام ممالك اسلام مقام بلندی دارد وناشر مقالات مفید درحفظ حقوق ملتهای مسلمان وشرق شناخته شده بفرض‌آنکه چند مقاله که بر خلاف ذوق بنده وجنابعالی است درآن‌مشاهده شود این‌مقالات‌را باید با مقالات مستدل جواب داد نه بافحش وچماق واساساً جنابعالی باید بدانید که رژیم مشروطه وآزادی یعنی همین که افکار و آثار درعرصهٔ آزاد در معرض افکار قرار بگیرد و با آزادی در باره آن قضاوت بشود مطالب چماقی وفحش بانفرت روبرو و در هیچ مغزی جای نمیگیرد .

غرض اینست اولاارادت بشخص شما وایمان بمقام ارجمند ادبی شما وبعد علاقه به مطبوعات ایران وبالاخص بشهر کرمانشاه مرا وا داشت که این چند کلمه‌را خدمت شما بنویسم وامید وارم دیگرمطالبی برعلیه روزنامهٔ حبل المتین خصوصاً با این رویه و اسلوب چاپ نفرمائید که بیش ازهرچیز لطمهٔ آن بمقام‌ادبی واستادی خودتان‌وارد میآید

نامه‌ای است که باقای مطیعی مدیر مجله کانون شعرا نوشته‌ام

آقای‌محترم مطیعی عزیزم دیروزمرقومه عالی‌را زیارت نمودم خوشوقت شدم که مرا یاد فرموده‌اید. شرح‌سوانح زندگیم را خواسته بودید تهیه وتقدیم‌شد ولی‌نکته‌ای که لازم بود عرض کنم . اینکه امید است این بنده را در ردیف شعرا نپندارید این بنده گاهگاهی‌شعرمیگویم وآنگاه باختیارم شعرنگفته ودنبال شعر نمیروم هرچه تاکنون گفته‌ام تراوش ادراکات و احساسات درونی بوده باور کنید بهیچوجه آماده شعرگفتن (پیشه‌ای) وچیزی که دیگران سفارش کنند وتکلفی باشد نیستم . وقبول داشته باشید نمیخواهم درصف شعرایم بخوانند زیرا برای شاعر مقامی بس ارجمند قائلم که خود را واجدآن شرایط نمیدانم خصوصاً اینکه شما نمیدانید من درچه محیطی زیست میکنم وبا چه طبقه مردمی محشورم وچگونه ذوق من دراین دیار پایمال و کشته شده است دراین محیط شخصیت تعاریف‌دیگری دارد شاید غیرازتعاریفی که درسایرمناطق ایران‌مصطلح است بهرحال از تغابن‌هائی که ازعنوان شاعری دارم خون در دلم موج میزنند وباین مختصرها هم نمیشود تمام‌آن درد دلها را بیان کنم من اصولا دنبال شعرنمیروم ای کاش شعرهم دنبال‌من نمیآمد یعنی این‌افکارباریك بین‌ودوراندیش ونکته سنج‌مرا رها میکردند وراحت‌میگذاشتند بقول‌پیرعریان: (خوشا آنان که هراز - برندنند) خصوصاً دراین‌ولایت شاعر درانظار مترادف وهمنشین با (یاوه گوو بیکاره) است ! هرچند مقام ومرتبت ادبی او بالا و والاهم باشد حالاملاحظه میفرمائید که بنده چه بیم وهراسی ازشهرت بشاعری‌دارم بهرصورت شرحی راکه دوست فاضلم آقای سمیعی تهیه کرده ارسال ولی بسیاری از عناوین‌آنرا که زائیدهٔ مهرومحبت ایشان . و در بارهٔ خودم مبالغه‌آمیز دیدم قلم زدم

معنی یك بیت از لسان الغیب

حضرت آقای . . . . روحی فداه بیان معنی وتفسیر این بیت خواجهٔ عرفان حافظ شیرازی را که میفرماید:

چون لاله کج نهاده کلاه طرب ز کبر هرداغ دل که بادهٔ چون ارغوان گرفت

از این بنده خواسته بودید امتثالا عرض میکنم هر چند پرواز بافلاك معانی و دقایق عرفانی لسان‌الغیب از امثال من نا چیز برنمیآید ومضافاً معانی اشعار خواجه بقدری وسیع و دامنه‌دار است که هر کس بقدرذوق و ادراك خود مدعا را فهمیده وچیزی سنجیده وچه بسا از آنچه هم گفته‌اند و شنیده‌ایم و خوانده‌ایم فراتر باشد معهذا آنچه فی‌الحال بفکر مخلص میرسد اینست ·

اولا ضرورت شعرغالباً ایجاب میکند که گوینده مبتدا را مؤخر برخبر بیاورد در اینجا هم ضرورت پیش‌آمده و مصرع اول خبر . مصرع ثانی مبتدا است. میفرماید

هر (داغ بردل (۱)) که بادهٔ ارغوانی رنك (سرخ) رابرای پیمودن قبول کرد و گرفت که معنی نوشیدن را نیـز در ضمیر دارد . چنین کس از فرط شادمانی و سرور و نشاطی که از نشاء آن باده در او ایجاد میشود مانند گل لاله (۲) کلاه را متکبرانه کج میگذارد .

دراینجا مراد ازکلمه کبر نه آن کبر مذموم است بلکه بروز مستی ونشئه فیض

---

(۱) مراد داغ بندگی است که همواره بردل خواص وعاشقان حق است چنانکه یحیی مدرس اصفهانی میفرماید :

هست ما و زاهد را داغ بندگی او داغ ما بود بردل داغ او به‌پیشانی

وحکیم قاآنی راست :

ازآن مرد خدا ازدیدهٔ عامی بود پنهان که عارف داغ بردل دارد وزاهد بپیشانی

(۲) (گل لاله) آن سیاهی که در وسط آنست شعرا آنرا داغ گفته‌اند وداغ لاله مصطلح شعری است ودراینجاخواجه درمقابل داغ بردل نامی هم ازلاله که داغدار است بمیان‌آورده واین تقارن را درصنایع ادبی نظیرخوانند .

حقیقت است که در آن حالت که وصول بمعرفت واجب است بخود می‌بالد وبصورکائنات وما سوی‌الله بی اعتناست وجهان را بنظرنا چیزی می‌نگرد . . .

انواع آدم کشی

آدم کشی در تمام قوانین عالم بزرگترین گناه شمرده شده عجب اینست باهمه تنذیرات انبیاءِ عظام روزبروز آدم کشی درشیوع وتوسعه است وحتی با تغییرات گوناگون آنرا ممدوح وپسندیده نیز بشمار آورده‌اند ، تازه ایکاش آدمکشی در میان نوع انسان هم بهمان وضع و ترتیبی بود که درمیان سایر حیوانات مجری است هرچند هیچ حیوانی مانند انسان ابناء نوع خود را نمی کشد وجز بضرورت حفظ حیات حتی حیوان دیگر را هم نمی‌خورد ولی اگرحیوانی حیوان دیگر را بکشد شکل و نوع کشتار یکی است آنرا میدرد و میخورد . اما آدم کشی در میان ابناء انسان بهزاران شکل و نوع صورت میگیرد که کشتن و خوردن گوشت در نزد آن نوازش و محبت است ! میدانیم هنوز هم تمام افکار بشر متوجه اختراع آلات قتالّه است‌کار بشر ازسنك و گرز وچماق به شمشیر وتیر و تفنگ‌و توپ و امثال آن رسیده وشاید حالا حالا در این راه پیش برود با اینهمه آدمکشی باین سادگی نیست که یك‌آدم را با آلات واشیاءِ قتاله بیجان کنند .

مثلا هیچ میدانید حیله گرانی که درتاریخ بشریت بدروغ مدعی مقام دینی‌شده جمعی از بشر را بگمراهی و بدبختی کشانده‌اند بـا شقاوت و بیرحمی بکشتار جسم و روح ابناء نوع کوشیده‌اند .

متظاهرین که باتلبیس وتدلیس و زهد وسالوس مردم عوام کالانعام را فریفته و بدرکات جهل و نادانی سوق میدهند نوع دوم این‌آدمکشها هستند .

آنها که حریص جمع آوری مال بوده بهر قاعده و ترتیبی باموال دیگران دست یافتن و گرد کردن دارائی را که باید مایه رفاه جمعیت ها و گروه های بشر باشد همه را بخود وهوس بی انتهای خود تخصیص میدهند و در این راه ازهیچ حیله وفریب و تقلبی کوتاهی نمیکنند .

گروهی که دراستغراق شهوات حیوانی بنوامیس دیگران تخطی کردن واغوا نمودن بمنجلاب فحشاء ومنکررا دررهگذرخود نسبت بهزاران زن ودختر اگر پیش بیاید دریغ ندارند ونمی‌دانند که با ایجاد هرلغزش چگونه مبادرت بآدمکشی کرده‌اند .

آنها که با زبان وقلم ناهنجار و گمراه کنندهٔ خود درافکارمردم سمپاشی میکنند و از زخم زدن و فحاشی وعیب جوئی بنفوس زکیه حتی فتاوی ناحق خود داری نمیکنند ویا در تصدی مشاغل عمومی ازپشت سنگر میز و مقام با سلاح قلم برعلیه مردم پرونده سازی میکنند آیا شما آدم کش نمیدانید ؟

و بالاخره آنها که ملتهارا اسیر میکنند وراه ترقیات ومعارف را بروی آنها مسدود می‌نمایند منابع ومعادن آنهارا می‌برند آنها را با ظواهر فریبنده وامتعهٔ کودکانه سر گرم میکنند شقی ترین آدمکشها و بلکه جمعیت کشها و ملت کشها نیستند ؟

حکایت طالب العلم و کبوتر باز

(در میان آثار خطی)

نقل است که در همسایگی کبوترباز طالب العلمی خانه داشت روزی بحسب اتفاق درمحلی که کبوتران خود را می‌پرانید وفریاد میکرد سنگی بجانب کبوتری انداخته قضا را بخانهٔ طالب‌العلم افتاد . وطالب‌العلم شاگرد خود را طلبیده و گفت :

این حجرچه بود که به بیت مانزول نمود . شاگرد بیچاره ازفهم عبارت عاجز شده بجزسکوت چارهٔ ندید مولانا اعراض شده گفت : ایمردك احمق گویا ازسطح رجل حمامه باز که جارماست این حجربه بیت مانزول نمود . برو ورجل حمامه بازرا بگو که ای رحل اوباش وای‌مجهول قلاش وای دائم در تلاش وای خالی ازوجه معاد ومعاش حجری از احجارارض برمیداری و بقوت ید بد خود بسماءِ معلق مطبق مدور می‌اندازی وتحاشی وتجانب ازآن نمی کنی که چون از سماءِ معلق مطبق مدورمیل سفلی نماید ومساوی بیت مانزول و به بیت ما وارد گردد درحین نزول و ورود بر رأس یکی از مخدرات عصمت و

عفت ما سرهن الله فی جلا بیب العصمة وسرادق العفاف آید تواز عهدهٔ دیات وقصاص آن چگونه برمیآئی هر چند مولانا مبالغه میفرمود شاگردش مهر سکوت برلب نهاده جواب نمیداد وحضرت مولانا از جا درآمده واعراض بسیارنمود بشاگرد گفت که: ایمردك قلیل الفهم کثیر الحماقه از زمرهٔ اولئك کالانعام بل هم اضل این نوع مختصر مفید قلیل اللفظ کثیرالمعنی که مفاد خیرالکلام ماقل ودل است فهم ودرك نمی‌نمائی میخواهی عبارتی از این ابین واوضح واسهل‌مبین ومبرهن ومکشوف سازم میگویم که برو وبه‌این رجل اوباش قلاش عاری از وجه معاد و معاش بگو که حجری از احجار ارض برمیداری وبقوت ید بد خود که عائق ومحرك است براوج سماء معلق مطبق مدورمی‌اندازی وچون حرکت ید که عائق ومحرك‌آنست منقطع میشود بالطبع میل مرکزاصلی و مؤطن طبیعی که سفلی‌است نماید فی‌حین نزول اگربر رأس یا رجل احدی ازاحاد متوطنان بیت ما اعم ازمخدومه‌یا خادمه یا جاریه خورد وراس ایشان را اشج یا یدایشان لااشل یا رجل‌ایشان اعرج گردد توبا قلت بضاعت ازعهدهٔ دیات وقصاص جنایات‌چگونه بیرون می آئی اگرمروت مامقتضی گذشتن ازقصاص و دیات‌آن باشد عامهٔ جوار اینواقعه‌را بسمع دیوانیان رسانند ودرمقابل و ازاء آن مبلغ معتد به که از اداء آن عاجزباشی ازتو مطالبه دارند وچون مؤدی نشود درحبس مؤبد بمانی چون خواهی کرد ؟ مجملا هر چند مولانا مبالغه مینمود شاگردش همچنان سکوت ورزیده مطلقاً جواب نمی‌دادآخرالامر خود بربام خانه‌آمده وروی‌بخانه کبوترباز کرده باین‌عبارات مختلفهٔ مغلقه مترنم می‌بود واشارات‌را ازحد بیرد کبوترباز با خود گفت مولانا اوراد میخواند یا مرحمت فرموده مرا و کبوترانم را دعا میکند هرچند مولانا مبالغه بسیار کرد و کسی نشیند اعراض شده امثال این کلمات میگفت همسایگان جمع‌شده فرابجنون مولانا داده وقیل‌وقال اورا بسمع‌متصدیان دارالشفاء رسانیدند ملازمان دارالشفا مولانا را بحبس و زنجیر کشیدند و برآنچه کبوترباز را تهدید و توعید می‌نمود رسانیدند وچون مدت حبس مولانا طولانی‌شد و هرروز صد چوب گل میخورد کار مولانا ازضعف بهلاکت رسیده ومشرف برموت شد تاآنکه بحسب اتفاق روزی جمعی ازمردم در دارالشفا بسروقت مولانارسیده ونفتیش‌حال اونموده وبر کیفیت واقعه مطلع شدند استغاثه

بسیار نمود گفتند امروز روز جمعه است وقاضی که متصدی دارالشفاء است می آید صورت حال رابعرض قاضی برسان شاید ازاین بلیه نجات یابی این را گفته و رفتند مولانا منتظر بود که علامات قاضی ظاهر گشته وخود نیز رسید چون چشم مولانا بقاضی افتاد از غایت اعراض و اضطرابی که داشت بشدت تمام خود را باو رسانیده گفت:

ایها القاضی الیك حقیقت الامور وتسرّع فی العبور وتامل فی الامور وآن الدنیا دارالعبور والغرور و المروران ملاحظة من عذاب القبور والبعث والنشور یوم ینفخ فی الصور ویلك ویلك ایها القاضی تجسس من لایستحق الحبس ومن استحق یدور بالعیش والسرور وملاعبه الطیّور قاضی بیچاره چون از فهم عبارات عاجز بود امر بر ضرب وشتم اونموده بخادمان دارالشفاء گفت که جنون اینمرد بغایت طغیان دارد و کلامش هنوز نا مربوط است میباید که هرروز دویست چوبش بزنند شاید باصلاح آید این بگفت ورفت مولانای بیچاره هرچند التماس نمود و گفتگو کرد قاضی نفهمید اعراضش زیاد گشته برفت القصه مولانا مدتی درحبس بماند تایکی از یاران بسر وقتش رفت و بوجهی او را ازحبس وعقوبت رهانید و توبه اش داد که منبعد دکان فضل فروشی و عبارت آرائی را برچیده وباهیچکس زیاده از فهمش گفتگو نکند تا جهال از زمرهٔ مجانینش نشمرند. فاعتبروا یا اولی الابصار.

نکته

اشخاص هوشمند وحکیم را هر چند تعریف و تجلیل کنند دست از کارخود نکشیده ودر راهی که میروند متوقف نشوند . اما مردم گول و احمق را که نسبت دانش و هوش دهند چون خری که (هُش) کنند مغرور و متوقف شوند .

نکته

یکی مذهب را موهوم میداند ، یکی موهوم را مذهب ، من هر دو فرقه را در راه خطا .

حکمت

مادر طبیعت هر دم ما را بلباسی آراسته . گاه در خواب کند گاهی برانگیزد . مردن و زیستن یکسان است چون صورت بمیریم باز درآغوش این مادریم .

نکته

اقبال و ادبار ، این هر دو قبول و رد خلق است و بس . اینکه هر کس خود را بصورتی که می‌پسندندآراسته و از آنچه ناپسند است پیراسته برای جلب تمایل خلق است که مقبول طباع افتد . چنانکه نفور خلق بدبختی است مصداق فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام

اذا اقبلت اقبلت و اذا ادبرت ادبرت

پس هر کس طالب سعادت و نیکبختی است اخلاق حسنه را ملکه سازد و تواضع پیشه کند که با محامد اخلاق و محاسن آداب پسندیده و مقبول شود . شاه ولایت پناه فرماید :

سعة الارزاق فی نور الاخلاق

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر

نکته

اگر محبت نبودی امهات سفلی تن بکابین آباءِ علوی ندادی که از مزاوجت ایشان موالید ثلثه بزادی . گردش افلاك ومنظومه های گردون سماوی همه تابع جذبه محبت است .

راستی .!

این منطق و بیان از برای غلبه یافتن بر خصم و مرکب تاختن بر مدعی و جلوس بر تخت فاتحیت و تسلط است و وسیله است برای حصول بمدارج خودخواهی

و نخوت . چه بسا که حق و باطل را منطق و آرایش کلام و بیان در جای یکدیگر نشانده است حقیقت منطق ندارد آفتاب آمد دلیل آفتاب . اگر پای بند آرایش الفاظ و مستحدثات نیستی نفس حقیقت را درك کن و رخ از وی متاب .

شاعری و نویسندگی

بر سبیل اجمال

ملخص از یك مقاله در باب قواعد ادبی که برای راهنمائی مبتدیان نوشته شده در سال ۱۳۰۹ بانجمن ادبی کرمانشاه داده شد :

شرحی که دانشمند فرزانه آقای سلطان صادق خان وحدت (ادیب حضور) در تعریف علمی ادب و ادیب مرقوم و بحضور انجمن تقدیم فرموده‌اند الحق حق مطلب را اداء کرده و علم ادب را آنطور که در کتب علمی این فن مذکور است وصف و ادیب را که باید جامع علوم مختلفه ادبی باشد بخوبی تعریف نموده‌اند بعقیدهٔ این جانب فرا گرفتن آن برای کسانی که میخواهند قدم در وادی علوم ادبی بگذارند و باین رشته از ریشه و اساس بطریق تدریسی آشنا شوند لازم و واجب است . اما آنچه بنظر این بنده میرسد و وقوف از آن را برای مزید اطلاع و روشن شدن اذهان جوانانی که ذوق ادبی دارند لازم میدانم بتوجه اختصار در اینجا یادداشت میشود . که خالی از فایده نخواهد بود .

اگرچه مصطلحاً شعر را نموداراد بیات میدانسته‌اند ولی باید دانست هر کلامی که ادراکات درونی و یا محسوسات ومشاهدات را به‌بهترین شکلی جلوه گر ساخته و بیان کند و با مؤثرتر بیانی احساسات را بهیجان آرد بی شبهه همان اثراتی که آهنگ موسیقی در روح انسان دارد آن کلام نیز خواهد داشت نشاط انگیز و سرور آور و یا غم افزا می‌باشد و اساتید سخن همه واجد این مرتبه بوده و کلامشان باعلا مرتبه بیان

حال درون و هیجان انگیز و وجد آورمی باشد.

غزلیات سعدی و حافظ و جذبات مولوی، بزم‌آرائیهای نظامی گنجوی، همه نمونهٔ این تعاریف میباشند این مضمون را در غزلی آورده‌ام.

لفظ و معنی همچو جسم و روح آمد در ادب
حاصل ازاین‌جان وتن‌آن حسن‌تأثیراست وبس

بعقیده بنده برای اینکه کلام دارای این حسن تأثیر باشد و شنوند را منقلب و منجذب کند دو شرط اساسی لازم است:

شرط اول. اینکه گوینده دارای ضمیرصافی‌وذوق روشن واحساسات رقیق بوده وخود درمعرض‌امواج انفعالات الکتریکی حالات و ادراکات روحی قرار گرفته وبعبارت دیگر ازجهان ذوق‌فیض یافته واثر کافی گرفته باشد. درك نکات ووجد وانبساط ویا تاثیر در اوفطری‌وطبیعی باشد (**یعنی دارای طبع باشد**) مناظر ومرایاوحالات گوناگون توجه اورا بیك اشاره بیدار وخاطر اورا شیفته و شیدا کند.

این فطریات در شخص دقت نظر و رقت احساسات و سرعت انتقال و ادراك ایجاد میکند و باید بی‌پرده گفت این حالات ساختگی و دروغی نمیتواند باشد ولی چنانچه در کسی بالفطره اثر ونمونه‌ای از این حالات باشد با تمرین و مطالعه وممارست می‌تواند آنرا ورزیده وقوی نماید.

شاعر و سخن سرا اگر دارای این شرایط باشد رفته رفته واجد صفای ضمیر و کمال نفس میشود، تمایلات شیطانی و رذائل اخلاقی از او زائل میگردد قول‌و فعلش صفا و خلوص می‌یابد و در نتیجه شاعر دارای طبع و همت عالی و عزت نفس میشود هیچگاه کلام (زورکی) و فرمایشی نمی گوید و شعر (حرفه‌ای) نمیسازد مدح و قدح بیجا نمیکند کلام را بالفاظ هجو و قبیح نمی‌آلاید هرچه بگوید بیان حقیقت و به‌خیر وصلاح جامعه و درطریق ارشاد و هدایت خلق است و بس.

شاعر اگر چنین است گفتار و آثارش دارای ارزش و اثر ابدی است این قبیل

سخن سرایان و شعرا بوده‌اند که مورد احترام سلاطین و امراء و مردم بوده‌اند آثار این قبیل شعراست که مقام (ترانهٔ ملی) و (سرود اخلاقی) و (پیام آسمانی) را احراز می کند و در شنونده تأثیر عمیق و ابدی دارد و بیانشان مایه تنبیه و تأدیب متعدیان و ظلام گردیده و با اندرزهای سودمند و دلپسند و مضامین حکمت‌آمیز و فرح‌انگیز و عبارات شیرین ومؤثر و کلمات آبدار درنکوهش اخلاق فرومایه کوشیده وزورمندان و ارباب قدرت را در طریق اعمال قدرت تعدیل کرده و براه راست سوق داده‌اند

گاهی در کسوت افسانه ها و در پوست حیوانات معانی لطیفه اخلاقی را جلوه گرساخته وزمانی حتی با مقتضای حال با مزاح ولطایف و ظرایف و امثال مفرح همین طریق را پیموده و بهمین نتایج رسیده‌اند بنابراین چه بسا در تاریخ تحولات ملتها دارای تاثیر عمیق بوده‌اند .

اگر کسی بچنین مراحلی رسید همان است که حکیم نظامی اورا در صف دوم انبیاء و آنها را در طریق راهنمائی جامعهٔ بشری پیرو و پشتیبان و مروج اقوال و اعمال پیغمبران عظام خوانده آنجا که میفرماید :

پیش و پسی بست صف کبریاء　　　　پس شعرا آمد و پیش انبیاء

و بنده در تعریف مقام شاعری قطعه‌ای ساخته‌ام تحت عنوان (آئینهٔ افکار و مقام‌شاعر):

« یافت یکی زشت روی آینه ئی را

خویش در در او دید با قباحت منظر»

در میان شعرا و سخن سرایان متقدم و متاخر و معاصر ما هر کدام که دارای این حالات و اوصاف و مواهب وعواطف لطیفه بوده‌اند قابل تقدیس وتمجید و آثار مبین ایشان مشمول (ان من البیان لسحراً) و (ان من الشعرلحکمة) بوده ومخاطب حدیث‌شریف (ان الله کنوزاً تحت العرش ومفاتیحها السنة الشعرا) میباشد .

شرط دوم ـ شرط دوم برای یك گوینده یا سراینده حتماً و بدون تردید تحصیل علوم رسمی ادبی ، دستور زبان ، لغت ، آشنائی بقواعد صرف و نحو زبان‌عربی

و معانی بیان و منطق و عروض و قافیه و بدیع است . و اگر کسی خواهان حصول به کمال علوم ادبی باشد باید اضافه براین علوم بموسیقی و هنرهای ظریفه و تاریخ تسلط یابد و در کتب و دواوین اساتید سخن که سرچشمهٔ زلال ادبیات است احاطه کامل داشته باشد وحتی بیك یا چند زبان خارجی آشنا باشد و آثار نویسندگان سایر ملل رابخواند

اما آنچه امروز بنام قواعد و قوانین ادبی می‌نامیم مجموعهٔ این علوم است و باقتضای روز باید بنحوی بکار برده شود که معنی و لطف کلام فدای الفاظ و قواعد وقوافی نشود .

چنانچه میدانیم این قواعد روزی وجود نداشته و کلام خیلی ساده بوده و بعداً قواعد وضع شده ولی بمرور زمان این قوانین و قواعد غلظت یافته ودر بکار بردن الفاظ و کلمات بشدتی تکلف بکار رفته که لطف و معنی بکلی از دست رفته است قصیدهٔ معروفی که ابوالمفاخر رازی در مناقب اهل بیت (ع) بفارسی سروده و یکی ازدانشمندان علوم ادبی شرحی بر آن نگاشته و مرحوم محمد باقر میرزا خسروی هم آن شرح را حاشیه کرده ولی چنان در پیچا پیچ تکلفات لفظی و قواعدی فرو رفته که هیچ عرب زبان یا فارسی زبانی از آن چیزی نمی‌فهمد وهمچنین است آثاری از قبیل تاریخ وصاف و دره نادری وغیره که خواننده برای فهمیدن آن باید بهر سطر چند باربقاموس و کتب لغت مراجعه کند .

این اواخر هم . یعنی ازروزیکه در ایران سبك روزنامه نگاری و مجله‌نویسی جای منشآت وآثار ادبی‌را اشغال کرده وجمعی باسم تجدد وتحول ادبی فاتحهٔ قواعد وقوانین را خوانده و از این راه بشهرت رسیده‌اند حتی صریحاً از ارتکاب اغلاط املائی و انشائی ابائی ندارند و بعضی از همین آقایان راه افراط پیموده کلمات اروپائی را بی‌تناسب یا با تناسب و بحد افراط داخل در نگارش خود نموده‌اند و برخی از تقلید از آثار فرنگی راه مبالغه پیموده و حتی در تشبیهات و تعاریف و اوصاف هم آنچه در نزد آن ملل مطلوب و پسندیده است ذکر میکنند و اغلب با امواج استخر و لرزش قایق وچشمان آسمانی رنك و موی طلائی یا خرمائی را تکرار می کنند غافل ازآنکه آنچه در نزد

ملل مطلوب است جزءِ فطریات و عادات خودآنهاست و چه بسا در میان ملل دیگر بآن درجه مطلوب و پسندیده نمی باشد. زیرا باید توجه داشت که مظاهر حسن و زیبائی باختلاف اقلیم و افراد و قبایل مختلف بشر متفاوت است. سرخ پوستان آمریکا و سیاه پوستان آفریقائی، سفید پوست اروپائی را زشت میدانند و عکس آنهم وجود دارد. امروز که اروپائیان از جهت صنعت یاسیاست بدنیا غلبه دارند معلوم نیست که بسط دادن این غلبه برمظاهر ذوقی وفطری ملل هم ضرورت داشته باشد یا درست باشد.

باید آنچه‌را راستی‌راستی دوست‌داریم بستائیم نه بتقلید بی‌مزهٔ حتی باحساسات درونی خود هم دروغ بگوئیم ونیز افراطی که این طبقه نویسندگان در بی‌مبالاتی نسبت بقواعد سخن حتی قوانین درست نویسی معمولی معمول میدارند، باید گفت در راه اضمحلال زبان فارسی پیش میروند وضررشان از عمل صاحب فلان قصیده مغلق یاتاریخ وصاف و غیره بیشتر است.

پشت پا بهمه آثار کهن زدن و بی‌بند وبار و بی‌قاعده بودن و تکیه کردن باین مطالب (که باید کلام ساده باشد) و باین بهانه همهٔ فنون مربوطه را ندیده گرفتن و آنگاه برای کسب شهرت از آثار گرانبهای اساتید سخن مذمت کردن و شاهکار های زبان فارسی را بهیچ انگاشتن و بدور ریختن درست نیست.

باید این نکته را هم در اینجا خاطرنشان کرد که اگر چه اینجانب جداً با مغلق گوئی و قلمبه نویسی در شعر و نثر مخالفم، ولی باید صریحاً گفت آنچه در این سی سال اخیر باب شده که در استنتاج وطن دوستی و تعصب ملی‌جمعی با کلمات ولغات عربی ابراز دشمنی میکنند صحیح نیست. زیرا گذشته از اینکه زبان عربی کلمهٔ متفق اعتقادات ملل شرق است و بنا براین منشاءِ چنین افکار غلطی، تحریکات سیاسی است که بانواع حیل وحدت‌کلمه را که مظهر اتحاد و اتفاق است از آنها سلب شود و ملل مسلمان از یکدیگر جدا و گسیخته شوند (چنانکه حتی در میان فارسی زبانان نیز اختلاف ایجاد ودرکارند تااین زبان شیرین را هم بالهجه‌های ایرانی، افغانی، هندوستانی و غیره و غیره از صورت وحدت و یگانگی خارج کنند).

اصولا این فکر غلط و بی‌معنی است زیرا زبان عربی با وسعت عجیبی که‌دارد و از زبانهای فصیح دنیاست قرنها قبل از اسلام هم در زبان فارسی نفوذ داشته و آنرا سیراب کرده است و هم اکنون زبان فارسی که منبع اینهمه بدایع ادبی گشته بعلت اختلاط و آمیختگی است که با زبان عربی دارد وآنچه محل انکارنیست اینکه حلاوت زبان فارسی و جذابیت آن میوهٔ این پیوند است واستادان بزرگ ما با ترکیب وتلفیق ادبی فارسی و عربی توانسته‌اند آن آثار بدیع و شیوا را از خود بجا بگذارند که مورد ستایش و حیرت ادب دوستان دنیا است و این اختلاط بدرجه‌ای مفید افتاده که هیچیك از السنه زنده دنیا مانند زبان (حافظ و مولوی و سعدی) قادر به بیان ادراکات و احساسات و دقایق حقایق عرفانی نمیباشد.

بهر حال باید قواعد و قوانین کتابت وزبان و ادبیات را بکار برد و مرحلهٔ‌اول را که درست نوشتن باشد طی کرده و در بکار بردن لغـات وکلمات و تبعیت از قواعـد و صنایع باید راه اعتدال را پیمود. در عین حال باید از تشبیهات منسوخه گذشتگان نیز احتراز کرد و تشبیهات باید بکر و بزبان روز باشد مثلا متقدمین قبل از فتنهٔ چنگیز و خونریزیهای تاریخی قوم تاتارچشم را به‌ترك خـونخوار تشبیه نمیکردند یا این شعر سعدی.

(آن وسمه برابر وان دلکش　　　چون قوس و قزح برآفتاب است

یا غلام همت آن لعبت قبـا پوشم

یا (مرا پلنگ بسر پنجه‌ای نگار بکشت

تـو مـی کشی بسر پنجهٔ نگارینم)

یا شاعر دیگر گفته

رنگ حناست بر کف پای مبـارکت

یا خون عاشق است که پامال میکنی.

تکراروتجدید این قبیل‌تشبیهات دیگر موضوع ندارد و بیمزه است ومیرساند که کسی که امروز این قبیل تشبیهات را بکار میبرد، خود فاقد ذوق و ابتکار است. و

(اگر گاهی تشبیه شمع و پروانه عنوان شود باعتبار اینکه واحدلامپهای چراغ برق هم شمع است اشکالی نخواهدداشت .)

و نیز ذکر . ساربان ، کاروان ، محمل ومنزلگاه یار و از ایـن قبیل کلمات چون مصداقش از بین رفته باید متروك و باستانی تبدیل بموضوعات زنده گردد .....

از رموز و اسرار عرفانی

از آنجائیکه افاده و استفاده از وظایف انسانی و هر نفسی برایـن قبض وبسط مکلف است که دانستنی‌هائی را که فوائد دینی و دنیوی از آن مترتب است اعم از آنکه شفاهاً از اشخاص وبزرگان دانش و یا از کتب و دواوین اساتید فراگرفته و یـا نتیجهٔ افکار خود اوست در معرض انظار و افکار و افهام عامه گذارد این است نگارنده را کـه دست و دامن از بضاعت فضل تهی وفقط ازخوشه چینان خرمن ارباب ذوق ودانش است ، گاهی این حس ایفای وظیفه محرك است وبمناسبت آنکه شماره نخستین مجله مقدسهٔ اخوت که نجمی ساطع و ازآسمان معرفت گاه طلـوعش در رسیده وبایستی هدیه‌ای را که نیکوترین براعت استهلال و درخور سرآغاز سخن است فراهم ونثار اوراق سراسراشفاق و کشکول معقول ومنقول آن مجله شریفه نماید. لذا بهتر آن دیده که اولین تحف وهدایائی که باسم جلاله (الله) موشح و یکی از اسرار و رموز عرفانی است و در اظهار آن هم مجازم بـر طبق یکی از صفحات نهاده و تقدیم مطالعه جامعه عموماً و ارباب ذوق خصوصاً نموده و نظر دقیقانه قارئین موحد محترم را بدین نکته که مایه افزایش روشنائی دیده دل است معطوف گرداند .

هو هذا

هر شیئی که برای آن اسمی علم گردیده همان اسم را بحساب ابجد بیـرون آورده و همان مقدار دیگر بروی اضافه نموده و یکفرد هم بر آن افزوده بعد جمع نمایند هر قدر شد دو چندان نیز بر آن بیفزایند و بعد شش شش طرح نمایند یعنی در شش

تقسیم کنند هرقدر که از او باقی ماند در ۲۲ ضرب نموده همان (الله) که شصت و شش عدد است باقی میماند و بس و مصداق **کل شیء هالك الا وجه** صورت خواهد گرفت چه تمام اعداد آن شیيء مستهلك وفانی وهمان الله باقی خواهد بود .

نقل ازشماره اول مجله اخوت تاریخ ۱۷ خرداد ۱۳۰۷

فهرستی از کلماتی که با یکدیگر تطبیق عددی دارند

بحساب جمل

(وجود ـ واحد) (الله ـ محیط) (جلوه الله ـ ۱۱۰ ـ علی) (آئینه ازلی ـ وجه علی) (جمال جلال ـ وجه آل محمد) (وجه علی ـ دل محمد) (محمد ـ اکمال) (محمد میل واجب) (ولاء علی ـ حصن) (ولایة علی ابن ابیطالب ـ حصن حق) (علی ـ ولی دین) (علی ابن ابیطالب ـ صفة الواجب) (حب علی ابن ابیطالب ـ دین الاسلام) علی ـ ایجاد کمال) (علی ـ باب علم) (محب علی ـ اصحاب الجنه) (وصل محمد ـ علی ابن ابی طالب) (رسول ـ رهنما) (محمدامان) (حب محمد ـ ایمان) (حب علی ـ احسان) (ولی ـ ماه)

(نبی چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل گردد اندر **لی مع الله**)

(محمد علی فاطمه حسن حسین ـ صفات واجب) (محمد علی فاطمه حسن حسین ـ منور النور ـ اهل التقوی بلدالتقوی) (اسلام ـ لاینام) (آئین اسلام ـ صدق) (اسلام ـ قلب) (دین محمد ـ قیوم) (قرآن ـ رهنمون) (مبلغ اسلام ـ چراغ) (مبلغ اسلام ـ بخ بخ) (محمد علی فاطمه حسن حسین ـ شجرالجلوه) (ممکن ۱۵۰ واجب ۱۲ جمعا انسان (انسان هوس کمال) (انسان ـ نهایت کمال) (انسان ـ کمال الله) (انسان ـ کان کمال) (انسان ـ طالب احسان) (انسان ـ انعام) (انسان ـ عکس واجب) (امام ـ اعجاز) (علی ـ بحق) (علی ـ الاملح) (قائم ـ صاحب ما) (حسین ـ بلدمحمد) (بدل محمد ـ حسین) (مومن ـ مهمان) (علی ـ میزبان) (مجمع کمال ـ مرد) (کریم ـ نیك نفس) (درویشی ـ نیستی) (عرق حبیب ـ شبنم) (معشوقه ـ محب عاشق) (مو ـ چلیپا) (کل ـ

می) (صهبا ـ پیالهٔ می) (ود ـ حب) (مودت ـ محبت) (محبوب ـ ناز) (عاشق ـ کتان) (یوسف ـ حسن ازل) (سعاد ـ العدل) (هجر ـ درد) (غم ـ تلخی) (فرحان ـ دلشاد) (دیوانگی ـ آسودگی) (زمزم ـ آب زندگی) (عبد ـ گناه) (عاق ـ عاصی) (توبه ـ پشیمانی) (زبان ـ دهان) (علم ـ عمل) (لعل ـ نگین) (آدم ـ پاکیزه) (خواب ـ راحت) (مال ـ امل) (محتاج ـ بیدولت) (بدنفس ـ ملعون) (والد ـ ام) (ملا ـ سواد) (صلح ـ نزاع) (حساب ـ سهو) (قلعه ـ برج) (عدس ـ باقلا) (نخود ـ کشمش) (عقرب کاشان) (پیر ـ بی عقل) (کوفه ـ گیلان) (انزلی ـ جهنم) (نجف‌الاشرف ـ جنت سرا) (یزد ـ زوجه) (اصفهانی ـ زیرك) (عیار ـ بی سر و پا) (موسائی ـ بداصل) (روستائی ـ قباحت نافهم) (المیسر ـ قمار) (بز ـ جو) (کچل ـ حیله)

و عبد ربك حتی یاتیك الیقین ۱۳۶۵ـ (بنای کاخ آرامگاه فردوسی ۱۳۱۲)

انواع برادری و اخوت

اصول برادری و مایه اتحاد و روابط صوری ومعنوی راچهار چیز تشکیل داده و میدهد (دین ، نژاد ، وطن ، لسان)

۱ ـ برادر لسانی معلوم است چنانکه دو پارسی زبان در پاریس بمناسبت اتحاد لسان بایکدیگر موافق وهمزبان وبرادر لسانی هستند .

۲ـ برادر وطنی ـ جمعیت وقومی که در قطعه زمینی سکنی داشته و اموات نیاکانشان درآن خاك مدفون ومنافع و مضارشان مشترك است برای حفظ منافع و دفع مضار خود متحد وبهمین اعتبار برادران وطنیند

۳ـ برادر نژادی یا صلبی وبطنی ـ جمعی که درتحت تاثیر وتربیت یك پدر و مادر پرورش یافته‌اند برادر نژادی وفطری ومادی میباشند وهرچیزیکه مایه حیات و منشاء اتحاد ویگانگی وبرادری جسمانی وروحانی فطری‌و اعتباری افراد و اقوام بشر است . درنزد عموم مقدس وستوده ولازم‌الاحترام است .

چنانکه شیرمادر ورنج پدر این عبارت سوگندیست ودر افسانه هائی که پیر مردهاو پیرزنها در اوان کودکی مارا سرگرم به قصه سرائی میکردند نسبت این سوگند را بدیو (۱) میدادند.

حالا ماکار بآن دیو نداریم ودراینجا منظورآن سوگند است که درمیان اکراد و مردم کوهستانی وبادیه نشین اکنون نیز مصطلح وجاری است ودر موارد پیمان که پای‌بند باین سوگند بوده هیچگاه تخلف نورزیده وایفای‌آن پیمان رانموده‌اند وقتی هم بدیدهٔ انصاف ودقت درمادیات نگریسته وغور نمائیم عظیم سوگند همانا شیرمادر ورنج پدر است معلوم است در ازمنه‌ای که بشردر وادی جهالت و کوهستان نادانی و جنگل توحش و بربریت زندگانی میکرده وبیخبر ازعوالم معنی انسانیت و سیر مقامات غیبیه ومعرفت الهیه و کیفیات روح وعقل ونفس واخلاق بوده چیزی را که علت العلل و ماده موجودیت وحیات اصلی خویش داند جزپدر ومادر صوری درنظر نیاورده وباب حلی برای شناسائی صانع کل بروی ادراکاتش نگشوده.

گرچه گروهی به‌آباء علوی وأمهات‌عناصر معتقد وستایش می‌نموده اما آنطور که پدرو مادر صلب و بطن را عموم منشا و مادة المواد خلقت وجود خود دانسته چندان توجهی بسایرآباء وامهات غیرمحسوس ننموده وبهمین و تیره بشردر ظلمت عالم جهالت میبود تاازمشرق هدایت برای راهنمائی کواکب درخشان خیل انبیاء یك یك طالع و عالم راازنورتوحید روشن وافکار قسمتی رابحقاین ودقایق روح وملکات‌آن آشنافرموده چنانکه سرخیل انبیاء وسند اصفیاء احترام و اطاعت پدرو مادر رااهم فرایض شمرده وبیش ازهر چیز در اینباب تاکید و گوشزد اصحاب نموده‌اند و با آن علو مقام بهشت میفرماید [الجنة تحت‌اقدام امهاتکم] بهشت درزیرقدم‌های‌مادران شما است حال‌صرفنظر

---

(۱) یك جنس مخلوق وهیولائی که شاید از حیث اتصاف به صفت بهائم شاخ ودمی نیز برای‌آن قائل بوده ودربعضی کتب مصوره ونقاشیهای بارگاه حضرت سلیمان وغیره‌اشکال وصور دیورامشاهده فرمرده‌اند اعم ازآنکه‌آن‌دیو.انسان‌وحشی. اهرمن. شیطان. غول راه. نفس بهیمه وبامنش و خوی بدگمراه‌کننده و براه ناخوب برندهٔ رنج رساننده ویا مردم وحشی باشد.

ازاحادیث واخبار وتوصیه انبیاء عظام واولیاء کرام نیکوترین گواه برصدق مدعا ادراکات انسانیه واحساسات نفسانیه است که مشهود خاص وعام ومحتاج بشرح وبسط و اقامهٔ دلیل نیست که حقوق پدر و مادر بیش از آنست که بنگارش آید واین حقوق مسلم فقط بواسطهٔ پرورش یافتن آن موادعنصری جسمانی وصوری است که فناپذیر ومربوط بعوالم روح وعقل ونفس واخلاق وملکات نیست وگوهر گرانبهای روح که جاودانی و ودیعهٔ یزدانی وامر پروردگار وکارفرمای ومحرك جسم خاکی است پدر و مادر دیگر دارد که روحانی و معنوی استو این فرزند راکه آفریدگارش از مصدر ایجاد موجود از طینت آن پدرمخمرساختهوبشمایل (**خلق الله آدم علی صورته**) مصور در دامان‌انس‌شیر از پستان محبت و ولایش حوالت نموده و استطاعت توانائیش بخشوده و بتاج (**لقد کرمنا بنی آدم**)مفتخروخلعت‌زیبای(**لقدخلقناالانسان فی‌احسن تقویم**) در بر و وی را بدو دستورعقل ونفس‌سپرده ووسایل ووسائط زادالمسافرترقی وتعالیش را فراهم که در کشور توحید و در مدینه تمدن در دبستان تدین‌تحت مدیریت نبی مرسل ص در کلاس شریعت درس‌احکام واوامر ونواهی را ازآموزگاران (**راسخوان فی‌العلم**) فرا گرفته و درزیر نظر نظامت وسرپرستی و تربیت اولیاء کرام قدم در طریقت و سیر و سلوك عمل نهاده ودر سلب صفات رذیله وکسب محامد اخلاق و ملکات جمیله کوشیده که پس از اخذ (دیپلم) تصدیق پرهیزکاری و نیکوشعاری بعلو مقام حقیقت نائل و مشمول ندای (**یاایتهاالنفس المطمئنه‌ارجعی‌الی ربك‌راضیةمرضیه**) گردد وپدران این‌فرزندان همانا‌وجود مقدس حضرت‌خاتم‌الانبیاء (ص)وجناب مولی‌الموالی‌علی مرتضی(ع) است‌چنان که‌پیغمبراکرم‌فرماید(**اناوعلی‌ابواهذه الامة**)آری‌همین‌فرزندانند که‌براهنمائی‌خضر طریق ظلمت عالم جسمانی را با اشعهٔ سراج شریعت بقدم طریقت پیموده و بسرچشمهٔ حیات جاودانی حقیقت رهسپارند ونشان واشکال‌مخصوصه این فرزندان را ولی والی مطلق از سرحد ملك وجود در صفحه تعرفه انسانیت چنین انشاد ومزین فرموده که (**یعرفون اولادی بستته‌اشیاء اولهم‌بالعلم وثانیهم بالحلم وثالثهم بالسخاوه ورابعهم بشجاعه‌وخامسهم بالقناعه وسادسهم‌باالفقر** و اینگونه فرزندان با

یکدیگر بمصداق(المومنون اخـوه)اخوان ایمانی و برادران روحانیند واین‌است اخوت
نقل از شماره سوم صفحه ۱۵ مجله اخوت بتاریخ
۱ شهریور ۱۳۰۷

دیباچه‌ئی است

که در سال ۱۳۲۲ قمری بمجموعه (جنگ) خطی نگاشته شده

بسم الله الرحمن الرحیم

تذکرهٔ ستایش بی منتها و تأدیه نیایش لاتحصی حضرت واجب الوجودی را سزاست جلت آلائه وعمت نعمائه که کتاب ممکنات را در ترکیب دو حرف بلند پـایه مدون و نگارخانه موجودات را از تالیف دو گوهر گرانمایـه منقش و مزین ساخت که **اذا اراد‌الله شیئاً ان یقول له کن فیکون** خداوندی که‌قصایدمصنوعهٔ بساط‌عالم‌را بنور کواکب‌آراسته وقطعات منظومهٔ وسایط عالم سفلی را از عروض نقائص و معایب‌پیراسته که **و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله** الی آخر . قدیمی که از مطلع عقل اول تا مقطع هیولا یك جنبش از خامه قدرت اوست و قدیری که صدور عـروض بحور کائنات بگردش از آیهٔ رحمت او کـه هوالذی یبدالخلق ثم یعیده و هوا هون علیه باندك الطفاتی زنده دارد آفرینش را اگر تمکین کند ازهم فرو زیزند قالبها .

برافراد مصمت گردونش خورشید یك نقطه انتخاب و برابیات مرصع دورانش حلقهٔ ماه خطی از طلای ناب یك پر تو در جمال عدیم المثالش پدید آورنده ممکنات بالطول والعرض کـه **الله نور السموات والارض**. و یـك نکته از کلام معجـز نظامش ظاهر کنندهٔ ممکنات من النفل‌والفرض. یگانه‌ای که بدایع قدرتش ازمثنویات

لیل و نهار آشکار و فرزانه‌ئی که صنایع حکمتش در رباعیات وصول و مخمات حواس پدیدار شکر نعمتش موجب رحمت مستزاد و ترجمه سطر کرمش باعث لطف بی‌عداد .

لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم فان الله غنی عن العالمین

نقطه‌ای بی‌امداد مداد کرمش صورت نپذیرد وخطی بی‌استعداد توفیقش تعیین نگیرد . شعر :

در این کاخ هستی ز بالا و پست　　جزاو نیست هستی دهی هرچه هست

هوالخالق الباری المصور و زیور ده صلوات زاکیات وزینت بخش تحیات و افیات روان پاك پیغمرامی لقب هاشمی نسبی است که پیش فرد دفتر ممکنات و شاه بیت قصیدهٔ موجوداتست مقصود ازکلمه طیبه **لا اله الا الله** منظوراز تالیف الیف ما سواه صدرنشین محفل او ادنی خلوت گزین دنی فتدلی اولین جنبش ذات احدیت بهترین تابش نور صمدیت روشن مظهر کمالات ربانی . زیبا معدن فیوضات سبحانی صاحب سریعتی که بقواعد ملیت مبینش ادیان سابقه نقش بر آب و نیکو طریقی که با مسالك سنت متینش حقیقت احکام ماضیه قصهٔ خیال و خواب .

شفیع سپید و سیاه . منصوص به نص کلمهٔ **و ما محمد الا رسول الله** موجب بقای آب وخاك مخاطب بخطاب **لولاك لماخلقت الافلاك**. شاهباز بلند پروازعرصه لاهوت. طاوس الکبریاءِ وحمام الجبروت .

الذی یفتخر به الامم و یختتم به الکرم صلی الله علیه و آله وسلم

محمد کاسمانها گرد راهش　　جهان رونق بر از گرد سپاهش
طفیل هستیش مه تا بماهی　　نداند جز خدایش کس کماهی

و کیف تدعوا الی الدینا ضرورة　　من لولاه لم تخرج الدینا من العدم

و عطر آمیز درود نا محدود و مشك انگیز سلام نا معدود به تربت پاك و گوهر تابناك حضرت سید اصفیاءِ و سند اوصیائیست که رخشنده آفتاب سپهر امامت و ارزنده گوهرمحیط ولایتیست تاجدار سورهٔ **هل اتی** مخصوص **انما** مقصود اصلی ازبنای

عالم و منظور کلی از ترکیب بنی آدم اولین نسخهٔ دیوان فتوت . بهترین عنوان کتاب مروت آنکه قطرهٔ محبتش شعله نار را برانام آیه شریفه .

یا نار کونی برداً و سلاماً و تمسك برشتهٔ تولایش غریق بحر آثام را کریمهٔ **فقد استمسك بالعروة الوثقی لاانفصام لها** صفدری که جوهر تیغش عرض کفر از آئینه جهان زدوده و سروری که زبان رمحش کلاه شرك از سرسر کشان ربوده ثانی نوراول . تالی وحی منزل آنکه بزرگی ازنسبتش مطلوب و شرافت از حضرتش مرغوب

اسدالله الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی ابن ابی طالب علیه السلام

علی آنکه در دهر بی کم کاست | **بهر کار دستش چودست خداست**
خدا را چو فرمانروائی کند | بآفاق و انفس خدائی کند

و بر آل و اولاد و الا نژادش که هریك دریای حق را روشن لال و در دهور واعصار برخلق خداوند متعال راهنمایند .

بآل محمد ختم الثواب | **و فی ابیاتهم نزل الکتاب**

صلواة الله و سلامه علیه وعلیهم اجمعین

هوالبحرو الاعلام کلا منابع | **هوالبدر و الامجاد کلا کواکب**
جلالت را از او پایه | سخاوت را از او مایه
ضمیرش عقل را دایه | جمالش خلد را مظهر



نامه‌ئی است

که بحضور مهر ظهور علامه نحریر و محقق بزرگ معاصر حضرت آیةالله آقا سید شهاب الدین المرعشی (الشهیر به آقا نجفی) مقیم بلدهٔ طیبهٔ قم نوشته شده(۱)

❊ ❊ ❊

حضرت علامه نحریر دانشمند معظم حجة الاسلام مولانا وسیدنا آقاسید شهاب الدین الحسینی المرعشی دام افاضاته العالی.

---

(۱) چند سال پیش در خدمت مرحوم والد بزیارت حضرت معصومه (ع) بقم عزیمت ودر آنجا توفیق ملاقات علامه معظم دامت برکانه دست داد مرحوم پدرم ازدیدار این سید جلیل‌القدر حظ وافری برد. ضمناً از نظر قدرت احاطه و تسلطی که معظم له بعلم تاریخ (رجال) وشناسائی شخصیتها و خاندانهای اسلامی بالاخص سلسلهٔ جلیله آل رسول (ص) دارند شجره نامه که یادگار قدیمی خاندان ما بود بلحاظ محترمشان رسید آنرا تسجیل و توشیح فرمودند ونیز سلسله‌های مختلفه سادات بنی‌الحسن راکه دراقطار کشورهای اسلامی سکونت دارند معرفی فرمودند و سپس از مرحوم والد نمونه ئی از آثارادبی‌خواستند وایشان‌وعده دادند درمراجعت بتهران بخدمتشان‌ارسال خواهند داشت. متاسفانه انجام این وعده یکی دو سال بطاق نسیان رفته بود تا در اوایل سال ۱۳۳۵ (یکی دوماه قبل ازفوت) دفعة بیاد این وعده افتاده با شتاب عجیبی در حالیکه با ضعف مفرط قادر بنشستن وتحریر نبودند وبا صعوبت زیاد این نامه‌را باچند قطعه از آثار خود درکتابچه‌ئی تحریر وتأکید کردند که هرچه زودتراین‌نامه خدمت‌آقا فرستاده شود. در آن ایام بحرانی نیز فرصت انجام این منظور بدست نیامد تا در روزحمل جنازه نامه را بقم بردیم ورسانیدیم.

سید محمد سعید غیرت

ای شهاب الدین حق روحیفداك | ای ز چهرت معنویت تابناك
هست امیدم چون دعای مستجاب | گردم از فیض حضورت کامیاب

روحی لك الفداه چند سال پیش که در قم رقم ارادت زدم وضمن آستان بوسی علیا حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها توفیق شرفیابی بخدمت آنحضرت دست داد. وعده داده شد که اجمالی از حالات و چند نمونه از آثار فکریم را بخط خودم تحریر و بحضور مبارك تقدیم دارم.

ضعف پیری و ناتوانی دست و چشم سرآمد گرفتاریها است که متاسفانه این فرصت را از حقیر دور داشت و نگذاشت بموقع باین وعده وفا کنم. ولی ازآنجا که بهر حال وفای بعهد را لازم دیدم و از طرفی لازم بود از آثار منظومم بنظر آن استاد معظم برسد و با نظر کیمیا اثر عالی کیفیت و اثری بآن بخشیده شود اولا چند سطر از حالات سپس چند قطعه منظومه برسم یادگار دراین کتابچه از لحاظ مبارك میگذرد. باشد که اثرات انفاس قدسیه و دعای خیر آنحضرت شامل حال و در آن قبهٔ مقدسه گاهی یادی از این حقیر بفرمایند.

* * *

سید عبدالکریم بن سید عباس بن سید رضا بن سید اسمعیل بن سید یٰس که پیوندم طبق شجره بحضرت مسموم زهرجفا امام حسن المجتبی علیه التحیه و الثناء منتهی میگردد. خانوادهٔ ما در کرمانشاه و همدان بسادات عرب یا سادات حسنی معروفند. تولدم غره ذیحجه ۱۲۹۵ در همدان و در سن نه سالگی در خدمت پدرم که در آن تاریخ از تجار معروف همدان بود بکرمانشان مسقط الرأس اصلی خاندان مراجعت پس از تحصیلات لازمه بتجارت و کسب اشتغال داشته‌ام.

در حاشیهٔ ایام جوانی بورزش علاقمند و در این رشته سرآمد دیگران بشمار رفتم. شعر میگفتم انواع خط را ازهمان ایام نیکومی نوشتم ومصاحبت ارباب فضل و اهل ذوق و عرفان را بجان خریدار بودم. چند سفر بزیارت اعتاب مقدسه تشرف جسته کیفیات عجیبه و کرامات غریبه مشهود داشته‌ام.

در دوران عمر هیچگاه شاعری را پیشه و عنوان خود نساخته و در هیچ دوره خود را در سلك (شاعران) قرار نداده و اگر گاهی گفتاری برشتهٔ نظم در آمده باید گفته شود که (خود آمده) و اگر کسانی آنرا از نظر اجتماع مفید انگاشته اند در جراید و مجلات بطبع و نشر آن مبادرت کرده‌اند . در نظم سلیقه‌ام این بوده که باید مضمون تازه گفته شود . بعبارت دیگر با گل و بلبل و شمع و پروانه دیگران نخواسته‌ام شعر بگویم .

آثارم عبارت از قصاید ، قطعات ، غزل ، رباعی بوده بسیاری از غزلهایم را که ثمره افکار جوانی بوده بآب فراموشی شسته واز بین برده‌ام زیرا آثار قلمی باید بهرحال بحال جامعه مفید بوده ونتیجه تلخ و شیرین‌های عمر بصورت چراغی فرارآه آیندگان قرار داشته باشد .

اگر تعزل است معتقدم تا دامنهٔ قیامت هیچکس مانند سعدی وحافظ نخواهد گفت و (حد همان است سخندانی را) که این دو بزرگوار سروده‌اند .

آنچه گفته‌ام اگرچه بکسوت الفاظ و اصطلاحات متعارفی‌شعری است ولی همه جا نیت و توجهم معطوف به حقیقت‌کلی عالم و توحید بوده و خواستدام با همان زبان مانوس افکار را بآن جهت سوق دهم .

در انقلابات مشروطه زحماتی کشیده و زیانهای مالی و حالی متحمل گشته ام ایکاش آن ایام میدانستیم مشروطه (اینست !) و یا آنکه مشروطه (چنانکه ما می پنداشتیم !) می‌بود .

بهر صورت اینك قسمتی از اشعار و قطعات منظوم را بر سبیل نمونه از نظر مبارك میگذراند و هر چند لایق محضر عالی نمیدانم امید است بدیده اغماض بدان نگریسته ودر خاتمه بقول فقرا از انفاس قدسیه حصرتت استمداد همت میکنم .

تهران ـ رستم آباد شمیران ـ سید عبدالکریم غیرت

نامه‌ای است

که بتاریخ ۲۵/۳/۱ از کرمانشاه به‌آقای **محمدمهدی صباح کازرونی** رئیس اداره تبلیغات دینی نوشته شده :

قربان وجود عزیز محترمت گردم چند شب قبل در منزل بادلی افسرده ازمکارهٔ زمان وباغم واندوه توأمان تنها در کنار گنجه یا گنجینه کتب نشسته ودر بروی افکار پریشان بسته کتاب سوانح عمرخویش‌را پیش‌آورده و عصابه ازچشم اندیشهٔ دور بین باز نموده وبا آن غبار نسیان وفراموشی ازچهرهٔ زیبای ضمیرزدوده درصفحه خاطرات ایام گذشته جوانی . فصل دوستی و یگانگی ، باب سوابق و وداد خانوادگی را با نظر دقت مطالعه مینمودم بعد از برادران سلبی وبطنی‌سطر برجسته باخط درشت نام نامی آندوست دانشمند گرامی را درنظر آورده و دراندیشه فرو رفتم مفاد **الحب والبغض یتوارثان** همینطور ازاول دوستی ویگانگی پدران‌تا کنون کلمه راجمله وجمله رابهم پیوندساخته وسپس ازالفاظ بمعنی پرداخته وخاطر خویش را بدان تسلّی میدارم . آری گرچه این دوستی و وداد تظاهرات معموله بازاری نداشته وبحمدالله ازهر شائبه پاك و از هر جهت محکم بوده چنانکه حتی رنگهای مختلف مسلکی و نیرنگهای سیاسی هم در آن رخنه نکرد واینك محسوس است که هرچند کهنه‌تر گردد بمصداق **الصدیق عتیق محکمتر** خواهد بود (ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما) پس ازمراجعت آقا میرزا جوادآقا در تهران ازسلامت ذات عالی پرسش نمودم مژده مسرت بخش سلامتی شمارا داد آمدن شما را به کرمانشاه بشارت میدهند بدین‌آرزو بانتظار میگذرانم . اینك برای تحریك احساسات و انبساط خاطرشریف ومحض یادگار کلماتی‌چند که عدد آن مساوی باکلمات متناسبی است بخاطر رسید ذیلا از لحاظ محترمت میگذرانم که ساعتی افکار روشن آنجناب را مشغول بدارد (**واعبدربك حتی یاتیك‌الیقین**) **عدد حروف اینجمله ۱۳۶۵** سنه هجری همین امسال است . . . (محمدمهدی صباح ۲۵۲ مربی ۲۵۲) (ناطق ۱۶۰ محب علی ۱۶۰) (بقیه فهرستی از کلمات که درجای دیگر ثبت شده است)

۹

خاطرات

چند مطلبی که در

ذهن باقی و خالی

از فایده نبود.

سیّد عبدالکریم غیرت

کرمانشاه

هر که نقش خویش می بیند در آب

یك روز در جنجال انقلابات مشروطه در وسط تلاطم امواج جمعیت پیر زنی در گوشهٔ بازار گریبانم را گرفته و پرسید آقا. چه خبر است؟ **آیا می خواهند نان را ارزان کنند؟**

بعد از سالها که از عمر مشروطه گذشت ، از جهت رفاه عامه نان پیر زن ارزان نشد ولی بسیاری بنان و آب رسیدند و بسیاری از شیادان و **بازیگران عصر استبداد همچنان برسرخوان یغما باقی ماندند و از سفرهٔ مشروطیت لقمه‌های بزرك تر برداشتند.**

مشهدی محمد تله موشی

مشهدی محمد تله موشی کارش تله موش سازی بود. گاهی حرفهائی میزد که در افکار عوام تولید خلجانی میکرد ولی پُرخالی از حقیقت وصداقت نبود یکروز گفت: چه ضرر دارد در قنوت نماز بجای ادعیه معمولی این بیت کردی:

دیتر تمنام له بالای کی بو دیتر کی بیونم شیوهٔ تولی بو

خوانده شود.

یعنی: دیگر تمنا و توقعم غیر از تو از کی باشد. و دیگر که را ببینم که شمایل و صفات تو در او باشد.

مثنوی:

هیچ ترتیبی و آدابی مجو هرچه میخواهد دل تنگت بگو

در دورهٔ پهلوانی

در یکی از سفرهائی که دردوران جوانی بزیارت کربلا مشرف شدم در بهار جوانی واوج قدرت وپهلوانی وورزشکاری بودم‌در کربلا دوستان و ورزشکاران بورزش‌خانه

نزدیك خیمه گاه دعوتم کردند و ورزشکاران آن شهر حرمت بی‌اندازه مرعی داشتند و پس از آشنائی چند مجلس مهمانی از من کردند. در یکشب مهمانی که قدری پرده مغایرت بکنار رفته بود و حضار همه از ورزشکاران عرب وعجم بودند سخن از رشادتها وپهلوانیها شدهر یك تفاخر کنان شرحی ازآدم کشی‌های خود بیان میکردند. و ازجمله یکی از پهلوانان معمر که گویا سابقاً حمله‌دار حاج بوده. حکایت میکرد که:

در راه مکه سالی چند نفر از حاجیها را می کشتم و اموالشان را می بردم و فاجعه هر یك را با تفاخر و تمسخر تشریح میکرد! در آخر از منهم خواستند که از این مقوله هر چه در چنته دارم بگویم. با ملایمت آنها را سرزنش و اندرز بسیار گفتم. آن شخص حمله دار گفت **اینها که من کشته ام آدم نبودند بلکه نوعی جانور بصورت آدمی و بسیرت دیو و دد بوده‌اند**. سالها حلال وحرام کرده اموال یتیم و صغیر گرد نموده صرفاً برای تحصیل عنوان (حاجی) بمکه میروند یا پس از یك عمر که درمنجلاب جهل و خرافات گذرانده با امساك وبخل ثروتی جمع آوری و در سنین پیری که دیگر نیروی حیات بکلی از دست رفته و از غم بی آلتی افسرده شده‌اند با حال زار بمکه عزیمت می کنند **نه درسر عقل و نه در دل معرفتی دارند و نه معنی کعبه ومناسك را می فهمند** اینها اگر از چنگال امثال من جان بسلامت برند چون بدیارخود باز گردند همان حاجی مردم گزایند که پوستین خلق را بآزار می درند و بفرمودهٔ سعدی شتر از اینها حاجی‌تر است. مگر نشنیده‌ای که حکیم ناصر خسرو علوی در ملاقات با این قبیل حاجی آقا ها چه فرموده:

از ناصر خسرو علوی

حاجیان آمدند با تعظیم — شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی مکه از عرفات — زده لبیك عمره از تنعیم
خسته از محنت و بلای حجاز — رسته از دوزخ و عذاب الیم
یافته حج و عمره کرده تمام — باز گشته بسوی خانه سلیم

مرمرا در میان قافله بود   دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم اوزا بگوی چون رستی   زین سفر کردن برنج و به بیم
شاد گشتم بدانکه حج کردی   چون تو کس نیست اندرین اقلیم؟
باز گو تا چگونه داشته ای   حرمت آن بزرگوار حریم

چون همی خواستی گرفت احرام
چون نیت کردی اندر آن تحریم

جمله برخودحرام کرده بدی   هر چه ما دون کردگار کریم
گفت نی ، گفتمش زدی لبیك   از سر علم و از سر تعظیم
می شنیدی ندای حق وجواب   باز دادی چنانکه داد کلیم
گفت نی ، گفتمش چو در عرفات   ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکرخویش   بتو از معرفت رسید نسیم
گفت نی ، گفتمش چو میرفتی   در حرم همچو اهل کهف ورقیم
ایمن از شر نفس خود بودی   در غم حرقت وعذاب جحیم
گفت نی ، گفتش چوسنگ جماد   همی انداختی بد یو رجیم
از خود انداختی برون یکسو   همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت نی ، گفتمش چو میکشتی   گوسفند از پی اسیر و یتیم
قرب حق دیدی اول وکردی   قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت نی ؛ گفتمش چو گشتی تو   مطلع بر مقام ابراهیم
کردی از صدق و اعتقاد و یقین   خویشی خویش را بحق تسلیم
گفت نی ، گفتمش بوقت طواف   که دویدی بهر وهله چو ظلیم
از طواف همه ملائکیان   یاد کردی بگرد عرش عظیم
گفت نی، گفتمش چو کردی سعی   از صفا سوی مروه با تقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین   شددلت فارغ از جحیم و نعیم
گفت نی ، گفتمش چو گشتی باز   مانده از هجر کعبه دل بدو نیم

کردی آنجا بگور مر خود را　　همچنانی کنون که گشته رمیم
گفت از این باب هر چه گفتی تو　　من ندانسته ام صحیح و سقیم
گفتم ای دوست پس نکردی حج　　نشدی در مقام محو مقیم

رفته و مکه دیده و آمده باز
محنت بادیه خریده بسیم

موقع شناسی آسیابان

عبد الله نام مستاجر آسیاب ملکیم (که در کل آب برده) داشتم مدتی بود مال الاجاره را خورده وهرجاسراغش میکردم روی پنهان میکرد. ایام جنگ بین‌المللی بود و قشون تزاری بکرمانشاه وارد شده وآزادی خواهان و ملیون متواری بوده و دور از انظاد میزیستند ، دو سه ماه بود که بهمین منوال بر من میگذشت ، یکروز از خانه بعزم بازار در حرکت بمیدان توپخانه رسیدم ، عبدالله آسیابان روبرویم آمد و دیگر از من نهراسیدخود را نزدیك پله‌های دیوانخانه‌رسانده دستش‌را بلند کرد وباصدای‌رسافریاد **زدخدا عمری به قاماندان بزرگ بدهد و زنده باد قماندان بزرگ** ومنظورش تهدید من بود و خوب میدانست که اقتضای موقع مرا بسکوت واداشته و رام کرده است این خاطره را بدان مناسبت همیشه بیاد دارم که در ادوار مختلف مکرر دیدم بسیاری از مردم بخاطر منافع و اغراض شخصی حتی تسلط اجانب را خواستند و بدنبال‌هرماجرائی افتادند و صرفاً بمنظور اعمال دشمنیها و اغراض **مشروطه خواه یا مستبد ،دمکرات یا اعتدالی و غیره شدند در حالیکه اساساً معنی و منظوراجتماعی رادرك نکردند وکاری بمرام ومسلك نداشتند.**

و اگریك روز بخواهم تاریخ اولین‌آوازهٔ مشروطیت را در کرمانشاه یادداشت کنم ، باید از سرچشمه چنین اغراضی‌آنرا شروع نمایم تا معلوم شود طرفین مخاصمه تا چه پایه مستغرق در اغراض خصوصی بوده و چه اندازه توجه بهدف اجتماعی داشته‌اند

ولی افسوس که تاریخ بالضروره نزاکتی را ایجاب و مصلحت اصلاحات اجتماعی نیز بر این است که بر این حوادث سرپوش گذاشته شود.

مرد آزما!

در ایام جوانی با جمعی ازرفقا بشکار ماهی رفته بودیم شکار گاه ما حواشی غربی رودخانه قره سو قریب نیم فرسخ پائین تر از پل قدیم (شیخ علی خانی) و مقابل قریه بزگذار بود شکار بوسیله تور و رفقا بدفعات سه چهار نفری تور مـی انداختند و مقدار زیادی ماهی‌صید کرده و در گونی ریخته بودیم. آنروز کار شکار ماهی بشب منتهی شد من خسته در کنار گونی ماهی نشسته بودم وصدای تورافکنی رفقا از کنار رودخانه بگوش میآمد کم کم شب فرا رسید و از رفقا دیگر صدائی شنیده نمیشد. گویا از آن حوالی دور افتاده بودند وتنهائی ومنظره مواج آب و سایه ظلمانی (کوه سفید) وسکوت دهشت زای شب رفته رفته مرا بوحشت انداخت خاصه آنکه بخاطر گذشت که مشهور است دراین حوالی (مردآزما) دیده شده وخیلی‌ها قصه‌ها در این باب گفته بودند وشنیده بودم یك یك آن قصه‌ها تجسم می‌یافت ولی درآن میان قوت قلبی گرفته مصمم شدم بـا هر که و هرچه پیش‌آید مردانه مقاومت کنم قدارهٔ بلندی همراه بودآنرا از غلاف بیرون کشیده آماده و مترصد حمله وپیش‌آمد بودم. ناگهان ضربتی محکم به پشتم رسید از جا جسته چند دور قداره را بدور خود بگردش درآوردم و با تمام توجه باطراف خـود خیره شدم عجبا هرچه بیشتر نگریستم چیزی ندیدم بیشتر موجب وحشت شد ناچار با حال مراقبه باردیگر نشسته و تکیه بگونی ماهی کردم ناگاه برای بار دوم همان‌ضربت به‌پشتم آشنا و فورا برخاستم این بارنیز تجسسم بجائی منتهی نشدو مدتی ایستاده قداره بدست به‌مراقبت ادامه‌میدادم ناگهان دیدم از پشت گونی ماهیها یك‌ماهی درشت حرکت و جستنی عجیب کرد و بااین حرکت معمای موجود مخوف(بنام مرد آزما) حل ومعلوم شد که ضربت اول نیز ازهمین‌ماهی بوده است !!

غالب قصه هائی که در باره این قبیل رویاها شنیده شده منتهی به چنین منشائی بوده .

چنانکه مادرم حکایت میکرد یکی از قدما سحرگاهان برای قضای حاجت و وضو بحیاط خانه میرود ، سایه‌اش که بدیوار مقابل افتاده موجب خوف او شده و چند بار التجاء و التماس میکند وقسم میدهد که از تعقیب و آزار من صرفنظر کن سر انجام غش کرده ودر همانحال قالب تهی میکند .

و بازشبی را در ایام حادثه جوئی بیاد دارم که تنها درجادهٔ پیاده‌رو از رودخانهٔ قره سو بطرف‌طاق بستان می‌رفتم وآن روزها این‌جاده ازدزد وراهزن مخوف وتنهائی و تاریکی‌نیز موجب مزید وحشت بود . ناگاه در مقابل خود ستون راست وسفیدی دیدم ، هر چه‌پیش میرفتم اوهم پیش پیش میدوید ، با روحیه قوی درصدد برآمدم اورا بگیرم گامهارا فراختر و سریعتر برداشتم بناگاه پایم بآب فرو رفت‌و صدای‌آب‌مرا بخودآورد مشاهده کردم ستون سفید عمودی آبی است که از نهرهای مجاور جاده بمیان خطوط پیاده رو افتاده و موجود دهشتناکی که گفته‌اند و شنیده‌ایم نبوده است .

دولت پایدار

مرحوم حاجی محمود خان کمانگر (نظام الممالك معررف به آقای بهرام) رئیس طایفهٔ کمانگر کردستان مالك دهات زیادی درپشت دربند واز جمله خوانین صاحب نفوذ و درمیان تمام ایلات غرب وجیه وصاحب احترام بود . زیرا مردی بود موقر و متدین و مبادی‌آداب، مهماندوست وبذال و در رتق و فتق وقطع و وصل دعاوی فیمابین عموم‌ایلات غرب قولش نافذ و گفتار و عنوانش در نزد حکام وولات وقت معتبر و با ارزش بود .

ترتیب اصلاح ووساطت اوفیمابین خوانین سنجابی و مرحوم داودخان کلهر ازجمله شواهد این نفوذ واحترام است.



مرحوم حاجی محمود خان کمانگر نظام‌الممالک رئیس طایفه کمانگر
(معروف به‌آقای بهرام)

بهرحال اوایل بامرحوم حاجی محمد دائی (حاجی محمد طالاندشتی) وبعدها باخودم دوستی کامل داشت .

مرحوم حاجی آقا بهرام درپشت دربند مالك چندین ده بود . روزی با مرحوم حاجی دائی بده مارآب منزل آن مرحوم رفته بودیم آنروز هادر آنجاقلعه‌ای میساخت . در ساختمان این‌قلعه افراد وآحاد رعیت از مرد و زن واطفال نیز درکار وزحمت بی‌نصیب نبودند . چون حاجی آقا بهرام رامردی بامکارم اخلاق‌می‌شناختم همان روزبایشان یادآورشدم که روا نیست بدین‌ترتیب زنان و اطفال بکار گل وا داشته شوند ولی آن مرحوم برحسب سنت جاریهٔ مالکیت و ریاست این تذکار من بنظرش غریب می‌آمد .

سالها از آن روز و از قتل دلخراش آنمرحوم (که خود داستان جداگانه دارد) گذشت تادر سالهای ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ شمسی که قوای نظامی در صفحات کرمانشاه استقرار ونفوذ دولت توسعه می‌یافت بعللی پسران‌آن مرحوم بااینکه همه مردمان صالح و بااهلیتی بوده وهمیشه‌از یاغی گری وشرارت بدور بوده‌اند خواهی نخواهی بجریاناتی کشیده شدند که قوای‌نظامی دهات‌آنها را اشغال وقلعه ماراب راآماج حملات وبمباران قرار داد وبا خاك یکسان کرد وهستی آنخانواده محترم بتاراج رفت .

این خاطره عبرت بخش را همیشه بیاد دادم که فی‌الواقع موجب تنبه است و

بایدارباب شوکت بدانند که دولت‌پایدار وسعادت ابدی‌ودوام عزت وشوکت تنها بستگی بعدالت وحسن سلوك بازیردستان دارد وبس . در صورتی که درمیان رؤسای عشایر آنروز متانت وپختگی وآراستگی ودیانت مرحوم حاجی‌آقا بهرام بی‌نظیر وضرب‌المثل بود .

برقصر ستمکاران تاخود چه رسد خذلان !؟

قابل توجه قضات

شوخی‌های سید جناب .!!

سید جناب که با خودمانهم نسبت سببی داشت . سیدی بود حاضر الذهن و خوش محاوره وشوخ و کمتر کسی حریف مباحثه وشوخی‌های نمکین اومیشد . آنمرحوم باحکام واعیان وشاهزادگان و کلیه ارباب مناصب حتی علماء نیزشوخی داشت وحرف های عجیب میزد وکارهای‌غریب میکرد ازجمله شاهکارهای انتقادیش درزمانی که مرجع امورقضائی وحل و فصل دعاوی مردم محاضرحکام شرع و عدول مومنین و اقامهٔ شهود برهان قاطع میبود این قضیه است که الحق بشیرینی و لطف تاثیرآن رابانجام رسانید .

یکروز سید جناب دربازار تعمداً باکسی برسر موضوعی گلاویز و مشغول زد خورد میشود ناگاه خودرا زمین زده فریاد میزند . ای وای مسلمانان این مرد مرا قُر کرد وبفریاد وفغان خودبا حرکات عجیب ادامه وغوغای غریبی راه می‌اندازد و فوراً استشهاد بلندی تهیه میکند عدهٔ بسیاری ازمؤمنین کامل‌الصلاح بازار که معتمدین شهر بودند گواهی میدهند که **ماباچشم‌خود دیدیم که فلان شخص‌سیدجناب راضربت زد وقرکرد** ازطرفی ، طرف خصومت نیز که ازحادثه وغوغای سید بکلی مرعوب شده وخود راباخته بود متقابلا استشهادی ازعده افرادثقه ! که هم‌وزن شهود اولیه بودند تهیه میکند که **ماهمگی اطلاع کامل داریم که سیدجناب بیش‌از سی‌سال است که قُراست و بهیچوجه قرشدن او تازگی‌ندارد .**

در روز معین هردو استشهاد وهر دودسته شهود بمحضر مرحوم آقا عبدالله امام

جمعه میروند وشهود یك‌یك شهادت خودرا تقریر میکنند و امامجمعه اصغاء میفرماید . درخاتمه سید جناب به‌آقا عرض میکند توضیحاتی دارم که باید درخلوت عرض کنم و باآقا بخلوت میرود ومیگویدشهادتها را استماع فرمودید اکنون(باارائه موضع) ملاحظه فرمائید که **من نه پیش‌از این قربوده ونه بعداً قرشده‌ام** واین بازی را ساختم که اعتبار عدول وشهود رابالعیان بشما که در مسند قضاوت نشسته‌اید عرضه بدارم و قدری مردم‌را بشناسید ودرقضاوت عمقی ومحقق باشید.

قصر عمادیه

مرحوم شاهزاده امامقلی میرزا عماد الدوله پسر محمد علی میرزا دولتشاه در دوران ممتد ایالت وفرمانفرمائی‌خود در کرمانشاه ابنیه بسیاری بوجود آورد مسجد بزرك وعالی ، بازار، وسراهای تاجرنشین وابنیهٔ‌ممتاز دیگر او معروف‌وهنوز هم‌استخوان بندی‌شهر کرمانشاه‌را تشکیل داده است .



مرحوم شاهزاده امامقلی میرزا عمادالدوله بن محمدعلی میرزا دولتشاه

ولی بنای قصرعظیم وشاهانه **عمادیه** در کنار رودخانه قراسو (بازوی چپ رودخانه میانه پل قدیم شیخعلیخانی و پل جدید) سرآمد تمام ابنیه آنمرحوم و اگرحمل بر مبالغه نشود بگواهی کسانی که آنرا دیده اند سرآمد ابنیهٔ سلسلهٔ سلطنتی قاجاریه درطول یکصد وسی سال دوران این‌سلطنت بوده است . زیرا درهیچ یك ازاقطار کشورحتی درتهران که بعد ها من عمارات سلطنتی‌قاجاریه‌را دیدم بنائی بعظمت و وسعت وزیبائی‌عماریه ساخته‌نشده است .

چه خوش گذشت ز ایام من جوانی من   خـوشا جوانی و ایام کامرانی من



اندیشه‌ای از قصر خسروانه عمادیه که تا قبل از مشروطه‌پای برجا بود

ابنیه وباغات وتأسیسات حیرت انگیز این عمارت از ساحل رودخانه قراسو تا نزدیکی‌های کوه طاق بستان (قریب سه کیلومتر) امتداد داشت عمارت دو طبقه و سه طبقه مشتمل برقریب دویست اطاق وطالار وحیاطهای مختلف واستخر وآب نماها و باغ و اشجار و تاسیسات گوناگون از جمله مسجد وحمام و زورخانه و حتی نانوائی و غیره و غیره بود ، عمادیه بوسیله معماران سلطنتی بعالیترین و زیباترین وجهی که مقتضای عصر بوده ساخته‌شده بود طالارها واطاقها ازطرف جنوب مشرف بررودخانه نشاط انگیز وزیبای قراسو واز طرف‌شمال ناظر باغات وسیع ومناظر دلکش جلگه ممتاز و فرحزای

طاق بستان و کوه خوش‌اندام وفشنك (پراو) وآب چشمه بزرك طاق بستان بوسیله تنبوشه های بسیار بزرك زیرزمینی باهمان سردی و صفا در حوضها و استخر های عمادیه جریان داشت .

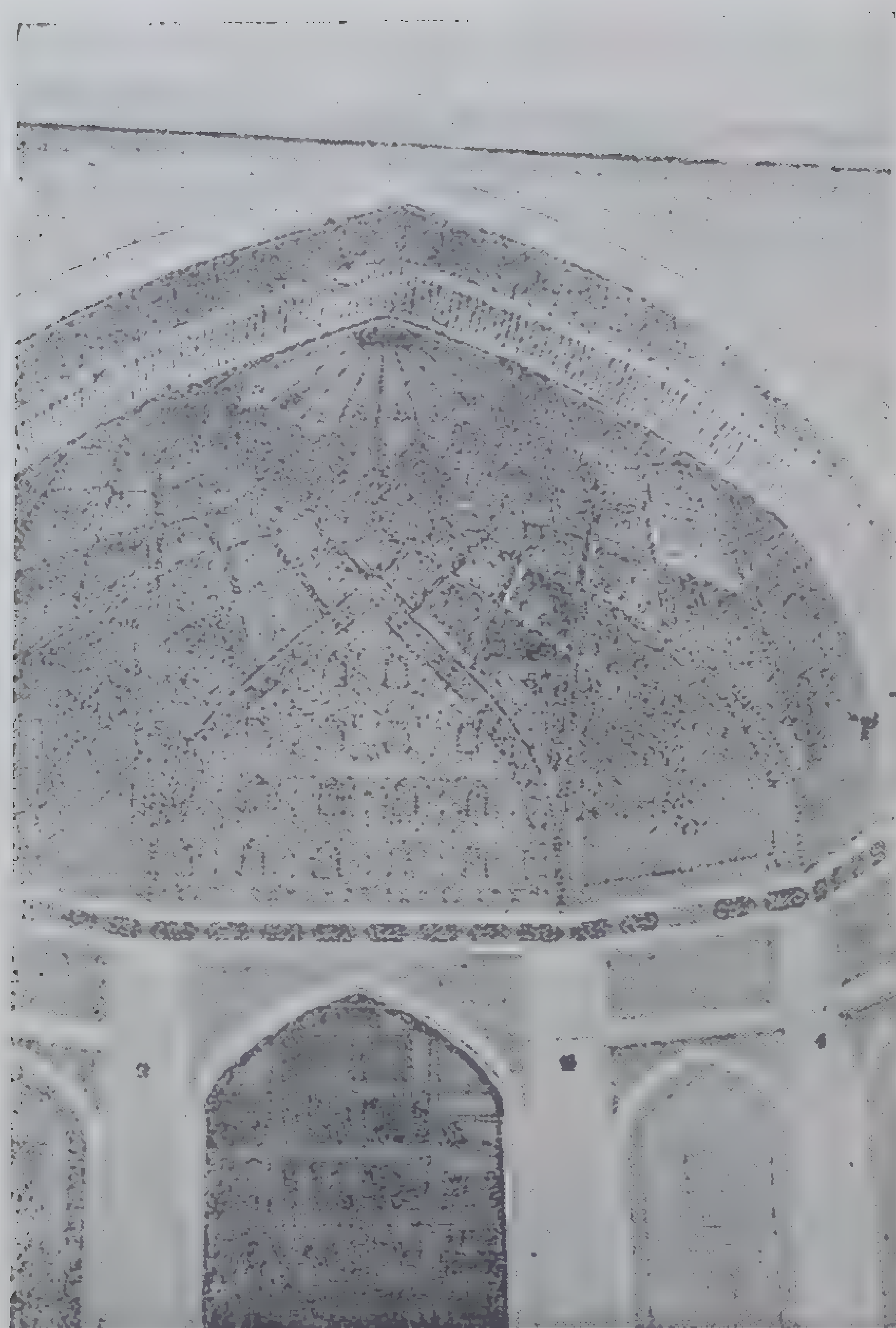
بنا بسیار محکم وزیبا درها و پنجره‌ها چوب گردو و اغلب خاتم کاری بعضی از اطاقها آئینه‌کاری و کتیبه درتمام طالارها گچ بری ونقاشی ومقرنس‌کاریهای بدیع و بی سابقه بکاررفته بود . آنها که عمارت عمادیه رادیده واقلا شبی رادرآن بصبح آورده‌اند می دانند که زیبائی و عظمت وجلال و در عین حال نشاط وفرح این قصر خسروانه بوصف در نمی‌آید وبیان ازایجاد اندیشه وتصور آن درذهن خواننده عاجز است .

غریب تراز همه اینکه جلگه محل‌ساختمان این عمارت همان است که قرنها پیش نزهتگاه ومحل خرگاه وسراپردهٔ سلاطین باعظمت و عیاش ساسانی بوده **و آن شاهنشاهان بافروشکوه درسراسرسرزمین‌ایران نقطه‌ای‌رابنشاط ودل‌انگیزی وطرب خیزی‌آن نیافته‌اند** چنانکه‌آثار قصرهای سلطنتی در زمین پیدا وپل سنگی عظیم دوران ساسانی که روی رودخانه قراسو است هنوز پای برجا است . و حجاریهای بسیار ممتاز طاق بستان که موجب حیرت سیاحان جهان بوده نیز درسینه این‌جلگه سند گویای این مقال است .

درفصول مختلف سال زیبائی‌خاص بویژه بهارمست کننده‌ای دارد زیرا در دامن این دشت انواع گلها و ریاحین و گیاههای معطردیده را خیره وشامه را روح می‌بخشد و خرمی وخضارت آن بعلت‌آب زیاد و هوای لطیف بسیار طولانی و دل‌انگیز است .

نشاط طبیعی و موقعیت عشق انگیز و خاطرات تاریخی و یاد معاشقات خسروانه و داستان شیرین شیرین و فرهاد وزمزمهٔ ترانه‌های نکیسا و باربد همه دست بهم داده‌موقعیت‌خاصی‌بعمادیه بخشیده بود که **من هیچگاه خاطرات‌شبهای عمادیه را فراموش نمی کنم .!!.....**

این قصر با همهٔ جلال و شکوه وقف خاص و عام و بی‌دریغ محل عیش و طرب تمام طبقات مختلف مردم بود هر کس در هر لباس و وضعی در هر یك از اطاقها



کرمانشاه - نمای خارجی شبستان مسجد عمادالدوله

یا صحنهٔ از باغات این عمارت خسروانه بساط عیش و طرب بگسترد و روزها و شبها بگذراند نه کسی را یارای ممانعت و نه جرأت مزاحمت بود و در دوران شدت و اوج استبداد خوان عطوفت و رعیت نوازی بدین وسایل گسترده بود.

مکرر بیاد دارم نوادگان عماد الدوله که شبها و روزها در این قصر بعیش و

و طرب مشغول بودند عـامهٔ مردم نیز در جوار آنهـا بعیش و عشرت سر گرم و حتی طبقات نازله از ریخت و پاش آنها متنعم بودند و فی‌الواقع قصر عمادیه بمنزلهٔ باغ ملی بود . که وصف آن را از اروپا رفته‌ها شنیده‌ایم . ولی نمونهٔ آنـرا در دوران مشروطیت در هیچیك از نقاط کشور ندیدیم . بنای حوضخانه و عمارت دو طبقـه روی چشمه طاق بستان و ابنیه دیگر نیز در همین حوالی از عمادالدوله است مسجد و ساعت و مـدرسه عظیم و زیبای او در وسط شهر و موقوفات مزروعی بسیار و بازار وتیمچه و سرا و غیره که نیز وقف بر مسجد و مدرسه است همه تراوش ضمیر پاك وبا ایمان این مرد بزرك است رحمت الله علیه .

بهر حال درطریق تحصیل مشروطیت ! عجب رنجی بردیم **که عمادالدولـه ها و عمادیه‌ها ومسجدها وموقوفه‌ها جای خود را به‌تشکیلات پرمزاحمت و بی‌خیر و برکت امروزی داد که** فغان مردم در زیر تازیانه‌کلمات قانون از صبح تا شام بعیوق برسد و رنج ببرند و از هر چیز هم محروم باشند !!!

شوخی‌های مهدی بیگ شقاقی .!

مهدی بیك شقاقی از جمله قلندران شوخ وشعرای‌هزال دورهٔ قاجاریه چندی بکرمانشاه آمده و بکردستان رفته و در دستگاه ولات و حکام مورد عنایتی بوده است شنیدم در کرمانشاه برای امری بمحضر حاکم شرع میرود . حاکم شرع ابتـدا بسا کن از اومیپرسداین شارب‌ها چیست که گذاشته‌ای مهدی بیگ میگوید **اینرا گذاشته‌ام که دُرد شراب‌را بگیرد** حاکم‌میگویدمگرشراب‌مینوشی؟ میگویداگرعرق‌نباشدبناچار باشراب دفع خمارمیکنم شیخ می‌پرسد مگر عرق میخوری؟ میگوید اگر با ساده رخی و وصالی‌دست دهد !! شیخ‌میپرسد مگر اینکاره‌ای ؟ میگوید اگر زنی‌بدام نیاید نا گزیر !! **آری همه اینکارها را میکنم ولی شکر خدا را که بمسند قضـا ننشسته و حکمی برخلاف حق نمیدهم .**

امیر نظام گروسی


مرحوم حسنعلیخان امیر نظام گروسی

حسن علی خان امیر نظام گروسی علاوه بر منصب امارت و فرمانفرمائی و واجد بودن تدابیر سیاسی و ملك داری عارف و دانشمند و خطاط و از جمله نویسندگان زبر دست و در انشاءِ فارسی دارای روشی خاص و معروف است سالها فرمانفرما و والی ایالات غرب بوده در زمان حکومتش در کرمانشاه :

شاطر دکان نانوائی را بجرم سرقت دستگیر و بخدمتش میبرند . از او میپرسد که تو با وجود حرفه و هنری که داری . چرا مرتکب دزدی شده‌ای ؟ نانوا میگوید من از سحر تا نزدیك نیمه شب جلو تنور نانوائی در تقلا و تلاش معاش هستم ولی‌چون عائله‌ام زیاداست دستمزدم کفاف معیشت نمیدهد ناگزیر برای تأمین کمبود مزد مرتکب دزدی میشوم . امیر با تدبیر سرمایهٔ‌کافی باو میدهد که بزندگی خود توسعه و رونقی بدهد تا مجبور بارتکاب سرقت نباشد .

امروز در رأس کارها اگر یك امیر نظام گروسی میداشتیم . برای جلوگیری از ارتکاب سرقت‌ها ورشوه‌خواریها که همه معلول فقر و تنگدستی ودر عین حال‌سنگینی بار زندگی است **بجای زندان وديوان كيفر و غيره (كه دزدان حقيقى هم هيچگاه مشمول آن نيستند)** حکیمانه چاره‌ئی می‌اندیشید. من علت دزدی وارتشاء و فحشاء و بسیاری از منکرات را فقر و گرسنگی میدانم و در آثار خود باین مطلب بسیار متکی بوده و قطعات عدیده ساخته‌ام :

مگو طبیعت از آغاز فطرتش هیزی است
من آنچه دیده ام اغلب ز فقر و بی‌چیزی است

و در قطعهٔ میخوارهٔ :

سه چیز آرد بناداں شور مستی — شراب و فرط مال و تنگدستی
چو از محتاج سلب عار گردد — مفاسد را سبب بسیار گردد
ندارد آبرو آن مرد محتاج — که فقرش آبرو بنموده تاراج

امید است این گفته‌ها در قلوب اصلاح طلبان مؤثر افتد .

سرعت قضاوت

در سال ۱۳۳۳ قمری امیر مفخم بختیاری حاکم کرمانشاه بود . بعلت سابقه عداوت فیمابین طایفهٔ احمدونه (میان دربند) با طایفهٔ (کشگی محال کردستان) . چون چند خانوار از ایل کشگی در (قیسوند) ما رعیت بودند . مهر علیخان سالار سلطان رئیس طایفهٔ احمدوند بده مزبور ریخته اموال و اثقال و گله و رمه تمام رعیت قیسوند را که بالغ بر سه هزار گوسفند و دو هزار گاو و چهارپایان ومبالغ زیادی‌اموال متفرقه بود غارت کرد . خبر بمرحوم پدرم رسید ابتداءِ مرا نزد مهرعلیخان فرستاد سوار شدم و بخانه‌اش در دهات میان دربند رفتم بخیمه غرور و تسلط او وارد شدم بعد از تعارفات معموله گفتم ما مردمی هستیم شهری و در سلك تجارت و کسب با تو و امثال تو هیچگاه نزاع و دشمنی نداشته‌ایم اگر تو با طایفهٔ فرج الله خان کشگی عداوت و دشمنی ایلی داری زحمت کشیده بدهات او در خاك کردستان لشکر کشی و اموال اورا غارت کن . غارت اموال قیسوندی که جزءِ کرمانشاه است نه هنر است و نه سزاوار ! بنا براین اموال غارتی را پس بدهید . در پاسخم گفت : آقا . این آقا سید صالح (۱) که

---

(۱) مقصود آقا سید صالح بیلواری است که سیدی صاحب کرم وصاحب نفس و باصطلاح اکراد (اجاق) بود بیشتر فصول سال در کوه آژوان ساکن . گله و رمهٔ بسیار داشت وبسیار مهماندار بود این غیر ازمرحوم آقا سید صالح حیرانعلیشاه است .

پیر و سید بزرگ ماست و ما بسرش قسم میخوریم غالباً حیواناتش بسرمه ما میآیند خودشهم برای استرداد آن میآید ما تصاحب میکنیم و پس نمیدهیم. شما چه توقعی دارید ؟!

من فوراً بشهر مراجعت و در خدمت پدرم بامیرمفخم بختیاری مراجعه کردیم. شهاب السلطنه از افسران بختیاری را با سی نفر سوار بختیاری ماموریت داد که اموال را مسترد دارد و خودم وچند نفرقیسوندی با او بمحل عزیمت کردیم مهرعلیخان طوری در فشار قرار گرفت که **یکی دو روزه طبق سیاهه دقیق آخرین حیوان واشیاء غارتی را مسترد** و چهار هزار تومان هم پیشکش (قلق) مأمورین نمود.

شهاب السلطنه از من مطالبهٔ رسید کرد گفتم یك تازی شکاری داشته‌ام که سواران خان برده‌اند مهرعلیخان دستور داد تفحص بسیار کردند معلوم شد از بین رفته. شهاب السلطنه فی‌المجلس ده تیر کمر مهر علیخان را کشوده جلوم گذاشت که این را از طرف من بعوض تازی مفقودقبول کنیدوسپس رسید دادم و در این‌جریان بهیچ عنوان دیناری‌ضرر عاید قیسوندی‌ها وما نشد ومأخوذ نگردید.

این واقعهٔ زمانی است که حکومت مرکزی ایران درمنتهای ضعف وپریشانی و اصول خانخانی و حکومت عشایری در اوج قدرت بود. دوایر قضائی و انتظامی هزار یك امروز توسعه و قدرت نداشت.

امروز با این همه پیشرفت که درشئون اداری کشور کرده‌ایم اگر شما برای یك سرقت یا تجاوز عادی بدوایر مربوطه مراجعه کنید. دچار دوران چندین ساله و سرانجام روبرو با مدافعات و تبرا و مصونیت مجرم میشوید **آنوقت بمیزان انحطاطی که در تأمین رفاه وامنیت‌اجتماعی حاصل کرده‌ایم پی‌خواهید برد وبخوبی متوجه میشوید که ما یك اصولی‌راکه از قدیم داشته‌ایم از دست داده و رهروی کبك را هم ازملل متمدنه امروزکه بدنبال‌آنها (بروش غلطی) راه پیمائی کرده‌ایم نیاموخته‌ایم.**

قند دشمن تلخ است

در اوایل سال ۱۳۳۰ قمری که مرحوم سردار یار محمد خان با عده‌ئی از مجاهدین بختیاری و قفقازی بکرمانشاه آمده بودند از طرف آزادیخواهان و مشروطه طلبان در باغ (نای) سراب میهمانی مجللی از آنها شد که من نیز در صف میزبانان بودم مجاهدین‌قفقازی بمجرد ورود بباغ سماورهای بزرگ را که دیدند توقفی کرده باصدای بلند گفتند: **عجب از آزادیخواهی شما که با (قند روسی) چائی میخورید مافی‌الحقیقه بااین دولت مستبددرحال نبرد هستیم‌چگونه‌متاع اورا استعمال بکنیم (قند دشمن بذائقه ما تلخ است)** ما از روز قیام تمام امتعه روس را بخود حرام کرده‌ایم فوراً باحترام این تذکربساط سماور برچیده شد.

من این خاطره را هیچگاه فراموش نمیکنم و فی‌الواقع اگر ما در مبارزه با استعمار خارجیان و متجاوزین صادق بودیم بهترین طریق همانا اقدام بتحریم وعدم استعمال مال‌التجارهٔ آنها بود و هیچ‌عملی مؤثرتراز این نیست کما اینکه آیت‌الله حاجی میرزا حسن شیرازی اعلی‌الله مقامه با همین تدبیر امتیازتمباکورا که اولین رخنهٔ‌استعمار اقتصادی بود محکوم و مجبور بالغاء کرد.

جوانمردی و میهمان دوستی اعراب

در اولین سفری که درخدمت پدر بخاك بوسی شهدای کربلا رفتم در سنین ۱۶ و ۱۷ سالگی بودم. سحرگاهانی با یك قاطر که‌حامل قیمتی‌ترین لوازم سفرو نقدینهٔ ما بود مسافتی در قفای قافله میرفتم ناگهان با مرد و زن عربی مسلح به تفنگ که هیولائی عجیب و دهشت زا داشتند روبرو شدم قاطر و محمول را ازمن گرفتند وحقیقت اینست در چنان شرایطی قدرت مقاومت در خود ندیدم. از خوف جان سکوت کرده و تسلیم شدم همینکه آنها قدری دور شدند تصور خجلت از پدرم و سرشکستگی در میان

کاروانیان قدرت رفتار را از من گرفت . فی‌الحال بخاطرم گذشت که مکرر از پدرم جوانمردیهای اعراب را بخصوص نسبت بمیهمان شنیده بودم . دل بدریازده در آن بیابان بی‌انتها به‌تنهائی و باخوف و رجا بدنبال آن دو حرامی روانه شدم. سیاهی آندو را میدیدم بیش از یك فرسخ راه پیمودم تا آن‌دو بخیمه‌ای که تنها سیاه چادر محقری بود رسیدند و آنگاه بر آنها برسم میهمانی وارد شده و در پناه خیمه‌شان نشستم و بعربی گفتم اکنون من میهمان شما هستم مالم را بمن پس بدهید، باشارهٔ مرد، زن افسار قاطر را بدستم داد عجب اینست اصراری داشتند که از من پذیرائی و نوازش هم بکنند از اکرام آنان تشکر کرده روی بار سوار شدم و خود را به قافله رسانیدم و بدین طریق ملکات و جوانمردی اعراب بادیه را بالعیان دیدم .

در جستجوی مرد صاحب نفس

بعد از خرقه تهی کردن مرحوم آقا سید صالح حیرانعلیشاه که محور اهل دل بود (۱۳۲۵ قمری) در پی مرد راه و صاحب نفسی در تکاپو بودم . یك روز شنیدم شیخ راهی از راه عتبات رسیده و در فلان‌کاروانسرا منزل دارد بسراغش رفتم مردی خوش سیما و لباس بود نیتی کرده پیش رفته و سلام دادم . عرض کردم در جستجوی مسافری هستم گفت از کجا ، گفتم از جانب غرب (مکه) گفت نامش چیست ؟ گفتم (محمد) قدری فکر کرد و گفت : نه من چنین شخصی‌را ندیده ونمی‌شناسم و سپس تکریمم کرد نشستم. گفت چکاره‌ای ، گفتم بازرگانم . گفت آیا در این شهر چائی (آغ پسر) پیدا میشود ؟ گفتم زیاداست . گفت زحمت کشیده و قدری برایم بخرید زیرا من جز چائی پر سفید نمیخورم و بآن عادت دارم . برایش خریدم و اورا ترك کردم و دانستم از رموز **(مسافر غیبی) که او قطب عالم امکان و همه جهان در انتظار ظهورش هستند (عجل الله تعالی فرجه)** بکلی بی‌خبر و عجیبتر اینکه مؤمن خود اسیر سرپنجهٔ عادت بچائی (آغ پراست) باید به‌بعضی مریدان (آقا پرست) گفت :

ذات نا یافته از هستی بخش　　کی تواند که شود هستی بخش

بعد ها شنیدم کار این آقا بالا گرفت و از جمله مشایخ بشمار رفت و از ایـن قبیل بسیار دیدم .

کیست مولا آنکه آزادت کنـد　　از غم رقیت او شادت کنـد

ارث مادر !!

مشهدی ... م .. آدمی ظاهر الصلاح و از همسایگان ما بود . مادرش در سن پیری بدرود زندگی گفت گویا سه دانگ خانه وغیر از مشهدی ..م.. چند اولاد دیگر هم داشت . برای تشییع جنازه رفته بودیم . همین مشهدی .. م .. که پسر بـزرگ آن مرحومه بود شیون وسوکی عجیب راه انداخته و برای مادرش بی‌تابی و غوغائی میکرد و بسر و روی خود میزد و درمیان شیون وسوك فریاد میزد و میگفت :

مادر جان ، مادر جان قربان آن زبان شیرین ومحبت خالص مخصوصت برم تا لحظهٔ آخر گفتی این سه دانگ خانه مال پسر بزرگم است !!

آه . آه من چطور تلافی اینهمه محبت‌را بکنم که تادم مرگ مرا فراموش نکردی وتکرار کردی که این سه دانگ خانه مال .... م .. است .

واین جملات را درمیان مشایعین باشکال وصورمختلف تاسرمزار باصدای گریه وندبه تکرار میکرد .

هنوز هفتهٔ اول آن مرحومه نگذشته بود مشهـدی ... م ... استشهـادی بدین مضمون تهیه کرده بود: کسانی که اطلاع دارند مادرم سه دانگ خانه‌اش را بمن صلـح کرده و تا دم مرگ پیوسته میگفت این سه دانگ خانه مال پسر بزرگم است گـواهـی بنویسند .

استشهاد را نزد من آورد گفتم من مادرت را ندیده و از او سخنی نشنیده ام این مطلب راخودت در روز تشییع جنازه میگفتی بامن مدعی شد که چطورشما چنین مطلب مبین و مبرهن را انکار میکنید .

من هروقت بعضی از لیدرهای احزاب و یا بعضی وجهای ملی بعد از مشروطه رامیدیدم یابرخی از مدعیان فضایل و کمالات را بیاد میاورم که درطول این سی چهل ساله خودشان را بمشروطه خواهی ستوده و خدماتی هم بخود نسبت میدادندیا با چهار بیت‌شعراحمدا مدعی کمالات بودند بیاد تشییع جنازه مادر مشهدی... م ... وآن جملات می‌افتم . شاید اتفاق افتاده درمحافلی هم که من‌حضور داشته‌ام از فرط پرروئی این سخنان را گفته‌اند واین دعوی‌ها راداشته اند ولی چون من میل جدال با کسی نداشته‌ام سکوت کرده ونخواسته‌ام با مشهدی ... م ... ها ومادر مرده های مشروطه خواه و یا غوغاگران فضایل مآب که غوغا و دعوی بی‌اساس داشته‌اند غوغا و دعوای بی‌اساس راه بیفتد .

شباب در انتهای ایام شیب

شنبه دهم تیرماه ۱۳۱۲ ـ امروز بعیادت رفیق معمرم شباب رفتم در سنین نود سالگی درخانهٔ برادرش گوشهٔ حیاط بیرونی باحالی نزار دربستر بیماری افتاده . آفتاب زرد وضعیفی در لب بام دقایق است **شباب یکروزچراغ پرفروغ محفل شعر وادب بود** وبا طبع غرا وقریحه تابان خودجهان شعرونظم را روشن میساخت اینك **درافق تاریك کرمانشاه این آفتاب غروب میکند** دراین ساعات آخرین پرتو او ازاین جهان دامن میکشد . همین آخرین اشعهٔ حیاتش هم‌خاطر نژندم رامسرت و روشنی میدهد درعین‌حال ازاینکه بوی فراقش می‌آید متاثرم وسخت متاثر !!

خودش‌هم‌خیلی‌دلتنگ‌است . افسوس که هرشباب راشیبی وهرفراز را شیبی‌در پی‌است . گفتم خاطرت را با گفتن‌شعرمشغول بدار در آن حال سستی و بیحالی‌این چند شعررا فی‌البدیهه گفت قادر به نشستن ونوشتن نبود خودم نوشتم .

اینست

بستر بیماریم جا بود و تنها و فکار

سینه سوزان دیده گریان تن گدازان بیقرار

نه امید زندگی تا شادمان باشم از او
نه اجل آید مگر تنگم کشد اندر کنار
هر دم از تنهائی و ضعفم که بر تن می شود
رنج و دردم بر فزون و محنت وغم بی شمار
کس نه از یاران مشفق تا ز من پرسد خبر
غیر غیرت کاو بیاد آورد زین زار نزار
یار غیرتمند من‌ماناکه غیرت بود و بس
گرچه ظاهر دوستان بودند افزون از هزار
غیرتی مردان بیاد آرند از احباب خود
چون شوند آگه که او گردیده بادردی دچار
حالیا امید می دارم که این مرد بزرگ
چون بمیرم رهسپارد زار زارم بر مزار
کی شبابا تن‌چو باشد سست شعر آید درست
غیرتم وا داشت بر این گفتهٔ نا استوار

فلسفه احکام شرع

یاد دارم : روزی از محضر حجة الاسلام **آقای‌حاجی آقا محمدمهدی** طاب‌الله ثراه که مقتدای ما بود استفسار کردم که : در این زمان مقتضی چنین است که فلسفه وحکمت‌احکام شریعت بیان شود زیرا مردم تدریجاً شانه از بار تعبد خالی میکنند و با وجدان جویای‌نتیجه حکمت‌آمیز مسائل هستند هر چند اجراء احکام تعبدی است ولی‌برای این قبیل‌مردم‌آیا بیان چنین‌مطالبی رواو جایزاست یانه ...

با تأملی فرمود :

اشکالی ندارد بشرطهاکه بیان حکمت‌احکام بوسیلهٔ‌کسانی‌صورت بگیرد‌که اهلیت کامل داشته ومسائل را بامبانی درست و محکم بیان کنند

والا آراء سست اشخاص بیمایه ممکن است نقض غرض نموده و نتیجه آن گمراهی و تشتت و تصرفات و مداخلات قیاسی در احکام دین گردد.

☆☆☆

اخیراً می‌بینیم باب‌شده فلسفه نماز را اعمال ورزش و حرکات بدنی بیان می‌کنند و باهمین اواخر ازیك دستگاه تبلیغاتی شنیدم که میگفت سردعوت اسلام بتوحید تمرکز بخشیدن افکار بشر بوحدت کلمه واتحاد ....! بوده است.

باطلب مغفرت، فرمودهٔ آن عالم‌دین‌را بیاد میاورم که شگفتا این نوع بیان فلسفه غیر ازگمراه‌کردن نتیجه دیگر ندارد زیرا:

چنین نتیجه میدهد که فی‌الحقیقه و در نفس‌الامر نعوذبالله مبدأی که سزاوار پرستش ونیایش باشد وجود ندارد ونیز وحدانیت‌خدایتعالی و یکتاپرستی بی‌معنی‌است واینها مسائلی است که ازنظر تأمین نظام زندگی تدوین یافته واعتبار آن محدود بهمین فلسفه بافی‌هاست وتأسف‌این‌است که:

این مطالب را بعنوان تبلیغ مباحث دینی بمیان می آورند و گوشزد مردم میکنند !!

سید یعقوب شاعر ماهیدشتی

سید یعقوب شاعر ماهیدشتی که شایدمعاصر عمادالدوله بوده. اشعارشیرین ومضامین بسیار ممتازی بزبان کردی دارد. از دهات ماهیدشت کرمانشاه برخاسته بعلت همین‌قریحه وطبع‌در نزدحکام و ولات‌عنوانی‌داشته ودرمیان کسانی که شعر کردی‌سروده‌اند شهرت‌وامتیازی بسزادارد. سید یعقوب بزبانهای‌متنوع کردی و کرماجی و باوزان‌مختلف شعر گفته والحق همه شیوا وعالی وجذاب است.

سید یعقوب داستانی دارد. بااینکه این داستان واقعی‌است ولی بعلت فرط جوانمردی وگذشت فی‌الحقیقه ازعجایب اتفاقات و بافسانه شبیه تراست. **و جزازطبع ادبی ودل ودامن سوخته ازعشق. وهیجانات روحی که زائیده این عوالم است‌ازکسی ساخته نیست و تفصیل‌آن اینست که:**

در اوان قدرت جوانی درکرمانشاه دل بمهردختری زیبا بسته واورا ازپدرش

خواستار میشود بعلت جوانی ومکنت و سرشناسی وبا بذل سرمایه ومخارج زیاد پدر و دختررا راضی ومسئولش باجابت میرسد. صبح روزیکه قرار بوده مجلس عقد وعروسی در شب آن منعقد گردد بقصد حمام ازخانه خارج در رهگذر خود جوان ژنده وآشفته حالی را بخاك افتاده و سر بدیوار می بیند که زارزار میگریسته؛ درعین مستی وصال وانبساط از آن آشفته حال تفقد کنان جویای احوال میشود وآن جوان ازابرازدرد خودداری وچندبار میگوید تو که هستی؟ ازحال من چه میخواهی؟. سید با اصرار وسماجت دست اورا گرفته بجای خلوتی می برد وجداً جویای چگونگی میشود جوان میگویددردم درمان پذیر نیست وآب ازسرم گذشته عاقبت با سوگند واصرارسید اقرارمیکند من دلسوختهٔ عشق دختری هستم که اونیزمرا میخواهد وسالهاست درانتظار روز وصالیم اینك آن دختر امروزمال دیگری میشود وبا ذکر نشانی معلوم میشودهمان دختراست که سیدنیزمدتها است دل‌بدو بسته واینك درآستانهٔ وصال اوسرشار ومست است. سید اورا دلداری وامیدواری میدهد وبا خود بحمام میبرد ولباس دامادی خودرا باو می‌پوشاند وبمنزل می برد وباو میگوید مطمئن باش درست میشود عصراورا با خود بمجلس عقد برده واهل مجلس که مقدم‌داماد را استقبال میکنند سید یعقوب فوراً با صدای بلند اعلام میکند که **خواستگاری من از ابتدا به‌نیت این‌جوان بوده واینك دختر باید بعقد او درآید وبرای تأمین رفاه ومعاش عروس‌ودامادخانه وسرمایه کافی‌هم ازخود بآنها میدهد ودو دلداده بهم میرسند .**

☆ ☆ ☆

از جمله مضامین شیوای اشعار سید یعقوب قطعه‌ئی است **(خطاب به زاهد)** که الحق خوب ساخته ودرآنجا زاهد خشك را بمیدان‌آزمایش کشیده و اورا ببزم عشق دعوت میکند که **اگر درآن بزم سرو دستار وزهد وتقوی را از دست ندادی مردی و آنوقت معلوم میشود حق پرستی و از حق پرستان بالا دستی اینك آن قطعه :**

زاهد ... !

زاهد حرامن . زاهد حرامن   زاهد زندگی و تو حرامن
زاهد حرامست   زاهد زندگی بتو حرامست

نه شورت وسرنه پات و دامن   نه هرگزمجلس عیشت مقامن
نه شور درسرت نه پایت دردام است   نه هرگز مجلس عیشت مقام است

مـرد معمـم ردا و دوشی   تقوی وطاعت‌کار پشمینه پوشی

مسجد نشینی دور له باثانی   بی خور ژنیش مژهٔ خـاصانی
مسجد نشین دور ازاین بحث هالی   بی خبر از نیش مژه خوبانی

تماشای ابروی خم نکردنی — ژو خم و قامت چم نکردنی
نگاه بابروی خم نکرده ئی — زانرو بقامت چم انکرده ای

سیر نکردنی گونهٔ گلناری — آگاه نیت له سوزدرد دلداری
نگاه نکردلی گونهٔ گلناری — آگاه نیستی ازسوز درد دلداری

ژرای دردعشق گمراهیت نیین — صراحی ودس(صراحیت۱)نیین
ازراه درد عشق گمراهی ندیده‌ای — صراحی دردست (صراحی) ندیده‌ای

(امنیت) نیین وو تار شوه — (نازار) و آهنگ قطار شوه
(امین) راندیده‌ای با تارش — (نازار) و آهنگ قطارش

(سلیمان) وو سوز کمانچه‌شوه — زیرش مور و دل و غشوه
(سلیمان) با سوز کمانچه‌اش — نغمه اش میبرد دل را به غش

پنجهٔ (صی‌سامی) تریکهٔ تمور — نغمه ش دل مکی و لانهٔ زنبور
پنجهٔ (صید محمد) آهنگ تمبور — نغمه‌اش دل را میکند لانهٔ زنبور

نالهٔ مطربان نکردنی گوش — مردهٔ یك روژه بکی فراموش
تا مردهٔ یك روزه را بکنی فراموش

خصوص چقوانهٔ رقص رضائی — نه رقص فارسی چوپی کذائی !
خصوصاً رقس (رضائی) — نه رقص فارسی (چوپی‌کردی کذائی)

هر گز نه نیشتی زاهد به‌لاشان — نا ما بگوشت دنگ هلاشان
هرگز نه نشسته‌ای زاهد بنزدشان — نیامده بگوشت بانگ نواشان

اگر بنیشی بشنوی و گوش — حق پرستی ویت‌مکی فراموش
اگر بنشینی بشنوی بگوش — حق پرستی خویش میکنی فراموش

ارتووینهٔ‌من ای گشت اساسان — تماشا کردی نویت هراسان
اگرتوماتند من این همه اساس را — نگاه کردی و نشدی هراسان

له او بزمگاهه هراسان نویت — سرسجودبردهٔ خال‌خاصان‌نویت
از آن بزمگاه هراسان نشدی — سر بسجده خال نکویان نشدی

اوسا مزاحم حق پرستنی — له حق پرستیل باالا دستنی
آنگاه میدانم حق پرستی — از حق پرستان بالا دستی

هرچند توشورت له‌من بیشترن — تو بیشترجر گث ریش نیشترن
هرچند تو شورت ازمن بیشتر است — تو بیشتر جگرت ریش این نیشترها است

---

(۱) صراحی ، امین ، نازار ، صید محمد . نوازندگان مشهور زمان بوده‌اند .

سو کندواطاق وحجرۀ دلتنگت .
سوگند باطاق و حجره دلتنگت
واو پیچ دستار خالی ژرنگت !
و بان پیچ دستار خالی از رنگت!!

رای روی انجیر گردنی وپیش(۱)
راه روباه وانجیررا گرفته‌ای به پیش
آقا تو گرگی های له جلد میش
آقا تو گرگی هستی در جلد میش

ایمه و تو و یك مکیم ملامت
ما و تو یکدیگر را ملامت میکنیم
فردا وعده مان آورروی قیامت
فردا وعده مان در قیامت

تو و قد قامت ذکر نمازان
تو و قد قامت نماز
من و قد و قامت کمند درازان
من و قد و قامت گیسو درازان

هر کام متامان مگیریم و دس
هرکدام متاعمان رامیگیریم بدست
نیکی قلبمان میو مشخص
نیکی باطنمان میشود معلوم

ایمرو راه تو درس ایمانن
امروز راه تو درس ایمانست
فردا مزانو حق و کیمانن
فردا معلوم شود حق با کدام است

فردا مزانو او کس شاهدن
فردا میدانند هرکس شاهد است
حق و سید یعقوب یاو زاهدن
حق با سید یعقوب یا با زاهد است

---

(۱) ضرب‌المثل روباه که دستش بانجیر نمیرسد میگفت ترش است !

۱۰
نمونهٔ خطوط

نمونه از انواع خطوط

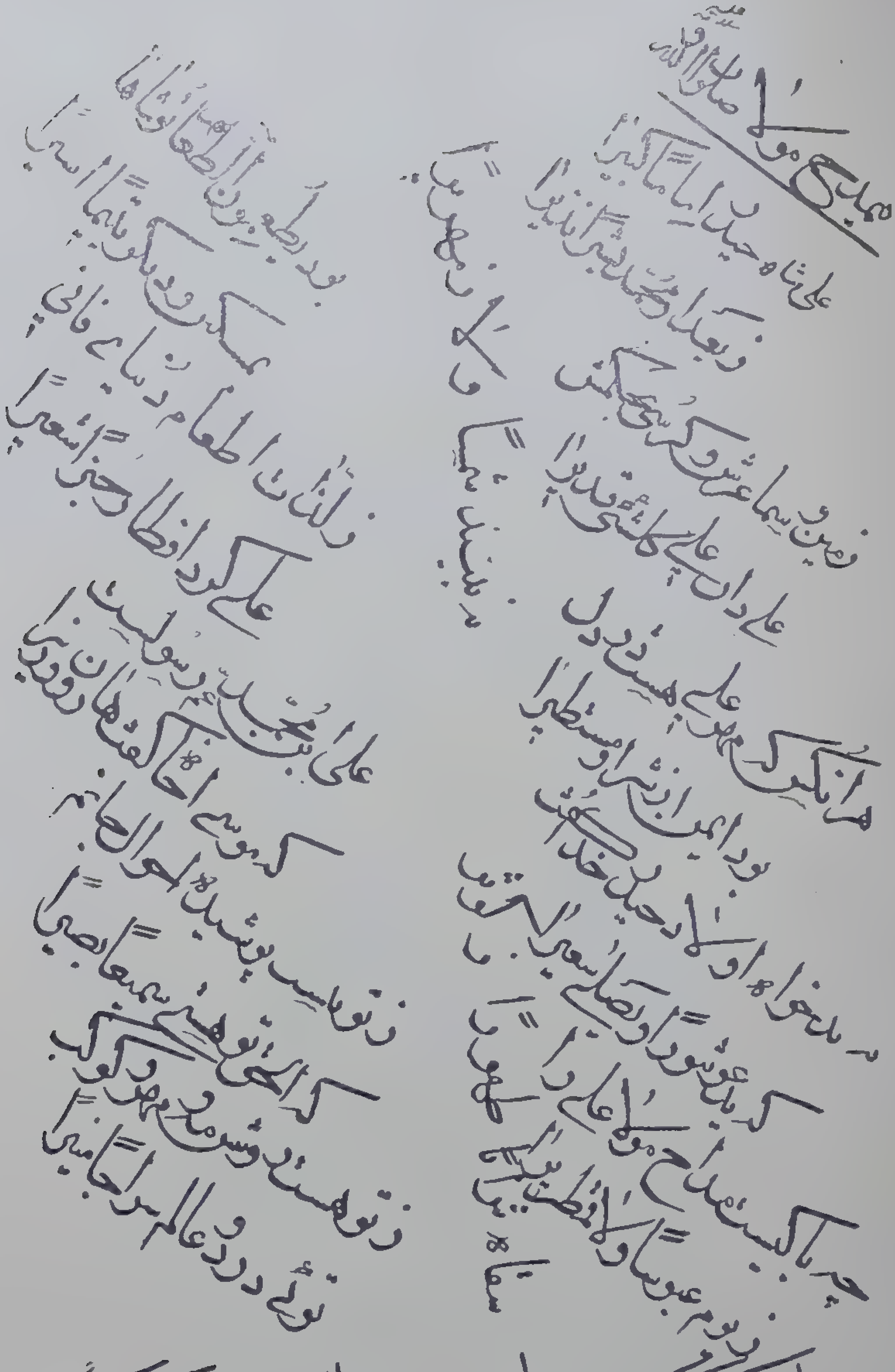
سید عبدالکریم غیرت

از دوران جوانی (۱۳۲۲ قمری) ببعد
ازجنگ خطی که درسال ۱۳۲۲ قمری از آثار مختلف شعرا و عرفا نوشته شده و همچنین بعضی قطعات که مربوط بسالهای بعد است

در یکشب زمستان ۱۳۰۸ بسبب خرابی خیابان کرمانشاه وزمین خوردن مچ دست راست آنمرحوم شکست بااینحال پس ازچندی خط او با استحکام وزیبائی امتیاز مخصوص خود را باز یافت



نمونهٔ خط ثلث در حدود ۱۲۱۲ شمسی



نمونه خط نسخ

۴

مضمون حصه‌ای از دعای صباح حضرت امیرالمؤمنین که محمد [illegible] ولد مظفرالدین شاه به نظم درآورده است

ای اسم تو حادث و تو ذات قدیم　　مذکور در ابتدای قرآن کریم
خود ایشان تو نما هم نشان　　ای آنکه توئی الله و رحمن و رحیم

ای رقص کنان ذره به مهر تو خورشید　　مهر تو ضیا بخش دل اهل امید
تا اهل نشینان شب زمان را　　لطفت به زبان صبح داده نوید

ای آنکه شب تیره فرستی بعدم　　وز صبح کنی روی جهان را خرم
ای که صفات تو جلال است و جمال　　از فیض تو هست نور و ظلمت باهم

ای آنکه ز جوهر اهل نظر　　افراخته‌ای رکن بنا اعلی منظر
ای صنع تو داده چرخ را زینت و فر　　آراسته چون افسر شاهان به گهر

ای چهره مهر شعشعانی از تو　　ای نور چراغ ایمانی از تو
افروخته زبانه شمع سپهر　　ای نور وجود کن مکانی از تو

ای آنکه چو خورشید راهبر بنده شده　　ز آنش چو خورشید راه نماینده شده
خورشید دلیل ذات خود هست مدام　　ای از تو شعاع مهر تابنده شده

انجای که همه جانفزای تو بود　　خورشید چه ذره در هوای تو بود
تو واجب و خلق نیست ممکن جز که　　هر چیز تو آفریده‌های تو بود

دعای صباح حضرت امیر علیه السلام
سال ۱۳۲۴ قمری

۴۲

آن کرببی دست کبری کل امم | او بخشد از اوج عطا حبل کرم
خود هم که جهان ز نمرش آمد عدم | زان میوه اعضاش محکم

جز پاکی ذاتش اصل سرمایه او هست | بر فرش صلب صفا پایه او هست
او قائد طوبیست کز رفعت قدر | سکان بهشت حمله در سایه او هست

آن پرده عصمت از ازل کرده فاطم | وانکه ز همان فاطم انگنده بلا
لعن به پی کیان وهر کهنه رباط | آن بو که داشت استقامت سنجر لا

صلوات الله بادش برآل رسول | آن راه بران راه اصحاب قبول
از ما بادش به مصطفا بار عقول | هم صبح هزاران علوانش تقبل

ای آنکه بود نور نجات از مصباح | نفس تو همیشه مقتدر بر اصباح
بگشای بروی ما در فیض صباح | یارب بکلید رحمت و فوز و فلاح

یارب بجلال تجار بدیع ارواح | بگشای بر ما خود در های صلاح
آنگاه ز رحمت ببرمان ما را | از فرش نزاعت هدایا و صلاح

یارب بنشان دردم آن بحلال | از آجر جهنما مال الامال
آنگاه خزف ریک در هر حال | چون نهر روان جشمه اکن ل

مضامین دعای صباح (۱۳۲۲ قمری)

٣٦

ای که توئی بر همه شاهان شاه — در صفت تو همه عجز ما بالله
در هر چه توئی تو ناید صفت — از چشم کرم نما بر این بنده نگاه

گاهی شب را بری اندر روز — گه ز شب تار روز کنی افروز
گه زنده ز مرده آری و گه برعکس — ای بوده و بوده‌ای تو عالم فیروز

ای آنکه بجز تو نیست معبود کریم — تسبیح و ثنا ثبت کنم از تعظیم
آن کیست که داند صفت قدرت تو — آنگاه نهد ز تو اثر تکریم

ای بر همه خلق لطف و احسان ز تو — ای الفت فرقهٔ پریشان از تو
ای فالق اصباح درخشانده صبح — ای ظلمت شب بصبح رخشان از تو

ای کرده ز سنگ بحجاره انهار — وز ابر کرم بتا نمه باران ببار
افروخته بر چرخ چراغ از مه و مهر — بی آنکه شفقی کنی در کردار

ای آنکه یگانهٔ تو در عز و بقا — وز قهر تو کل خلق در هلک و فنا
بفرست بفضل خویش صلوات و سلام — بر حضرت پیغمبر و آلش بصفا

انکه ذکرت شفاهای مرا — بپذیر ز لطف خویش دعاهای مرا
امید مرا روا کن از فضل و کرم — در جنت فردوس بده جای مرا

مضامین دعای صباح (١٣٢٢ قمری)

٥٣

بر همه اهل آن زمین به مراد — گردش دور آسمان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد — وآنچه خواهد دلت همان بینی

بی سر و پا گدای آنجا را — سر به ملک جهان گران بینی

هم در آن پا برهنه جمعی را — پای بر فرق فرقدان بینی

هم در آن سر برهنه قومی را — بر سر از عرش سایبان بینی

گاه وجد و سماع هر یک را — بر دو کون آستین فشان بینی

دل هر ذره که بشکافی — آفتابیش در میان بینی

هر چه داری اگر به عشق دهی — کافرم گر جوی زیان بینی

جان گدازی اگر به آتش عشق — عشق را کیمیای جان بینی

از مضیق جهات درگذری — وسعت ملک لامکان بینی

آنچه نشنیده گوشت آن شنوی — آنچه نادیده چشمت آن بینی

تا بجائی رساندت که یکی — از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورز از دل و جان — تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار — در تجلی است یا اولی الابصار

شمع جوئی و آفتاب بلند — روز بس روشن و تو در شب تار

ترجیعات هاتف اصفهانی (۱۳۲۲ قمری)

٥١

من ره کوی عافیت دانم — چکنم کوفتاده ام بکمند
در کلیسا بدلبری ترسا — گفتم ای دل بدام تو دربند
ایکه دارد بتار زنارت — هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کی — ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید — که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت — در شکرخنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی — تهمت کافری بما مپسند
در سه آئینه شاهد ازلی — پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را — پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یکسو — شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

دوش رفتم بکوی باده فروش — ز آتش عشق دل بجوش و خروش
محفلی نغز دیدم و روشن — میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف — باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش — پاره‌ئی مست و پاره‌ئی مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی — دل پر از گفتگوی و لب خاموش

ترجیعات هاتف اصفهانی (۱۳۲۲ قمری)

از مرحوم اعلم العلماء قدوة المحققین قطب العارفین شیخ بهائی

تا کی بتمنای وصال تو یگانه　　اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه　　خواهد بسر آمد غم هجران تو یا نه

جمعی بتو مشغول تو غایب ز میانه

رفتم بدر صومعه زاهد و عابد　　دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد

در میکده رهبانم و در صومعه زاهد　　گه معتکف دیرم گه ساکن مسجد

یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

روزی که برفتند حریفان پی هر کار　　زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار　　من یار طلب کردم و او جلوه گه یار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو　　هر جا که شدم پرتو کاشانه توئی تو

در میکده و دیر که جانانه توئی تو　　مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

عاقل بقوانین خرد راه تو پوید　　دیوانه برون از همه آئین تو جوید

تا غنچه نشکفته این باغ که بوید　　هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید

بلبل بنواخوانی و قمری بترانه

بلبل بچمن زان گل رخسار نشان دید　　پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید

عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید　　یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه بخانه

بیچاره بهائی که دلش زار غمت نیست　　هر چند که عاصی است ز خیل خدمت نیست

امید وی از عاطفت مسلم نیست　　تقصیر و گناهش بامید کرم نیست

یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

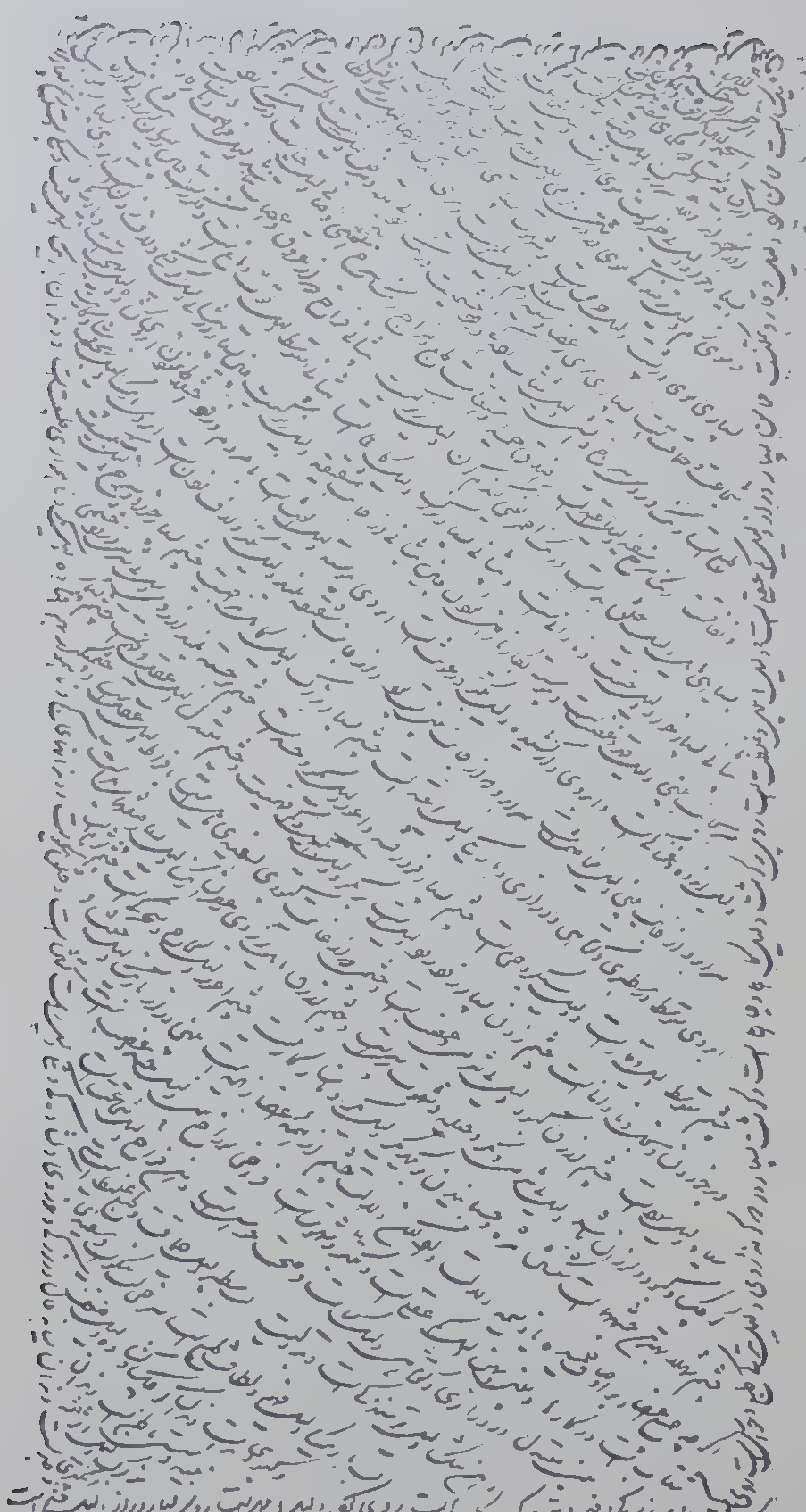
مخمس - از شیخ بهاء الدین عاملی رحمة الله علیه

(١٣٢٢ قمری)

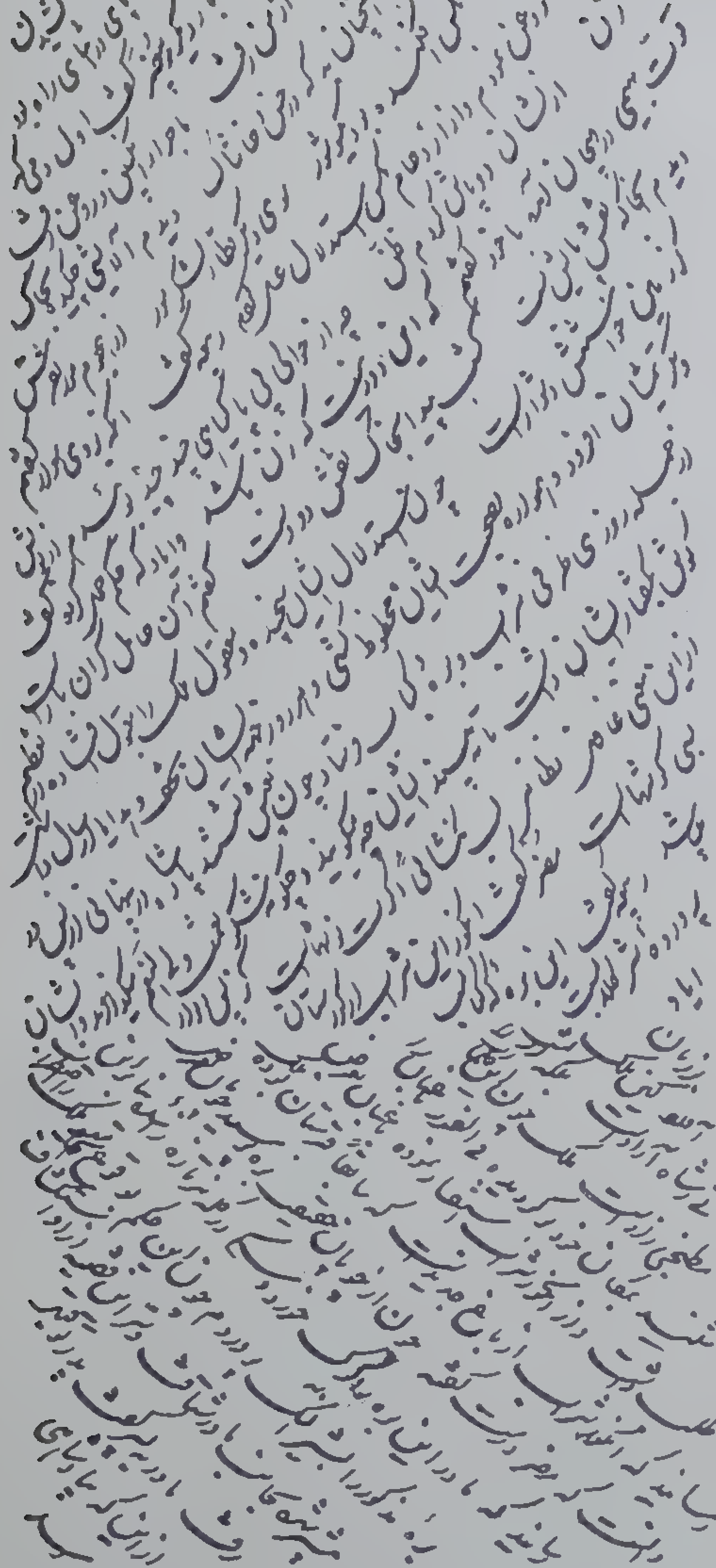
۹۰

گندم نخورد آدم اگر گندم نخورده بود در عالم حقیقت با همین که گندم
از حق او فروشد در حجاز رفت پس منتهای این تا بهشت است و بس؛
و بهشت از مکانی پیش نبوده است و لذات او همین لذت چشم و گوش،
و کام است «وَفِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْیُنُ» ثمره آن در دنیا هم موجود است،
که «فِیهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ» پس هر که را این ثمره کفایت کرد و رغبتی بکار بزرگ
ابله است از اینجاست که گفته اند «اهل الجنة بله» و هر که عاقل است
کی بمکان فرود می آورد که مشتاق مکین است «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»
شأن اوست همین مقام عشق است که گفته شد فرودست است
عاشقان را جنت برین   سر بمکان که کند عاشق مکین پس تمام معنی
عبادات که زهد خشک که ظاهر شریعت است همین تا بهشت است و باطن
شریعت که عبارت از حقیقت و معرفت است تا خالق بهشت است
لذات اهل لذات بهشت بچشم و گوش و کام تعلق ندارد
پس این لذت وجدانی وراء آن که از مرتبه ذائقه و باصره بیرون است مقام
عشق است که باطن شریعت است هر که بدین مقام همت بست عاقل است
و آنکه مثل زاهد خشک بدرجه اول و ظاهر شریعت بر لذات چشم و گوش و کام
که نامش بهشت است دل نهاد به نسبت این عاشق مکین لابد ابله است
چنانچه فتوی جنید بغدادی در مصطبه شریعت بر قتل حسین منصور گواهی واضح دیگر
لا یحتاج به ذنب گفته خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمه الهی زاهد از تو حور میخواهد

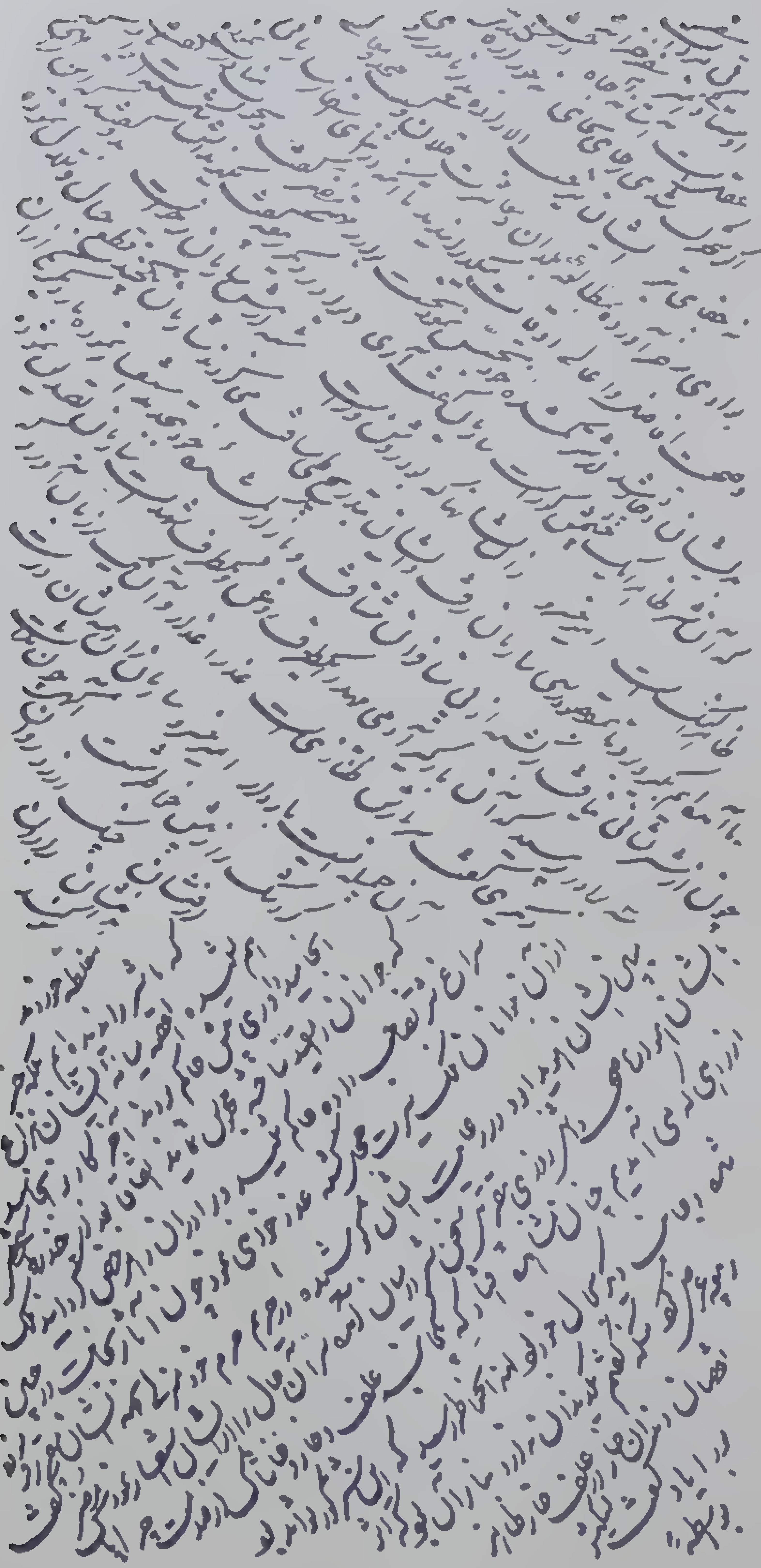
ازیك رساله عرفانی (۱۳۲۲)



از کتابی است درقیافه شناسی وعلوم غریبه (۱۳۲۲)



نمونه خط ترسلی

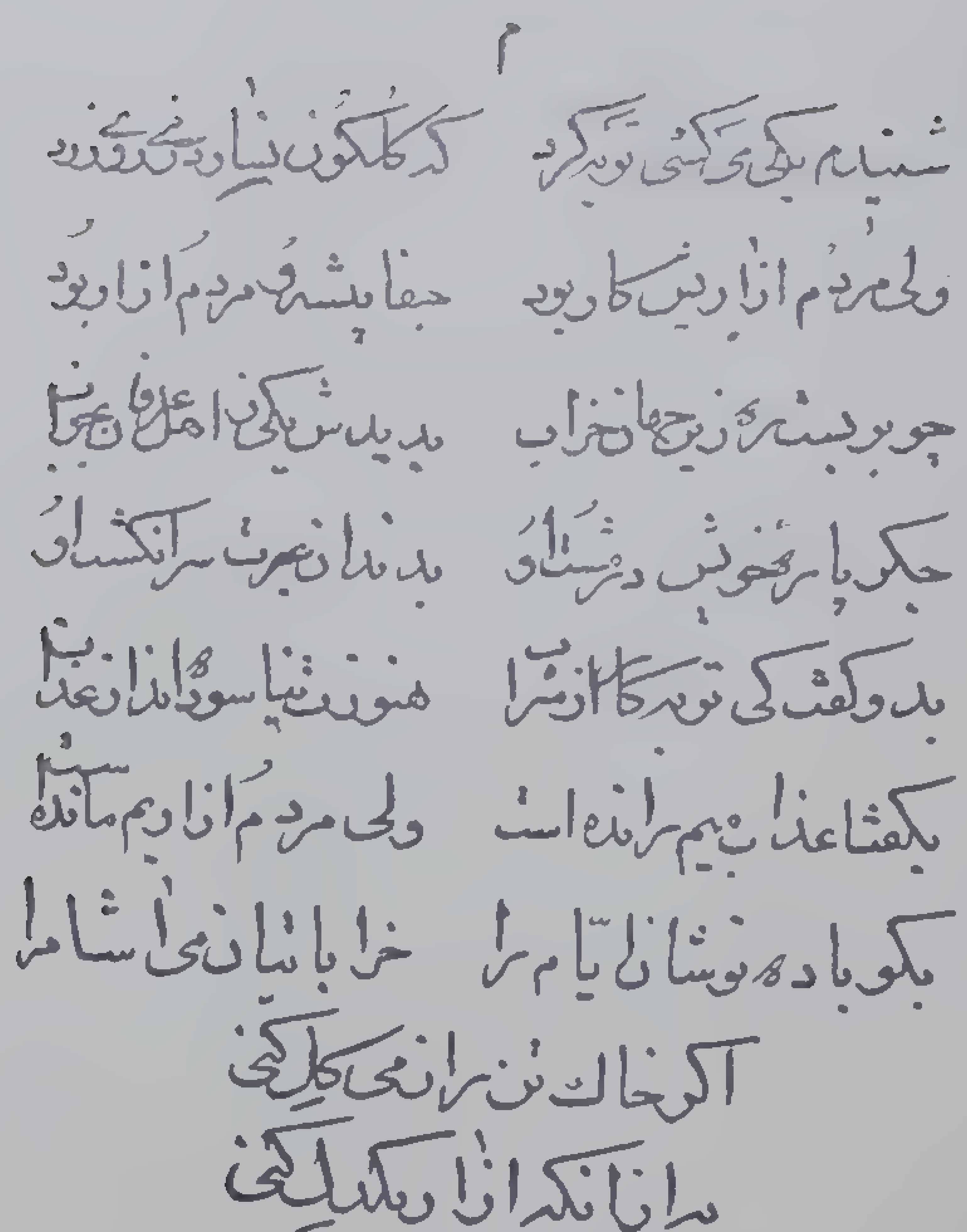


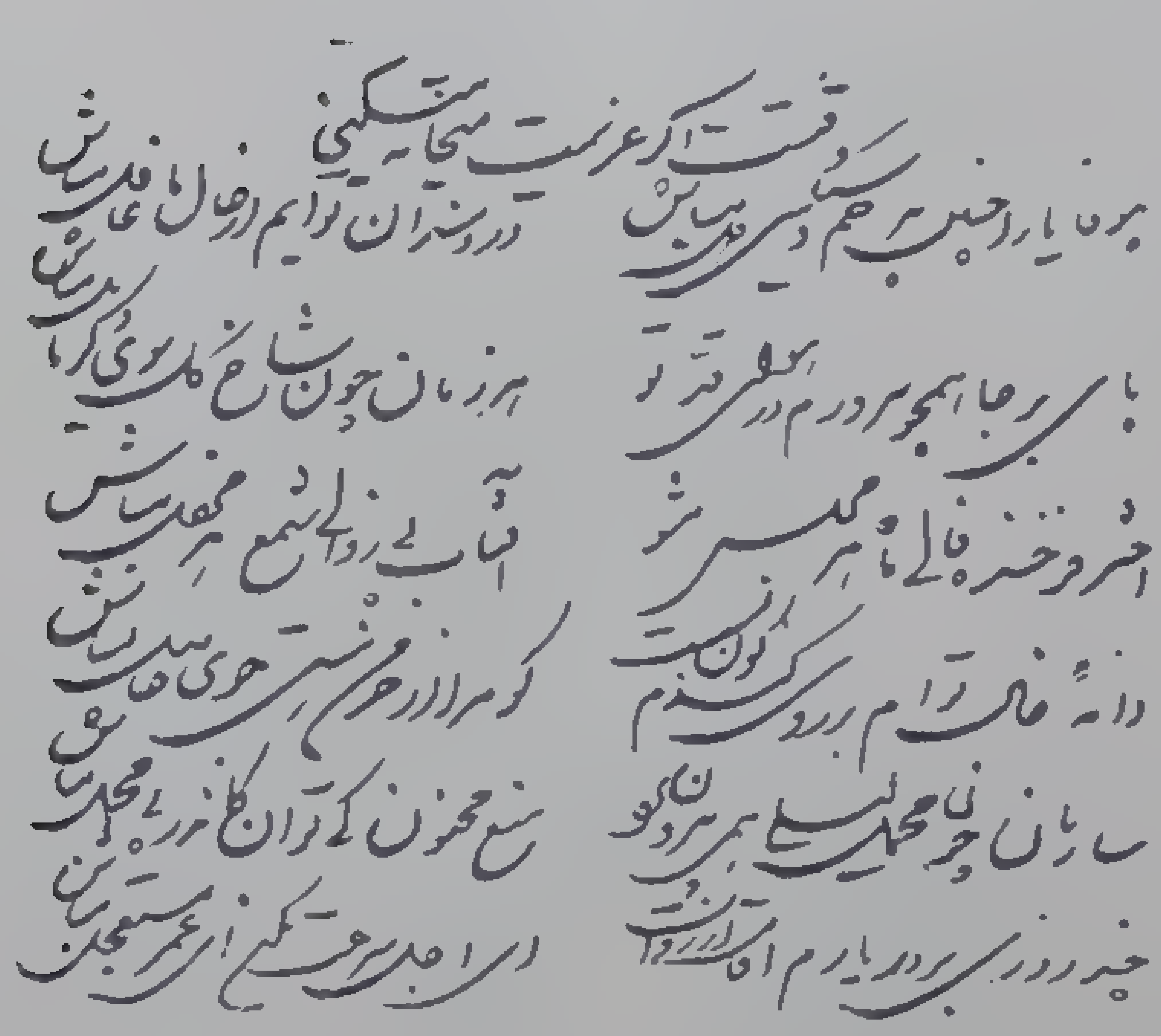
نمونه خط ترسلی

غزل

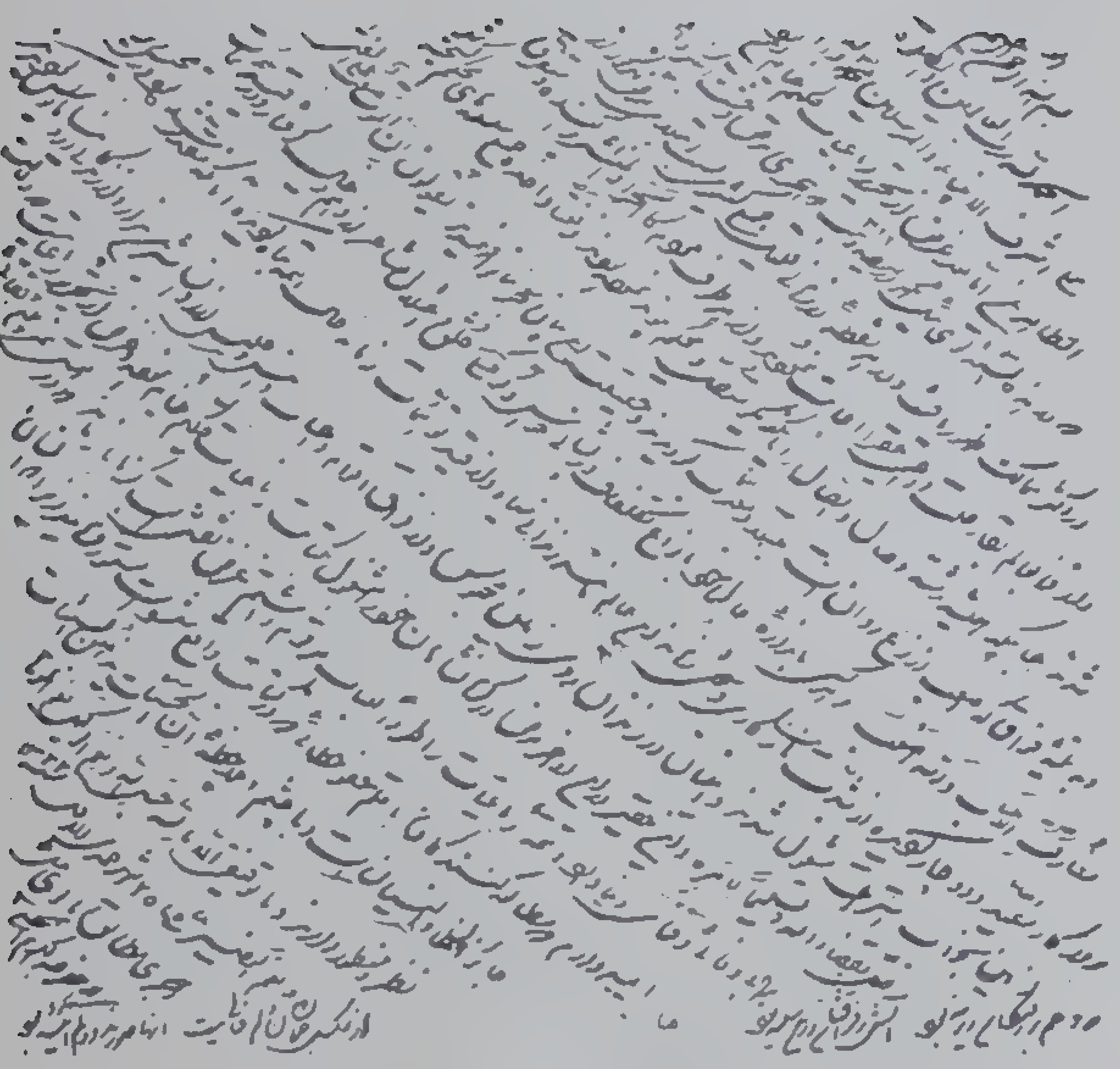
سالها قد تو را خامهٔ تقدیر کشید
قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید
دل اسیر مژه‌ات از عدم آمد بوجود
هر چه صیدی که مصور بدم تیر کشید
بعد چشم تو مصور چه بابرو پرداخت
شد چنان مست که بر روی تو شمشیر کشید
شانه بهر علاج دل دیوانهٔ ما
از سر زلف بدوش این همه زنجیر کشید
گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری
که نباید دگرم منت تعمیر کشید
لاغری بین که در اندیشهٔ نقشم نقاش
انقدر ماند که تصویر مرا پیر کشید

یک غزل از جنگ خطی ۱۳۲۲

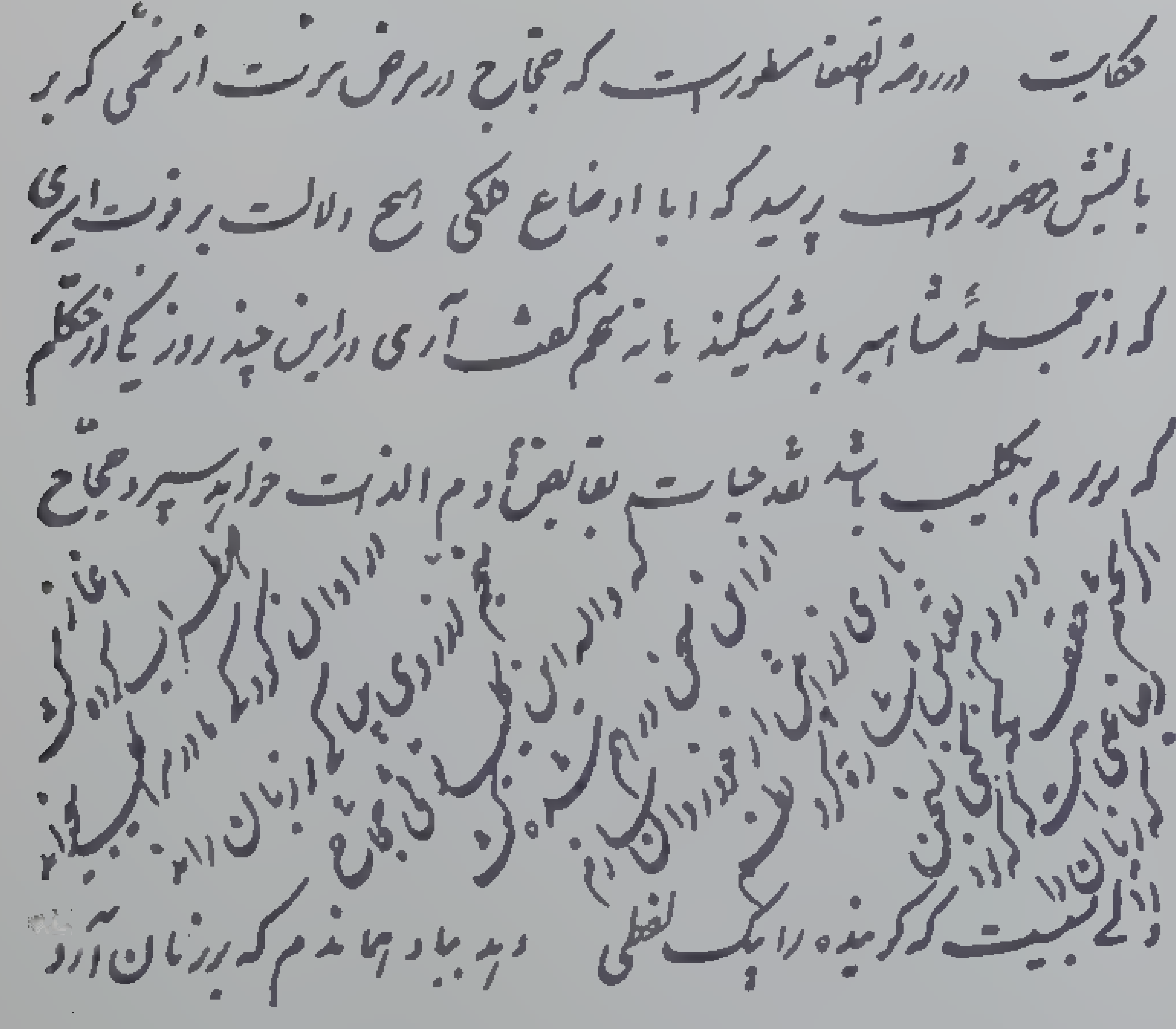




قطعه (۱۳۲۲ قمری) غزل احتمالا از جامی

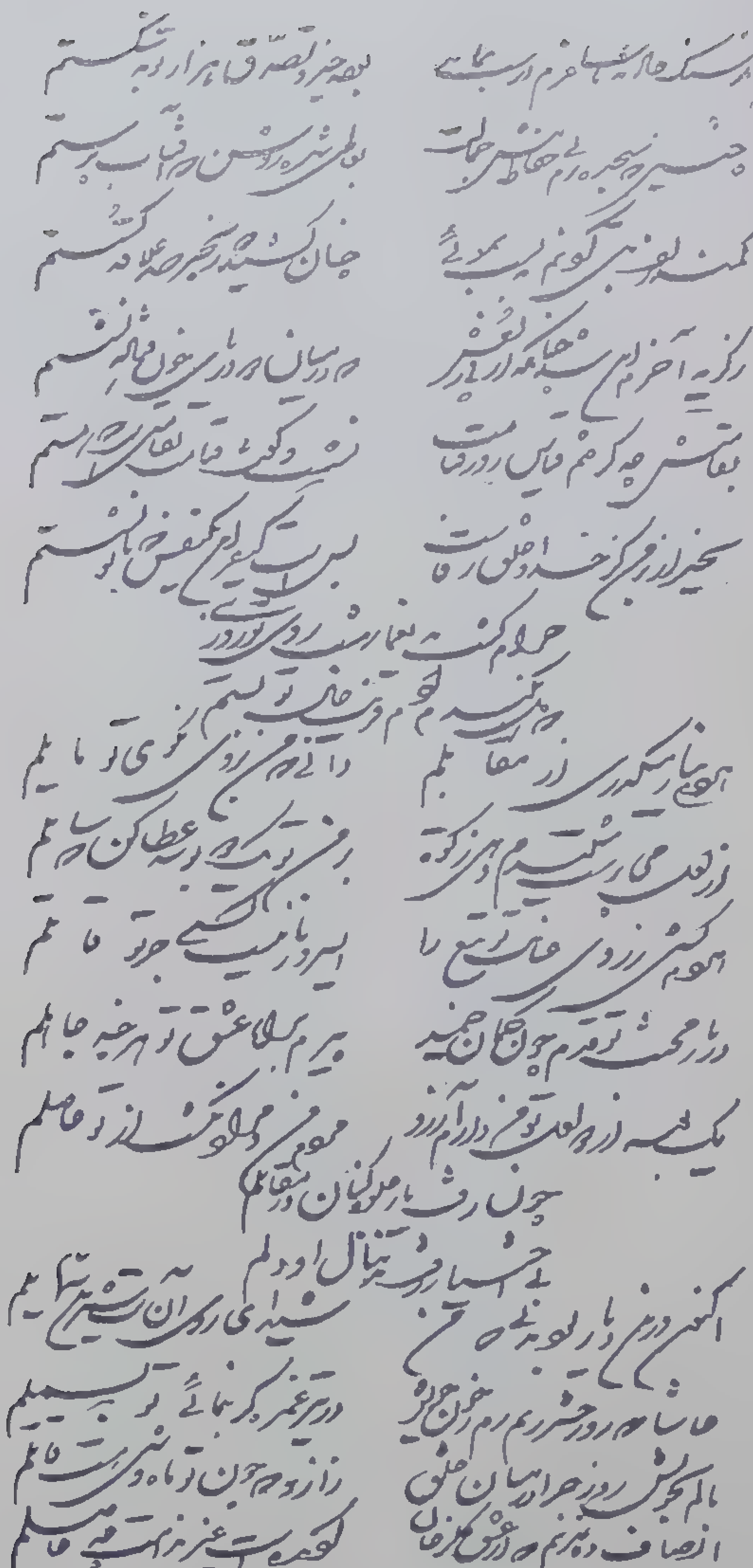


در مقدمه رباعیات حکیم عمرخیام با اشاره بواقعه
و بائی ۱۳۲۲ نوشته شده



حکایت   در روضة الصفا مسطور است که حجاج در مرض موت از منجمی که بر
بالینش حضور داشت پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری
که از جملهٔ مشاهیر باشد میکند یا نه منجم گفت آری در این چند روز یکی از حکام
که موسوم بکلیب باشد نقد حیات بقابض ارواح الذات خواهد سپرد حجاج

از جنگ خطی



غزلی از یغما وغیره (۱۳۲۲)

تو از نگاه کردن بکس عشق کسی جا سگ تصرف از بزم عیش رز بیت
ساز کم ز نحو بیان که بند تار هستی تو از برای یار زار و صد هزار بیت
محتشم به سگ تست از آن خوش عنان کن
هم چون جرس ز هر سو دو صد هزار بیت

عمری ببالی هجر بردیم خدا دلم بر بند غایت هجر رسیدیم خدا دلم
ای هجر چه کار ما که برای تو آخر ز وزر انگاه ما ندیدیم خدا دلم
روزم ز روز سیاه شبهای هجران بس طعنه از رقیب شنیدیم خدا دلم
تا ز شمه محبت یار آمدم ببیت هر از حیات خویش بریدیم خدا دلم
زهر بیت هجر را چو شکر تلخ جاودان از من خبر بحر چشیدیم خدا دلم
در وعده وصال تا جان رسید از بس که انتظار کشیدیم خدا دلم
راجی ز هجر ناله دگر مکن خدا خدا
بس خون ز هر دو دیده چکیدیم خدا دلم

تا سر زلف بتی سلسله بر بر بستیم دارد آشفتگی ریشانی ما دست بهم
ما اجل دست و دعایی که به آسمان آیه به تماشای تلاشش بدر و دست بهم
شیخ پیمانه شکن توبه ما را بشکن گو آه از آن توبه و پیمانه که بشکست بهم
دست بیعت به لب ساغر کرم تیزی
تر دگر نو و بر هر چه شد دست بهم

که زاهد دو گاه اهل حرم پیرم گاهی مشغول حرمت و گاهی پیرم
که ره نشینم خرابات مغان که صاحب کعبه گاه پیر دیرم
که چاره درد خویش نه از نگاه که ناصح و معمار طبیب غیرم

چند غزل از محتشم کاشانی و راجی و غیره

برابر دو کمان جور رخ تو چه کشائی | به خاک افتد سرو چو از حجله درآئی
خون ریزی و گوئی جز من نیست | خوش آنکه چنین سر از آستین عشق آئی
بر خاک رهت جان بسپاریم از حسرت | تا کی بنشینم که از خانه درآئی
با لطف تو و جور تو از هم نشناسیم | از غیر شنیدیم که با مهر و وفائی

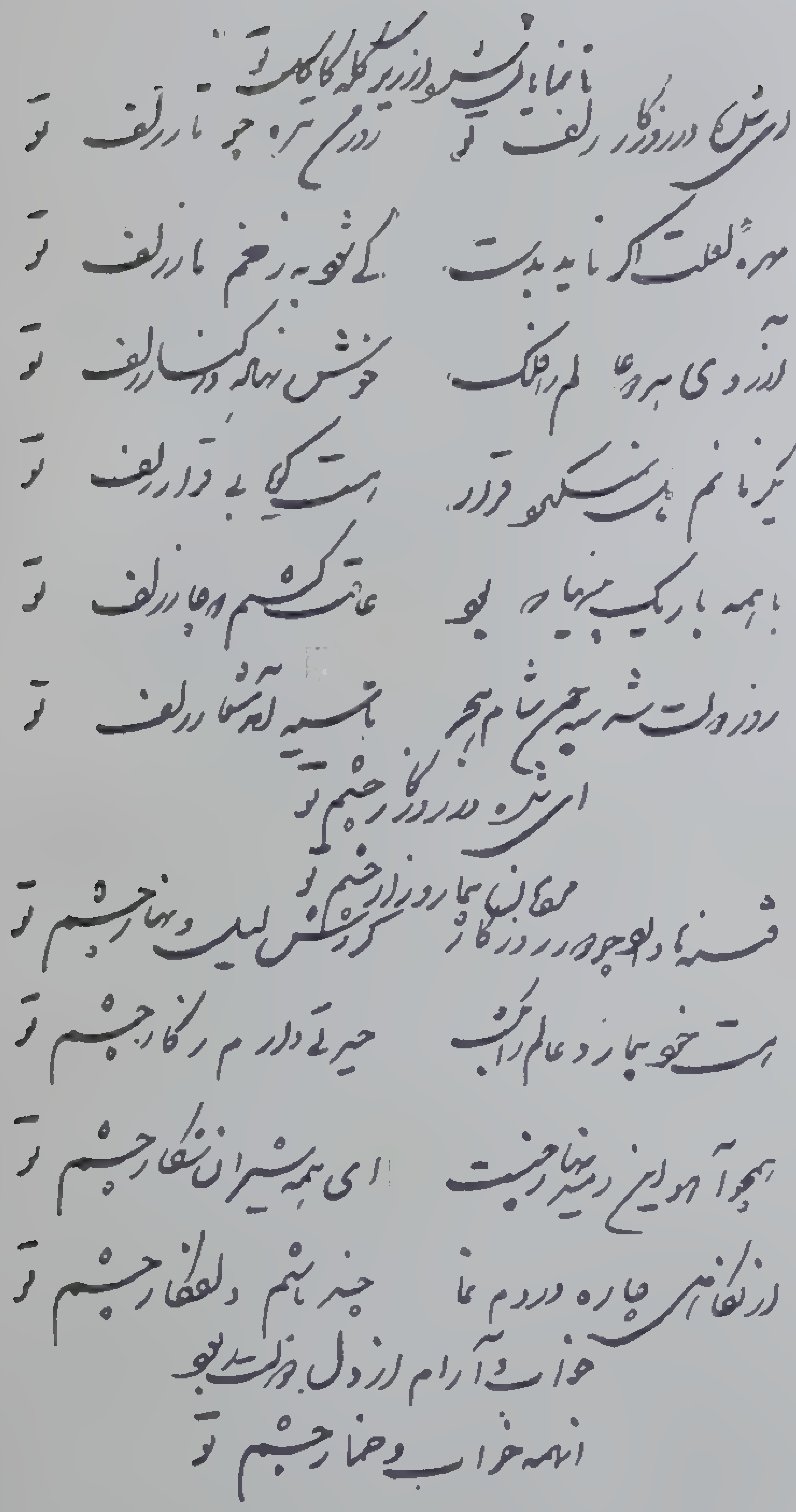
عاشق تو که گشتم نکشم سر ز گریبان به
کس نیست که بشنود شب و روز گدائی

بمحشر از جفای یار رسیده‌ام بجستجویم | اگر با عدل شد کار رسیده‌ام بجستجویم
دلا گر نالم از جور تو در کوی نشین آنجا | مشو غمگین که من با یار رسیده‌ام بجستجویم
سر منصور دار از عاشقی در سینه پنهانی | اگر عشقم کشد بر دار رسیده‌ام بجستجویم
بهشیاریم را به چشم سیاه می خوانم | بمستی با توای هشیار رسیده‌ام بجستجویم
خود از سینه خونی کرم سر هم از آنکه خود ببین | میان کوچه و بازار رسیده‌ام بجستجویم

بقاصد عرض حال خویش گویم گفت مهجور را
اگر رفتم بکوی یار رسیده‌ام بجستجویم

ای خنده غنچه لعل تو در حقه یاقوت | یاقوت لب لعل تو می جان را قوت
یاقوت لب لعل تو می جان ز دوات | یاقوت نهم نام لب لعل تو یاقوت
ماروت گر از دیده تو ماروت پری | صد ساحری آموختی از فتنه جادوت
قربان دو چشم تو قامت گذری کن | تا بوت مگر بشنوم از رخنه تابوت
صد دل چو دل ریش جهانی همه شد | قربان کشهای کمان خانه ابروت

غزلهای متفرقه (۱۳۲۲ قمری)



دو غزل ازمحمدعلی میرزا دولتشاه

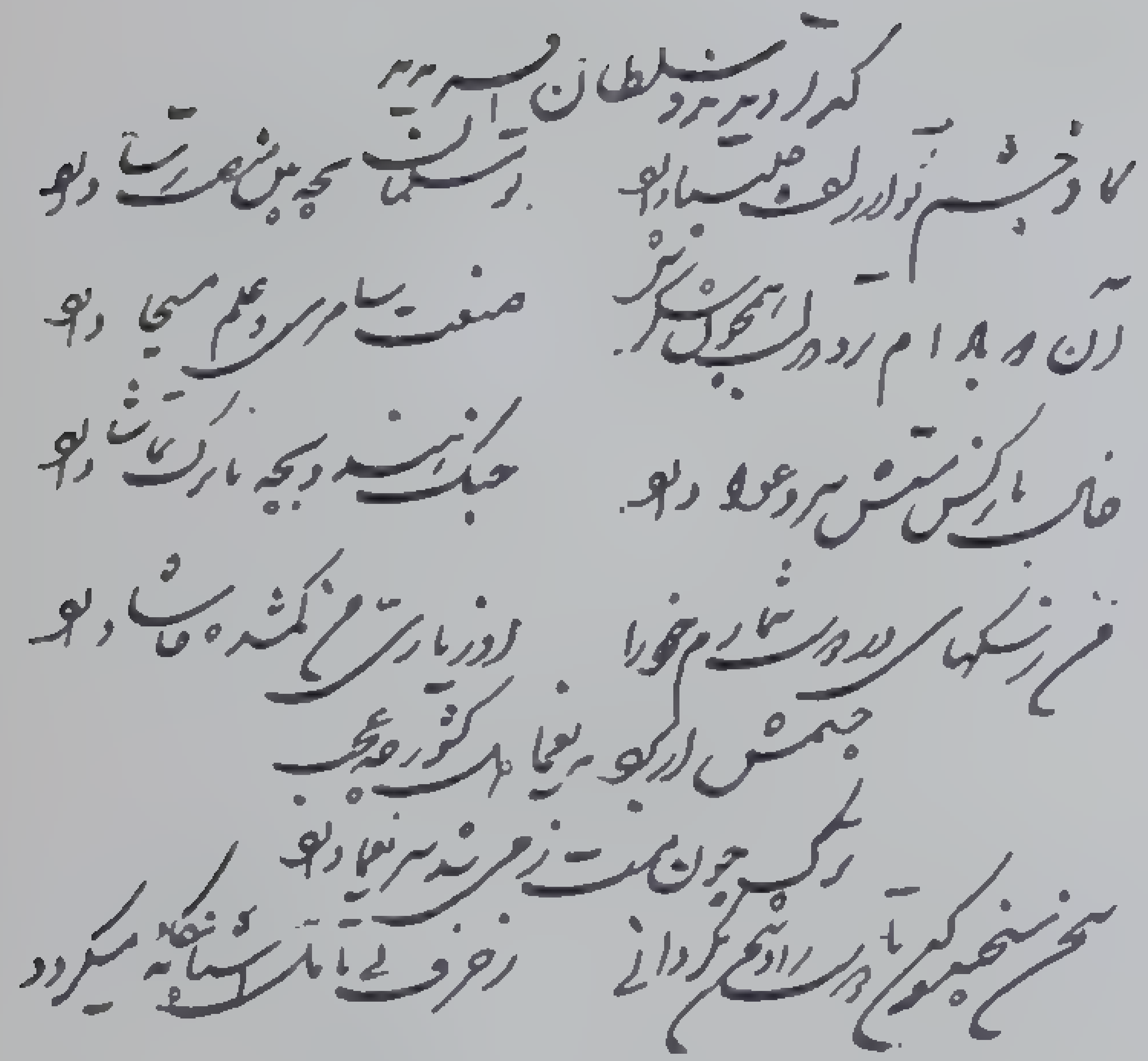
دو غزل از جامی

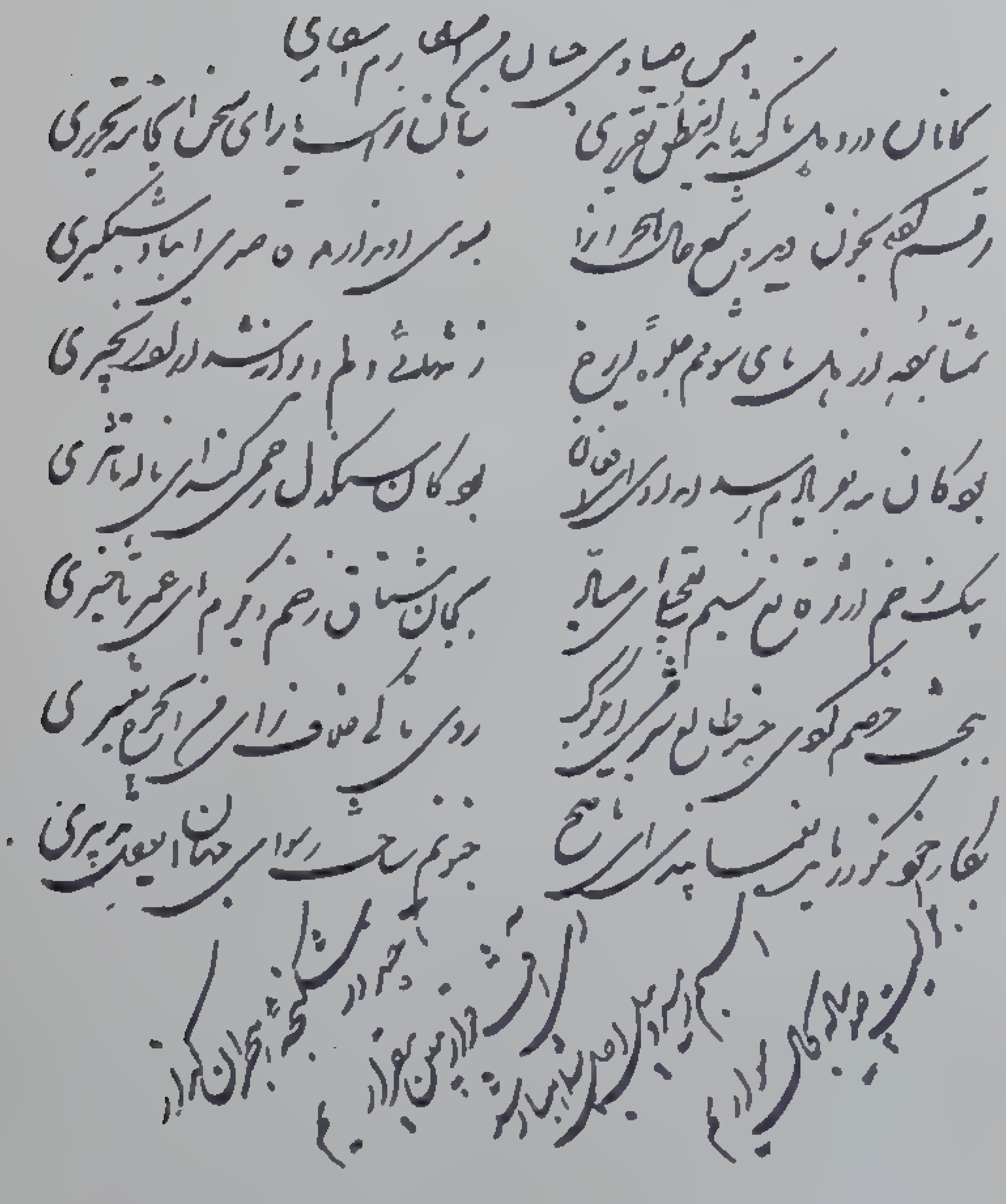
برگ گل در غنچه از رگ شد ابا دار قبا — ای گل خندان ز بستان تازه‌ای از زنگ گری
چند استغنا چه کم گردد ز جاه و حشمتت — گر بچشم مرحمت سوی محبان بنگری
قرة جنت جامی جنت خط دلبر
قیمت گوهر کسی نشناسد الا جوهری
شهار گاه سیر ایستاده قبا پوشش — در دام تو می‌آید و می‌میرد دم از دهش
من لذت دیدار چه دانم هم سر برت — از دور همین بس که تو آیینه و هم پرتو
هر چند رود نیست از خاطر بسته‌ام — بنشین آید در جهان کشمکش از دل غم
درکش تو یک نکته زنجیر خوشی ها — کش که تو از هجران خاک پا کشم
گویم سخنی ور اگر چه گزند — بر طبع لطیف تو همان لحظه فرود آید
ذاتی چه غذا در جهان پاس تو داد — زنهار تو در پاس دلهای خسته دلان کش
جامی ز خرابات عرض بابه عشقت

خواهی زسبو درکش و خواهی از قدح انوش

ساقی بیار باده به خوبی عشق حجبی — در ده شراب لعل ز جام زبرجدی
می ده بروی شاهد مهوش امروز — سرمایهٔ سعادت و دولت ابد سرمدی
می جست جذبهٔ عشق نهادند پای را — سالو نهی ز دوست نیک و بدی
شاهد کدام لکه شهود جمال اوست — معصوم نهی دمای تیغ بدی
در شرع عشق مذهب رندی صلاح نیست — خوش گفته سید عارف سجاده مهدی
این نکته با فقیه چه گویم چه سود و ثبت — بو جهل را ز شرب جذب محمدی

جامی بسوز داق تعلق که دوختند
بر قد همت تو قبای مجردی





دو غزل از یغما

۳۵

قطعه

خواست وقتی بعجز بنداری　　از یکی مالدار دیناری

گفتش ار حق پرستی ای تن زن　　دین و دنیا ز حق طلب نز من

گفت من هست ننگ دنیا بد　　میل ز او خواهش بدان ز تو بود

گر مرا گفته اند کرنی دل　　حق ز حق خواه و باطل از باطل

دین بیابی که هم بد نست　　زانکه کابین بی طلاق نشست

قطعه

مگسی گفت عنکبوتی را　　کین چه ساقست و ساعد باریک

گفت اگر اوفتی بدام من　　پیش چشمت جهان کنم تاریک

قطعه

دوش در سلکهای فکر مرا　　با خرد صحبت اتفاق افتاد

گفتم از راه لطف فکری کن　　که شوم از غم جهان آزاد

گفت یاری طلب که در عالم　　شهر بند وفا کند بنیاد

بطریق طلب بگردیدم　　سالها در جهان کون و فساد

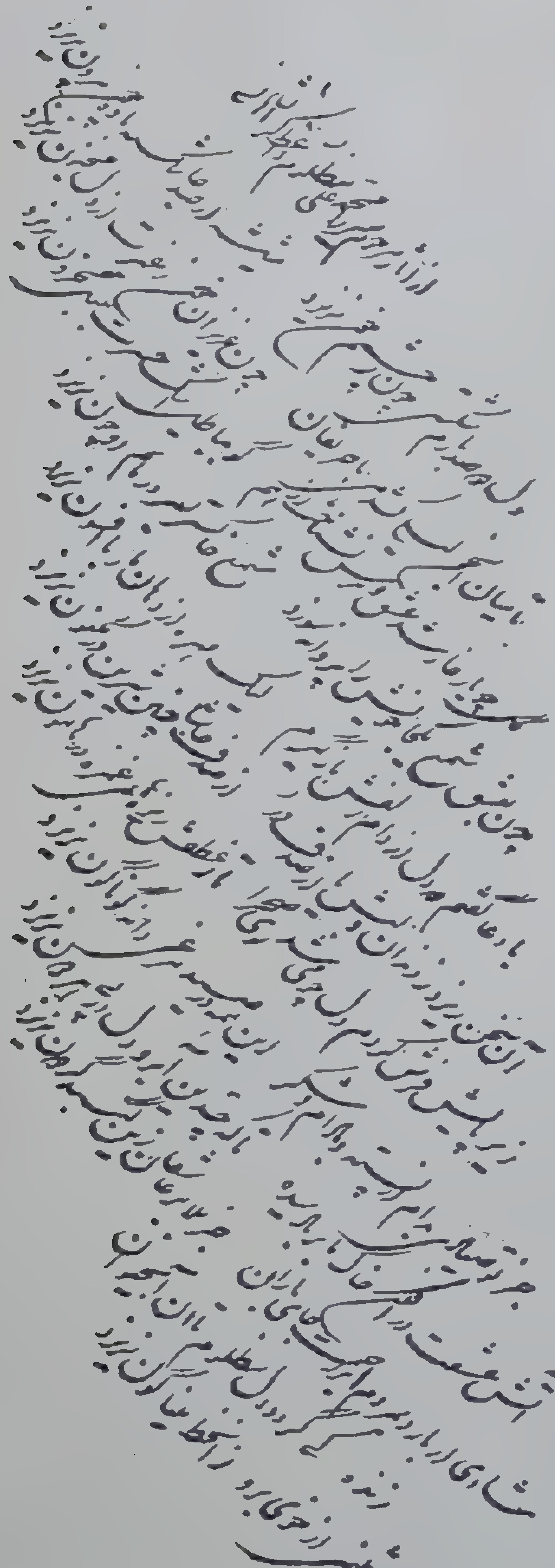
در جهان هیچکس ندیدم کو　　عاشق دوستی بباد نداد

ناگهان هاتفی ز عالم غیب　　این ندا را بگوش جان در داد

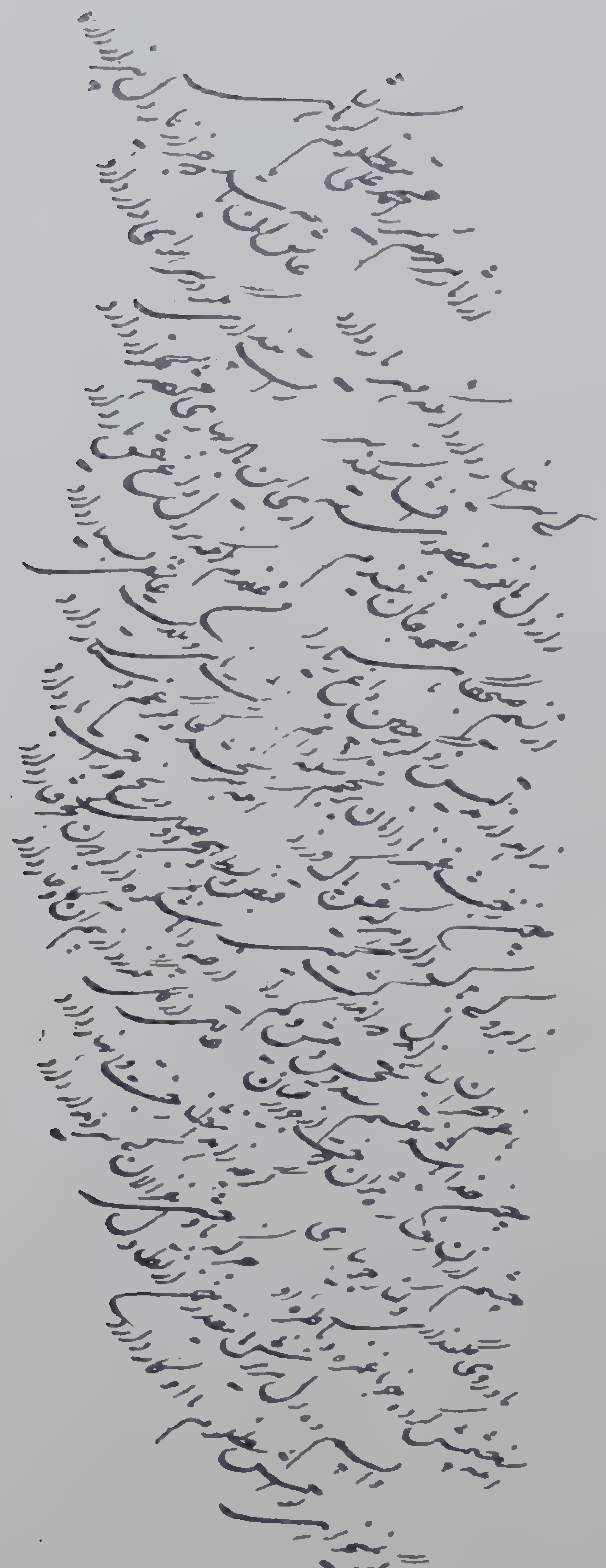
گفت ای دوست آنچه مطلبی　　مادر دهر در زمانه نزاد

چون چنین است هر که در عالم　　فرد گردد خداش خیر دهاد

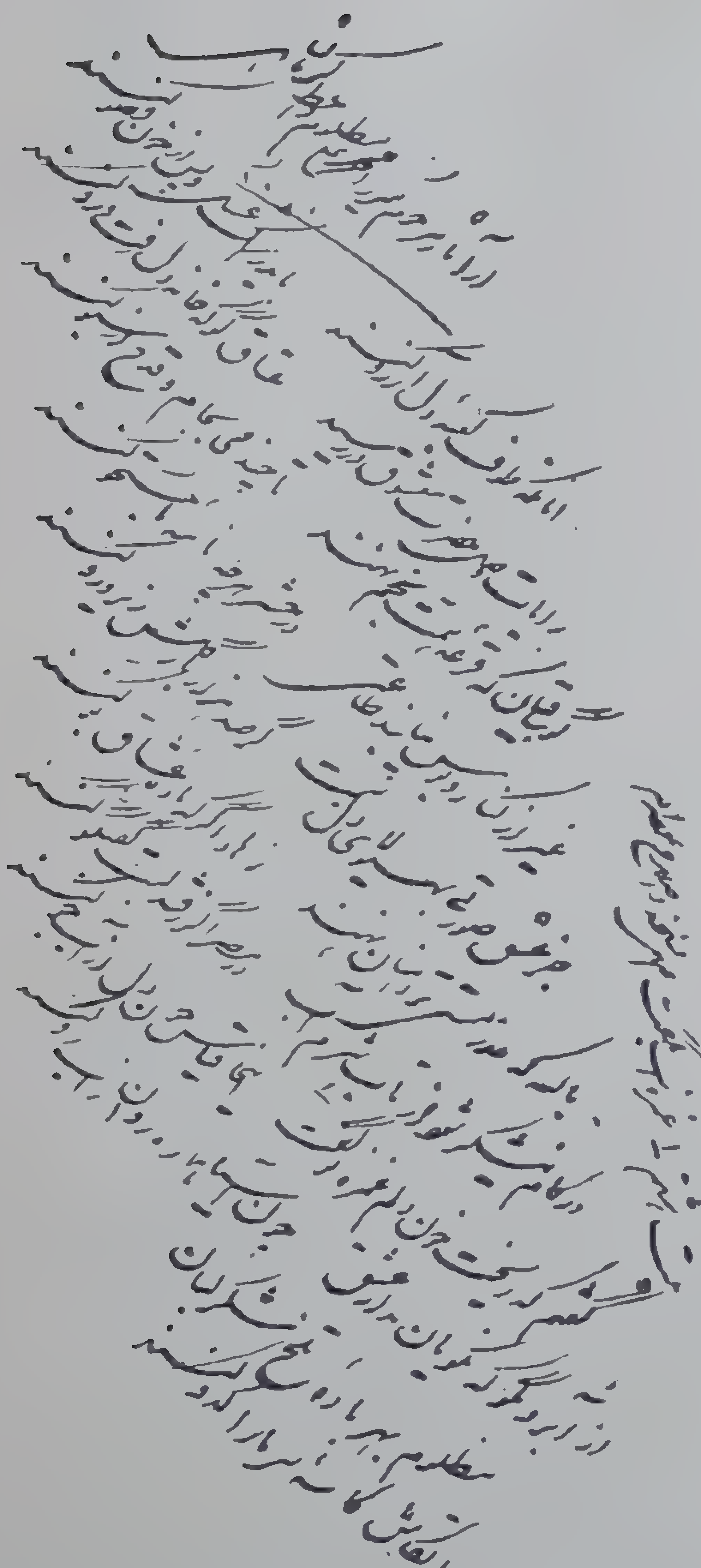
نمونه خط نسخ (۱۳۲۳ قمری)



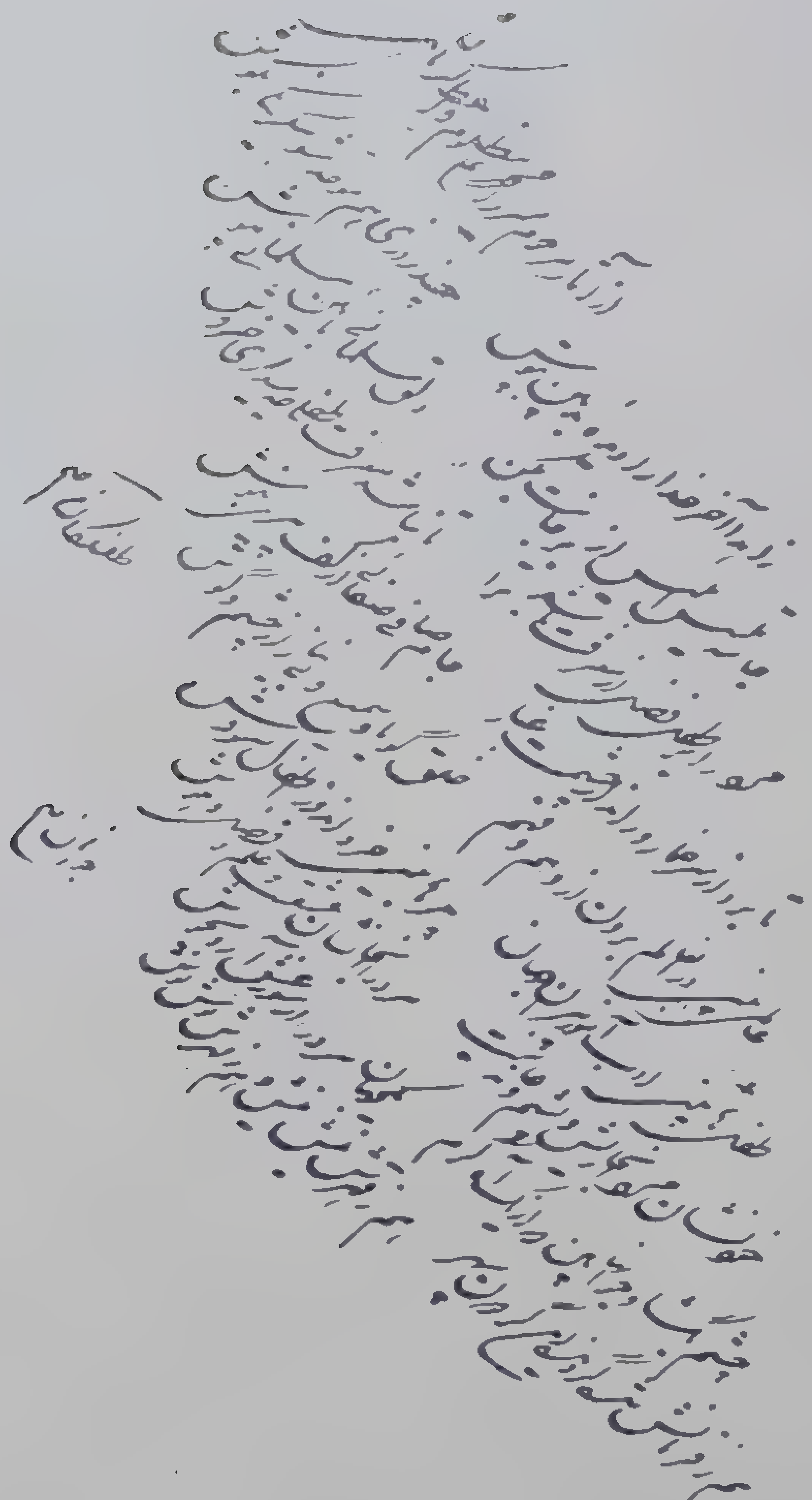
ازغزلیات مرحوم میرزا محمدعلی مظلوم واعظ و
عارف کرمانشاهی (۱۳۲۴ شمسی)



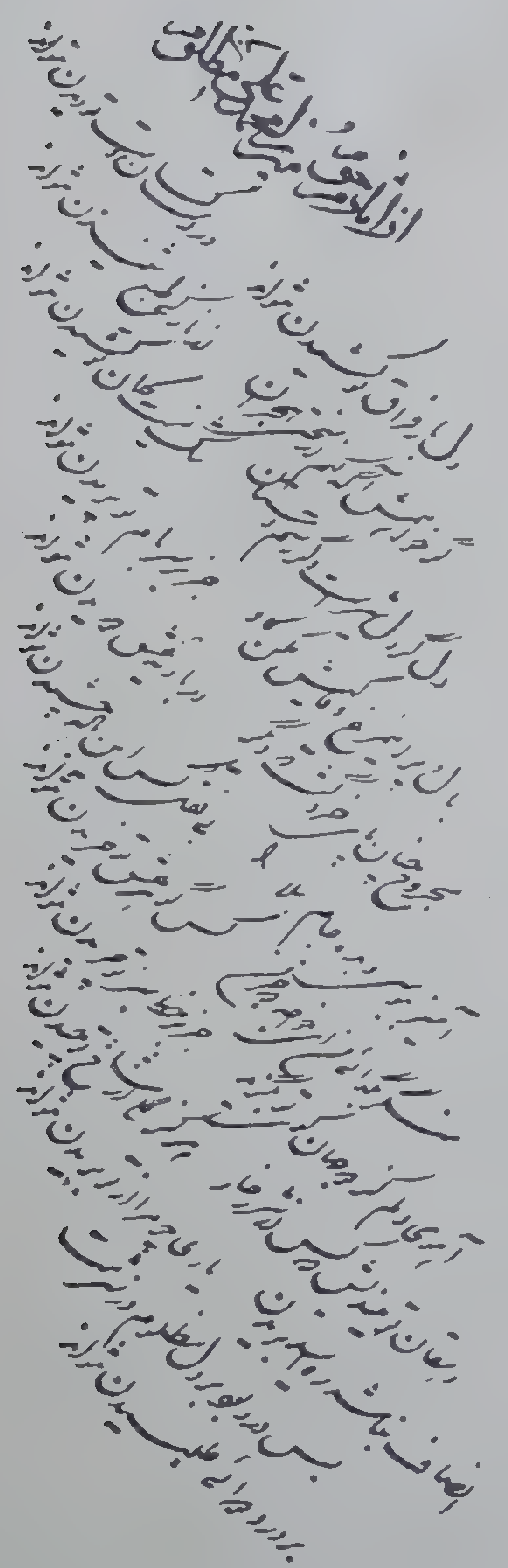
غزل از مرحوم مظلوم ۱۳۲۴ شمسی



غزل از مرحوم مظلوم ۱۳۲۴ شمسی



غزل از مرحوم مظلوم ۱۳۲۴ شمسی



غزل از مرحوم مظلوم ۱۳۲۴ شمسی

صد شکر که گلشن صفا گشت پدید — صحت که کلید عیش بُد دیر رسید

شیرا بغلط در شب ایشان دل کند — مشت عرقی شد و چکید از بدنش

ای در صفت ذات تو حیران کل و مه — وز هر دو جهان حد مثال تو به

قلبم تو ستانی و شفا هم تو دهی — یارب تو بفضل خویش درمان بده

من دوش دعا کردم یاد آمینا — تا به شود این دو چشم بادامینا

از چشم بد اندیش تو را چشم رسید — بر چشم بد اندیش تو بادا مینا

یارب بکشد نور دیده پیغمبر — یارب بدو شمع دودمان حیدر

بر حال من از عین عنایت بنگر — دارم نظر آنکه بعینم ز نظر

فریاد ز شب کردم و روز نگشا — وز چشم سیاه و صورت زنگستان

از اول شب تا بدم آخر صبح — اینها همه در قبض و نعم چنگستان

رباعیات شفابخش ابوسعید ابوالخیر

گر دست تضرع بدعا بر دارم   یخ و بن کوه ها ز جا بر دارم

لیکن بتفضلات معبود احد   فاصبر صبراً جمیلاً از بر دارم

حق تعالی که مالک الملک است   لیس فی الملک غیره مالک

برهاند بیکدم ما را   انه قادر علی ذالک

گر در یمنی چه با منی پیش منی   گر پیش منی چو بی منی در یمنی

من با تو چنانم ای نگار یمنی   خود در غلطم که من توام یا تو منی

ای دلبر ما مباش بیدلبر ما   یا دل بر ما بیار و صد دلبر ما

نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما   یا دل بر ما فرست یا دلبر ما

عقرب بسر زلف یارم چنبر زد   شیرین دهنی که شهد در شکر است

از حسن و ملاحتی که اندر سر اوست   فرمان ده روزگار و فرمان بر وست

از رباعیات مرشد العارفین ابوسعید ابوالخیر خراسانی

هل تراهم خلقوا من فضة | هل سوى لحم وعظم وعصب

آیا می‌بینی ایشان را خلق شده‌اند از نقره خودشان | آیا بجز گوشت و استخوان و رگ و پی هستند

إنما الفخر لعقل ثابت | وحياء وعفاف وأدب

بدرستیکه فخر برای عقل پابرجا است | و از برای حیا و عفت و ادب است

وله عليه الصلوة والسلام

ليس البلية في أيامنا عجباً | إن السلامة فيها أعجب العجب

نیست بلا در زمان ما عجب | بدرستیکه سلامتی در این زمان عجیب‌ترین عجیبها است

ليس الجمال بأثواب تزيننا | إن الجمال جمال العلم والأدب

نیست حسن بجامه‌ها که زینت دهد ما را | بدرستیکه حسن حسن علم و ادب است

ليس اليتيم الذي قد مات والده | إن اليتيم يتيم العقل والأدب

نیست یتیم آنچنان کسیکه پدرش مرده باشد | بدرستیکه یتیم یتیم عقل و ادب است

وعنه عليه الصلوة والسلام في حديث القدسي

عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح وعجبت لمن أيقن بالحساب كيف يجمع المال

عجب دارم از کسیکه یقین دارد بمردن چگونه خوشحالی میکند و عجب دارم از کسیکه یقین دارد بحساب چگونه جمع میکند مال را

عجبت لمن اشتغل بعيوب الناس وهو غافل عن عيوب نفسه و

و عجب دارم از کسیکه مشغول است بعیبهای مردم و حال آنکه او غافل است از عیبهای خود و

عجبت لمن أيقن بالقبر كيف يضحك وعجبت لمن أيقن بزوال

عجب دارم از کسیکه یقین دارد بقبر چگونه میخندد و عجب دارم از کسیکه یقین دارد

الدنيا كيف يطمئن إليها وعجبت لمن أيقن ببقاء الآخرة

برطرف شدن دنیا چگونه خاطر جمع میشود بدنیا و عجب دارم از کسیکه یقین ببقای آخرت

فرموده‌های حضرت مولای متقیان علیه‌السلام

جامی

نفحات وصلک اوقدت — جمرات شوقک فی الحشا

ز غمت بسینه کم آتشی — که نزد زبانه کما تشا

تو چه مظهری که ز جلوهٔ تو — تو صدای سبحهٔ صوفیان

کند د ز ذروهٔ لامکان — که خوشا جمال ازل خوشا

بتو داشت خود دل کس خوش — ز تو بود جان مرا سکون

فهجرتنی و جعلتنی — متحیرا متوحشا

همه اهل مسجد و صومعه — پی ورد صبح و دعای شب

من و ذکر طره و طلعت — تو بر الغداة الی العشا

ز شکنج زلف تو هر شکن — گرهی نهاده بکار من

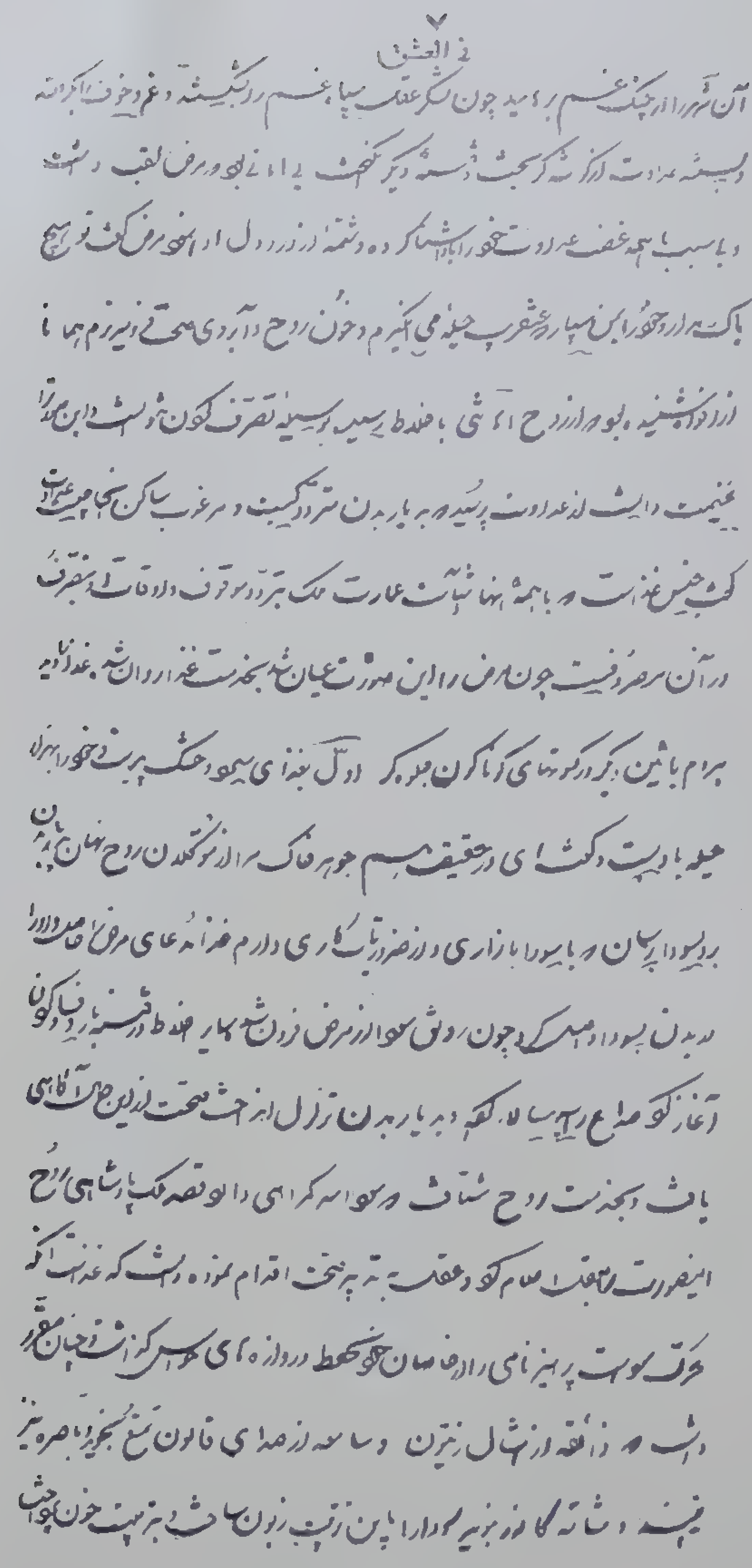
بگره گشائی زلف خود — گره از کار من گرهی گشا

چه بلا که جامی خسته جان — ز جدائی تو همی کشد

قدمی از طریق جفا بکش — سوی عاشقان بلاکشا

ایها المغرور بالدار الفنا

غزل از جامی است (۱۳۲۲ قمری نوشته شده)



از رساله فضولی در بارهٔ سیر و سلوک روح

۱۴

ذالشق

گلهایش همه بخار نفسش مه بقیه رخسار زنانه در آن باغ پیر بوده و از آنجا باز رخت بمنزل دیگر

کشیده و بعد بدیر خرم رسیدم در آب لطافت ذاتیم بسرا دیدم ز خیرات دهش و فرح خیزد لبان گل عطر

دهشش نفسش بار کرش از آنجا بسفر گاهی رسیده بر خطر دیگران او مردم چشم کر چشم شهدانام آن

سیر منزل دهر بار نفس غمزه ناف از آنجا بمنزلی رسیده در اطرافی دیده لطیف سیه لرات صعاد محراب ابروی

دماسه فرداد صاف صاف تات درس ذوق و جمال زار کاه حسن المجاهش طاق ابروی او در آنجا

سیر هدی رسیده بلکت و سفاهی دیده نهایت باصفا چراگاه آهوان چین بنامش چین ساعی ازاری

گذشته و از آنجا بظلمتی گذشته سبی تیره و تاریک راه بهاش خطرناک و باریک در اوصه پرنور

پریشان حیران مانند نفس کاکل روح راز آن مدت غالب شده سیر کشیده به پیرار عشق

طالب گشت عشق او در آرام ظلمت رهنما فروغ شمع قامت یار روح گشت ای عشق غلط ناگه

دای کرده ما صاحب رائی بیت سیر کشیده کوچه و بجبره کاه حسن در سبکی رسیدم عشق گفت در وی

در لذت سرشت همه جا جلوه کاه حسن بود در همه جا جلوه او چون از انجا رخت

چه دانا حسن چیست اگر خواهی در اوراد دریابی دیده صفای نظر باید به حور از این مسئله کرا

دچشم دیده چنانی به پیان از آن پیر همه در رنگ سبزه نیست دهن آن در دنیا شگفت

ااشر طبت هم کسی لک سبزه طی یار زده یار عاشقی گرزینه لرد برادران از لک

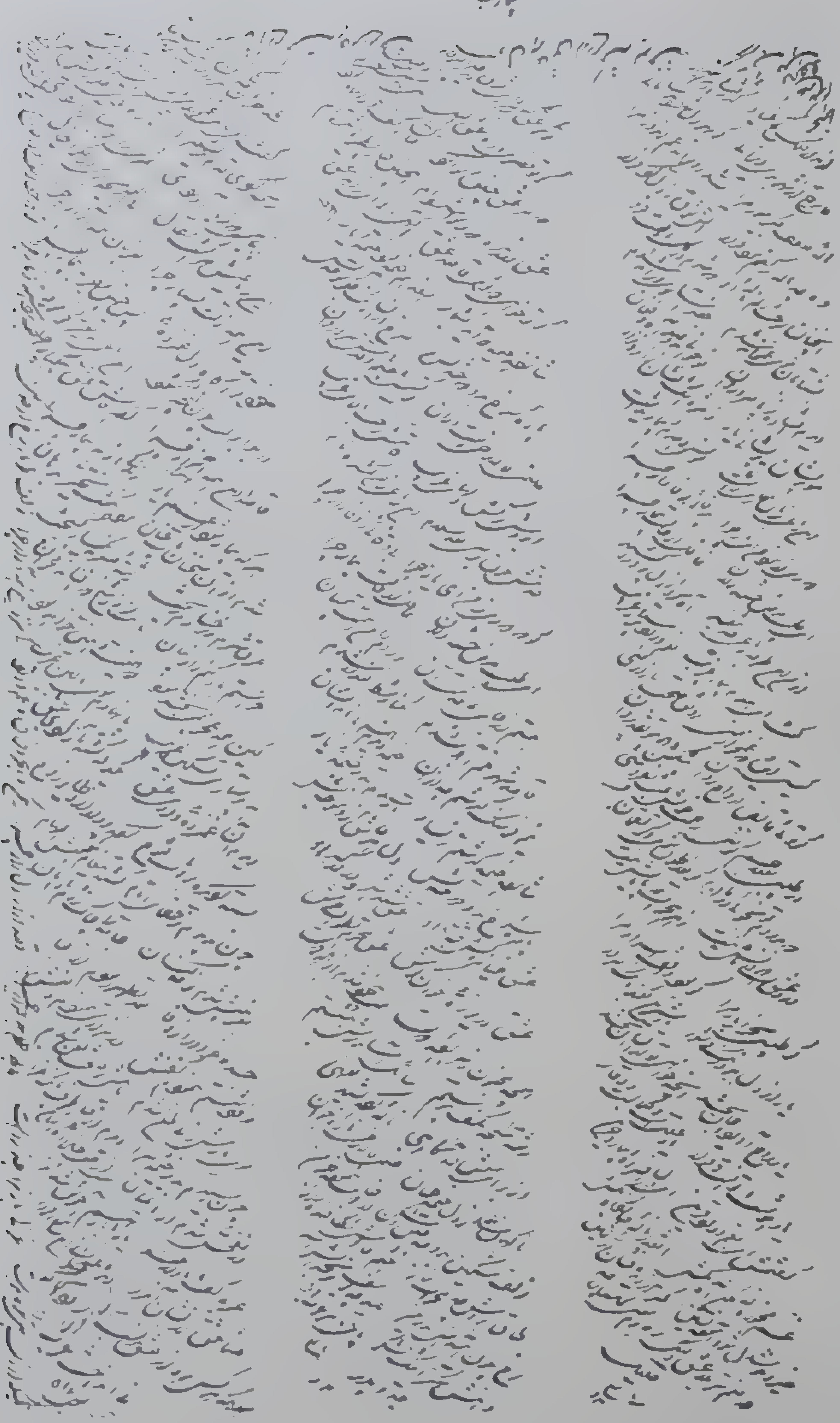
سبزه گذشته اول به بستان حدیث رسیده دور در کل فراق دیره اشتیاق

دمیده دیده و از آنکه قدم بجا دیده عجز نهاده در دعان بریت مشتبه ما داده در کار گذشته

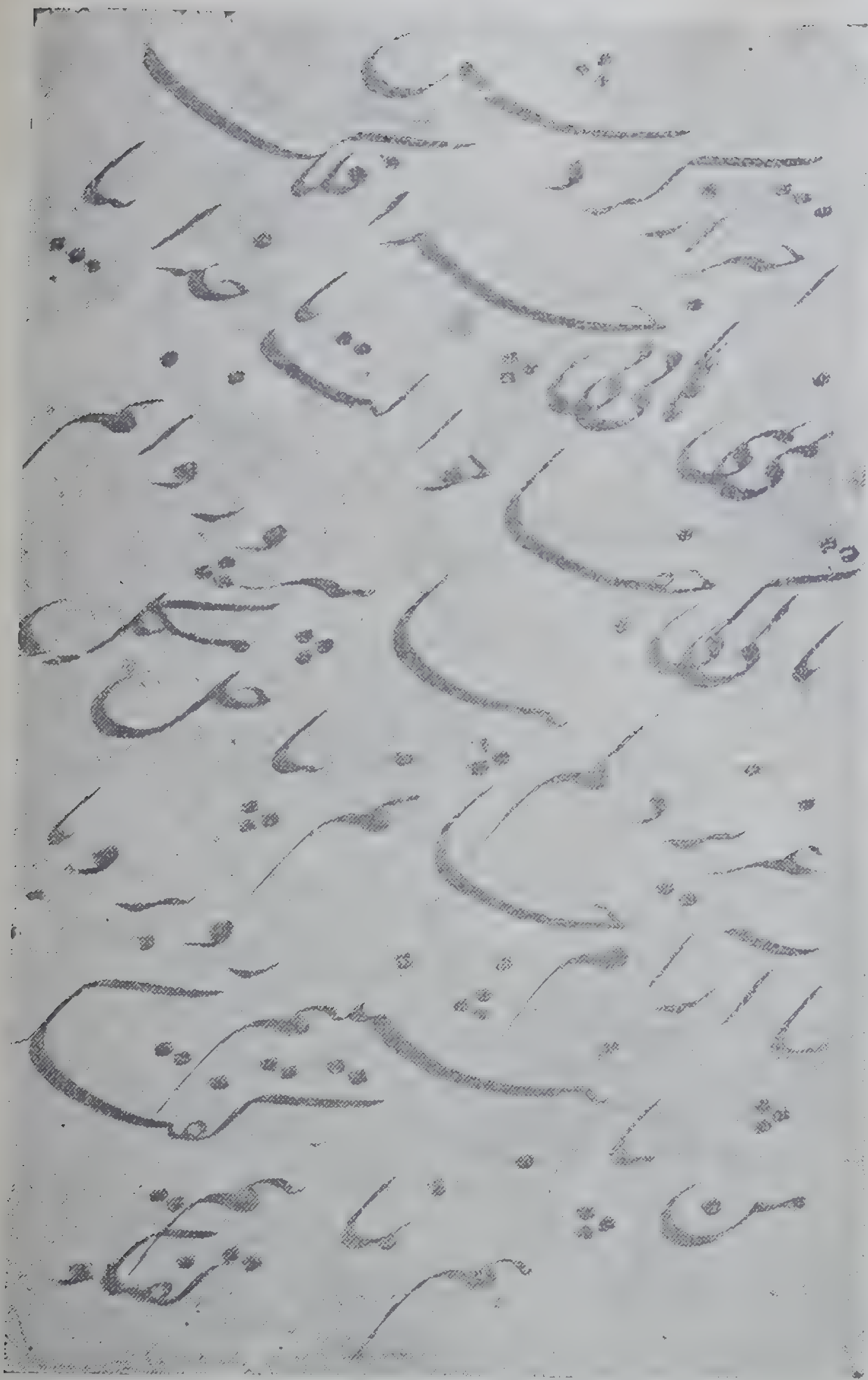
هجران ترطن گذشته که رفیق حیرت دکاه بزیر حرمان شده کهی بناله از مرای که از هر گونه

دکاهی گریه و لیزدی سازی از سر قدر دارد و طاق گذشته دور دلکوی یا باب نشان سار گذشته

از رساله فضولی شاعر در باب سیر وسلوك روح



منظومهٔ بیمار وطبیب



نمونه خط نستعلیق (۱۲۳۵ قمری)

خاتمه

و

اعتـــــــــــــــذار

با اینکه درظرف مدت سه سال درتدوین وتنظیم این آثار رنج فراوان متحمل بوده و کوشش بسیار نموده‌ام و بطوریکه درمقدمات کتاب هم بدان اشاره شده ازاوراقی پریشان و گسسته بدشواری کتابی بهم پیوسته‌ام ولی آنچه در نظرم محقق وقلب و ضمیرم بدان موقن و مقر است **تنها عامل مؤثر در این اقدام و مؤید انجام این مهم یاری توفیقات باری ومدد وتوجهات مخصوصهٔ اولیـا دین علیهم‌الصلواة بوده است و بس**. والا خود میدانم که با بضاعت مزجاة ودست و دامن تهی وفقدان سرمایه ادبی این کارخطیر ازمن ساخته نبود. خاصه اینکه اوضاع زمان وتکالیف پر مشقت امور زندگی این روزها آب را ازسر گذرانیده و مجال و فرصت پرداختن باین قبیل امـور را از امثال این بنده سلب کرده است.

بهر حال اکنون که این مهم بانجام رسیده ووظیفه یا فرض ذمه‌ام بدین‌صورت اداء گشته در اوج سرور و نشاطم زیرا درانجام امری که‌ازابتدا آنرا مشکل‌لاینحلی می پنداشته و از آن عجز داشته‌ام. استمدادی کـه از پیشگاه طیبین (ع) کرده‌ام بـاجابت رسیده و عنایات مخصوصه بسهولت آنرا جامهٔ عمل پوشیده است.

اینك آثار پدرم رضوان الله علیه بدین صورت از طبع خارج و تقدیم پیشگاه ارباب ادب و عرفان میشود.

آنچه باید گفته شود اینکه : لازم بود جمع‌آوری و تدوین این آثار بوسیله یك نفر از استادان سخن و بزرگان ادب صورت گرفته و یالامحاله تحت نظر مستقیم چنین شخصیت‌هائی قرار داشته باشد . تا در تصحیح وغث وسمین و حذف زوائد و غیره باروش استادانه عمل شده و آنچه باقی میماند پیراسته و آراسته و لایق عرضه در بزم خواص و اهل کمال بوده باشد .

زیرا این بدیهی است ؛ اشعاری که از عنفوان شباب تا دوران پیری و کمال بمرور زمان در قوه ها و افکار مختلف گفته شده قهراً در آنمیان زوائدی وجود دارد که از دیدهٔ یکنفر استاد پنهان نمانده و معایب و اغلاطی اگر هست با دیدهٔ بصیرت و خبرگی اصلاح میشود .

ولی آنچه باید در پاسخ این پرسش مقدر عرض کنم اینکه : با کمال تأسف **اوضاع زمانه و گرفتاریهای زندگی ترتیبی پیش آورده که توقع چنین اقدامی را بدون پرداخت دستمزد کافی محال و غیرمقدور ساخته وحقیقت اینکه برای اخلاص عمل و توجه صرف بمسائل معنوی و خدمات باطنی و کارهائی که برای آن پاداش مادی متصور یا مقدور نیست دیگر مجالی باقی نگذاشته است** و بی پرده‌تر : در زمان ما این قبیل نیات بحداقل امکان تنزل یافته است !!

و اگر هم درزوایای ناشناس اجتماع چنین نیات خالصی یافت شود و کسانی که سرمایه معنوی و ادبی‌کافی دارند حاضر باشند چنین خدماتی را انجام دهند متاسفانه دست تمنای این بنده (بعلت همان ناشناس بودن) بدامن همت این قبیل ذوات محترمه هم نرسیده است .

بنا براین با اعتراف بلزوم چنین اقدامی از وصول با مکان آن بسیار دور بودم و بناچار نسخ اشعار وآثار را بصورتی که مقدور و میسر بود جمع‌آوری و نیز بسلیقه ناچیز خودم تنظیم وتدوین کردم **و از آنجاکه یقین دارم ارباب دانش و عرفان خود به‌کمال‌مکارم اخلاق آراسته وواجد نیات حسنه هستند ؛ بمشکلاتی که در راه انجام این منظور داشته‌ام آشنا بوده و نیز مرتبه اغماض و خطا پوشی آنان مرا از هرلغزش واشتباهی که رفته معذورومعفوخواهد داشت**

شاید در متون اشعار و آثار اغلاطی در موقع استنساخ‌ها وبعلت ناخوانا بودن نوشته‌ها (که اغلب غیر مصحح و قلم خورده بوده) رخ داده و یا در حروفچینی اغلاطی پیش‌آمده باشد:

منشاء این اشتباهات هر چه میخواهد باشد **آنکه نظر عیب پوشی دارد غلط را غلط نمیخواند** به تمام این قبیل مشکلات واقف است.

خصوصاً اینکه همه میدانند تاکنون در مطبوعات ما کتابی که کاملا از اغلاط چاپی مصون مانده باشد دیده نشده است.

بنابراین از چنین لغزش‌ها واشتباهاتی اگرمشاهده گردد پوزش طلبیده‌اصلاح آنرا بدیدهٔ‌اغماض وخوش بینی و قلم دانش وعرفان‌خوانندگان گرام واگذارمی کنم.

در تدوین‌مقدمات این کتاب سعی‌شده طرداً للباب ازحوادث تاریخی کرمانشاه نامی برده شود و از شخصیت‌های خدمتگذار این شهر ذکرخیری بعمل‌آید. هر چند کرمانشاه درفصول‌مختلف‌تاریخ ایران‌سطور خوانا و درخشانی دارد و دراینجاحق تکلیف در این زمینه‌کاملا اداء نشده ولی بمنظور احتراز از اطناب سخن و اینکه این سلسله از مطالب از سیر سوانح زندگی صاحب کتاب خارج نگردد بهمین اندازه اکتفاء شد **وذکر تاریخ مفصل کرمانشاه‌را بتالیفات دیگری که‌در دست‌است‌محول‌میدارم** و امیدوارم تشویق و تأیید ارباب دانش و طبقهٔ فاضله این بنده را توفیق خدمت بخشد.

تهران ــ خرداد ۱۳۳۸ — سید محمد سعید غیرت



سید محمد سعید - غیرت

خوانندگان محترم

اغلاط مهم کتاب که ممکن بود درمعانی تاثیر داشته باشد بشرح این فهرست از لحاظ شما میگذرد لطفاً قبل از قرائت کتاب آنرا اصلاح فرمائید اغلاط غیرمهم دیگری هم هست که صحیح آن از ذوق سلیم ودیدهٔ بینای شما پوشیده نخواهد بود

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۲	۱۳	طرفین را	طرفین
۲۹	٦	تحصیلاتی	تحصیلات
۳٤	۷	اشغال	اشتغال
٦۱	۳	قرض ذمه	فرض ذمه
۰۰	۱۲	معاوضات	مفاوضات
۹۱	۳	معاوضات	مفاوضات
۹٦	۱۲	بیت اول	ازطرزی افشاراست
۱۰٦	۲۳	کنیرا	کثیرا
۱۰۹	۱۰	مدائج	مدائح
۱۱۲	۱۱	۱۳۷٥	۱۳۳٥
۱۱٦	٤	رحمتی	رحمی
۱۱۷	۲٤	وتبقی	ویبقی
۱۳۹	٤	با	باز
۱٤۱	۳	اخراب	احزاب
۱٤۲	۱٦	زمانه	زمان
۱٤٦	۷	پیبر	پیمبر
۱٥۱	۲۳	قاعد	قائد
۱٥۳	۲٤	مردمی	مردی
۱٥٤	۲	ازاین نیش	ازاین بیش
۱٥٤	۲	هراینچ	هرآنچ
۱٥٤	۳	زهر	زهی
۱۸٤	۱۹	بخیل دوم‌دومین	بخیل‌دومین
۱۸٥	۷	من‌بدانم	من ندانم
۱۸۷	۱۹	من سام	من ازاین سام
۲۱۱	۱۸	جهو	جهود
۲۳۰	۳	صرف	صرفت
۲٤۸	۱۷	رشت	زشت
۲٥٦	٤	کلاهمان	کلاهمال
۲٦۰	۱۳	تهر	تهی
۲۹۳	۲	زهی	زی
۳۰۹	۱۲	معتمدات	معتقدات
۳۳۳	۲۱	مفردانی	مفرداتی
۳٤۸	۲۰	گامی	گاهی
۳٥۲	۱٥	وازوجود	ازوجود
۳٥۳	۹	عیرت	غیرت
۳۸۸	۱٥	ازتو	ارتو
٤۱۱	٦	باز	ناز
٤۲۱	٥	زاغازم	زاغاز
٤۲۳	۱٤	ببرم	ببر
٤۲۹	٦	از	ار
٤۳۲	۱	زپافتاد	زپافتادهٔ
٤۳۲	۱	زفتهٔ	رفتهٔ
٤٤۸	۱٦	بابهام	بالهام
٤٥۷	۱۳	بجنچل	بچنگل
٤٥۷	۲۱	زدم	زده
٤٦٥	۱۲	شعارف	شعار
٤۷۱	۱	که	که با
٤۸٤	۲	مقامی	مقامی که
٤۹۳	۱٤	راکه	زکه
٥۱۰	۱۱	لااشل	را اشل
٥٥٥	۲٥	مزاحم	مزانم
٥٥۸		۱۲۱۲شمسی	۱۳۱۲شمسی
٥٦۰		سطرآخر	۱۳۲۲شمسی

فهرست مندرجات حواشی کتاب

فهرست عکسهای کتاب

کرمانشاه در تاریخ مشروطیت ایران

کرمانشاه ــ آغاز انقلابات مشروطه ــ اوایل صفر ۱۳۲۵



(نمونه ای ازعکسهای تهیه شده)

تحصن مردم در تلگرافخانه واجتماع وچادر زدن متحصنین ومجتمعین درمیدان توپخانه وپشت بام میدان برای مشروطیت

ابتدا در نظر بود در حواشی یا پایان این کتاب تاریخ حوادث انقلابات مشروطیت در صفحات غرب ایران (کرمانشاه) برشتهٔ تحریر آید و لذا در این زمینه با

کرمانشاه - عده ای ازمجاهدین اولیه مشروطیت



پسران و کسان مرحوم مشهدی کلبی

تماس با شخصیت های ذیمداخله در آن اوضاع که خوشبختانه هنوز حیات دارند و نیز تهیه عکسهای نایاب و مهم یادداشت‌های ذیقیمتی تهیه شده است .

ولی از آنجا که حواشی یا فصلی ازاین کتاب گنجایش ذکر تمام‌آن حوادث را نداشت و اگرهم اختصاراً در این باب چیزی نوشته میشد حق مطلب اداءِ نشده بود.

لذا بنظر رسید که این یادداشت ها بصورت کتاب جداگانه و مستقلی تنظیم و بچاپ برسد **زیراکرمانشاه فی‌الحقیقه یکی ازمراکز مهمهٔ این حوادث بوده انقلابات مشروطه و زد خوردهای متعاقب آن از مهمترین و جالب ترین وقایع قرن اخیر تاریخ ایران بشمار میرود .**

و چون متاسفانه تا کنون ازآنهمه وقایع دهشت زا و کشتارها درهیچ جابطور

کرمانشاه ـ تحصن در کنسولگری انگلیس درفتنهٔ سالارالدوله



(نمونه ازعکسهای تهیه شده)

مرحوم اعظم الدوله زنگنه . مرحوم اعتلاء الدوله تهرانی . مرحوم حاجی رستم بیگ پدرآقایان سارابی وعده ازمشروطه طلبان

وضوح و مسلسل ثبت و ضبط نشده و شرح مجاهدات و نام جان بـازان و فداکاران این شهر بتحریر نیامده و در زیر دست و پای نسیان ایام ازبین رفته است .

این بنده برآن شدم که بیاری خداونـد متعال و همت و مدد همشهریـان و همفکران محترم این مهم را نیز با حسن وجه بانجام برسانـم . ازطرفی انجام این‌کار فراغتی لازم داشت که اینك بعد از طبع و انتشار این کتاب فراهم آمده امیدوارم عوامل مربوطهٔ آن از هر جهت فراهم شده و این آرزو نیز بمنصهٔ عمل درآید :

و لذا بدین وسیله :

ازکلیهٔ ذوات محترم که باین قبیل امور علاقمند میباشد استدعا و تمنـا دارم : هر گونه اطلاعی اعم از مشاهدات ، مسموعات ، نوشته ، یادداشت ، عکس‌ازآن حـوادث

عده ای از مجاهدین کرمانشاه



(نمونه ازعکسهای تهیه شده)

ازراست بچپ نشسته روی زمین ۱ مرحوم میرزا حسین خان معاون ۲ آقای علی‌خان گوران ۳ ـ شاهزاده محمدصادق‌میرزا دولتداد ۷ـ مرحوم میرزا حسن خان‌ممتحن خیاط باشی بقیه از مجاهدین‌اند

دارند. (یا در جائی سراغ میبرند) **بنام اداء حق نسبت بتاریخ میهن و نیز بپاس جان بازیهائی که درراه آمال‌ملی بعمل آمده وخونهای پاکی که ریخته شده** دریغ نفرموده بعنوان این بنده ارسال فرمایند گذشته از اداءِ حق ملی نام محترمشان در متن کتاب ذکر و از مجلدات کتابهم بحضورشان تقدیم خواهد خواهد شد.

تهران ـ رستم آباد شمیران **سید محمدسعید غیرت**